# با درس گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم!



سازمان رهایی افغانستان

سنبله ۱۳۹۷ (سپتامبر ۲۰۱۸)

# با درس‌گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم!

سنبله ۱۳۹۷ (سپتامبر ۲۰۱۸)

**سازمان رهایی افغانستان**
rehayi@yahoo.com
a-l-o.maoism.ru

«به دنبال شکست‌ها، سر و کله سردرگمی‌ها و سرگیجه‌های ایدیولوژیکی پیدا می‌شود. غالبان فقط به اشغال مواضع قدرت سیاسی اکتفا نمی‌کنند بلکه به رخنه و نفوذ در شعور مغلوبان می‌پردازند تا حاکمیت خود را پایدار سازند. اگر قرار بر این باشد که پیکار تداوم یابد، چاره‌ای جز مبارزه بر ضد سرخوردگی‌ها، دلسردی‌ها، کناره‌گیری‌ها و خودهمرنگ‌سازی‌ها وجود ندارد.»

لنین

«ماتریالیزم و امپریوکریتیسیزم»

# فهرست

**پیوست‌های این سند:**

۱) مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی
۲) نیپال
۳) روشنفکران
۴) مائوئیزم یا اندیشه‌مائوتسه‌دون؟
۵) ضرورت حزب
۶) تیوری و پراتیک
۷) کارگران
۸) در چین چه خبر است؟
۹) شوونیزم و مسئله ملی
۱۰) جنگ مقاومت ضدروسی
۱۱) حزب کمونیست هند (مائویست) و بنیادگرایان
۱۲) «سنتز نوین» باب آواکیان

# تذکر

نوشته حاضر که به برخی مسایل جاری و جمعبندی کار چندین ساله سازمان می‌پردازد و باید مدت‌ها قبل انتشار می‌یافت، به دلیل درگیری ما با وظایف عاجل‌تر و سکتگی در تهیه گزارش‌ها از مناطق مختلف، به تاخیر افتاد.

نوشته نه روی دست‌آوردها بلکه بر اشتباهات عمده متمرکز است و در اشتباهات نیز عمدتا عوامل درونی مورد بحث قرار گرفته بر عوامل بیرونی خارج از کنترول ما پرداخته نشده است؛ مسایلی نسبتا مبسوط و مسایلی مختصر آمده یا صرفا عنوان گردیده‌اند؛ همچنین مطالب و آمارهایی، جدید و دربرگیرنده آخرین تحولات نیستند که در بحث‌ها و مقالاتی معین باید این نقیصه‌ها را مدنظر داشت.

آن چه در پیوست‌ها آمده نیز اگر از ابرام و اهمیت زیاد برخوردار نمی‌بودند، نظیر نکات متعدد دیگر باید صورت مقالات جداگانه را به خود می‌گرفتند. کمبودها و نارسایی‌های این سند را رفقا باید با مطالعه دقیق و نقادانه آن برطرف سازند.

بگذار با یاد رفیق داکتر فیض احمد و کلیه رفیقان از دست‌رفته و درس‌گیری از اشتباهات که گاه به بهای ریخته شدن خون همرزمان تمام شده، با طرد منافع شخصی، تسلیم‌طلبی و نترسیدن از چهار شقه شدن، مارکسیزم‌ـ‌لنینیزم‌ـ‌اندیشه مائوتسه‌دون را در وضع مشخص افغانستان به کار بسته و وفاداری خویش را به راه پرولتاریا و جانباختگان انقلابی میهن و سرتاسر جهان در عمل ثابت سازیم.

# افغانستان به کجا رهسپار است؟

سوای گذشته‌های دورتر، از جنگ مقاومت ضدروسی تا به حال، در افغانستان نیروهای ارتجاعی و میهنفروش حاکم بوده‌اند. زیرا امپریالیزم امریکا که چاکران زرخریدش را به کمک «ای‌اس‌آی» بر گرده‌ی جنبش تحمیل کرد، آینده کشور را طبیعتا نمی‌خواست در کنترول نیرویی ملی و مردمی ببیند لذا چپ‌ها، ناسیونالیست‌ها و میانه‌روها را کشت[۱].

این جنایتی نو و ناشناخته نبود. شرط اول امپریالیزم امریکا در نصب هر دولت پوشالی، سرکوب انقلابیون بوده است. کودتاهای «سیا» در ایران، گواتیمالا، دومنیکن، کانگو، اکوادور، اندونزیا، یونان، چلی و غیره به قصد از بین بردن رهبران آزادیخواه و کشتار کمونیست‌های آن کشورها بود تا هیچ دولت استقلال‌طلب و دموکرات نتواند در آنها پا گیرد. اگر امریکا صدها روشنفکر مبارز وطن ما را سر به نیست نمی‌کرد، حاصل جنگ ضدروسی نمی‌توانست برباد رفته و میدان برای بنیادگرایان و امریکا تا این حد خالی گردد.

امریکا که در عراق، سوریه، لیبیا و... ناکام ماند، به پاره‌ای از اهدافش در افغانستان دست یافت: راه‌اندازی پارلمان، قضا و حکومت مطلقا مزدور و تابع کرزی و غنی، داشتن درجن‌ها کادر پرورده‌ی «سیا» برای گماشتن منحیث وزیر، والی، سخنگو و...؛ در گرو بودن تقریبا جمیع احزاب و رسانه‌ها و نهادهای به‌اصطلاح

---

۱- شریل بنارد، همسر زلمی خلیلزاد و از ایدیولوگ‌های مهم «راند کارپوریشن» اعترافی دارد: «در ابتدا همه فکر می‌کردند که راهی برای کوبیدن شوروی‌ها وجود ندارد. بناءً آن چه باید انجام می‌دادیم این بود که‌هارترین دیوانه‌ها (گلبدین و دیگر بنیادگرایان) را که سراغ داشتیم علی‌رغم تلفات جانبی فراوانش، به جان آنان بیندازیم. ما این آدم‌ها و تنظیم‌های شان را دقیقا می‌شناختیم و برای ما اهمیت نداشت که کی و چه هستند. سپس به آنان اجازه دادیم که خود را از شر رهبران میانه‌رو خلاص کرده همه را بکشند. دلیلی که در افغانستان امروز رهبر میانه‌رو نداریم اینست که به دیوانه‌های هار اجازه دادیم همه میانه‌روها را بکشند. آنان هزاران چپ و میانه‌رو را در سال‌های هشتاد و بعد از آن از بین بردند.» (کتاب «بازی شیطانی»، رابرت دریفوس)

فرهنگی و تحقیقی، جامعه مدنی[۲] و انجیوها، توافق با حزب گلبدین و بخش‌هایی از طالبان و نصب آنها در دولت؛ کنترول، تهیه و قاچاق هرویین، به‌هم‌اندازی اقوام و مذاهب، گره زدن محکم‌تر ناف جانیان بنیادگرا به ناف خودش، ملوث ساختن جوانان با «ارزش‌های امریکایی» (ترویج فحشا و بی‌بند و باری جنسی، سیاست‌گریزی، انجیوایزم، امریکاگرایی)، بازی‌های «جامعه مدنی» و جنگاندن طالبان و داعش برای توجیه حضور دوام‌دارش در کشور[۳] و... اما نتوانست دولتی یکدست و کارا سرهم‌بندی کند تا با تکیه بر آن، حواسش از تمدید لوله گاز «تاپی»، استحصال معادن و سرکوب مخالفان پایگاه‌هایش جمع گردد. این ناشی از ناتوانی در پیشبرد پروژه‌های تجاوزی‌اش در سطح جهانی است. امریکا می‌خواهد با استقرار دولتی از عمال طالبی و جهادی و تکنوکرات به قیمت استیلای فاشیزم دینی بر مردم ما، به تسلط باصرفه‌ترش در افغانستان ادامه دهد.[۴] در این حالت امکان وقوع جنگ بر سر استخوان قدرت بین طالبان

---

[۲]– جامعه مدنی نهادهایی اند در گرو کمک مالی و گردانندگی مستقیم و غیرمستقیم امپریالیست‌ها مخصوصا در کشورهای عقب‌مانده برای تشدید تضادهای قومی، مذهبی، زبانی، جنسیتی، ماستمالی تضادهای طبقاتی، و تطهیر ماهیت جنگ‌افروزانه، تجاوزکارانه و غارتگرانه امپریالیزم. در افغانستان اغلب کارکنان جامعه مدنی به مثابه معاش‌بگیران خاص امپریالیزم موظف اند تا پیکار انقلابی مردم را تخریب و تخطئه کرده «عقب‌مانده» و «نامتمدنانه» خوانده، از مردم بخواهند تا با امپریالیزم ساخته، حضور آن در این جا و غیره کشورها را به «خیر و صلاح» خود دیده و بخصوص توجه جوانان و زنان را از مسئله بنیادی –مبارزه ضدکمپرادوری و فیودالی و ضدامپریالیستی و بنیادگرایی– منحرف و آنان را با مسایل بی‌اهمیت یا درجه دوم سرگرم سازند آن هم به جلف‌ترین، بی‌ارزش‌ترین و بی‌فایده‌ترین شیوه‌ها. نمونه: ظاهر شدن آن دختر با پستان‌های آهنی و عده‌ای از مردان با چادری در سرک‌ها برای اعتراض به اذیت زنان توسط مردان! شیوه‌های امپریالیست‌ها و سرسپردگان داخلی مذهبی و غیرمذهبی‌اش. اینان طبعا به تبدیل نام سرک ابومسلم خراسانی توسط عطا محمد به نام عوامل مقتول رژیم ایران یا پوهنتون تعلیم و تربیه به نام ربانی، پوهنتون حربی به نام قسیم فهیم، میدان هوایی کابل به نام کرزی و... هیچ گونه اعتراضی ولو به سبک و سیاق مهوع خود ندارند. وظیفه دیگر این مشاطه‌گران امپریالیزم و عمالش عبارتست از هیاهو علیه قهر و خشونت انقلابی در مقابل قهر و خشونت امپریالیزم و پوشالیان و بدین‌ترتیب دفاع از احزاب، رسانه‌ها و محافل ارتجاعی که «نظام» را اصلاح‌پذیر و انتقاد بر آن را تنها به شرط حفظ آن مجاز می‌دانند.

[۳]– امریکا کشورهای تحت سلطه‌اش را همواره در جنگ و بحران و فساد نگه می‌دارد تا به استقلال، پیشرفت و نتیجتا شکستن دایره‌ی مدیریت امپریالیزم نایل شده نتوانند.

[۴]– امریکا با توجه به تاریخ افغانستان و مخصوصا شکست روس‌ها خواست برای اشغال آن تمهیدات لازم را از یاد

و جهادی‌ها حتمیت ندارد زیرا افسار آنان در کف امریکا خواهد بود و می‌دانند که با نافرمانی، سهم شان از قدرت و حتی نفس شان قطع خواهد شد. اگر یکی از جناح‌ها سرکشی هم کرد بلافاصله مغضوب بادار واقع نخواهد شد مگر این که منافع استراتژیک معروض به خطر گردد. امریکا جناح سرکش را طبق اصل تلایی امپریالیستی «تفرقه انداز و حکومت کن» (که اگر «تفرقه انداز و نابود کن» گفته شود دقیق‌تر خواهد بود) مدت‌ها شیر داده، منحیث وسیله اعمال فشار، جنگ‌اندازی و نشان دادن «ناگزیری» حضورش جهت «تامین ثبات» و «جلوگیری از جنگ داخلی» (دو چیزی که هیچ گاه مسئله‌اش نبوده بلکه برای حصول مقاصد امپریالیستی‌اش کشور را از هر نظر ضعیف، متشنج و اسیر بنیادگرایان می‌خواهد) از آن استفاده خواهد جست. بنا بر این امریکا گاه خود هم لازم خواهد دید سرسپردگانش را در حدی که یاغی نشوند، به هم بیندازد تا مطیع‌ترین‌ها و خونخوارترین‌های آنان را آزموده و بشناسد.

اگر چه وجود پایگاه‌های نظامی امریکا در هر کشوری حق حاکمیت آن سرزمین را خدشه‌دار می‌سازد ولی با انحلال آنها در مثلا جاپان، آلمان، ایتالیا و... بقای دولت‌های شان که پوشالی نیستند، زیر سوال نخواهد رفت. اما در افغانستان بود و نبود جلادان منوط به موجودیت پایگاه‌ها می‌باشد. به همین علت تمام رییسان‌جمهور و اعضای دولت و نهادهای ضدمردمی، کرشمه‌های دیرهنگام کرزی را رد کرده و خواهان امضای فوری پیمان شدند زیرا شک ندارند که علاوه بر گذشته و تعلقات ننگین، بی‌توکل به امریکا حتی از شعله‌ی خون هفتاد هزار کابلی نجات یافتنی نیستند.

چنانچه پیشبینی می‌شد جابجایی بعد از ۲۰۱۴، دستکی هم بر «خانه‌ی از پای‌بست ویران» دولت پوشالی کرزی نشد. و از آن جا که نیروهای انقلابی در وضعیتی نبودند (و عجالتا نیستند) که بانی قطب امیدبخش ضدامپریالیستی، ضدطالبی و ضدجهادی و موجد برگرداندن سیر حوادث به نفع مردم شوند، وظیفه محوری و اساسی چپ‌ها –تحکیم ایدیولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی، و جلب توده‌ها– تغییر نخواهد کرد.

---

نبرد: نوکران گوش‌به‌فرمان جهادی را گذاشت وحشت‌بارترین جنایات را مرتکب شوند؛ طالبان را بر «امارت» رسانید تا مردم جهنم جدیدی را تجربه کنند؛ بعد بار دوم جهادی‌ها با شماری از عوامل غیرمذهبی «سیا» (پرچمی‌ها، خلقی‌ها، افغان‌ملتی‌ها، چپ‌های مرتد و تکنوکرات‌ها) را به سرکردگی کرزی در ارگ نشاند که از هر رهگذر کارد را به استخوان مردم رسانیدند و در عین‌حال طالبان را خفه نکرد تا بدین ترتیب مردم چنان از نکبت جهادی و طالبی به جان آیند و انگیزه ملی رنگ ببازد که تا امروز از قیام آنان –شبیه قیام در برابر انگلیس‌ها و روس‌ها بود– خبری نباشد.

# آیا امریکا افغانستان را ترک خواهد کرد؟

با امضای پیمان استراتژیک، برپایی استحکامات «سی‌آی‌ای» و با ۹ پایگاه رسمی و مراکز نظامی متعدد، حضور ده‌ها هزار مزدور جنگی و شرکت‌های امنیتی، تثبیت ذخایر سرشار معدنی کشور، کنترول گاز و نفت جمهوری‌های آسیای‌میانه و بحیره خزر، نقشه محاصره چین، روسیه و ایران، و مبدل ساختن افغانستان به تخته پرش تجاوزی منطقوی‌اش، امریکا گلیمش را از افغانستانی که در آن هنوز جنبش‌های توده‌ای نیرومند ضد امریکا و عمالش جان نگرفته، بر نخواهد چید. در اثر بحران داخلی، شکست در عراق، درماندگی در «تغییر رژیم» سوریه و ایران و تنفر مردم افغانستان از حضور آن، تعدادی از عساکرش را از کشور بیرون برد اما پایگاهایش را تا زمان نامعلوم حفظ خواهد کرد تا هم مراقب اوضاع سیاسی (حمایت از هر گونه دولت طرفدار امریکا و سرکوب صدای استقلال و دموکراسی‌طلبی) باشد و هم نقشه‌هایش را علیه چین، روسیه و ایران پیش برد.

پایگاه‌های امریکا، متکای دولت پوشالی می‌باشند که یک دست به سوی امپریالیزم دارد و دست دیگر به سوی سرجنایتکاران کمپرادور. ضدیت با پایگاه‌ها از موضعی دموکراسی‌خواهانه ملاکی است برای تشخیص یک جمع یا فرد میهن‌دوست از یک جمع یا فرد میهنفروش. اگر چشمداشت از امپریالیزم، مبارزه علیه استبداد دینی و یا غیردینی را از محتوای آزادیخواهانه و دموکراتیک آن تهی خواهد کرد، هماهنگی با استبداد دینی موجود در مبارزه ضدامپریالیستی (به فرض ممکن باشد)، نیز نهایتا راه به ترکستان برده و به حاکمیت استبداد و تداوم نفوذ امپریالیزم منجر خواهد شد زیرا هستی و بقای هر نیرویی استبدادی و ضدمردمی منوط است به روابط پیدا و پنهان آن با امپریالیزم.

از دید «سازمان رهایی افغانستان» استقلال حاکمیت مردم است که بدون آن هیچ پیشرفت بنیادی و دموکراسی و برابری اجتماعی میسر نخواهد بود. افراد و جریان‌هایی که با استدلال‌های رنگارنگ طرفدار حضور امریکا در افغانستان اند و استقلال از امپریالیزم را مقوله‌ای «کهنه شده»، «میراث جنگ سرد»، «ابداع چپ‌ها» و... می‌دانند، مردان و زنانی اند که توسط «سی‌آی‌ای»، «واواک»، «موساد» و «ام‌آی۶» تعلیم یافته‌اند تا بهتر از احزاب پرچم و خلق که بنده‌ی شوروی بودند، برای تامین منافع امریکا از مادر و شرف خود بگذرند. اینان یگانه راه پایان بربریت مذهبی، فقر، پسماندگی و کلیه آلام را مداخله «بشردوستانه» امریکا –نظیر مداخله در افغانستان، عراق، لیبیا و سوریه که حاصلش جز تجزیه، تشدید تضادهای ملی و مذهبی، تقویت بنیادگرایان، انهدام زیرساخت‌ها و قتل‌عام مردم نبوده– می‌دانند و بس

زیرا به نیروی لایزال مردم اعتقادی نداشته و مفتون و مرعوب امریکا اند.[۵]

پس تصویر وضعیت جاری در کشور جز این نیست: امریکا که فاسدترین دولت پوشالی دنیا را بر مردم ما تحمیل کرده، طیف وسیعی از روشنفکران را به فحشای سیاسی و گریز از سیاست رادیکال کشانیده، زبان انگلیسی را معیار برتری و صعود اجتماعی ساخته[۶]، با پایگاه‌ها، پیشرفته‌ترین تاسیسات نظامی و استخباراتی و هزاران عسکر، از افغانستان که از آن بوی وسوسه‌کننده‌ی تولید و قاچاق هرویین[۷] و معادن چند تریلیون دالری بالاست[۸]، به آسانی و به میل خود دست‌بردار نیست، و از این رو وطن ما کماکان مستعمره خواهد ماند و هر دولتی که بر سر کار آید پوشالی و ضدمردمی خواهد بود. رییس‌جمهور و معاونان، وزیران، والیان، سفیران، وکیلان، سناتوران، قومندانان، سخنگویان و... هر قیافه‌ای بگیرند، عبودیت شان به امریکا برجاست. چونان اکت‌های «مخالفت» حامدکرزی با امریکا که به سود هر دو بود (نوکر می‌خواست نشان دهد «مستقل» است و ارباب هم بدش نمی‌آید ادعا نماید که نوکر از خود «اراده» دارد)، اخلافش هم گاه

---

۵– اعضای عمده حکومت، قضا، پارلمان، تقریبا همه احزاب و رسانه‌های برقی و چاپی حضور امریکا در کشور را توجیه می‌نمایند. در این میان «رادیو آزادی» این زبان قدیمی «سی‌آی‌ای»، بازتر و سیستماتیک‌تر، حتمیت حضور امریکا در افغانستان را از زبان «کارشناسان و تحلیل‌گران» قراردادی‌اش تبلیغ می‌نماید.

۶– حامد کرزی پیش از تقرر برخی وزیران از آنان امتحان انگلیسی می‌گرفت بی‌اعتنا به بی‌سوادی خودش و آنان در زبان فارسی یا پشتو.

۷– مفسرانی آن را علت اصلی اشغال کشور می‌پندارند. «سیا» با این تیر در واقع چندین هدفش را می‌زند: کمک به مافیای مواد مخدر امریکا، خشنود نگهداشتن جنایتکاران جهادی، مقامات بالای دولتی، بخش‌هایی از دهقانان، هرویین‌سالاران طالب و باداران پاکستانی شان، تسهیل ادامه جنگ توسط طالبان، معتاد ساختن میلیون‌ها جوان افغان یعنی تبدیل کردن آنان به نفوسی بدتر از مرده و....

۸– کسانی که اهمیت اقتصادی افغانستان را برای امریکا رد می‌کنند این اعتراف پال ولفوویچ را نمی‌بینند که «ما به کوریا حمله نکردیم چون مثل عراق بر دریای نفت نه نشسته است.» امریکا چطور ممکن است ذخایر معتنابه افغانستان ما را در اشغال آن مدنظر نداشته بوده باشد؟ تسلط بر ذخایر گاز و نفت و تقویت حضور نظامی (ایجاد پایگاه‌های نظامی و لنگر انداختن کشتی‌های طیاره‌بردار) در پنج قاره لازم و ملزوم اهداف اقتصادی و جنگی امپریالیزم امریکا به شمار می‌رود.

و بیگاه از آن نازها خواهند نمود تا دم غلامی شان به واشنگتن را با قیافه‌گیری «مستقل» بودن بپوشانند. البته منتفی نیست که گاهی سگ واقعا بر صاحب بجفد که باید با اندک نوازش آرام شود، ولی اگر جفیدن از حد معین گذشت، صاحب می‌داند چگونه پوزه‌اش را برای همیشه ببندد. کرزی و غنی با سازش با بنیادگرایان و برادر گفتن طالبان مرتکب آن چنان خیانت نسبت به ملت و میهن شده‌اند که هیچ مقدار کشاکش زرگری یا حتا واقعی با امریکا، آنان را برائت نخواهد داد.

فروکش توانایی گذشته‌ی امریکا در منقاد نگهداشتن کشورها عاملی است که برای ادامه نفوذش با تکیه بیشتر از پیش بر مرتجع‌ترین و میهنفروش‌ترین گروه‌ها و شخصیت‌ها، دولت‌های نام‌نهاد تشکیل دهد. امریکا می‌داند که مردم افغانستان به پیشاهنگی استقلال‌طلبان ضدبنیادگرا بر ضد آن همه تبهکاری جهادی و طالبی، بالاخره به پا خاستنی اند. بنا بر این تبانی با بنیادگرایان ادامه سیاست‌اش در عراق و لیبیا و سوریه می‌باشد: تعویض صدام، قذافی و بشار اسد با نیروهای بنیادگرا. هکذا مشترکاتی که امریکا و کشورهای خلیج را با هم نگهداشته، طالبان و شرکا را نیز با آن متحد نگه خواهد داشت. چنان که قدرت‌گیری انقلابیون چپ در انقلاب ایران برای امپریالیزم کابوس بود و برای چاره‌جویی به خمینی یاری کرد، در افغانستان هم هر نیرویی ارتجاعی از نوع طالبان و جهادی‌ها را می‌گذارد به حاکمیت بیایند به استثنای نیرویی پابند به استقلال، دموکراسی و ترقی. دولت‌های غدار و غارتگر کرزی تا غنی و عبدالله تحت قیمومیت امریکا به حیات شان ادامه خواهند داد مگر این که با رستاخیز مردم واژگون شوند.

# مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی

مدافعان «چپ» بنیادگرایان در توجیه سفسطه خود، مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائوتسه‌دون را شاهد می‌آورند. برای رد بهتان لجن‌آلود آنان مروری گذرا می‌نماییم به برخورد آموزگاران جهانی به جنبش‌های مترقی و جنبش‌های ملی. (مراجعه شود به پیوست «مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی»)

# علت رکود ما

حالا با این تصویر (گلوی مردم لگدمال شده‌ی ما و کارد پاسداران مذهبی و غیرمذهبی هار امریکا) چه باید کرد؟

باید با سه سلاح حزب، ارتش (متشکل از رنجبران) و جبهه متحد (متشکل از جمیع نیروهای ضدامپریالیستی و ضد ارتجاع بنیادگرایی) علیه امپریالیزم و دولت دست‌نشانده‌اش برخاست و انقلاب دموکراتیک نوین را با دورنمای سوسیالیزم به انجام رسانید. این خط‌مشی انقلاب در کشوری مستعمره یا نیمه‌مستعمره و نیمه‌فیودال توسط مائوتسه‌دون نشان داده شده و درستی آن را پیروزی انقلاب چین و چند کشور دیگر آسیایی و اخیرا نیپال که متاسفانه در نیمه‌راه باز ماند، به اثبات رسانیده است.[۹]

ما و تشکل‌های بی‌شماری در جهان دهه‌هاست که به تعهد در این راه پای می‌فشریم اما پرسیدنی است: چرا نتوانستیم به آن سلاح‌ها در شرایط مشخص کشور دست یابیم؟ چرا نتوانستیم لااقل نیرویی شویم که مردم ما به آن به مثابه امید و بدیلی بنگرند؟ چرا دشمنان این مرز و بوم یکی پس از دیگری مستانه بر ارگ می‌نشینند، می‌کشند و خیانت می‌کنند و می‌چاپند ولی ما پیشاهنگی توده‌ای نشده‌ایم که به آنان مهار زده و پوزه‌ی شان را به خاک بمالیم؟

نباید به موفقیت‌های کوچک دل خوش داشت و باید دید (دستاوردها به کنار) کورگره در کجاست که با وصف فراوان شهید دادن و تحمل مرارت‌های جانفرسا، پس از ۴۵ سال، هنوز از کسب پیروزی‌های درخور نیاز انقلاب کشور به‌دوریم؟ سازمانی که کمبودهای خود را نتواند یا نخواهد بشناسد، از آنها درس گرفته و با اصلاح آنها به پیش رود، ضرورت‌اش برای انقلاب زایل می‌شود.

---

[۹]– این که انقلاب ما باید عین انقلاب چین، کیوبا یا... باشد حتمیت ندارد، مهم آن است که توده‌ای و با زعامتی مقتدر پرولتری باشد و به هیچ نیرویی اجازه ندهد آن را از محتوای استقلال، دموکراسی و برابری تهی ساخته و ثمراتش را بدزدد چنان که در ایران شد.

در «مشعل رهایی» علت کمبودهای جنبش «تاریخ کوتاه جنبش مارکسیستی، کمبود معرفت، فقدان تجربه عملی مبارزاتی» گفته شد. امروز هیچ کدام از این‌ها علت نیست. چهار دهه هم برای ارتقای معرفت و تجربه‌یابی مدتی کافیست و هم برای پی بردن یک سازمان به ریشه عقب‌ماندگی و رکودش. انقلاب اکتبر ۱۴ سال پس از اعلام حزب بلشویک به پیروزی رسید؛ انقلاب چین که پس از کمون پاریس و انقلاب اکتبر بزرگ‌ترین حادثه در تاریخ بشر بود ۲۸ سال بعد از تاسیس حزب کمونیست به پیروزی رسید؛ ویتنام شمالی ۱۵ سال پس از تاسیس حزب کمونیست ویتنام (۱۹۳۰) مستقل گردید و در ۱۹۷۵ ویتنام جنوبی به آزادی رسید و وحدت هر دو تحقق یافت؛ حزب کار البانیه که در ۱۹۴۱ تشکیل شد در ۱۹۴۵ جمهوری سوسیالیستی البانیه را اعلام داشت؛ حزب کمونیست مائوئیست نیپال در ۱۹۹۴ تاسیس و با ده سال جنگ خلق، در آستانه پیروزی قرار گرفت. (رجوع شود به پیوست «نیپال»)

بدیهیست که وضعیت در کشورهای مذکور با افغانستان متفاوت بود و غیر از لنین و مائوتسه‌دون، چهره‌های تاریخی مثل هوشی‌مینه، انورخوجه و فیدل کاسترو بر تارک رهبری آنها می‌درخشیدند. ایده‌آلیستی، سطحی‌نگری و ندیدن کمبودها خواهد بود که تشکیلاتی «نداشتن یک لنین یا یک مائو» را عامل درماندگی‌اش بیانگارد. به گنجینه تفکر و عمل پیشوایان جهانی پرولتاریا که با ماست اگر به مثابه اکسیر آماده و تیار نگریسته شود و نه راهنمای عمل با امعان به ویژگی‌های یک کشور، آخر کار شکست خواهد بود که آن وقت باید نارسایی را در خود و نه اصول مارکسیزم، و چاره را در جمعبندی و درس‌گیری، شکست را مادر پیروزی ساختن و ادامه مبارزه دید و نه برنیامدن دست غیب لنین و مائو. وقتی با سپری شدن چند دهه، سازمانی کوچک نمی‌تواند به یک نیروی بزرگ تبدیل شود، نباید کاسه و کوزه را بر سر بی‌تجربگی، سطح نازل آگاهی، ناتوانی جنبش و... بشکند؛ باید علت‌العلل را در یابد.

صرفنظر از چیرگی ضد انقلاب در چین و البانیه، پایان گرفتن سنت کمک انترناسیونالیستی یک دولت سوسیالیستی به احزاب کمونیست و جنبش‌های آزادیبخش[۱۰] و استقرار دولت‌های مافیایی در شوروی و

---

۱۰- مائوتسه‌دون در عین تاکید بر کمک خارجی («در باره دیکتاتوری دموکراتیک خلق»)، در ۱۹۶۳ گفت: «خلق‌های ستمدیده در نبرد برای آزادی کامل و واقعی خود اولتر از همه متکی بر نیروی خود اند و بعد و تنها بعد بر کمک بین‌المللی.» («مسئله نژادی مسئله‌ای طبقاتی است») ما با قبول اهمیت و ضرورت حمایت خارجی، آن را تعیین‌کننده ندانسته و برانیم که هنوز هم پیشرفت و پیروزی انقلاب‌ها بدون کمک دولت یا دولت‌های سوسیالیستی ممکن است. انقلاب که به رهبری تشکیلاتی با مشی و پایه توده‌ای شروع گردد، شرایط نامساعد

اروپای شرقی که نمی‌توانست بر رشد انقلاب و روحیه انقلابیون بی‌اثر باشد؛ عقب نگهداشتن چند قرنه‌ی هولناک مردم ما؛ اشغال کشور و استیلای شکنجه و اعدام بر چپ‌ها به مثابه سرسخت‌ترین دشمنان روس و پوشالیان هنگامی که از عمر سازمان دیری نمی‌گذشت؛ سرکوب چپ‌ها توسط امریکا و نوکران بنیادگرایش که سال‌های متمادی آنان را شیر داده و در بغل دارد؛ پشت‌جبهه امن نبودن پاکستان و ایران ارتجاعی؛ پس از ۱۱ سپتامبر، تجاوز خطرناک‌تر امپریالیزم امریکا با شعارها و تبلیغات دغلکارانه آن با چاشنی دین و چنانچه در «مشعل رهایی» آمده «ارتباط نااستوار، غیرارگانیک و ضعیف» با توده‌ها مخصوصا موجب شده سازمان به پیشرفت‌هایی که باید، نایل نیاید. رابطه‌ی نوع «آب و ماهی» با توده‌ها کلید پیشرفت و پیروزی یک سازمان چپ است و الا راه برای تکیدنش از درون و بیرون هموار گردیده، عاری از هر اهمیتی گشته و سرانجام بی‌سر و صدا می‌میرد. سازمان‌های چپ کشور ما که همه خاستگاه روشنفکری داشته‌اند، نه به علت عدم فهم کتابی مسئله و آشنایی به آموزش مائوتسه‌دون بلکه به علت نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی بوده که در رفتن بین توده‌ها لنگیده و به آن به مثابه ستون اصلی زندگی و مبارزه نه نگریسته‌اند. این، مادر اشتباهات عدیده و تداوم آنهاست. آینده‌ی سازمان ما منوط به موفقیت ما در ادغام فلسفه مارکسیستی در پراتیک، پالایش روزمره ایدیولوژیک و مبارزه صمیمانه با ذهنی‌گرایی بخصوص در سطح رهبری، و پیوندیابی وسیع و قوی با توده‌ها خواهد بود. شورانگیزترین قهرمانی‌ها و جان باختن‌های روشنفکران با وصف تاثیری معین، توده‌ها را به خروشی انتقام‌گیرانه نخواهد کشاند. تنها راه شکستن بن‌بست، آگاه ساختن و سازماندهی مردم است تا فرق دشمنان را پاشان کرده و چرخ تاریخ را به جلو برند.

---

جایش را به شرایط نسبتا مساعد منجمله برخورداری از کمک انقلابی خواهد داد. کامیابی نسبی انقلاب در نیپال، جنگ توده‌ای در فلیپین، هند، پیرو، و کردستان گواه‌های زنده‌ی این ادعا اند.

# اشتباهات

غیر از عوامل بیرون از اراده ما، اگر اشتباهات ایدیولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی، نظامی و تبلیغاتی، زیاد با تاریخ مرکزیت ما همراه نمی‌بودند، علی‌رغم جان باختن رفیق داکتر فیض احمد و عده‌ای از توانمندترین رفقا، امروز وضعیت ما و جنبش بی‌گمان فرق می‌داشت.

این اشتباهات که به شکل اپورتونیزم راست تظاهر داشته‌اند، ریشه در منهمک نبودن لاینقطع در کار با توده‌ها دارد که خود منشا انفعال و اقسام بیماری‌هاست. شکی نیست که در جریان جنگ ضدروسی کم اشتباه نداشته‌ایم ولی آتش جنگ پادزهری بود که اغلب کمبودها را به تحلیل می‌برد، اثر آنها در سیر زندگی و بالیدن سازمان چندان دردناک تجسم نمی‌یافت و آسان می‌شد آنها را اصلاح کرد. اما جدی‌تر کمبودهایی است که از دوره طالبان تا کنون سازمان ما را از رشد لازم باز داشته‌اند. البته در این مدت نیز جهات مثبت کار عمده بوده و ارزش‌هایی آفریده شده‌اند منتها نه به میزانی که سزاوار سازمانی ۴۵ ساله باشد.

**اشکال برجسته‌ی تبارز لیبرالیزم در سازمان:** سستی و کاهلی؛ فعال نبودن شایسته مرکزیت که اغلب اوقات تصمیم‌گیری‌ها منحصر به یکی دو فرد می‌شد؛ شعار «انتقاد از خود آبروریزی نیست» (نام مقاله‌ای از چن‌یون) با آن که ورد زبان و سر لوحه کار آموزشی ما بود و با وجود برخورداری از چند جلسه انتقاد از خود بسی ارزنده و مفید، کادرها به شمول اعضای مرکزیت معمولا در انتقاد از خود صراحت نداشته، عملا آن را آبروریزی می‌پنداشتند و دید فیودالی احترام به سن و سال یا زننده‌تر از آن روابط دیرینه و اندیوال‌بازی، جوانان را از انتقاد بر رفقای سالمند باز می‌داشت؛ گم کردن شخصیت خود به مثابه عضو یک سازمان مارکسیستی در پیشبرد مستقلانه‌ی وظایف و مناسبات با مردم در فرصت‌های متفاوت؛ عدم مطالعه منظم و فراموش کردن این که تا خود ندانیم به دیگران چه می‌توان آموخت؛ همرنگ جماعت شدن و درک عامیانه، غیرمارکسیستی و مبتذل از کار توده‌ای؛ برخورد مردسالارانه و ضدمارکسیستی در مسئله زن، ازدواج، تعداد و تربیت فرزندان؛ توجه به منافع شخصی و خانوادگی؛ مغشوش بودن رابطه

اخلاق و سیاست؛ تحت تاثیر وقایع روز بودن، «آن چه متداول روز است»[۱۱] به جای روشنگری از موضعی مارکسیستی و... به اضافه یازده موردی که مائوتسه‌دون بر آنها انگشت گذارده است.

به پاره‌ای اشتباهات در «مشعل رهایی» و از تجاوز امریکا به بعد می‌پردازیم اما مجمل چون سرنوشت‌ساز نبوده، اصول پایه‌ای جهانبینی ما را زیر سوال نمی‌بردند، در داخل سازمان تا حدودی به بررسی گرفته شده و در عمل به تصحیح آنها پرداخته‌ایم. همین جا باید گفت که رفیق داکتر فیض احمد با جان باختن‌اش فرصت نیافت شماره دوم «مشعل رهایی» را انتشار دهد که به اشاره خودش، برخورد به کمبودهای شماره اول را در بر داشت و به یقین دقیق‌تر و جامع‌تر از ارزیابی ذیل می‌بود.

## قیام بالاحصار

برخورد به قیام بالاحصار سرسری به نظر می‌خورد. گوشه‌ای از چکیده بحث‌ها در سازمان را می‌توان ذیلا فشرده کرد هر چند طوری که در «مشعل رهایی» هم آمده جای بحث بیشتری خواهند داشت:

---

[۱۱]– لنین اپورتونیزم را «فراموشی منافع درازمدت، اساسی و مهم در ازای توجه به امکانات و انطباق خود به شرایط، موقعیت‌ها و مناسبات گذرا» نامیده و می‌افزاید: «اپورتونیست مثل یک خاین عمل نکرده و به حزب خیانت نمی‌ورزد. او صادقانه و مشتاقانه به خدمت به حزب ادامه می‌دهد. اما خصلت نمونه‌ای او تسلیم شدن است به وضعیت آنی، ناتوانی مقاومت در برابر هر آن چه متداول روز است و کوتاه‌بینی و جبن سیاسی. اپورتونیزم یعنی قربانی کردن منافع درازمدت و اساسی حزب در ازای منافع آنی، زودگذر و کوچک. اپورتونیست با کوچک‌ترین رونق اقتصادی، کوچک‌ترین بهبود در تجارت و احیای لیبرالیزم بورژوایی، فریاد می‌کشد: "بورژوازی را نترسانید، نرانید"، "جمله‌پردازی‌تان در باره انقلاب اجتماعی را کنار بگذارید!"»

اگرچه لنین منشویک‌ها را که هنوز با بلشویک‌ها در یک حزب بودند مخاطب قرار داده و از «خیانت نورزیدن اپورتونیست» سخن می‌گوید، اما استمرار اپورتونیزم و عدم مبارزه لازم با آن آگاهانه و یا ناآگاهانه به خیانت می‌انجامد. زیرا اپورتونیزم که تابع کردن ایدیولوژی پرولتری به خواست‌های طبقات ضدپرولتری است و نوع راست آن بر رفرمیزم سجده زده و آشتی با ارتجاع را جانشین انقلاب می‌کند، نهایتش خیانت، ترک مبارزه و پوزه مالیدن به درگاه امپریالیزم و غلامانش خواهد بود. اپورتونیزم که بر یک تشکیلات مستولی شد، ایدیولوژی رهبری‌کننده آن منجمد می‌شود.

۱) قیام ۱۴ اسد ۱۳۵۸ به وسیله «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» نه بلکه به ابتکار سازمان با شرکت سایر سازمان‌ها و تصمیم نه در دست «سایر سازمان‌های جبهه برای برپا کردن قیام» بلکه در دست سازمان بود. از این رو مسئول شکست قیام سازمان بود تا اعضای دیگر جبهه. و گیریم ابتکار در دست دیگر سازمان‌ها می‌بود و ما به شرکت در آن دعوت می‌شدیم باز هم به عنوان سازمانی مارکسیست وظیفه داشتیم به قیمت حتی به هم خوردن «وحدت» با آنها، مانع قیام شویم. و چنانچه علی‌رغم سفارش و اندرز اکید ما قیام می‌کردند، به پیشبینی و تحلیل درست ما پی‌برده و شاید وقتی آبها از آسیاب می‌افتاد پیوند ما محکم‌تر می‌شد.

۲) اگر شناخت از وضعیت خود ما از لحاظ کمی و کیفی و اعضای جبهه کامل و دقیق می‌بود گپ زدن راجع به قیام و قدرت‌گیری را شوخی‌ای بیش تلقی نمی‌کردیم. ما از هیچ نگاه توان نداشتیم و اگر به قدرت می‌رسیدیم علاوه بر آن که ضربه بر سازمان نابودکننده می‌بود، مردم در واقع‌بینی و تحلیل نیروی چپ انتباهی منفی می‌گرفتند. فداکاری‌های قهرمانانه نمی‌توانند از بار ملامتی انقلابیون در ارتکاب اشتباه بکاهند.

۳) در آن زمان هنوز وضع جنگی در روستاها طوری نبود که «پیوند اردوی ناراضی به صفوف مقاومت» را در دستور کار یک سازمان کوچک قرار دهد. به این مسایل یا توجه نکردیم یا استنتاج ما غلط بود.

۴) آیا اردو در همه ولایات و حتی کابل «ناراضی» بود؟ آیا توده‌های شهری برای مسلح شدن آمادگی داشتند؟ آیا طرح روشنی برای چگونگی «مسلح ساختن توده‌های شهری»، «کمک به جبهات جنگ» و هماهنگی بین جبهات در روستاها و شهرها داشتیم؟ از همه خطیرتر آیا به مسئله نابودی «سازمان‌های آدمکش»، سرنگونی دولت و دولت جانشین آن کافی اندیشیده بودیم؟

به این گونه سوال‌ها پاسخ مثبت نداریم. از سه شرط حیاتی قیام که لنین بر آنها تاکید ورزیده است[۱۲] ما

---

۱۲– «برای این که قیام موفقیت‌آمیز باشد باید به توطئه و یا حزب متکی نگردید بلکه به طبقه پیشرو تکیه نمود. این اولا. قیام باید به شور انقلابی مردم متکی باشد. این ثانیا. قیام باید به آن چنان نقطه تحولی در تاریخ انقلاب فرازنده متکی باشد که در آن فعالیت دسته‌های پیشرو مردم به حداکثر خود رسیده باشد و تزلزل صفوف دشمن و صفوف دوستان ضعیف و دو دل و متزلزل انقلاب از هر وقت شدیدتر باشد. این‌هم ثالثا.» («مارکسیزم و قیام») لنین در «اندرزهای کناره‌نشین»، «درس‌های قیام مسکو»، «درس‌های انقلاب» و... هم راجع به قیام گفته است.

نه تنها یکی از آنها را هم بجا نکرده بودیم که بی‌شمار سطحی‌نگری و کمبود داشتیم و به طرز فاحشی با قیام«بازی» کردیم.[۱۳] قیام بالاحصار یکسره خطا و حاکی از خامی، بی‌دقتی و ذهنی‌گرایی مفرط ما بود.

## جنگ مقاومت و دموکراسی

این که بین انقلاب ملی و دموکراتیک دیوار چین وجود ندارد و انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن نیست، در آثار مائوتسه‌دون به وضاحت آمده است. لیکن ما با بیش از حد پربها دادن به جنگ ملی (جنگ ضدروسی) دو مرحله را کاملا از هم متمایز نمودیم. با آن که اکثریت مردم ما مقاومت را مشروط به دموکراسی نمی‌دانستند و برای ما مطالبه دموکراسی نه از پوشالیان مطرح بود و نه از بنیادگرایان، باید به اهمیت وظیفه تاریخی خود (مبارزه برای دموکراسی) به خاطر آینده، رشد توده‌ها یعنی در واقع «هسته و ماهیت وظیفه انقلابی‌ای که تاریخ بر عهده ما گذارده»، تاکید می‌کردیم. این اشتباه عمدتا ناشی از برخورد تنگ‌نظرانه‌ی ما به یک جنبه جنگ مقاومت و نوعی «قدسیت» قایل شدن به آن، و ندیدن دشواری سهمناک مبارزه حیاتی و مماتی پس از مقاومت با دشمنان داخلی (جنایتکاران جهادی، فیودال‌ها و بورژوازی دلال) بود که امپریالیزم امریکا از دهه‌ها آنان را برای دولتمداری تعلیم داده و در آستین داشت.

برداشت ناقص از جمله مائو[۱۴] هم بود که بر وزنه ملی جنگ و تابع بودن مسئله زمین و دموکراسی به آن تاکیدی نامتعادل گذاشته و توجه نکردیم که رها نشدن دهقانان از زنجیر فیودالیزم، بی‌اعتنایی به کشاندن اکثریت جامعه (دهقانان) به جبهه انقلاب است به بهانه نرماندن فیودال‌ها و حفظ آنان در جبهه مقاومت علیه اشغالگران یعنی باز نگهداشتن دست آنان در ستم بر دهقانان یعنی در نهایت شکست مقاومت.

علاوتا، صحبت ما از اهمیت «حفظ آزادی و مناسبات بین نیروها» و «مراعات دموکراسی در مناسبات»

---

[۱۳]– لنین به نقل از مارکس نگاشت: «با قیام هرگز بازی نکنید و هنگامی که شروع کردید عقیده راسخ داشته باشید که باید تا به آخر رفت.»

[۱۴]– «در جنگ مقاومت ضدجاپانی همه چیز باید تابع مصالح مقاومت در برابر جاپان گردد. این اصلی است تخطی‌ناپذیر از این رو مصالح مبارزه طبقاتی باید تابع مصالح جنگ مقاومت ضدجاپانی قرار گیرد، نه این که با آن در تضاد افتد.» («نقش حزب کمونیست چین در جنگ ملی»)

زاید بود. گویی با یک جبهه متحد با نیروهای اسلامی مواجه بودیم که از آنان بخواهیم (یعنی این ظرفیت را دارند!) که به «مراعات دموکراسی در مناسبات» التفات کنند! هکذا اشاره به خطرناک بودن اشتباه راجع به وظیفه ملی و دموکراتیک در شرایط سایه‌ی اخوان بر جنگ، مورد نداشت. کدام نیرو طالب تصریح موضع ما بود و یا در مراعات «تناسب بین دو وظیفه اساسی» دچار لغزش راست یا چپ در انقلاب ارضی بود که باید به او توصیه می‌کردیم؟

برای گسترش سازمان در جریان جنگ باید از وضع خاص کشور و عقب‌ماندگی‌های منحصر به فردش حرکت می‌کردیم تا صحبت عام و بی‌مخاطب؛ و تجارب مشخص (منفی و مثبت) خود را منتشر می‌ساختیم که احتمالا به درد دیگران نیز می‌خورد.

## دین و مذهب

آموزش مارکس و لنین پیرامون دین صراحت دارد. مردم را نمی‌توان و نباید با زور و سرکوب از عقاید مذهبی شان دور ساخت و یا با جبر و سرکوب وادار به پذیرش عقاید انقلابی کرد. این دو شیوه نه تنها پیامدی مثبت نخواهد داشت که زیان‌بار و تباهی‌آور خواهد بود. دین تا آینده‌های بسیار دور در جامعه باقی می‌ماند. برای مارکسیست‌های انقلابی همان قدر که تیز کردن لبه مبارزه علیه دین به جای مبارزه طبقاتی، اشتباهی ابلهانه است، به همان اندازه عدم اشاره به خرافات و سوءاستفاده دشمن از دین، محافظه‌کاری و عامی‌گری خواهد بود. در «مشعل رهایی» در تذکر از جنبه‌های ضدامپریالیستی اسلام به اغراق رفته بودیم. در افغانستان و جهان روحانیون فرهیخته‌ای بوده‌اند که جان شان را در راه عدالت فدا کرده‌اند. معهذا تاریخ کم گواه خیانت ملا و مولوی به جنبش‌های آزادیخواهانه، توجیه استثمار، انکار زنان و استفاده طبقات حاکم از دین نیست.[۱۵]

---

[۱۵]– امپریالیزم در کشورهای عقب‌مانده و در درجه اول کشورهای مسلمان، با ظاهر «حقوق بشر»، «آزادی زنان» و «دموکراسی» ولی با نیت نشاندن گروه‌های اسلامی بر قدرت یا اپوزیسیون در چنبره سرمایه امپریالیستی، روحانیون را به خدمت گرفته است. همچنین امپریالیزم امریکا برای استمرار حاکمیت و استثمارش می‌کوشد آن کشورها را از نظر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی عقب نگهدارد و سپس دین و فرهنگ را که به مثابه اهرمی نامرئی در دست دارد، یگانه عامل تیره‌بختی‌ها بنامد. «سیا» در کودتای مرداد ۱۳۳۲ علیه داکتر مصدق و حزب توده، با آیت‌الله کاشانی سلف خمینی ساخت؛ در ۱۹۶۵ به کمک باندهای اسلامی علیه دولت سوکارنو و حزب

از برخورد یک‌جانبه و «مصلحت گرایانه»ی ما به دین و دین‌مداران قبل از آن که توده‌ها جلب شوند، دشمنان سود می‌برند. لحن ما در «مشعل» در ارتباط با نیروهای اسلامی بعضا طوریست که انگار با دوستان طرفیم. کمبودهای مبارزه آنها را بر شمرده (صفحه ۱۵۰) و از آنان می‌خواهیم کاری کنند که «در قلب مردم جا بگیرند». اگر آنها آدمکشان امپریالیزم نمی‌بودند و خود از لحاظ نظامی در موقعیتی تا حدودی همتراز آنان قرار می‌داشتیم، اشاره به کمبودها شاید احترام و علاقه شان را به ما بر می‌انگیخت. در غیر آن «نصایح» ما اضافی و نوعی مجامله‌ی غیرمستقیم بود. ما که خود محتاج جا یافتن بین توده‌ها بودیم نمی‌توانستیم و نباید «دوای سر دیگران» می‌شدیم.[۱۶]

لازمه «حرکت از سطح توده‌های مردم» و «احترام عمیق به عقاید مردم» هرگز مسکوت گذاردن افکار و اعمال باندهای بنیادگرا و شوراهای ارتجاعی علما نیست[۱۷]. ما در بردن ارزش جدایی دین از سیاست و معارف و حقوق انسانی بین مردم کوتاهی داشته‌ایم. از یاد بردیم که اکثر پیروان ستمدیده‌ی هر دین و مذهبی از مبارزه برای عدالت و برابری سر باز نزده‌اند؛ از پیدایش مارکسیزم–لنینیزم تا الحال هیچ کشور مسلمان از حیطه نفوذ این علم و فعالیت حزب پرولتری خارج نبوده است؛ در البانیه کمونیست‌ها با پیروزی

---

کمونیست اندونیزیا کودتا کرد و دولت سوسیالیستی البانیا را در ۱۹۹۰ برانداخت.

امپریالیزم قادر است مستقیم و غیرمستقیم با سوزاندن و توهین به قرآن و پیامبر، ملل گرسنه و جورکش مسلمان با دولت‌های دربست خادم بیگانه را به آشوب و آتش کشیده و آنان را در کانون استهزای دنیا قرار دهد. طبقات ستمگر هم با تظاهر به همنوایی با احساسات مذهبی مردم بیشترین استفاده را در انحراف خشم آنان و تحکیم مواضع خود می‌کنند.

این حربه مذهبی را باید از دست امپریالیزم و چاکرانش گرفت و به آنان حالی کرد که دوران دسیسه‌های انگلیسی گذشته، مردم دیگر با هیچ فریب مذهبی آلت دست نخواهند شد و از تمرکز خشم و نفرت شان علیه شما نخواهند کاست. ملتی آزاد، آگاه و باسواد را هیچ قدرتی با هیچ نیرنگی نمی‌تواند به بازی گیرد.

[۱۶]– باید اذعان داشت که به عنوان «تاکتیک» برای رد پا گم کردن مقامات پاکستانی، در نوشته‌هایی منجمله نشریات «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» هم در مواردی لحن محافظه‌کارانه و مطرودی به کار گرفته شده است.

[۱۷]– از دوران ظاهرشاه تا کرزی، دولت‌ها در تطمیع علما و ایجاد شوراهای جیره‌خور و گوش‌به‌فرمان آنان در مضیقه نبوده‌اند.

در جنگ ضدفاشیستی، دولت برپا کردند؛ حزب کمونیست اندونیزیا بزرگ‌ترین حزب کمونیست غیر دولتی دنیا بود؛ حزب توده ایران مقارن کودتای «سیا» از گرفتن قدرت فاصله‌ی زیادی نداشت؛[۱۸] و در انقلاب ۱۳۵۷ ایران «چریک‌های فدایی خلق» می‌توانستند در مقابل ولایت فقیه خمینی پرچم قدرت خود را برافرازند که متاسفانه چنین نکردند. علاوتا مگر مردم روسیه و چین و دیگر کشورهایی که سوسیالیستی شدند، مذهبی نبودند؟

قابل یادآوریست که حزب سوسیال دموکرات مسلمان «همت» در ۱۹۰۴ در باکو تشکیل شد که نخستین حزب سوسیالیست منطقه‌ای مسلمان‌نشین در دنیا بود. این حزب در واژگون کردن سلطنت در ایران (۱۹۰۹)، سازماندهی اعتصاب‌های بزرگ ماهی‌گیران و کارگران آذری و ایرانی نفت و ایجاد همبستگی بین کارگران مسلمان و روسی و ارمنی نقش کلیدی داشت. «همت» بعدها به حزب سوسیال دموکرات روسیه پیوست. همچنین جالب است که بر پایه سندی از کمینترن «کنگره خلق‌های خاور، باکو، سپتامبر ۱۹۲۰» در آن کنگره به شمول آغازاده و عظیم، ۱۱ نماینده از مردم هزاره و ۱۲ نماینده از قوم جمشیدی شرکت داشتند.

توده‌ها از چپ روگردان نیستند؛ ما آنان را زیاده از حد «محافظه‌کار»، «جاهل» و «اسیر خرافات» پنداشته و با نگرش و روش‌های غلط خود به اپورتونیزم می‌غلتیم. کم اتفاق نیفتاده که در برابر افکار و رفتار مردود توده‌ها، به جای مبارزه‌ای مناسب لب فرو بستن را ترجیح داده‌ایم و با این هم از آنان توقع داشته‌ایم همیشه درخشان باشند. به کسانی که هنوز الفبا را نیاموخته‌ایم به کدام حق می‌توان بلند بالا ایراد گرفت؟ در هر کشور تحت تسلط آدمکشان اسلامی خیانت‌پیشه و فاسد، بالاخره مردم به انحای مختلف می‌شورند. اما در افغانستان آن طورکه باید چنین نشده است منجمله به دلیل درخود بودن چپ‌ها، و غوطه‌ور بودن اکثر روشنفکران در مستراح نام و مقام و ثروت‌جویی، جامعه‌مدنی‌بازی، معامله‌گری با امپریالیزم و

---

[۱۸]– «حزب توده ایران» قبل از بروز رویزیونیزم خروشچفی و قبل از آن که همراه چریک‌های اکثریت چاکر و پلیس خمینی شود، به رغم اشتباهاتش (منجمله اطاعت مطلق از اتحاد شوروی)، ترجمان منافع کارگران و زحمتکشان و یگانه مبلغ و مروج افکار و ادبیات مارکسیستی بود که نسل‌هایی از مارکسیست‌های کشور ما هم مدیون آن اند. همچنین ما به آن عده از اعضای این حزب که در مسلخ‌های خمینی خودکشی کردند یا اعدام شدند ولی سر خم نکردند، احترام قایل هستیم.

بنیادگرایان. (رجوع شود به پیوست «روشنفکران»)

دفاع از روحانیون طرفدار دموکراسی، ضدامپریالیست و ضدبنیادگرا در افغانستان و هر کشوری وظیفه ماست. علی‌رغم همکاری کلیسا با هیتلر، موسولینی، فرانکو، همدستی روحانیون اندونیزیا با سوهارتو، خدمتگزاری خمینی به امریکا و تبهکاری‌های بنیادگرایان در کشورهای مسلمان، روحانیون نه در افغانستان و نه جایی دیگر از الف تا یا خودفروخته نبوده و نخواهند بود. در نیم قرن اخیر از دل «الهیات آزادیبخش» در امریکای لاتین کشیشانی بیرون آمدند که می‌خواستند کلیسا در خدمت فقرا باشد و نه اغنیا. گفته می‌شد آنان معتقدند که «اگر امروز مسیح در کره زمین وجود می‌داشت، یک انقلابی مارکسیست می‌بود.»[۱۹]

طی دهه‌های اخیر که بنیادگرایان جنایات مدهشی را مرتکب شده‌اند، عناصر و گروه‌هایی از آنان به ناسازگاری برخاسته که باید مواظب بود مبادا بازیگران حقه‌ی حفظ نظام دینی و وابسته با قیافه‌گیری‌های تازه‌ای (مثل اصلاح‌طلبان ایران) باشند تا بتوان آنان را به پیشروی تشویق و تشجیع کرد. اما این پدیده‌ها

---

[۱۹]– روحانیون مسیحی متعددی به علت دفاع از بینوایان و وحدت با کمونیست‌ها علیه دولت‌های ارتجاعی، زندانی، شکنجه و اعدام شدند. اسقف اعظم برازیلی هلدرکامارا اظهار داشت: «وقتی به فقرا نان می‌دهم مرا قدیس و ولی می‌نامند و وقتی بپرسم چرا فقرا نان ندارند، کمونیست.» و در گفتگو با شکنجه‌گرش:

«چگونه یک مسیحی با کمونیست‌ها همکاری می‌کند؟

– برای من انسان‌ها به دین‌داران و بی‌دینان نه بلکه به ستمگران و ستمکشان، بین آنانی که می‌خواهند پاسدار این جامعه ناعادلانه باشند و آنانی که برای تامین عدالت می‌رزمند، تقسیم شده است.

– شما فراموش کرده‌اید که مارکس دین را افیون مردم می‌دانست؟

– این بورژوازی است که با موعظه خالق واحد اما تصاحب هر آن چه بر روی زمین هست، دین را به افیون مردم بدل کرده است.»

اوسکار رومیرو اسقف اعظم السلوادور که شعار داده بود «بگذار خون من بذر آزادی شود» یک روز پیش از ترورش گفت: «سرمایه‌داری در واقع ناعادلانه‌ترین و غیرمسیحی‌ترین نظام جامعه‌ای است که در آن زیست داریم.»

نباید موجب اعراض از افشای ملایان جهادی و طالبی گردد، چیزی که در جنگ مقاومت نتوانستیم به آن به خوبی پابند بمانیم.

## «اسلام مبارز» و خمینی

از «امام خمینی»، «اسلام مبارز» و «انقلاب بزرگ اسلامی ایران و رهبران مبارز آن» هم با این باور که «رفقای ایرانی بهتر از ما می‌دانند» پشتیبانی کردیم که آنها را مردود و آزاردهنده می‌دانیم. ولی انتقاد قبل از همه بر خود ما وارد است که بدون تحقیق و توجه به دیدگاه‌های مخالف، دنباله‌رو رفقای معین ایرانی شدیم. درست است که درباره مسایل یک کشور باید به تحلیل و اظهارنظر مارکسیست‌های آن چشم دوخت. اما جنبه‌های عام مسایل، مربوط این و آن جغرافیای خاص نشده و هر مارکسیست می‌تواند به آنها برخورد و نتیجه‌گیری کند. با کم‌ترین آشنایی به نظرات خمینی، مشکل نمی‌بود دریابیم که اگر او و همفکرانش به حکومت برسند چه خواهد شد. با گذشت دو سال از انقلاب ایران، به جای سرگردانی در جستجوی رخ «انقلابی» اسلام، باید از سیرت خونخوارانه‌ی طبقاتی خمینی و چگونگی روی صحنه آمدنش به مدد امپریالیزم، به مردم می‌گفتیم.

خمینی در اول اسد ۱۳۵۸ در قم گفت: «ما هر چه می‌کشیم از این طبقه‌ای است که ادعا می‌کنند دانشگاه رفته‌ایم و روشنفکریم و حقوقدانیم، هر چه ما می‌کشیم از اینهاست.» و رسول سیاف هم برای آن که در دارالخلافه‌ی جهادی‌اش کسی را یارای استدلال نباشد روشنفکر را کسی تعریف کرد که قرآن را بفهمد. (مصاحبه رسول سیاف با رزاق مامون، تلویزیون طلوع، ۱۶ جولای ۲۰۰۶)

هر دو جنایتکار و همزادان، با حرکت از این اعتقادات شمشیر خود را در زدن گردن روشنفکران کند و کج کردند.

یک فرد باید حقه‌باز کثیف باشد که ادعای آزاداندیشی نماید اما از مبارزه پیگیر و بی‌امان بر ضد تفکر این دو عفریت و امثالهم طفره رود؛ هر گونه «فراموشکاری»ها و مداری‌گری‌های قلمی در باره فاشیست‌های دینی، به معنای سر فرود آوردن مقابل آنان می‌باشد.

غیر از سخنان احسان طبری (پیوست «روشنفکران»، ص۱۵) نمونه‌ای دیگر از این مداهنه مقابل بنیادگرایان، حرف خاین مشهور فرخ نگهدار (که در ۲۰۱۳ تشت رسوایی معاملات مالی خود و خانواده‌اش با سپاه پاسداران و دیگر عوامل رژیم کشتار هم از بام افتاد) و در واقع چریک‌های اکثریت است که با پابوسی و مردارخوری کم‌مانندی نوشت: «سپاه را با سلاح سنگین مجهز کنید»!

در این مبحث باید از تاثیر گران خسرو گلسرخی از فرزندان کبیر خلق ایران و همرزمش کرامت‌الله دانشیان یاد کرد. تنها خون و «نام» گلسرخی نه بلکه دفاعیه‌اش هم برای ما «محراب» شده بود. گلسرخی قهرمان در محاکمه‌ای که از قبل حکم اعدام او و همرزمش را صادر کرده بود، در کنار اعلام صریح مارکسیست-لنینیست بودنش، با برداشتی از اوضاع آن روز ایران، از علی سوسیالیست، اسلام حسینی و... سخن راند. در حالی که می‌توانستیم به آن قسمت از بیاناتش -که منبع تغذیه و تبلیغ خمینی و شرکا شد- مقید نسازیم بدون آن که از مجد و نیروبخشی حماسه‌ی او نزد ما ذره‌ای کاسته شود. هیچکس از قهرمانی شکنجه دیده‌ی محکوم به اعدام انتظار نداشت که بیانیه‌ای سیاسی شسته و رفته‌ی مطابق میل چپ‌ها ارایه نماید.

## نقش فیودال‌ها

این که «بسیاری از فیودال‌ها در طول تاریخ کشور ما و سایر انقلابات آزادیبخش شرکت نموده‌اند» با واقعیات تاریخی منطبق نیست. فیودال‌ها در پارلمان‌ها، جرگه‌ها و شوراهای متنوع با دشمن ساختند یا این که راهی غرب شدند؛ در جریان جنگ مقاومت، پایگاه اجتماعی اخوان و شرکا به شمار می‌رفتند؛ از ۲۰۰۱ به این سو حامی بنیادگرایان و تابع اوامر امریکا بوده‌اند؛ و بالاخره اگر امپریالیزم خواستار رهایی یک کشور از نمایندگان واپسگراترین طبقات نبوده و با آنان همدست می‌شود، آنگاه صرفا از شرکت عده‌ی کمی و نه «بسیاری» از فیودال‌ها در مقاومت باید سخن گفت.

## جنگ مقاومت و گرایش «چپ»

در همین بخش به دو گرایش راست و چپ «در جنبش مارکسیستی» کشور اشاره رفته و «چپ»گرا به کسانی اطلاق شده که طرفدار «کمونیزم ناب و انقلاب ناب» اند و «مارکسیزم را در تضاد با جنبش ملی و مذهبی می‌بینند.»

واقعیت این بود که کلیه مارکسیست‌ها ابا از شرکت در جنگ ضدروسی را مغایر میهن‌پرستی انقلابی می‌دانستند؛ می‌دانستند که کمونیست‌ها باید با توده‌های وسیع و عناصر پیشرو پیوند یابند. و این حکم در شوربخت‌ترین ملت دوران، هزار بار بیشتر حیاتی بود؛ می‌دانستند که در هر مجمعی -حتی زرد و ارتجاعی- که توده‌ها اند باید کار کرد چه رسد بین توده‌هایی که تفنگ در دست برخاسته باشند ولو با رهبری ارتجاعی و بناءً ظلمانی جلوه نمودن افق. اگر به قول لنین هیچ مقدار آزادی سیاسی به درد مردم گرسنه نمی‌خورد، توده‌های قیام‌کرده بر ضد مهاجمان نیز به ارشادات فیشنی و کتابی روشنفکران گوش نمی‌دادند

جز همدوش آنان جنگیدن و در همان متن آگاه ساختن شان. در آن موقع برای نیروی چپ که نه طرف مقاومت می‌ایستاد و نه طرف اشغالگران راه سوم وجود نداشت. اگر چپ پایگاه اجتماعی‌اش را دهقانان می‌دید که بار اصلی مقاومت را حمل می‌کردند، شرکت در جنگ مطلق بود تا آنان را آگاه و به سمتی صحیح هدایت می‌کردند. و بالاخره مادامی که با تجاوز شوروی مردم افغانستان و دنیا سوسیالیزم را مرادف بمباران و کشتار و نابودی ملتی نادار دیدند، مخالفت مسلحانه با آن از سوی چپ‌ها، به معنی رد و رسوا نمودن سوسیال امپریالیزم و نوکرانش، دفاع از سوسیالیزم و تثبیت جایگاه چپ بین مردم بود. کار در شرایط عادی بین توده‌هایی بری از آلودگی بنیادگرایی یا ارتجاع دیگر، کمال نمی‌خواهد. اما کار زیر تبر خونچکان بنیادگرایان با مردمی محروم و درگیر جنگی نابرابر، هم دشوار است و هم بسا مبرم‌تر و ضروری‌تر از حالت اول.[۲۰]

«کمونیست‌های ناب» وجود نداشتند. مخالفان جنگ مقاومت مشتی ضدانقلابی که هول، آسایش‌طلبی، و گریزی بودن شان را با حرافی «چپ» می‌پوشانیدند، اهمیتی نداشته و «گرایشی» را تشکیل نمی‌دادند. آیا بیشرم‌ترین اینان می‌توانستند به دهقانان صلا دهند که «به ناحق خود را به کشتن ندهید، تجاوز روس‌ها و غلامان به ناموس‌تان را فعلا تحمل کنید که جنگ‌تان جنگ روبل و دالر است»؟ اگر به فرض محال جرئت می‌توانستند، پاسخ این استدلال توده‌ها را چه می‌دادند که: ما بر ضد تجاوزگران روسی می‌جنگیم با آن که سیاف و گلبدین و ربانی و... در راس اند. اگر ما اجنبی را نرانیم کی این کار را خواهد کرد؟ امروز علیه آنان می‌جنگیم و فردای پیروزی علیه «سی‌آی‌ای» و عمال‌اش. در غیر آن چه چاره؟ به گمان شما روشنفکران محترم مسئله ملی امروز چیست؟ آیا اصلا ارزشی به نام «مسئله ملی» و

---

۲۰- لنین در «کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی» گفت: «تهییج انقلابی حتی در وضعیتی که انقلابی نیست می‌تواند و باید انجام گیرد. فرق سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها اینست که سوسیالیست‌ها از کار به شیوه کمونیست‌ها -انجام کار انقلابی در هر شرایطی- ابا می‌ورزند.» و استالین در «لنینیزم یا ترتسکیزم» نوشت: «باید بگوییم که در دوره پیروزی قیام زمانی که دشمن در انزوا قرار گرفته و قیام پیش می‌رود، مبارزه دشوار نیست. در آن لحظات حتی انسان‌های عقب‌مانده هم قهرمان می‌شوند... انقلابی اصیل کسی نیست که در دوره پیروزی قیام از خود شجاعت نشان دهد، بلکه کسی است که همانند خوب رزمیدن در زمان پیشروی انقلاب، در زمان عقب‌روی انقلاب، شکست پرولتاریا و موفقیت دشمن نیز شهامت‌اش را بروز دهد، سراسیمه نشود و روحیه‌اش را نبازد؛ کسی است که در دوره فروکش انقلاب ترس و نا امیدی را به خود راه ندهد.»

«میهن‌دوستی» می‌شناسید؟

علاوتا با رد جنگ که وظیفه پایان نمی‌یابد. به عنوان مارکسیست وظیفه را چه دانستند و زندگی شان چه گواهی داد که مبارز اند یا ترسو و عافیت‌طلب؟ سیاست در افغانستان از درون فقط همان توده‌های قیام‌کرده شروع می‌شد و نه از اقامتگاه‌ها در غرب. «سیاست جدی از همان جایی شروع می‌شود که نه هزاران بلکه میلیون‌ها توده‌ی مرد و زن وجود دارند.» (لنین: گزارش به کنگره هفتمین فوق‌العاده حزب کمونیست روسیه (بلشویک)، مارچ ۱۹۱۸) یا بایستی در میان آن توده‌ها رفت یا فرار را بر قرار ترجیح داد. بزدلان شق دوم را انتخاب کردند. آنان به این بهانه که رهبری جنبش در دست بنیادگرایان است به نفی و مذمت مقاومت پرداخته، آن را «جنگ دالر و روبل» نامیده و در گوشه‌ای بی‌گزند آرمیدند و یا همکار دولت پوشالی و روس‌ها شدند. آن چه ماهیت مقاومت را تعیین می‌کرد:

همان‌طوری که در «مشعل رهایی» آمده، بیرق و هویت رزم ملتی گیرمانده در منگنه‌ی اشغالگران سبع و لاشخوران بومی و نبود یک تشکیلات انقلابی پرنفوذ، ناگزیر صبغه دینی می‌یابد؛ هدف مقاومت به وضوح استقلال و راندن اشغالگران بود؛ خصلت واقعا توده‌ای داشت؛ مقاومتگران زحمتکشان بودند؛ پدران و مادران به فرزندان، و زنان و دختران به همسران و برادران شان می‌بالیدند که به نحوی در مقاومت باشند و الا احساس سرافکندگی می‌کردند؛ خون اغلب سازمان‌های چپ از همان آغاز بر بیرق مقاومت نقش بست؛ جنگ مقاومت با وصف خنجرخوردن از پشت، در شکستن کمر سوسیال امپریالیزم سهم سترگی داشت.

از کجا معلوم که اگر سرکردگی اخوان هم نمی‌بود، «انقلابیون» بادی به مبارزه پشت نمی‌کردند. با گریز اینان مفهوم روشنفکر در افغانستان لکه‌دار می‌شد اگر روشنفکران انقلابی با نثار خون خود در جبهات و زندان‌ها حماسه مشروطه‌طلبان را تداوم نمی‌بخشیدند.

روشنفکرانی که راه‌گنجشکک برای گریز می‌پالیدند از درک این موضوع عاجز بودند یا تجاهل می‌کردند که جنبشی ملی در کشوری با عقب‌ماندگی افغانستان نمی‌تواند «خالص»، متجانس و بی‌لکه‌های ارتجاعی باشد تا مزاج گل‌سان آنان با حضور در آن آزرده نشود. لنین علیه کارل رادک و همفکران که قیام جمهوری‌خواهانه‌ی ضدانگلیسی آیرلندی‌ها را تخطئه می‌نمودند گفت: «تصور انقلاب اجتماعی بدون شورش‌های ملت‌های کوچک در مستعمرات و در اروپا، بدون بغاوت‌های انقلابی بخشی از خرده‌بورژوازی با تمام پیش‌داوری‌هایش، بدون حرکت توده‌های پرولتری و نیمه‌پرولتری از نظر سیاسی ناآگاه نسبت به ستم مالکان، روحانیت، سلطنت، ستم‌ملی و غیره، قابل درک نیست –چنین تصوری به معنی انصراف از

انقلاب اجتماعی است و به آن می‌ماند که یک ارتش در جایی موضع گرفته و اعلام کند "ما هوادار سوسیالیزم هستیم" و ارتش دیگر در محلی دیگر بگوید "ما هوادار امپریالیزم هستیم" و این است انقلاب اجتماعی! تنها صاحبان این گونه بینش کوته‌بینانه و مسخره است که می‌توانند قیام آیرلند را "کودتا" توصیف نمایند. هر کس انتظار وقوع یک انقلاب اجتماعی "ناب" را می‌کشد هرگز در زندگی آن را به چشم نخواهد دید. او فقط در حرف انقلابی است بدون آن که بفهمد انقلاب چیست.» لنین این نکته را در ارتباط با مبارزه طبقاتی هم بیان می‌دارد: «هرگز آن چنان مبارزه طبقاتی وجود نداشته و نمی‌تواند وجود داشته باشد که در آن بخشی از کارگران عقب‌مانده در کنار نیروهای ارتجاعی قرار نگیرند. این در مورد جنگ داخلی هم صادق است. بخشی از کارگران عقب‌مانده برای مدتی کوتاه یا دراز به کمک بورژوازی می‌شتابند. اما فقط شیادان جهت توجیه پیوستن خود به بورژوازی به این مسئله تمسک می‌جویند.» («بورژوازی چگونه از مرتدان استفاده می‌کند»)

پس از زبان لنین بدانیم که چپ‌ها به بهانه شفاف نبودن ترکیب و سمت‌گیری طبقاتی یک شورش وسیع، نباید به آن پشت کنند. طوری که در قسمت «لنین و جنبش‌های ملی» آمده، او دیدگاه انحرافی «ناب‌جویان» و هم آنانی را که به جریان‌های رهایی‌بخش رنگ کمونیزم یا ضدامپریالیزم می‌زنند تا دفاع از ارتجاع را «اصولی» وانمود سازند، افشا می‌نماید.

جنگ مقاومت در آغاز جنبه توده‌ای و ملی داشت و عوامل دینی امپریالیزم پسان‌ها بر آن سینه انداختند.[۲۱]

---

[۲۱]– بنابر یک تخمین نسبتا دقیق رفقا در آن زمان، بالغ بر ۱۰۰ علاقه‌داری و ولسوالی، توسط جبهات قومی و بدون دخالت اخوان از کنترول پوشالیان خارج شده بودند.

به طور نمونه جنگ ضدروسی در ۱۳۵۸ در ولایت فراه توسط افراد کاملا بی‌ارتباط با بنیادگرایان آغاز گردید. اولا در ولسوالی خاک‌سفید توسط گل‌محمد خان و عبدالرحیم خان برادرش و ده‌ها تن از همراهان شان با سلاح‌های کهنه و ابتدایی یازده‌تیر و شمشیر به راه افتید که در نتیجه با کشتن ولسوال، چند خلقی و دستگیری بقیه سربازان، ولسوالی را تصرف کردند. عبدالرحیم خان در این نبرد به شهادت رسید. بعدا قیام سراسری ولایت فراه به سرکردگی ملا محمدشاه، ملا شیوانی، حاجی انور پیلوت، حاجی شاه‌محمد اناردره و استاد محمد علم خان و یاران روشنفکرش که هیچ کدام به تنظیمی وابسته نبودند آغاز گردید. این رهبران با آن که بعدها با حرکت مولوی نبی رابطه گرفتند، در اجرائات جبهوی کاملا مستقل عمل می‌نمودند و بعد از سال ۱۳۶۰ ده‌ها جبهه خرد و کلان دیگر شکل گرفت؛ در ولسوالی رخه و سه علاقه‌داری پنجشیر منجمله دره هزاره (هم مرز با پراشغان لغمان و نورستان غربی که

اگر از ابتدا نیز چنین می‌بود قضیه چندان تغییر نمی‌کرد و «سازمان رهایی افغانستان» در ادای نقش‌اش به جنگ مردمی که ضداشغالگران جانبازی می‌کردند، دو دل نمی‌شد. دو راه وجود داشت: کنار کشیدن یا شرکت در جنگ تا لااقل با بخش‌هایی از توده‌ها در مناطقی پیوند یافته، آنان را از آلوده شدن با میکروب بنیادگرایی باز داشته و برای مبارزات آینده روی آنان اتکا بتوانیم. و ما افتخار داریم که راه دوم را برگزیدیم. با افتادن رهبری مقاومتی چنان توده‌گیر در دست اخوان، انقلابیون چگونه می‌توانستند صرفا به خاطر حفظ جان، توده‌ها را در پنجال سیاه‌ترین نیروها تنها گذاشته و بعد فغان برآورند که چرا انقلابیون نازک‌طبع را پیشوای خود نساختند؟ توده‌ها چه قصوری داشتند؟ آیا می‌شد از آنان متوقع بود که خود بنیادگرایی و امپریالیزم و ارتجاع پاکستان و عرب و ایران و... را دقیقا بشناسند و سپس دربدر پشت انقلابیون بگردند

---

ساکنان آن هزاره‌های سنی مذهب اند) پهلوان احمدجان با بسیاری از پهلوانان و چاپ‌اندازان و همکاری وکیل قیوم از خاواک، حاجی میرزا از خینج و... قیام را آغاز کرد و در مدت کوتاهی پنجشیر به دست مردم افتاد. پس از حمله روس‌ها، پهلوان احمدجان در کنار مردم ایستاد اما احمدشاه مسعود به نورستان گریخت که در مقابل گلوله‌ای از سوی پسرکاکایش خورد. جریان فرار مسعود، خلع سلاح و گرفتن تفنگ ژ–۳ از نزدش توسط زنان قریه بازارک، و توطئه ترور پهلوان احمد جان از سوی مسعود، داستانی است که در این جا نمی‌گنجد.

در سنبله ۱۳۵۷ در دره‌نور ولایت ننگرهار بعد از دستگیری ۴۵ متنفذ و بلافاصله تیرباران شدن و تقریبا همزمان تیرباران شدن ۳۸ جوان که از عسکری فرار کرده بودند، مردم بدون هیچ ارتباطی با تنظیم‌ها، به رهبری حاجی غلام سرور از قریه وایگل، ملک نوربیگ از قریه کشمند قلعه، مصطفی خان از قریه ستن، بونجعلی خان از اوتران و شمس‌الدین خان از قریه شکیالی طغیان کردند.

در نورستان غربی جنگ مقاومت به سرکردگی داکتر غفور نورستانی، ملک هزارمیر، ملک حبیب‌الله دراز و در نورستان شرقی به سرکردگی علاقه‌دار انور امین که جریده‌ای هم داشت به نام «صدای نورستان»؛ در ولایت کنر به رهبری حاجی غازی از غازی‌آباد، شجاع‌الملک، حاجی ولایت‌خان، حاجی گل‌محمد گجر، حاجی مرسلین، حاجی ظاهر از ناری، ملک محصل از قریه شامسیر ناری، ملک دیمراز قریه چیره‌گل، داکتر امان‌الملک از قریه جلالای کنر، مطیع‌الله خان از دره پیچ، حاجی تاجبر از ساوخور، ملک طوطا از قریه ازیرگل، حاجی غلام، زره‌ور، نصیب و ترسان آغاز گردید؛ در ۱۳۵۸ در ولسوالی ناهور غزنی قیام مردم به رهبری سید حسن مشهور به سید جگرن و معلم خادم از جاغوری بدون هیچ ارتباطی با نوکران رژیم ایران، در بامیان به رهبری سید لم‌لم و عده‌ای از روشنفکران آزادیخواه برپا گشت؛ در سنگماشه به قیادت قربان مهتر و ابراهیم پسرش، معلم علی رواب مشهور به قدوس، خلیفه علی یاور دریور، مرزا حسین المیتو، قریه‌دار انگوری، شیخ وثوق، عبدالحمید، محمد جمعه ملک قریه بابه و در ولسوالی مالستان به پیشاهنگی معلم‌هاشم خواهرزاده‌ی رفیق اکرم یاری خیزش ضدروسی در ۱۳۵۹ آغاز گردید.

که تشریف آورده و رهبری شان کنند؟ آنگاه به رهبری نیازی می‌داشتند؟ توده‌ها به روشنفکرانی که با آنان جوش نخورند هیچ بهایی قایل نخواهند شد.

اگر افراد مذکور نگریخته و برای استقلال و علیه امریکا و احزاب تروریست اسلامی مبارزه می‌کردند، مشکل با آنان مشکل با رفقا می‌بود. ولی آنان مردان جنگی نبودند و محض یاد داشتند با پرگویی بی‌ربط با همگنان در بسترهای نرم و گرم در غرب، خود را «مرغ توفان» خواب بینند. پرسش‌های بی‌پاسخ ذیل روی آنان را زرد نگه می‌دارد:

با رد و ترک جنگ مقاومت، قوایی داشتید و آن را حفظ کردید؟ قوای تازه‌ای جمعاوری کرده آن را با مارکسیزم آشنا ساختید؟ آیا برای تبدیل «جنگ روبل و دالر» به جنگ آزادیبخش، چند روزی بین مردم رفتید؟ چه مبارزه مشخصی علیه احزاب بنیادگرا داشتید؟ چند کارگر یا دهقان را جلب توانستید؟ اسلحه تدارک دیدید؟ منطقه‌ای را سروی نمودید؟ در عرصه فرهنگی و روشنگری مردم کاری کردید؟ تدارک چه را می‌بینید و تا کی؟ هرچند توده‌ها بی‌اعتنا به واعظان، مقاومت می‌کردند، وظیفه مارکسیست‌ها که منجمله افشای دسایس ارتجاع و درس پایداری به زحمتکشان می‌باشد، شما در کجا و کی این درس را دادید؟ با بوسیدن سنگ نبرد، چگونه این درس را به توده‌های درگیر جنگی پرمشقت ارزانی نمودید؟ با دعوت آنان با آل و عیال به غرب؟ آیا بین همان توده‌های غیر مسلح و نه توده‌هایی که بالاجبار از احزاب مخلوق «سیا» اسلحه می‌گرفتند، رفتید؟ اساسی‌تر از همه، شما که بزرگداشت جانباختگان سازمان‌های دیگر را وظیفه خود نمی‌دانید، آیا درصدد انتقام عضوی از خودتان که توسط بنیادگرایان به شهادت رسیده باشد، برآمدید؟ مردم آن روشنفکران را لفاظانی بیش نمی‌دانند که وقتی نه بی‌قرار انتقام‌گیری از یاران خود باشند و نه جنگ با روس و امریکا و دست‌پروردگان آنها، چه کاره اند و چطور پیشاپیش توده‌ها قدم خواهند گذاشت؟ (به پیوست «جنگ مقاومت ضدروسی» مراجعه کنید.)

ما اعتقاد راسخ داریم که یک سازمان چپ نه با تکیه بر روشنفکرها بلکه صرفا سازماندهی توده‌ها و مبارزات طبقاتی رسالتش را پیش برده و به آرمان‌هایش دست خواهد یافت. اما یک سازمان چپ نمی‌تواند زنده به شمار رود –جسور و جدی بودن سر جایش– اگر کار انتقام دقیق و با مایه طبقاتی و نه کور و کُردکی از رفیقان ترورشده توسط باندهای بنیادگرا را در تاق بلند بگذارد. سازمانی که به هر عنوانی از این مهم طفره رود، به درد نخواهد خورد. مشت دشمن تروریست را با مشت (و چه بهتر با لگد) پاسخ دادن، یک سازمان را صاحب تجارب برای آینده‌ی دشوارتر خواهد کرد، از جری‌تر شدن دشمن خواهد کاست، و نزد مردم جدی معرفی خواهد نمود.

مسئله انتقام‌گیری را نمی‌شود زیر پلاکارت «تدارک جنگ خلق»، «مبارزه طبقاتی»، «مبارزه ضدامپریالیزم» و... گم یا بی‌بها وانمود. انتقام‌گیری، یک سازمان را نه فقط از هدف‌ها و شیوه‌های اصلی مبارزه طبقاتی منحرف نمی‌سازد که بر عکس در رسیدن به آنها زبدگی خواهد بخشید. در غیر آن باید از طعنه برحق توده‌ها هراسید: «شما که این همت را ندارید چطور ادعاهای کلان‌ترتان را باور کنیم؟»

به مخالفان اصلاح‌ناپذیر درون سازمان رهایی هم تفهیم می‌شد که بریدن از سازمان به معنی وداع از انتقام‌گیری یعنی تجلی معینی از مبارزه طبقاتی و وفاداری به سوگند و راه است؛ با پشت‌پا زدن به خون رفیقان، داغی سیاه را بر جبین نه‌نشانید تا شما را مخالفان محترم، شجاع و آرمان‌دار بشناسیم. لیکن عده‌ای از آنان پیمان‌شکنی کرده و بدون زدن امپلقی به دشمن، داروندار توبره لجن‌پاشی دشمن شادکن خود را بر سر سازمان ریختند. «گرامی‌داشت» و «دفاع» فقط کاغذی از جانباختگان، سترعورت نمی‌تواند شود. احیای اینان را جز اهتمام به سازماندهی و عمل انقلابی چاره نخواهد کرد که آنگاه تاختن حتی ناوارد شان بر سازمان هم نفرت‌انگیز نخواهد بود.

برای ما، سازمان‌هایی قابل بحث نبوده و نخواهند بود که خون همرزمان شهید در خاطر شان نیست؛ در داخل کشور وجود خارجی ندارند؛ به مسایل افغانستان نمی‌پردازند اما راجع به کشورهای دیگر روده‌درازی آن هم از نوع کاپی پیست می‌کنند و با این حال با بغض دیوانه‌واری بر ما می‌پرند که هیچ به قد و قواره شان نمی‌خواند.کاش اینها یک بار خود را از هر چه علیه «سازمان رهایی» دارند تخلیه کنند، به تقلید کارتونی (حتی در املا و انشا) از سازمان‌های سوسیال سرگردان ایرانی گسیخته از ایران خاتمه بخشیده و بر سازماندهی در افغانستان تمرکز دهند که علامت حیات مثبت آنها خواهد بود.

## «مشی چریکی»

در باره «مشی چریکی» از چند جهت دچار اشتباه بوده‌ایم. اول این که «مشی چریکی» مانند «جنگ‌هایی از نوع یاغی‌گری»، مشی هیچ سازمانی نبود. و گیریم که در شرایط تمرکز مبارزه مردم در روستاها، سازمان‌های چریکی شهری می‌توانستند عرض‌اندام کنند، چرا باید امری مثبت و حتی ضروری تلقی نمی‌شد که در کنار وارد آوردن ضربه اصلی به دشمن در روستا، این شکل از مبارزه هم او را در شهرها آرام نگذارد؟ در شرایط خلای دردآور تشکل‌های فعال چپ و در مقابل فعالیت صدها نهاد و رسانه‌ی تمویل‌شده‌ی ایران و امریکا و متحدان، تولد سازمانی چریکی را ضمن انتقادی متواضعانه و رفیقانه نه کشدار و فاضل نمایانه، باید شادباش می‌گفتیم، صراحت می‌دادیم که سگ آن هم بر تسلیم‌طلبان، گریزی‌ها و ترسوها شرف دارد و ابراز یقین می‌کردیم که سازمان مذکور در عمل در خواهد یافت که

بدون پیوند با دهقانان، مبارزه نمی‌تواند دوام بیارد و باید به دهات بروند. پیدایش گروه‌هایی چپ بدون اهمال در کار توده‌ای، اگر موقتا «تفنگ بر کتاب نهند»، برای افشای امپریالیزم و عمالش، جلب مردمِ زیر بیداد سیاه و خلق این اعتماد در آنان که وقتی عدالت نیست خود مجری عدالت شوند، زیانبخش نخواهد بود.

دوم، چون انتقاد بیشتر ناظر بر «چریک‌های فدایی خلق ایران» بود، اشتباه ما غلیظ‌تر می‌شود. در سال‌های اوج مبارزات چریک‌های فدایی و دیوانه شدن شاه و ساواک‌اش، حملات وسیعی علیه آنان از سوی برخی از نیروهای چپ به راه افتاد که جز در حرف، هیچ کدام نه قادر به پیوندیابی با کارگران بودند و نه با دهقانان. ما بدتر از آنها، بدون شناخت کافی از اندیشه و عمل چریک‌های فدایی و عمدتا از روی مخالفان آنان موضع گرفتیم. در حالی که در سال انتشار «مشعل رهایی» ایجاب می‌کرد تا به دفاع قاطعانه از سازمان و محکومیت «اکثریت» منشعب از آن برخیزیم. در این جا مقصود کاوش موضوع نیست اما اشاره به چند نکته لازم است:

۱) آموختن از چریک‌های فدایی باید نخستین وظیفه می‌بود و نه نقد شتابزده‌ی اشتباهات شان.

۲) یکی از ارزشمندترین درس‌ها از چریک‌ها پافشاری آنان بر تفکر نقادانه و موضع‌گیری مستقلانه در باره مسایل داخلی و خارجی و نه الگوبرداری محض از آثار رهبران و احزاب کمونیست جهانی است. آنان جمله‌ی عمیق و رسایی داشتند که «ما نام همه رهبران جنبش کمونیستی را بر پرچم‌مان می‌نویسیم، ولی، راه مبارزه‌مان را بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص جامعه، خودمان تعیین می‌کنیم.»[۲۲]

۳) چریک‌ها خلاف آن چه روشنفکران پرمدعای رفرمیست نظیر داکتر مرتضی محیط ادعا می‌کنند «چند جوان احساساتی با آگاهی و سواد نازل از مارکسیزم» نبودند. آنان در شرایط اختناق و سانسور مرگبار ساواک، کلاسیک‌های پایه‌ای را به فارسی و زبان‌های خارجی خوانده بودند و لااقل یکی از سنگین‌ترین آنها («منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت») را مسعود احمدزاده به فارسی برگرداند که تا امروز معتبر است. «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» از احمدزاده و «مبارزه مسلحانه و رد تیوری بقا» به قلم امیر پرویز پویان آثاری نیستند که با یک گردش قلم، سبک‌سرانه و بالابینانه رد و قضیه را فاتحانه

---

[۲۲]– به قول رفیق اشرف دهقانی، این جمله در یک نشریه داخلی سازمان آمده بود.

خاتمه شده تلقی کرد. نوشته‌های حمید مومنی، عبدالرحیم صبوری، علیرضا نابدل، سعید سلطانپور و... و محتویات نشریه «نبرد خلق» و... نشاندهنده‌ی سطح بالای تیوریک رهبران سازمان می‌باشد. آنان مارکسیزم را خیلی عمیق‌تر از مدعیان هضم و درک کرده بودند. لنین کمتر از پلخانف با ادبیات مارکسیستی آشنا بود اما در برداشت و به کار بست و تکامل آن، استاد را پشت سر گذاشت. مائوتسه‌دون نه تحصیلات عالی داشت و نه زبان خارجی بلد بود اما با تلفیق مارکسیزم در شرایط خاص چین آن را تکامل بخشید.

مهمتر این که رهبران فداییان بیش از ۲۵ سال عمر نداشتند، ولی با خلق آن چنان سازمان و آثاری، آگاه‌ترین، با سوادترین و پر ابهت‌ترین مارکسیست‌ها و در واقع نوابغ دوران خود بودند. این جنبه چریک‌ها را ندیدن و صرفا تایید پاکبازی‌ها و قهرمانی‌های اعجاب‌انگیز افسانوی آنان که گنجینه‌ی سترگ خصال انقلابی و فروغ خیره‌کننده‌ی حقیقت کمونیزم را برای آزادیخواهان غنا بخشیده‌اند، داوری‌ای خودبینانه و یک‌جانبه است. چریک‌های فدایی، با کتاب و تفنگ به عرش هجوم بردند.

۴) برعکس ادعای رایج، چریک‌ها کمتر از طرفداران اندیشه مائوتسه‌دون، به تاریخ‌ساز بودن توده‌ها اعتقاد نداشتند. آنان به «فتح دژ توده‌ها» (حمید اشرف) و «مبارزه در واقع مال توده‌هاست... این توده‌ها هستند که می‌توانند دشمن را شکست دهند» (تقی شهرام) باور داشتند و در پی پاسخ پرسش رفیق احمدزاده بودند که «چگونه میتوان آن جریانی را بنا نهاد که در مسیر آن توده بر خود، بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگین و شکست‌ناپذیر خود واقف شود و به جریان مبارزه کشانده شود؟ چگونه می‌توان... سیل خروشان مبارزه‌ی توده‌ای را جاری کرد؟»

آن رفقا پس از تحقیقاتی نتیجه گرفتند که کار در کارخانه‌ها و روستاها در ایران ممکن نیست و سازمانی پرولتری برای بقای رزمش باید سیاسی–نظامی بوده و در آمیختن با توده‌ها با مبارزه مسلحانه جریان یابد. این استنتاج قابل بحث است. چپ‌ها در هر حال و زیر سیطره‌ی هر گونه فاشیزم باید با شکیبایی با کارگران و توده‌ها بیامیزند. متاسفانه چریک‌ها بعد از انقلاب هم نتوانستند سازماندهی زحمتکشان را در صدر کارها قرار دهند. باری، اگر چریک‌ها در دل توده‌ها جا نمی‌گرفتند، ممکن نبود با آن همه ضربات و باران مخالفت‌های اپورتونیست‌ها و کناره‌نشینان بتوانند به بزرگ‌ترین نیروی چپ در انقلاب ضدرژیم شاه بدل گردند.

## «تیوری سه جهان»

علت اصلی قبول «تیوری سه جهان» غیر از سطح نازل تیوریک و اطلاعات ما ناشی از عدم اندیشیدن

مستقلانه و با مغز خود به مسایل جهانی بود که بلافاصله «تیوری تقسیم‌بندی سه جهان سهم بزرگ صدر مائو به مارکسیزم–لنینیزم» را ترجمه و سرتا پا قبول کردیم. با این هم، برداشت ما از «تیوری سه جهان» ابدا تابع گردانیدن مبارزه به اتحاد با امپریالیزم، ارتجاع حاکم و همه نیروها علیه سوسیال امپریالیزم نبود. ما در همان سال‌ها جزوه «سی‌آی‌ای و جنبش مقاومت افغانستان» را در افشای توطئه‌های امریکا در کشور تهیه کردیم، و عضویت فردی که با خارجیانی مشکوک پنهانی رابطه گرفته بود، بعد از انتقادهای چندین روزه، به حالت تعلیق درآمد. ما این تیوری را جبهه متحد ضد دو ابرقدرت می‌فهمیدیم که در تقابل با پیکار انقلابی کارگران و خلق‌های ستمدیده نمی‌تواند و نباید قرار گیرد. احزابی در جهان که مبارزه ضدامپریالیستی و ضدبورژوازی بومی و رژیم‌های ارتجاعی را تابع مبارزه ضد سوسیال امپریالیزم می‌دانستند، از نظر ما خود مقصر بودند و «تیوری سه جهان» این حکم را نمی‌کرد. ایجاد جبهه متحد علیه دو ابرقدرت برای ما مهم بود اما هرگز نه به بهای پشتیبانی سیاسی و مادی از رژیم‌های خون‌آشام در جهان سوم و انصراف از کمک به توده‌های آن کشورها که در برانداختن آن رژیم جان می‌فشاندند.

باری، بعدا دریافتیم که اگر درک ما از مسئله عمق می‌داشت و در قلب ماهیت حزب چین و سیاست خارجی آن دچار تردید نمی‌بودیم، لامحاله «تیوری سه جهان» نزد ما زیر سوال می‌رفت. پس از سفر هواگوفن به ایران و اظهارات ارتجاعی‌اش[۲۳] سوال‌هایی برای ما پیدا شد که رفقای چینی گفتند گزارش‌های غلط سفارت چین در ایران از اوضاع آن کشور، علت لغزیدن به آن اشتباه بود. این پاسخ قابل قبول بود زیرا کمک چین به پاره‌ای احزاب کمونیست، برای ما التزام آن به انترناسیونالیزم پرولتری به حساب می‌رفت. اعتماد به حزب چین بیشتر از اتکای ما بر واقعیات چربی می کرد.

علاوه بر اینها، در حالی که به نشریاتی مارکسیستی در رد «تیوری سه جهان» و برخی سیاست‌های خارجی چین از موضعی مستقل و ضد رویزیونیستی دسترسی نداشتیم، با نشریات مارکسیستی ایران در تایید «تیوری سه جهان» و سیاست خارجی چین تا اندازه‌ای آشنا بودیم که آنها را روی‌هم‌رفته، مستدل و درست می‌یافتیم. ناگفته هویداست که اشتباه اصلی به خود ما برمی‌گردد و نه رفقای ایرانی.

ذکر نکات ذیل هم درس‌هایی دارند:

---

[۲۳]– از جمله: «امروز تحت رهبری اعلی حضرت شاهنشاه، مردم ایران در تامین استقلال و حاکمیت ملی، حفظ منابع ملی و اعمار کشور به موفقیت‌های مسرت‌بخشی دست یافته‌اند.» (پیکنگ رویو، شماره ۳۶، ۱۹۷۸)

– پس از درگذشت مائو درک درستی از مبارزه بین دو خط و تسلط خط رویزیونیستی در حزب چین نداشتیم و نمی‌دیدیم که رویزیونیست‌ها با ماسک مارکسیزم و به نام مائو، به ارثیه انقلابی او خیانت خواهند ورزید.

– ما بر آن بودیم که اندیشه مائوتسه‌دون کماکان بر حزب کمونیست چین حاکم است و هر حرف و موقف آن معتبر و بی‌چون و چرا پذیرفتنی. توجه نداشتیم که هر حزب و رهبر جهانی جایزالخطا است و به مسایل باید واقع‌بینانه و نه دگماتیک و احساساتی برخورد کرد.

– چنانچه گفتیم کمک چین را به احزاب کمونیست فلیپین، برما و تایلند معیار تعهد حزب چین به مارکسیزم–لنینیزم–اندیشه مائوتسه‌دون و انترناسیونالیزم پرولتری می‌دانستیم و مطمین بودیم که پس از درگذشت مائو این امر برجاست؛ تماشای فلم‌هایی مستند، این تصور ما را قوت بخشید.

– نمایندگان حزب چین به ما گفتند که امپریالیزم و سوسیال امپریالیزم هر دو دشمن خلق‌های جهان می‌باشند؛ کمونیست‌های هر کشور باید مطابق وضع مشخص کشور خود حرکت کنند و هر جا که یکی از آنها مسلط باشد باید مبارزه علیه همان یکی تمرکز یابد؛ یک حزب کمونیست نمی‌تواند و نباید دنباله‌رو سیاست‌های خارجی چین باشد[۲۴]، و ما که عین باور را داشتیم، این اشاره‌ها را حمل بر صحت «تیوری» کردیم.

– «تیوری» را از مائوتسه‌دون می‌دانستیم نه صرفا بر حسب سخنان او با رییس‌جمهور زامبیا[۲۵] بلکه از این منظر که اگر سرهم‌بندی و قاچاق دن‌سیائوپن می‌بود، مائوتسه‌دون که دو سال مهلت داشت چرا بر

---

[۲۴]– حرف‌های آنان با الهام از اصلی بود که مائو با توجه به توافقات و مصالحه‌های اتحاد شوروی بیان داشته بود: «یک چنان مصالحه‌هایی خلق‌های کشورهای سرمایه‌داری جهان را ملزم به پیروی از آنها و مصالحه در داخل کشورهای شان نمی‌سازد. آن خلق‌ها پیکارهای گوناگونی را منطبق با شرایط متفاوت به پیش می‌برند.» («چند نکته در ارزیابی اوضاع فعلی بین‌المللی»، اپریل ۱۹۴۶)

[۲۵]– در فبروری ۱۹۷۴ (سه ماه پیش از سخنرانی دن‌سیائوپن در ملل‌متحد) مائو در دیداری با پرزیدنت کاوندا گفته بود: «به نظر من امریکا و اتحاد شوروی جهان اول، جاپان، اروپا و کانادا متعلق به جهان دوم اند و ما جهان سوم می‌باشیم.»

مسئله روشنی نینداخت؟ دن‌سیائوپن در کنگره‌های نهم و دهم چطور به عضویت کمیته مرکزی و معاونیت صدارت رسید؟ دیدار مائو با نیکسن، مارکوس، موبوتوی قاتل لومومبا، به رسمیت شناختن اسراییل، رد MPLA و حمایت از UNITAی مرتبط با امریکا و رژیم افریقای جنوبی[۲۶]، پشتیبانی از قتل‌عام مردم بنگله‌دیش توسط اردوی پاکستان[۲۷] و بنگله‌دیش را ساخت هند و شوروی نامیدن، شرکت مارشال چوته در مراسم مرگ فرانکو در اسپانیا و... نمی‌شد به مثابه رخدادهایی جدا از پایه‌ی «تیوری» (اتحاد با امریکا و متحدان علیه شوروی) یا به زعم حزب کمونیست انقلابی امریکا «مانورهای دیپلماتیک»، تلقی گردند.

تقبیح و رد آن سیاست‌های خارجی چین نمی‌توانست در تباین با اعتقاد ما به اندیشه مائوتسه‌دون باشد. این و آن اشتباه مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو مانع تدوین، ارتقا و صحت کمونیزم علمی نبود و نیست. ولی ما متعصبانه توجیه آنها را وظیفه می‌دانستیم. گفته می‌شود در سال‌های ۷۰ بین مشی مائوتسه‌دون («اتحاد تاکتیکی» با امریکا علیه تهدید شوروی در مناطقی) و مشی چوئن‌لای– دن‌سیائوپن («اتحاد استراتژیک» با امریکا) مبارزه وجود داشت. این نکته (به فرض موثق بودنش) پاسخ سوال ما را نمی‌داد که با وجود حضور مائو و گروه چهار نفر در حزب، چگونه انترناسیونالیزم جایش را به سیاست مماشات با امپریالیزم و منفورترین نوکران آن می‌تواند بسپارد؟ آیا جایگاه مائو در حزب آنقدر ضعیف و در حلقه رویزیونیست‌ها محصور بود که بوسیدن دست ایمیلدا مارکوس، پذیرایی از اشرف پهلوی‌ها، موبوتوها و از این قماش پلیدترین موجودات، به رسمیت شناختن کودتای پینوشه[۲۸] بی‌تفاوتی نسبت به کشتار

---

[۲۶]– بد نیست بدانیم که جنرال رحیم وردک وزیر دفاع حامد کرزی، در سال‌های ۱۹۸۰ از اعضای تیم «سیا» بود در سفر به انگولا برای کمک به یونیتا به رهبری سوامبی.

[۲۷]– مولانا بهاشانی: «مائوتسه‌دون به من گفت شما دوستان ما هستید و ادامه مبارزه کنونی شما علیه دولت ایوب موجب تحکیم دست روسیه، امریکا و هند خواهد شد. مداخله در کار شما مخالف اصول ماست اما می‌خواهیم به شما مشورت دهیم که آرام و با حزم حرکت کنید. به ما فرصت دهید که دوستی خود را با دولت شما عمق ببخشیم.» (طارق علی «پاکستان: حکومت نظامی یا قدرت خلق؟»)

[۲۸]– باید دانست که در همان وضعیت مرگبار، هرالد ادلستام سفیر سویدن، به اضافه حمایت از دولت آلنده، صدها تن از آزادیخواهان چیلی و چند کشور دیگر را که در آن پناهنده بودند به شمول ده‌ها تن از اعضای توپامارو، با گسیل و پناه دادن به سویدن از مرگ حتمی نجات داد. همچنین او با رفتن به سفارت کیوبا و نصب بیرق سویدن بر فراز آن، از حمله و گلوله‌باری نظامیان بر کارمندان سفارت جلو گرفت تا این که به جرم آن همه فعالیت‌های

رهبران و هزاران عضو حزب کمونیست سودان و کمک نظامی به دولت سریلانکا که با شورشی به رهبری ترتسکیست‌ها مواجه بود و... به سادگی بر او تحمیل می‌شد؟ آیا می‌توان با این ادعا که دولت‌های وقت سودان و سریلانکا با چین دوست بودند، بر آن همه کشتار چشم پوشید؟

## ایجاد حزب

چون طی این چهل سال حزبی با مسما و مسلح به مارکسیزم–لنینیزم–اندیشه مائوتسه‌دون (رجوع شود به پیوست «مائوئیزم یا اندیشه‌مائوتسه‌دون») ایجاد نگردیده است، سازمان‌ها عموما انجام وظایف را موکول به پیدایش آن کرده‌اند.[۲۹] اینها که سال‌ها با بی‌برنامگی روزگار گذرانیده‌اند، کمبودهای پیش‌پا افتاده‌ی ناشی از بی‌دست‌وپایی و بی‌مسئولیتی را به گردن حزب بی‌زبان و نامتولد می‌اندازند. عدم وجود حزب هم دستاویزی شده برای توجیه پاسیویته.

اگر در کشوری از همان ابتدا شرایط برای ایجاد حزب کمونیست مساعد باشد حزب آسان‌تر به وجود می‌آید: چین، ویتنام، البانیه و غیره. ولی در کشورهایی که چنین نیست، بر سازمان‌های مارکسیستی است که هر یک در حد امکانات، تا ایجاد حزب، وظایف حزب را به پیش برد. نمی‌توان سال‌ها به عطالت گذراند و با خوش‌خیالی کودکانه در انتظار طلوع حزب و معجزاتش نشست. هر سازمانی که آرزوی حزبی راستین را در دل دارد باید در پیشبرد لااقل بخشی از همان ماموریت‌هایی مجدانه بکوشد که بر دوش یک حزب سنگینی می‌کند تا نهایتا حزبی ببالد که مردم روی آن حساب کنند و پاسخگوی نیازهای انقلاب باشد. در غیر آن «حزب»ی که بسان پشه‌ای بر بدن جامعه بنشیند، نه دوست به آن توجه خواهد کرد و نه دشمن.

با مکث روی برخی از مطالب در «مشعل رهایی» در باره حزب و وحدت، به مسئله اشاره‌ای می‌نماییم.

«مسئله وحدت م.ل‌ها یکی از خطیرترین و مهمترین مسایل جنبش مارکسیستی و در نهایت امر جنبش انقلابی کشور است. زیرا مسئله وحدت و چگونگی آن در شرایط کشور ما به طور لاینفکی با مسئله ایجاد

---

پرارج انسانی از چلی اخراج گردید.

[۲۹]– با تعجب شنیده‌ایم که عده‌ای از مارکسیست‌های ایرانی مقیم خارج، حتی استفاده از کلمه «رفیق» را درست نمی‌دانند چون هنوز حزب ایجاد نشده است!

حزب طبقه کارگر ارتباط دارد. ایجاد حزب همچنان پروسه وحدت تشکیلات‌ها و نیروهای م–ل می‌باشد. ایجاد حزب وظیفه مرکزی تمام م.ل‌ها را می‌سازد.» (صفحه۴۱)

ولی شاهدیم که این «خطیرترین و مهمترین» مسئله، چه در افغانستان چه در بسیاری از کشورها دهه‌هاست حل نشده است. به نظر می‌رسد نه آنگاه و نه حالا، ایجاد حزب اگر هم از «خطیرترین و مهمترین» وظایف بود، «وظیفه مرکزی» نبود و نیست. چرا باید وظیفه‌ای را در همه حال مرکزی خواند که عدم اجرایش مستمسکی برای تعویق وظایف دیگر شود؟ تا چند دهه دیگر باید بزک بزک نمیر گفت و دست به کار درخوری نزد؟ اگر سازمان‌ها وظیفه مرکزی را خودسازی و تحکیم ایدیولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی می‌دانستند، و به انتظار خیزش توده‌ها نمی‌ماندند تا بعد هدایت آن را در دست گیرند بلکه با عمل انقلابی متداوم– ولو با اشتباهات– در ایجاد عامل ذهنی و آگاه نمودن توده‌ها می‌کوشیدند، اکنون جنبش نیرومندی می‌داشتیم که دشمن نمی‌توانست آن را نادیده گیرد.

اگر سازمانی برای ایجاد حزب می‌کوشید با سایر سازمان‌ها وحدت کند یا خود به حزب بدل شود ولی هیچ کدام را عملی نمی‌دید، چه باید می‌کرد جز پیشبرد وظایفی که به تشکیل حزب هم یاری رساند؟ سازمان‌ها به طورکلی راهی جز پیمودن این جاده ندارند: یا کار خود را ادامه دهند طوری که در دورنمایش تبدیل شدن به حزب را هم ببینند یا این که جهت زنده بودن موثر و ادای نقش در ایجاد یا استحکام حزب به سازمان‌های دیگر بپیوندند. طبعا آنهایی که مستعد کاری نباشند و با دنیای انترنیتی، خود را فریفته و تسکین دهند، یکباره یا متدرجا از بین خواهند رفت. جمع‌ها و منفردان صادق وصل شدن به سازمانی را که بار گران‌تری از جنبش را بر شانه می‌کشد، وجیبه خود خواهند پنداشت.[۳۰] بنا بر این ایجاد حزب «پروسه وحدت تشکیلات و نیروهای مارکسیست–لنینیست»، می‌تواند باشد یا نباشد. ولی محققا وظیفه مرکزی مارکسیست–لنینیست‌ها نمی‌تواند باشد. چنانچه گفتیم وظیفه مرکزی عبارتست از جان بخشیدن در کالبد خشکیده و راکد تشکل‌های شان و سپس تحکیم و توسعه آنها و به حرکت در آوردن موثر چپ.

آن مهمترین ضعف (بی‌عملی و پیوند نداشتن با توده‌ها) بی‌اعتمادی بین سازمان‌ها را هم بار می‌آورد.

[۳۰]– ما موکدا اعلام می‌داریم که اگر سازمانی را پیشروتر و پیشرفته‌تر از خود تشخیص دهیم و متواضعانه و با شور و افتخار دنبال آن نرویم، این نامی جز خودبینی، سکتاریزم و سازمان پرستی‌ای ارتجاعی نخواهد داشت.

مثلا: سازمان «الف» نسبت به سازمان «ب» کمتر نقایص یاد شده را با خود حمل می‌کند و تا حدودی تجاربی عملی دارد. در این حال اگر سازمان «ب» دست وحدت دراز کند، «الف» کجا حق دارد آن را بفشرد تا «ب» ثابت نکرده که تجربه کار توده‌ای، تشکیلاتی و پخش مارکسیزم را داشته، علیه جهات نادرست فعالیت‌ها مبارزه‌ای جدی کرده و با بار گذشته‌اش می‌تواند خشتی بر بنای حزب نهد؟ وحدت ایدیولوژیک و سیاسی سازمان‌های دارای این پشتوانه‌ها، اصولی‌تر، آسان‌تر و سریع‌تر خواهد بود. با وحدت تشکیلاتی مکانیکی خارج از بستر مبارزه نمی‌شود کمبودها را روبید. مشکل عمده اغلب مدعیان، غیر از فراموشی خون رفیقان جان‌باخته، اینست که مارکسیزم را نه به هدف به کار بستن آن که برای انباشت در خورجین تظاهر و اظهار معلومات می‌خوانند. و چون فاقد اراده انقلابی اند، به گفته استالین «به جای آماده نگهداشتن مارکسیزم بر آن لم می‌دهند»، «تیر مارکسیزم» را در نیفه زده و به هیچ وجه قصد پرتابش را ندارند. افکار، خیلی هم جذاب و شریف، تا در عمل پیاده نشوند بی‌ارزش شده و اعتبار آنها نزد توده‌ها زیر سوال خواهد رفت.

**راه وحدت:** «وحدت اصولی م.ل‌ها که به حزب سیاسی طبقه کارگر می‌انجامد در یک جریان کار و فعالیت توده‌ای مشترک و مبارزه ایدیولوژیک میان م.ل‌ها صورت می‌گیرد. در این جریان ... بر ضعف‌های اصلی جنبش غلبه صورت گرفته و فقط در این جریان بر خرده‌کاری و پراکندگی تشکیلاتی می‌توان فائق آمد و بدین صورت گروه‌های جنبش به وحدت اصولی و سازمانی می‌رسند.» (ص ۴۳)

توافق بر سر «کار و فعالیت توده‌ای مشترک»، در حقیقت در آستانه ایجاد حزب قرار گرفتن است. ولی تجربه نشان می‌دهد که بدون کارنامه قابل ملاحظه در جامعه، تشکل‌ها نتوانسته و نخواهند توانست به آن حد از تفاهم و اعتماد به هم برسند. همچنین این که «کار مشترک» چگونه، در کجا، تا چه وقت صورت بگیرد، جای بحث دارد.

مسئله اینست که وقتی کار مشترک مقدور نیست پس بر سازمان‌ها است که جدا از هم –اگر چه خواستنی نیست– وظایف را به پیش برند تا رشد یابند، صداقت و پایداری شان عیان شده، مبارزه ایدیولوژیک و نه «بزم ایدیولوژیک»،[31] سازنده و مفید گردد و هم معلوم شود کی «خرده‌کار» است، کی سطح کار بالاتری

---

۳۱– دیده شود «کرنش از چپ مقابل بنیادگرایان» جزوه‌ای پیرامون حرافی عق‌آور و بی‌ارتباط به افغانستانِ روشنفکران خارج‌نشین که آن را «مبارزه ایدیولوژیک» می‌نامیدند، «مبارزه»‌ای نه در خدمت مبارزه طبقاتی و

دارد وکی بیکاره است، و کی با دید مطرود خرده‌بورژوایی، اختلافات با اهمیت ثانوی را بهانه‌ی جدایی می‌سازد. بدین‌ترتیب داعیه‌ی وحدت با عبور از پراتیک، تامین شناخت و اعتماد به ماحصل منطقی‌اش – حزب– منتج خواهد شد. حزبی که آفت انشعاب‌های آینده در آن خانه نکرده باشد؛ «حزبی که از تمایل رهبران و مسئولین محافل و گروه‌ها» برنخاسته «که با پیدایش اختلافات میان آنان از هم متلاشی گردد»؛ حزبی که یک گام به پیش و دو گام به پس ننهد. برای این پیشگیری‌ها تضمین قطعی وجود ندارد ولی باید با تکیه بر توده‌ها و جوش خوردن و آبدیده شدن در پیکار، این امکان را به حداقل رسانید.

«نخستین قدم در راه وحدت مارکسیست–لنینیست‌ها این است که گروه‌های جنبش را روی یک پلاتفورم مشترک ایدیولوژیک–سیاسی متحد ساخت... که با وحدت روی این پلاتفورم، همکاری گروه‌ها آغاز گردد... و بطور مشترک به کار سازماندهی و هدایت توده‌ها آغاز کنند.» (ص۴۴ و ۴۵)

غیر از این که از لحاظ تکنیکی و پنهان‌کاری، تعیین مناطق برای «کار مشترک سازماندهی و هدایت توده‌ها» اگر نه ناممکن، خیلی سخت خواهد بود، تجربه پیش چشم ماست. مدعیان آن چه کم ندارند حوصله ماه‌ها بحث است که سوءتفاهم را افزایش خواهد داد و نه کاهش. و حیف وقت که در پلاتفورم‌نویسی ضایع شود. همکاری بغرنجی‌ای ندارد که محتاج پلاتفورم باشد. تشکلی نیست که نداند خرابکاری چیست و چگونه و در چه سطحی می‌تواند با دیگران همکاری کند و نه خصومت تا برای خود «هویت» بتراشد. واضح است که برخورد اصولی و رفیقانه به معنای تعلل در مبارزه ایدیولوژیک سازنده نمی‌باشد.

پیشنهاد توافق روی مسایل ملی و بین‌المللی نیز جنبه عملی ندارد.

مجددا تجربه را از یاد نبریم. چه مدت نامعلوم دیگر انرژی خود را صرف بحث‌های بی‌فرجام کنیم؟ آیا توافق روی این و آن مسئله جهانی، ملی یا کشوری دیگر، اعتماد خواهد آفرید؟ خیر. وقتی سازمان‌ها اصلا به هم به دیده شک بنگرند، توافق مذکور برای اعتمادسازی بیهوده خواهد بود. اما لمس مبارزه یکدیگر، اعتماد متقابل می‌آفرینند، اغلب مسایل سهل و سریع حل خواهند شد و در صورت حل نشدن هم مانع تداوم همکاری نخواهند گردید. باید ارزش شعار معروف مبارزان امریکای لاتین را دریافت که «حرف ما را متفرق می‌سازد اما عمل متحد». عمل انقلابی زداینده‌ی بسیاری از زنگارهای ایدیولوژیک

---

تصحیح و تقویت کار انقلابی بلکه برای خودنمایی و ترضیه‌ی هوس و هم‌چشمی‌های جلف روشنفکری.

و سوءتفاهم‌هاست. هر سازمانی که با کارایی چشمگیرتری زیر ضربه و پیگرد بیشتر دشمن قرار گیرد، باید حمایت و حرمت دیگر سازمان‌ها را احساس کند نه سمپاشی و عداوت را. این روش در نزدیک شدن سازمان‌ها نقش مثبتی خواهد داشت. به خاطر اعتلای جنبش چپ خوب است که سازمان‌ها برای پیوند با مردم و پیاده کردن تیوری در عمل، به نوعی رقابت با هم برآمده و جو را به سمت همبستگی و رزمندگی برگردانند تا همان طور که «در کار انقلابی نه تنها انرژی یک محفل، بلکه حتا انرژی یک فرد، قادر به چه اعجازی است» (لنین) شاهد اعجاز جنبش شعله‌ای باشیم؛ جنبشی که توده‌های ستمدیده را پشت‌گرمی و امید بخشد، امپریالیزم و دولت‌های ایران و پاکستان را به رعشه انداخته و باندهای بنیادگرا را که هوس بلعیدنش را کنند، کام بدرد. (رجوع شود به پیوست «ضرورت حزب»)

## در بخش تشکیلاتی

این بخش ناظر بر اشتباهات ما بعد از تجاوز امریکا است.

### سانترالیزم دموکراتیک

وقتی سانترالیزم دموکراتیک این بنیاد حیات تشکیلاتی خدشه‌دار شود، لیبرالیزم در تمام شئون سازمان قد می‌کشد و ما این را تجربه کرده‌ایم. مرکزیت با بدنه جوش نخورده، از انتقادها، مسایل و نظرات اعضا آگاه نبوده و اگر آگاه هم بود به آنها به فوریت و مسئولانه نمی‌پرداخت و رابطه آن با اعضا، بوروکراتیک، بالابینانه، سراسبی و غیرصمیمانه بود. مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخگو ندانسته و در مواردی با روحیه‌ای فیودالی و کماندیستی به آنان برخورد می‌کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سربه زیر بودن را می‌خواستند. اطلاع مرکزیت از وضعیت و مطالبات اعضا با اعتماد به گزارش یک‌جانبه و ناقص این و آن عضو مرکزیت محدود بود و تحقیق و بررسی مسایل را با اسلوبی توده‌ای و در نشست‌های حتی‌المقدور وسیع، وظیفه‌اش نمی‌دانست و بنابراین کم رخ نداده که مسایلی سال‌ها انباشت شده نزد رفقا زمانی که برحسب اتفاق باز گردیده‌اند، حل آنها مدتی طولانی و با رنجش‌ها و ایجاد سوءتفاهمات تازه همراه بوده است مخصوصا که لنگیدن در کار انتقاد از خود نیز از بیماری‌های مرکزیت به شمار می‌رفت.

باوجود شرایط دشوار و خونینی که سازمان با آن درگیر بود در مقاطعی فرصت‌های نسبتا مناسبی برای برگزاری کنگره و انتخاب مرکزیت از دست رفت و عملا چند ماده‌ای از اساسنامه سازمان طی سالیان طولانی روی کاغذ مانده جنبه عملی نیافت که پیامدهای ناگوار آن را امروز در برابر خود داریم.

یکی از علت‌های مهم به‌هم خوردن اصل سانترالیزم دموکراتیک غیر از انتخابی نبودن مرکزیت، این بوده که فرد فرد اعضای آن احاطه و اندیشیدن به کلیه مسایل و امور سازمان، چگونگی حل آن‌ها و ارایه طرح و نقشه برای تقویت سازمان را جوهر و مشخصه اصلی زندگی خود نمی‌پنداشتند که در نتیجه، کارها و تصامیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست یکی دو نفر متمرکز می‌شد.

اگر رهبری سازمان از این نقیصه عمیقا درس نگرفته، بر آن غلبه نکرده و نکوشد تا پیوسته زیر ذره‌بین صفوف باشد، امکان نقض یا در شرایطی معین عمده شدن ناموجه سانترالیزم یا دموکراسی، انفصال رهبری از توده‌ها و بدنه، فراکسیون‌بازی، تسلط کماندیزم و تخریب وحدت سازمان در نظر و عمل گریزناپذیر خواهد بود.

در باره سانترالیزم دموکراتیک و انتقاد و انتقاد از خود مطالعه «سخنرانی در کنفرانس وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، ۳۰ جنوری ۱۹۶۲» از مائو به رفقا توصیه می‌شود.

## انتقال به شهرها

انتقال به شهرها موجب دامن گرفتن لیبرالیزم در عرصه تشکیلاتی شد. به جای تلفیق کار علنی با کار مخفی، به علنی‌گرایی غلتیدیم. سرمستی رفقای مصروف در کار علنی و قانونی چنان بود که فراموش کردند متعلق به سازمانی مخفی اند، نباید در معرض شناسایی دشمن قرار گیرند تا فردا که اوضاع فاشیستی و اختناقی‌تر گردد، کار مخفی برای خود را دشوار و حتی ناممکن نسازند؛ به جای بردن آگاهی و فرهنگ انقلابی بین توده‌هایی که تازه با آنان پیوند یافتیم عملا روحیه و فرهنگ غیرپرولتری را ترویج می‌کردیم و بسیاری از آنان در سیمای ما به جای انقلابیونی مصمم و با تجربه‌ی سال‌ها مبارزه مسلحانه، لیبرال‌هایی را می‌دیدند که هم و غم شان را کار علنی می‌سازد. همچنین کسانی که با مشورت ما از روستاها به شهرها آمده بودند و به آشنایی به شیوه‌های زندگی و کار مخفی نیاز داشتند، فقط می‌توانستند علنی‌گرایی و قانون‌گرایی را بیاموزند! این لیبرالیزم نمی‌توانست در آشنایی و همکاری با احزاب دیگر منجر به آن نشود که به جای مبارزه با مواضع ارتجاعی و اثر گذاشتن بر آنها، همرنگ آنها شده و اختلاف‌های ما مخدوش گردند. سازمانی مخفی کوچک‌ترین منافذ کار علنی و قانونی را باید مهلت مغتنم بشمارد که بدون آن پیوندیابی با توده‌ها ممکن نیست. لیکن اگر این استفاده با احتراز از علنی‌گرایی و قانون‌گرایی توام نباشد، فاجعه به بار خواهد آورد. کار علنی و قانونی جهات مثبت و منفی و برد و باخت دارد. ما در کار علنی، پله‌ی مثبت و برد را به حد شایسته سنگین نتوانستیم.

## پیوند با توده‌ها

هرچند در جریان جنگ ضدروسی تا حدودی با توده‌ها پیوند برقرار کردیم ولی این مثل سایر دستاوردهای ما اولا از حد رشد کمی و کیفی سازمان برای پاسخگویی به نیاز انقلاب خیلی پایین بود و ثانیا که با تمرکز کار در شهرها، کار در روستاها آسیب دیده و با کندی مواجه شد. با استقرار در شهرها، تعدادی از روابط روستایی را نیز به شهرها کشاندیم تا از تحصیل و مزایای زندگی شهری بهره‌مند گردند در حالی که بهتر بود حتی‌المقدور تامین آموزش را در دهات مخصوصا توسط جوانان تنظیم می‌کردیم تا هم با توده‌ها آمیخته و هم بینش و عادات خرده‌بورژوایی شهری خود را نوسازی کرده و مجرب گردند. ما نتوانستیم کار در روستا را منحیث حلقه اصلی نگهداریم.

## تحصیلات عالی

زمانی، موج تحصیلات عالی، تحصیل در خارج و کار رسمی، جوانان سازمان را فرا گرفت. اما رهبری به جای مبارزه‌ای جدی علیه این انحراف ناشی از اندیشه‌به‌خود و سستی ایدیولوژیک، از در مدارا با آن پیش آمد و در مواردی به آن دامن زد. ما باید بر این اصل اصرار می‌ورزیدیم که تحصیل خوب است ولی زندگی‌سازتر و پرافتخارتر از آن بهره‌مندی از علم مارکسیزم است که سازمان در عطش‌اش می‌سوزد و اگر هر دو میسر باشد یک مبارز واقعی که سرنوشت‌اش را با سرنوشت سازمان یکی می‌داند، دومی را ترجیح خواهد داد و در نهایت تصمیم را به ارزیابی و ضرورت سازمان وا می‌نهد؛ فردی با عالی‌ترین تحصیلات که به عدالت اجتماعی نیندیشد و به علم مارکسیزم مسلح نباشد، به درد دولت می‌خورد تا سازمانی انقلابی. ما نتوانستیم شیفتگان تحصیلات عالی و کار در نهادهای دولتی یا انجیوها را تکان دهیم که چرا از کمبود تحصیل احساس حقارت می‌کنند اما از بی‌سوادی در مارکسیزم نه. تجربه نشان داد که تعدادی از این افراد با اتمام تحصیل و یافتن کار، از سازمان بریده و به سوی منافع شخصی، پول‌اندوزی، زندگی در غرب و مجاهدت برای وصال به عشق مقام دولتی ملاق زده و با بی‌شرافتی غریبی خود را زیر پای رژیم یا این و آن عامل «سیا» انداختند. رهبری، خوب درک نکرد که اعضای زیادِ فاقد کیفیت انقلابی و آشنایی با مارکسیزم، آینده نداشته و مرادف توده‌ای شدن سازمان نمی‌باشد که خصلتی است بسته به میزان پیوند سازمان با توده‌ها، دفاع از آنان، بسیج آنان و اجرای مشی توده‌ای در عمل، و نه گردآوری سیاهی لشکر.

## مجامع توده‌ای

در ایجاد مجامع توده‌ای سرتاسری یا حتا محلی سعی کافی به خرج ندادیم تا رفقا در پرتو موازین ایدیولوژیک و سیاسی سازمان، به عنوان رهبران محبوب و با اتوریته‌ی مجامع مذکور، پیشرفته‌ترین و رزمنده‌ترین افراد را در متن مبارزه‌ی آنان جذب سازمان کنند. ما طی سال‌ها نتوانسته‌ایم درصدی فوق‌العاده ناچیز سالانه‌ی عضوگیری را بالا ببریم.

استمرار یک یا چندین تا از انحراف‌های فوق مانع سرزندگی و پیشبرد وظایف سازمان گردیده و آن را به بحران می‌کشد. اما در این میان عارضه انفعال و شکافی عمیق بین تفکر و عمل است که سازمان را از ارتباط با توده‌ها، و نتیجتا تکامل بایسته باز داشته است. مبارزه ملموس و بلاوقفه‌ی عملی ضامن رشد و آهنین شدن تشکلات انقلابی است. اندیشه و اندیشیدن بدون عمل بی‌ارزش بوده، کار مارکسیست نیست و حاصلی ندارد.

یک خط سرخ در تاریخ حزب بلشویک، چین، ویتنام و... اینست که حتا در شرایط قتل‌عام‌ها، ضربات خردکننده و چیرگی ارتجاع هم دمی از تحرک و مبارزه مسلحانه باز نمانده‌اند. پس از ایجاد حزب کمونیست، کارگران و مردم روسیه در هیچ مقطعی، فقدان حضور پرجوش و تزارلرزان سوسیال دموکرات‌ها را احساس نکردند، از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ آوانی که در اثر ناکامی انقلاب، تمام احزاب به شمول منشویک‌ها، به تسلیم‌طلبی، یأس، سازش با تزاریزم و پشت کردن به انقلاب غلتیدند، بلشویک‌ها مصمم و پابرجا صفوف خود را استحکام بخشیده و با مبارزه‌ای آشتی‌ناپذیر علیه هر گونه انحلال‌طلبی و اپورتونیزم، برای نبردهای آینده‌ی زحمتکشان روسیه آمادگی گرفته و توانستند جنبش انقلابی را در اکتبر ۱۹۱۷ به سوی پیروزی رهبری کنند؛ چینی‌ها از ۱۹۲۱ و ویتنامی‌ها از ۱۹۳۰ به بعد هیچ گاه کارزار را خالی از وجود توانمند و پرآوازه کمونیست‌ها ندیدند. تاریخ‌های فوق گواه بر درستی این حکم بزرگ می‌باشد که عدم ادامه مبارزه‌ی آغاز شده یعنی شکست؛ باید مبارزه آغاز شده در هر حال ادامه یابد تا شکست را شکست داد. بقایای حزب کمونیست اندونیزیا که در کودتای ۱۹۶۵ صدها هزار عضو و تقریبا همه رهبران‌اش را از دست داده بود تلاش کردند با نقد مشی پیشین (که سند تاریخی معروف و ارزنده‌ای است)، به سازماندهی مجدد و مبارزه مسلحانه دست یازد ولی به علت نداشتن جای‌پا در روستا، موفق نشدند پرچم حزب را بیافرازند. سازمان ما به رغم شرکت و قربانی دادن در جنگ ضدروسی، از سال‌های جهادی و طالبی و اشغال امریکا تاکنون، حضور زیبنده‌ی یک سازمان چپ را نداشته است. البته برای تکامل و پیروزی یک تشکیلات، مشی تعیین‌کننده است که در مبارزه علیه افکار ضدپرولتری و تلفیق مارکسیزم در شرایط خاص صیقل یافته باشد. ولی یک تشکل با وصف داشتن خط روشن، اگر در خود مانده، غیرفعال شده و در عمل مبارزاتی، معرف خود به توده‌ها نبوده و آنان را به مقیاسی وسیع جلب نتواند، از مردم نباید انتظار داشت آن را بشناسند چه رسد به آن که چونان طلایه‌دار خود به آن بنگرند. و این وضع دال بر دور افتادن سازمان از مشی صحیح‌اش است که ممکن است بر روی کاغذ داشته باشد. سازمان ما از جنگ مقاومت به این سو با رنج بردن از آفت ذهنی‌گرایی، رشدی متناسب با خواست انقلاب نداشته و طبیعتا نمی‌توانست کارش نتایج دلخواه به بار آرد.[۳۲]

---

[۳۲]– شاید خاموشی مبارزه، عامل اصلی افول سازمان‌های انقلابی کشورهای دیگر نیز شمرده شود. مثلا سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران همچون معتبرترین سازمان چپ، به رغم خیانت «اکثریت»، اگر در چند منطقه ایران جرقه مبارزه مسلحانه علیه رژیم را فروزان نگه می‌داشت، مطمینا مثل اوایل انقلاب کانون آمال اکثر روشنفکران، زنان و بخش‌هایی از توده‌ها شده، سایر تشکل‌های انقلابی هم به آن پیوسته یا در حد ظرفیت خود جداگانه به

با نگاهی به اشتباهات احزاب کمونیست، متوجه می‌شویم ما با اشتباهاتی سروکار داشته‌ایم که نظیر آنها

---

نبرد بر می‌خاستند، رژیم با چندین جبهه روبرو شده در محاصره هلاکت‌باری گرفتار می‌آمد و اگر اوضاع یک‌سره به نفع انقلاب نمی‌چرخید لااقل امروز خرمهره‌های «سبز» رژیم را سوار بر موج میلیونی مردم ایران نمی‌دیدیم.

چریک‌های فدایی که تجارب ذیقیمتی اندوخته بودند و «موتور کوچک» شان بخش‌هایی از توده‌ها را به حرکت درآورده بود، می‌توانستند به آخوندهای جنایتکار اجازه ندهند بیشتر از شاه ساواکی بدمستی کنند. «اتحادیه کمونیستی» و «ارتش رهایی‌بخش خلق‌های ایران» که کمیت شان با چریک‌های فدایی قابل مقایسه نبود دست به عملیات مسلحانه‌ی دلاورانه‌ای زدند که هر چند با اشتباهات توام بود، اگر با اقدام مشابه سازمان‌هایی در نقاط دیگر همراهی می‌شد، احتمالا انقلاب دوم ایران بر ضد فاشیزم مذهبی آغاز می‌گشت. اما دریغا که خودبینی و خرابکاری در جنبش نقب زده بود. در سایت «اعتراض» راجع به قیام سربداران در آمل می‌خوانیم:

«به یاد داریم که سازمان فداییان اکثریت چگونه دوشادوش سپاه پاسداران به سرکوب سربداران مشغول شد... به یاد می‌آوریم که درهمان کوران جنگ، بجز رفقای "ارتش رهایی‌بخش خلق‌های ایران " (رفقا حرمتی‌پور و صبوری) هیچ یک از گروه‌های سیاسی موجود حاضر به هیچ کمکی به آن قیام نشدند.» و «منصور حکمت با شنیدن خبر شهادت رهبران قیام آمل و شکست آن، در نشست کردستان با خنده خبر از مرگ "مائویسم " را در ایران داد». منصور حکمت کسی است که زیر نام به اصطلاح «مبارزه با اسلام سیاسی» و «دفاع از مدنیت و مدرنیزم»، تجاوز ۲۰۰۱ امریکا و امکان «تضمین» آزادی و دموکراسی توسط امریکا برای مردم ما را شادباش گفت: «آیا "دست‌ها از افغانستان کوتاه! " یک موضع اصولی و پیشروست؟ مردم افغانستان و اپوزیسیون آن جز این بشما خواهند گفت... سرنگونی طالبان توسط ارتش‌های خارجی بخودی‌خود محکوم نیست... باید سرنگون بشود. مساله بر سر دولتی است که بجای آن مینشیند و تضمین آزادی و امکان عملی دخالت مردم افغانستان در تعیین نظام سیاسی این کشور.» («دنیا پس از ۱۱ سپتامبر»)

اگر بر جنبش ایران آن خنده‌های کراهت‌انگیز و خیانت حزب توده و اکثریتی‌ها سنگینی نمی‌کرد، سازمان‌ها ولو پراکنده، در مقابل هم احساس همدلی و مسئولیت می‌داشتند و خون انقلابیون نه در کشتارگاه‌های جمهوری اسلامی بلکه در جبهه‌های نبرد شراره می‌کشید، بعید نبود که رژیم از درون و بیرون درز برداشته و منفجر گردد. مقاومت‌ها و «نه» گفتن‌های اساطیری چپ‌ها در برابر دژخیمان مایه مباهات و غرور انقلابیون جهان بوده و نقش والایی در تقویت روحیه و اراده آنان در نبرد برای سوسیالیزم داشته است. اما هیچ انقلابی‌ای خواستار این دستاورد به بهای فوران خون تابناک‌ترین معماران ایرانی رها از استثمار و ستم نبود. سازمان چریک‌های فدایی خلق مهرش را بر جامعه کوبید و باز هم همان سازمان‌های داخل ایران به نیرو بدل شده و جمهوری جنایت را سرنگون خواهند کرد که در پیشاپیش کارگران و زحمتکشان درفش پیکار را در پرمشقت‌ترین اوضاع برافراشته نگهدارند.

را در تاریخ دیگران به ندرت سراغ میتوان کرد.

پس از خیانت گومیندان و قتل‌عام کمونیست‌ها در ۱۹۲۷ انحراف چپ و راست در حزب کمونیست چین سر بلند کردند.[۳۳]

---

[۳۳]– چن‌دوسیو بنیانگذار و نخستین رییس حزب کمونیست چین به آینده انقلاب بدبین و انحلال‌طلب گردید و با ترتسکیزم به این اعتقاد رسید که پس از ۱۹۲۷ انقلاب بورژوا دموکراتیک تکمیل شده و پرولتاریای چین تا فرا رسیدن «انقلاب سوسیالیستی» باید منتظر مانده زیر شعار مرکزی «کنگره ملی» گرد آید. او ارتش سرخ را به سخره گرفته آن را «حرکت رهزنان» نامید، طرفدار فعالیت‌های قانونی تحت سلطه ترور سفید چانکایشک گردید و به فراکسیون ضدحزبی ترتسکیستی پیوست. کینه‌ی جان‌گوتائو به مائوتسه‌دون تا سرحد توطئه برای قتل مائو پیش رفت که توسط همکاران معتمد خودش عقیم گذارده شد. او پس از اخراج از حزب، برای نجات جان و اثبات رابطه نداشتن با حزب کمونیست، در خدمت رییس پلیس گومیندان درآمد.

با مبارزه علیه مشی تسلیم‌طلبانه چن‌دوسیو و اپورتونیزم راست، انحراف «چپ» سه بار و به اشکال راه قیام‌های شهری به جای محاصره شهرها از طریق روستاها؛ نفهمیدن اهمیت حمله متقابل و عقب‌نشینی‌های تاکتیکی جهت حفظ نیروهای انقلابی؛ غلتیدن به پوچیزم، ماجراجویی و کماندویزم (خصوصا وا داشتن اجباری کارگران به اعتصاب)؛ کم بها دادن به نقش مبارزه ضدفیودالی دهقانان؛ طرفداری از مبارزه علیه بورژوازی در کل و همسنگ پنداشتن آن با مبارزه ضدامپریالیستی، ضدفیودالی و سلب حقوق سیاسی استثمارگران؛ اجرای سیاست‌های مغایر انقلاب دموکراتیک نظیر امحای اقتصاد دهقانان مرفه؛ کار بین نیروی نظامی دشمن برای جلب صرفا سربازان و نه افسران و غیره در حزب نمایان شد که به وظایف فوری انقلاب، نیروهای انقلابی و ارتش سرخ آسیب رسانید. مبارزه علیه انحراف «چپ» برای حزب و مائو آسان نبود. نمایندگان«چپ» در ارگان‌های رهبری حزب جا گرفته و گروه معروف به «۲۸ بلشویک» به سرکردگی وان‌مین و پاول‌میف (نماینده کمینترن برای چین) را با خود داشتند که تحصیل‌کرده شوروی، معتمدان و فرستادگان خاص کمینترن بودند. وان‌مین که در ۲۰ سالگی به عضویت حزب درآمد با توجه به استعداد بارزش در نویسندگی و سخنوری، علاوه بر نوشتن برای «پرچم سرخ» و «بلشویک»، مسئول نشریه «راهنما» بود. او به عضویت کمیته اجرایی کمینترن هم درآمد. در اثر حاکمیت مشی او (تسخیر دهات از طریق شهرها) بود که حزب با تحمل شکست‌های سهمگین مجبور به راهپیمایی طولانی شد. وان‌مین بدون درنظرداشت واقعیات چین و اهمیت استقلال حزب، خواستار تبعیت کورکورانه از کمینترن بود. او بعد از پیروزی انقلاب که به شوروی رفت در جریان اختلافات بین چین و شوروی تا مرگش (۱۹۷۴) جانب شوروی را گرفت. مائو در مبارزه با دگماتیست‌ها یعنی ذهنی‌گرایانی که در ماورای مکان و زمان و وضعیت مشخص به پراتیک

در سازمان ما نه چن‌دوسیویی سر برآورد نه وان‌مینی، نه جان‌گوتائوی که در مبارزه با آنان به چپ یا راست غلتیدن ما تظاهر یابد. تقریبا همه‌ی ناراضیان از موضعی راست، ترس از مبارزه، گله و گذاری‌های عامیانه و دویدن پشت منافع شخصی، سازمان را ترک گفته‌اند. آنان بیشتر از آن زار و حقیر بودند که بتوان حتا به چن‌دوسیوها و جان‌گوتائوها و دیگر چهره‌های منسوخ تاریخ حزب چین تشبیه شان نمود.

اشتباهات و انحراف‌ها در تاریخ حزب چین، همه محصول مبارزه در برابر ضد انقلاب مسلح توسط یک انقلاب مسلح به رهبری حزبی آهنین اند، حزبی در سرزمین پهناور و عقب‌مانده با حداقل وسایل مخابراتی و مواصلاتی که از پیدایش و در طاقت‌فرساترین حالات و تا پیروزی تفنگ بر زمین ننهاده است.

حزب کارگران ویتنام که از تولد تا آزادی ویتنام جنوبی از مبارزه مسلحانه فارغ نبوده و اشتباهاتش منحیث اشتباهات حزبی رزمی و توده‌ای قابل فهم اند.

تشکیلاتی که در حد درکش از مارکسیزم عمل کند و دچار لغزش شود یک مسئله است لیکن ابتلا به عارضه انفعال یا کم‌کاری و تنبلی که سازمان ما را در عصر اینترنت از فعالیت‌های گوناگون و کار گسترده بین توده‌ها باز داشته، مسئله‌ای جداست.

اگر سازمان را در عرصه‌هایی رخوت فرا نمی‌گرفت[۳۴]، خوره ذهنی‌گرایی و عدول از اصول مارکسیستی در

---

کم بها می‌دادند، عمدتا هواخواهان وان‌مین را در نظر داشت.

لی‌لی‌سان نماینده دیگر اپورتونیزم چپ پایگاه‌های روستایی را برای رهبری طبقه کارگر خطرناک دانسته، آن را به نام «طرز تفکر دهقانی» محکوم نموده بر آن بود که باید از گسترش و تحکیم پایگاه‌های سرخ دست برداشت، حزب باید به کار بین کارگران در شانگهای تمرکز دهد و ارتش سرخ به جای انقلاب ارضی به دسته‌های کوچک مسلحانه جهت تبلیغ مسلحانه پراکنده شود زیرا هنوز برای این گونه اقدامات آمادگی ندارند. مائو در «چرا قدرت سرخ می‌تواند پابرجا بماند» و «مبارزه در کوهستان جین‌گان» نظرات او را رد کرد.

[۳۴]– ما به ارزیابی «سازمان رهایی افغانستان» تمرکز می‌دهیم و گروه‌هایی مد نظر نیستند که به علت سال‌ها بلاتکلیفی، بدبختانه محض اسمی دارند و بی‌تاریخ و قلابی و مجازی (انترنتی) به شمار می‌روند. شاید برای توجیه هر چیزی بتوان به سفسطه و زبان‌بازی‌ای مذبوحانه توسل جست، اما غایب بودن از داخل کشور و سازماندهی مردم را با هیچ بازارتیزی و شعبده‌بازی‌ای نمی‌توان توجیه نمود.

آن راه نمی‌یافت، مساعدترین مهلت‌ها را از دست نمی‌داد، شناختش از جامعه عینی و کافی و پیوندش با توده‌ها خارایین می‌بود، و اگر تماشاچی حوادث نمانده در تدوین تاکتیک‌ها منطبق با شرایط مهارت لازم می‌داشت، می‌توانست به تجارب غنی، آبدیدگی، امکانات مادی و معنوی مبارزاتی وافر رسیده در ایجاد، سمت دادن و مداومت جنبش‌های توده‌ای تاثیرگذار باشد.[۳۵]

## اهمیت تلفیق تیوری و پراتیک

اینک از جنبش «شعله جاوید» ۵۰ سال سپری می‌شود ولی هنوز در وادی تلفیق تیوری با پراتیک سرگردان است. در عرض این نیم قرن نه به تاسیس حزب موفق شد و نه توانست در دوره استبداد دوم داوود، جنگ ضدروسی، امارت خون و خیانت جهادی و طالبی و از ورود امریکا تا حال، به استثنای دوام خوشنامی‌اش، به عنوان نیرویی مطرح عرض اندام نماید.

در جنگ مقاومت هیچ سازمان چپ نتوانست به صورت الترناتیو و دیوار اتکای مردم در آید. از مقاومت ضدروسی –که بهترین کوره‌ی آبدیدگی و توده‌ای شدن برای چپ بود –و به این مفهوم به حق حسرت آن روزگار را می‌خوریم– به بعد جز نام «شعله جاوید» که بر پیکر تکیده‌ی این سازمان‌ها خودنمایی می‌کند، از هستی بایسته‌ی انقلابی آنها نشانی نیست. کارد ستم که در مغز استخوان مردم هم بخلد، آگاهی طبقاتی را بار نیاورده انقلاب به وقوع نخواهد پیوست تا عامل ذهنی یعنی وجود فعالیت آگاهانه و آمادگی همه‌جانبه زعامت مقتدر پرولتری در کار نباشد. یکی از علل خاموش ماندن مردم ما در هشتاد

---

[۳۵]– درک حیاتی بودن پیوند تیوری با پراتیک و تبدیل نشدن یک تشکل به دکان بحث‌های بی‌پایان و ماورای مسایل مردم و انقلاب افغانستان، معرفت خاصی نمی‌خواهد. عوام هم انقلابیون بی‌عمل را که سرخ و داغ پرحرفی یاد دارند، جواب داده و اگر از موجودیت روشنفکران انقلابی مطلع نباشند، اصلا نسبت به روشنفکر بدبین می‌شوند. مائوتسه‌دون در نکوهش دگماتیست‌ها که صرفا معلومات کتابی سرمایه و «حیثیت» شان می‌باشد، می‌گوید آنان قادر اند «کادرهای کارگری و دهقانی را که به سختی می‌توانند چهره واقعی آنها را بشناسد، مرعوب کنند، تحت نفوذ درآورند و مجری نظرات خود سازند؛ آنها می‌توانند جوانان ساده و بی‌تجربه را بترسانند و به دام اندازند.» ولی سازمان ما تجربه دارد آنانی که می‌کوشیدند با انتقادهای ناوارد –و گاه حتی وارد– تعدادی را جلب کنند، عموما با تمسخر روبرو می‌شدند چون کسانی بودند عقده‌مند و ترسان از عمل انقلابی. وقتی به آنان حالی می‌شد که اگر قصد گریز از مبارزه نیست، در این و آن پراتیک مطرح برای سازمان سهم بگیرید، آرام پا پس کشیده و چهره زرد شان برملا می‌شد. و دیری نپایید که برخی از آنان متاسفانه حتی از گریبان خادی‌ها سرکشیدند.

سال اخیر (غیر از جنگ ضدروسی) و بالخاصه از فاجعه جهادی و ادامه‌اش تا امروز را علی‌رغم شرایط مساعد عینی باید در نبود یا یخزدگی تشکل انقلابی دید.[۳۶]

ما به سهم خود بار زجردهنده‌ی این ناتوانی را حس می‌کنیم. نقش پیشاهنگ در افغانستان به مراتب خطیرتر از کشورهایی است که حاکمان آنها این قدر لجام‌گسیخته و با توهین شنیع به شعور مردم ستم نمی‌کنند.

«سازمان رهایی» با وصف پیشقدم بودن نسبی‌اش در ساحاتی، تحرک لازم را نداشته است. چه ما چه دیگری اگر جایگاه درخوری در سیاست کشور می‌یافت، موقعیت کل جنبش تغییر می‌کرد.

حاکمیت احزاب جنایتکار اجیر «کی‌جی‌بی»، «سی‌آی‌ای»، شهادت غافلگیرکننده‌ی صدها رهبر و کادر «شعله‌ای» و... یقینا نقش داشته ولی نمی‌تواند توضیح دهنده‌ی علت بنیادی رکود جنبش باشد. باز هم حزب بلشویک، حزب چین، ویتنام، البانیه و غیره را به یاد بیاوریم که با چه تلفات و توطئه‌های سهمناک و پیهم دشمن روبرو بودند اما پس از هر ضربت، خون‌ها را شسته، دوباره به پا خاسته و بر امپریالیزم و ارتجاع یورش می‌بردند. آنها عمیقا درک کرده بودند که ادامه ندادن مبارزه یعنی شکست. تا جایی که به ما مربوط می‌شود «سازمان رهایی» به سبب ابتلا به اپورتونیزم راست و انفعال نتوانست با توده‌های چند ده هزاری رابطه‌ای فعال برقرار، آنان را بسیج و آماده جنگیدن بر ضد دشمنان کند. از زمان جهادی‌ها، طالبان و کرزی تا کنون، زندان‌ها روی چپ و آزادیخواه را ندیده‌اند. این گویای سطح نازل مبارزه می‌باشد و نه زبدگی در پنهان‌کاری. سازمان ما که روشنفکرانِ پر ادعا اما جبون را طی مبارزه‌ی ایدیولوژیک، اصلاح و یا از صفوفش رانده است، باید در دایره بی‌عملی غوطه‌ور بوده باشد که دم دشمن را زیر نگرفت تا عکس‌العملی می‌دید.

---

[۳۶]– از عوامل برخاستن یک پارچه و فوری مردم علیه تهاجم‌های بیگانه این هم بوده که جنگیدن با متجاوزان اجنبی پشتوانه‌ی عمیق احساسات ملی را دارد و می‌تواند بدون رهبری متمرکز و آزموده راه بیفتد. به همین جهت در جنگ‌های ملی ممکن است عناصر سخت مرتجع در رهبری قرار گیرند. اما مبارزه علیه متجاوزان داخلی آگاهی، تبلیغ و کار سیاسی ممتد نیرویی پیشاهنگ را می‌طلبد. این مخصوصا در افغانستان از حتمیت و اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است که به علت استبداد چند قرنه، سلطه سیاه بنیادگرایی و فرهنگ حاکم امپریالیستی– جهادی، ذهن مردم ما اسیر زنجیرهای خرافات و توهمات با ریشه‌ی دینی و غیردینی است.

«پایین بودن سطح تیوریک»، نارسایی در تحلیل اوضاع و اتخاذ سیاست‌هایی منطبق با واقعیات هم گرهی از کار نمی‌گشاید.

سطح تیوریک چیزی نیست که در حدی معین متوقف شود. ارتقای سطح تیوریک یک حزب یا فرد مارکسیست تا آخر عمر باید ادامه یابد. آیا سطح تیوریک احزاب فوق‌الذکر از تاسیس تا پیروزی و ساختمان سوسیالیزم همسان بود؟ از اوایل کار حزب کمونیست چین که بگذریم، در جنبش اصلاح سبک کار (۱۹۴۲)، بیش از ده کتاب و رساله در برنامه آموزشی جا نداشت. حال آن که صدها کتاب و نشریه در دسترس اعضای سازمان ما بوده و اینترنت در عرصه مطالعه و تحقیق هر مشکلی را آسان کرده است. کیفیت کار آموزشی حزب چین و ولع اعضای آن برای مطالعه را با خود مقایسه نمی‌کنیم، مطلب این بود که ما هم تا اندازه‌ای کوشیده‌ایم مارکسیزم را بخوانیم. ما با کنکاشی در جدی‌ترین پسماندگی‌های سازمان، فقر تیوریک را علت ریشه‌ای نیافتیم. از یک سو در پاسخ به تقریبا هیچ مسئله‌ی انقلاب افغانستان نبوده که از نظر تیوریک درمانده و بالنتیجه نتوانیم گامی به پیش نهیم، از سوی دیگر بازهم با عطف به تاریخ احزاب کمونیست با نفوذ، کدامیک را سراغ داریم که کلیه تیوری‌های انقلاب را از ابتدا درست دریافته باشد؟ همان گونه که مارکسیزم مثل هر علمی برای سوال‌های بی‌شماری اگر امروز نه فردا پاسخی خواهد داشت، یک تشکیلات نیز تنها همپای مبارزه و غنای تجربه‌اش در پرتو تیوری‌های عام به کشف تیوری‌های خاص انقلاب و حل مسایل موفق خواهد شد. مائو تسه دون یادآور شده است:

«در دوره انقلاب دموکراتیک تنها پس از پیروزی‌ها و شکست‌های متعدد بود که موفق به درک جهان عینی چین شدم. در هنگام جنگ مقاومت شماری رساله نظیر "مسایل استراتژی جنگ انقلابی چین"، "در باره جنگ طولانی"، "در باره دموکراسی نوین"، "به مناسبت انتشار اولین شماره مجله کمونیست" و اسناد راجع به سیاست و استراتژی کمیته مرکزی را نگاشتم. همه‌ی این نوشته‌ها جمعبندی تجربه انقلابی به شمار می‌رفتند که فقط در آن زمان و نه پیشتر می‌توانستند به رشته تحریر درآیند زیرا تا از آن توفان‌های عظیم و ارزیابی پیروزی‌ها و شکست‌ها عبور نمی‌کردیم، از تجربه کافی برخوردار نبوده و قانونمندی‌های انقلاب چین را نمی‌توانستم به طور کامل درک کنم.

کلا، ما چینی‌ها به درک جهان عینی چین نایل آمده‌ایم و نه رفقای مسئول رسیدگی به مسایل چین در کمینترن. رفقای کمینترن در درک جامعه چین، ملت چین یا انقلاب چین کاملا ناکام بودند. حتی خود ما طی مدتی طولانی درک روشنی از جهان عینی چین نداشتیم چه رسد به رفقای خارج!» («سخنرانی در کنفرانس وسیع کمیته مرکزی حزب کمونیست چین»، ۳۰ جنوری ۱۹۶۲)

وانگهی، سطح تیوریک کی تکمیل خواهد شد؟ چگونه تضمین شده می‌تواند که پس از مدتی کار تیوریک، دوباره و چند باره به آن برنگشته و این دور، بی‌انتها ادامه نیابد؟ تجربه منفی ما نباید اجازه تکرار یابد.

تمرکز بیش از حد بر «کار تیوریک»، آگاهانه یا ناآگاهانه، غالبا موجب شده تا از عمل فاصله گرفته شود. این فاصله هر قدر هم «اکادمیک» و «دانشمندانه» توجیه شود، بار محافظه‌کاری را در خود حمل می‌کند که برای یک تشکل راستین چپ کشنده است. وقتی سازمانی در کارنامه‌اش فعالیت‌هایی ملموس بین مردم ولو با اشتباه، سراغ نتواند، بهتر است لوحه‌ی «پهلوان زنده خوش است» بی‌افتخار انترنتی‌اش را بردارد که اهانت به جنبش «شعله جاوید» می‌باشد.

یک سازمان صرفا در جریان آزمایش تیوری‌هایش در پراتیک می‌تواند به سطح تیوریک بالاتر دست یافته، سیاست‌های درست را طرح، نقش پیشاهنگ را ایفا و خود را تکامل دهد. سازمانی دایما در عمل قطعا مرتکب اشتباهاتی می‌شود ولی با جمعبندی و باز به عمل رفتن، نقایص را مرتفع خواهد کرد. یعنی «چه بسا اشتباهات ما موجب گشودن راه به سوی حقیقت شود.»

علی‌رغم قبول این که به هیچ رو مطالعه کافی نداشته‌ایم، معضل ما در تحلیل نهایی نه در «کم کتاب خواندن» بلکه علاوه بر شالوده تاریخی و اجتماعی –منشا خرده‌بورژوایی و روشنفکری سازمان– در به کار نبستن حداقل تیوری‌های فراگرفته شده‌ی کتابی «نه برای نیازمندی‌های پراتیک انقلابی بلکه فقط برای نفس آموزش» بوده است. به قول مائوتسه‌دون هر چند «پیوند تیوری و عمل هر روز بر زبان ما جاری باشد اما نیت ما جدایی از عمل است زیرا هیچ کوششی برای برقراری این پیوند به خرج نمی‌دهیم. ما مارکسیزم را مطالعه می‌کنیم ولی اسلوبی که بسیاری از رفقای ما ضمن آموزش به کار می‌برند مستقیما مخالف مارکسیزم است. به عبارت دیگر آنها یک اصل اساسی را که مارکس، انگلس، لنین و استالین مصرانه تاکید کرده‌اند نقض می‌کنند و آن عبارتست از: وحدت تیوری و عمل.»

«چگونه باید تیوری مارکسیستی–لنینیستی را با پراتیک انقلاب چین پیوند داد؟ باید، آن طور که در زبان معمولی گفته می‌شود، "تیر را به هدف انداخت". اگر شخصی تیری شلیک کند، باید هدفی در برابر خود داشته باشد. رابطه مارکسیزم–لنینیزم با انقلاب چین همان رابطه تیر با هدف است. معذلک بعضی از رفقا "بدون هدف تیر می‌اندازند"، بی‌مقصد تیراندازی می‌کنند. این رفقا چه بسا که به انقلاب زیان می‌رسانند. برخی دیگر تیر را در دست خود می‌گیرند، به این طرف و آن طرف می‌چرخانند و زمزمه می‌کنند "به، به، چه تیری! چه تیر زیبایی!" ولی به هیچ وجه قصد پرتاب آنرا ندارند. اینها فقط علاقمند به اشیای عتیقه اند و با انقلاب کاری ندارند. تیر مارکسیزم–لنینیزم برای آن باید مورد استفاده قرار گیرد که به

هدف انقلاب چین پرتاب شود. چنانچه این نکته روشن نگردد سطح تیوریک حزب ما هرگز ارتقا نخواهد یافت و انقلاب چین به پیروزی نخواهد رسید.»[۳۷]

چنانچه با توجه به سخنان مائوتسه‌دون، یک سازمان سوال‌های ذیل را واقع‌بینانه پاسخ دهد که:

آیا به طور عمده در به عمل در آوردن تیوری کوشا بوده است؟ آیا سیاست‌های متناسب با اوضاع را در پیش گرفته و برنامه کار داشته است؟ از جنبش مردم عقب نیفتاده و به دنبال وقایع ندویده است؟ آیا بیشتر درگیر مسایل افغانستان بوده یا کشورهای دیگر آن هم به صورت ناپخته، مقلدانه و کاپی‌برداری از اسناد دیگران؟

در خواهد یافت که جمعی که در خود بوده و نه پیشتازی که وظایف سوسیالیستی و دموکراتیک را انجام داده و به سهم خود مشعل مبارزه برضد امپریالیزم، فیودالیزم و پادوان آنها را فروزان نگهدارد.

دور ماندن از عمل، مرگ یک سازمان انقلابی است. سازمان‌های مدعی تا به عمل روی نیاورند که در درک تیوری عام و بکار بستن تیوری انقلاب افغانستان زبدگی حاصل کنند، ضرورت وجودی خود را از دست داده و جنبش شعله‌ای سال‌های متمادی دیگر هم در پس ابرهای تیره خواهد نهفت. زیرا «صحبت در باره پیوند تیوری و عمل ولو آن که صد سال، به طول انجامد متضمن هیچ فایده‌ای نیست هرگاه برای تحقق آن عملی انجام نگیرد.» (رجوع شود به پیوست «تیوری و پراتیک»)

## امپریالیزم و کرزی

از اشتباهات سیاسی ما این هم بود که اشغال افغانستان توسط امریکا و «ناتو» را در ابتدا «مداخله» نامیدیم. تصور می‌کردیم امریکا و متحدان با درس‌گیری از گذشته، خود را در باتلاقی نخواهند افکند که تجاوزکاران روسی را از پا درآورد. همچنین با تحلیلی اشتباه‌آمیز از وضع جهانی و مشخصا امپریالیزم، پاییدن امریکا را در کشور پس از سقوط طالبان بعید می‌دانستیم. اگر چه از لحاظ تیوریک نسبت به سرشت امپریالیزم امریکا و ناتو دچار هیچ توهمی نبودیم ولی خطای مذکور می‌رساند که در یک برخورد مشخص، از آن چهارچوب علمی و تیوریک که درستی آن در اطراف و اکناف جهان مکررا به اثبات رسیده است

---

[۳۷]– منتخب آثار، جلد ۳، ص ۲۵–۲۶ و ص۵۹.

خارج شده و اهداف استراتژیک امپریالیزم امریکا و متحدان را در افغانستان ندیدیم.

در امتداد همین اشتباه، کرزی را به مثابه آدم «سیا» و کسی که حاضر است به خاطر حفظ جان و مقام و شبکه مافیایی خاندانش به هر خیانتی تن سپرد، در نظر نگرفتیم و فکر می‌کردیم منافع امریکا اقتضا می‌کند تا دولت کرزی زیر کنترول جنایتکاران جهادی نباشد و بنا بر این شرایط مساعدی به وجود خواهد آمد که از تضادها بین جناح بنیادگرا و ضد آن استفاده برد. ما متوجه نبودیم که امریکا برای داشتن یک دولت پوشالی و پیشبرد اهداف سیاسی و اقتصادی‌اش در منطقه، بر باندهای دالری و هروییني به عنوان مطمین‌ترین نیروهای نظامی و سیاسی که هم دینی اند و هم از سال‌ها پیش جیره‌خوارش، تکیه می‌کند و نه این که آنها را کنار زند. از همین محاسبه ساده‌گرایانه‌ی ناشی از انحراف اپورتونیستی راست، به جای افشای کنفرانس بن به موید آن بدل شدیم.

# تحلیل طبقات افغانستان

## اشاره‌ای به وضع کنونی روستاها و اربابان جدید

اگر چه در عرض چهار دهه اخیر، اقتصاد طبیعی و مناسبات بین دهقانان و ملاکان در اغلب روستاها تغییراتی کم‌اهمیت به خود دیده، پایه‌های اصلی مناسبات نیمه‌فیودالی تا حال با دگرگونی بنیادی روبرو نشده است. اکثر دهقانان فقیر و میانه‌حال تمامی ولایات در اثر بمباران‌ها، ترک خانه و دیار کرده به ایران و پاکستان پناه جستند و شماری از آنان بین تنظیم‌های جهادی تقسیم شدند؛ زمینداران و سرمایه‌داران علاوه بر پاکستان و ایران، به کشورهای عربی و غربی کوچیدند و معدودی از آنان از «مقامات» تنظیم‌ها گردیدند؛ به دلیل کاهش کمیت پرولتاریای ده، دهقانان فقیر و میانه‌حال، از شدت استثمار آنان کاسته شده، در روستاهایی استخدام آنان با امتیازهای بیشتری صورت می‌گیرد و مالکان موقعیت گذشته‌ی خود را اندکی از دست داده‌اند. ماشین قلبه و تریشر با استفاده از واترپمپ‌های آبی، حفر چاه‌ها و استخدام کارگران روزمزد مروج شده است. سهم دهقانان و کارگران روزمزد از کار و حاصل زمین در ولایات مختلف، متفاوت است. سیستم آبیاری قدیمی ویران و بخش عمده کاریزها، جوی‌ها و بندهای آب‌گردان در اثر جنگ، بی‌صاحب ماندن زمین و خشکسالی‌های پیهم تخریب گردیده و توزیع آب (حق‌آبه) که از سوی «میرآب» نظارت می‌شد به آن صورت وجود ندارد. آنانی که از این وضعیت سود بردند بنیادگرایان بودند که هلاکووار دارایی عامه و سرمایه‌های ملی را تاراج و بیشترین املاک فیودالان و دهقانان مرفه را مصادره و یا به قیمت ناچیز خریدند. به این ترتیب دهات کشور ما متحول نشده، سرمایه‌داری در آن رسوخ قابل ملاحظه نکرده، سیمای کلی جامعه از سرمایه‌دارانه شدن فرسنگ‌ها فاصله داشته و تیپیک‌تر از هر کشور جهان سومی نیمه‌فیودالی است. در افغانستان، وجود بقایای فیودالیزم نه بلکه استیلای فیودالیزم مسئله است. نظر نسبتا تازه‌ی برخی محققان خارجی هم موید این واقعیت است. «مالک اکثر مرغوب‌ترین زمین‌ها حدود چند صد نفر زمیندار بزرگ با خانواده‌های شان می‌باشند که خوانین نامیده می‌شوند. آنان می‌توانند بخشی یا کل یک روستا را در اختیار داشته و عموما در چندین روستا دارای زمین اند. اینان قدرتمندان محلی به شمار می‌آیند که در قلعه‌ها همراه مستخدمانی مسلح با تفنگ‌های چکی زندگی دارند و همانند پدران خویش زمین‌ها را به زور تصاحب کرده و از کنترول موثر دولت مرکزی خبری نیست.» (جوناتان نیل «تراژدی افغانستان»، ۱۹۸۱سایت marxists.org)

کشور مستعمره‌ی ما که کل اقتصاد و سیاست و در واقع همه شئون آن تحت سیطره امریکا قرار دارد، کماکان جامعه‌ای نیمه‌فیودالی به شمار می‌رود زیرا از حدود ۳۰ میلیون جمعیت افغانستان بیش از ۲۰ میلیون آن و نیروی اصلی کار در روستاها زندگی دارند؛ با وصف واردات گندم، سبزی، میوه و لبنیات از خارج، بخش عمده تولید زراعتی است؛ اقتصاد دهقانی و تبادله جنس به جنس در نقاط زیادی عمومیت دارد؛ دهقانانی که از فرط استیصال به شهرها رو آورده‌اند کاری نیافته و آنانی هم که شغلی یافته‌اند به سایقه دل نکندن از زمین کوچک و ابزار کار بدوی شان با قبول تمامی فلاکت‌ها، مظالم و جبر غیراقتصادی به دهات بر می‌گردند؛ روستاهایی اند که هنوز روی سرک پخته و موتر و موبایل و رادیو را به خود ندیده‌اند و وسیله اصلی رفت و آمد و حمل و نقل اهالی فقط خر و قاطر می‌باشد؛ میلیون‌ها زن در روستاها در حالی که بار کلان کار بی‌مزد تولیدی و اقسام بیگاری‌ها و رنج‌های جانفرسا را به دوش دارند، از داشتن زمین و هر گونه حقوق اولیه انسانی محروم بوده، حیثیت و بهای حیوانات را داشته و در اسارت کامل زنجیرهای دولت، جنایتکاران، مردسالاری، ملایان مزدور جهادی و طالبی زندگی غیرانسانی و در حقیقت مرگ تدریجی را تجربه می‌کنند. در حال حاضر که جای مالکان قدیم را مالکان–سرمایه‌داران جدید با کارنامه مملو از خیانت و تبهکاری‌ها پر کرده‌اند شرایط نیمه‌فیودالی سخت‌جان‌تر شده و اگر نشانه‌های چشمگیر سرمایه‌داری در روستاها پدیدار شوند، انواع خونخواران بنیادگرا هم به دلیل فکر و تربیت قرون وسطایی و هم به دلیل عشق به زمین، باغ، رمه، لبنیات تازه، کشت تریاک، و... اجازه نخواهند داد بنیان مناسبات نیمه‌فیودالی به این زودی‌ها و آسانی بهم بخورد. هیچ رفرم دولتی پوشالی و ضدملی نیز نخواهد توانست این خصلت جامعه را برگرداند. تغییر واقعی حالت قدرتمند نیمه‌فیودالی میهن ما تنها با انقلاب دموکراتیک نوین میسر خواهد بود. اگر داس دهقانان بر فرق سیاف‌ها، عطاها، عبدالله‌ها، پیرم‌قل‌ها، محقق‌ها، دوستم‌ها، گلبدین‌ها، و... فرود نیامده آنان را یکبار و برای همیشه تکه و پاره نکرده و ملکیت زمین و کلیه دارایی‌های خاندان و ایادی شان به دهقانان تعلق نگیرد، مناسبات پیشا سرمایه‌داری و در مرکز آن ستم بر زنان و کابوس دولت دینی از بین نخواهد رفت. جهت درک بهتر آن چه آمد نگاهی کلی و گذرا به چند ولایت بیندازیم:

**کابل:** در ولایت کابل قومندانان و جنگ‌سالاران جانی مالک صدها جریب زمین، بلند منزل و شهرک‌های رهایشی بوده و موقعیت سرمایه‌دار–زمیندار بزرگ را اختیار کرده‌اند. زلمی توفان، حاجی شیرعلم، شفیق، محقق، حاجی نبی (برادر کریم خلیلی)، انور جگدلک، حاجی الماس، امان‌الله گذر، صوفی پاینده، صوفی رزاق، انجنیر سلام، ممتاز، رسول سیاف و... از سرکردگان آنان می‌باشند که با استفاده از ثروت و قدرت دولتی پایه‌ی ستمکاری شان را محکم کرده‌اند. مولوی تره‌خیل عضو پارلمان ساحه پل‌چرخی و اطراف آن را زیر نام کوچی‌ها از دولت به چنگ آورده به فروش می‌رساند؛ الله‌گل مجاهد از باند جمعیت و عضو پارلمان غیر از چور زمین‌های دولتی، با تعبیه ماشین‌های کرش در کوه‌های سرشار از سنگ گرانایت

تنگی‌غارو، صدها میلیون دالر عاید دارد؛ زمین‌های اطراف بند شاه‌وعروس ولسوالی شکردره از صوفی‌زاده نماینده کمپنی هوخست را انور دنگر جمعیتی غصب و خود وی را به قتل رسانید.

**تخار:** قبل از کودتای ۷ ثور در ولایت تخار، زمینداران بزرگ با هزاران جریب زمین وجود داشتند مانند حاجی تاش‌بای و پسرش ملا نادر مشهور به جلاد، حاجی انور و وکیل صدیق (که طرفدار روشنفکران و مخصوصا ستمی‌ها بود و توسط پوشالیان زندانی و اعدام گردید) در رستاق، جمشید خان از اردلی‌های ظاهرشاه، شریف خان در چاه‌آب، فرقه‌مشر عبدالله خان (از جنرالان ظاهرشاه که پس از متقاعد شدن صدها جریب زمین را در ینگی‌قلعه برایش قباله داد)، میرولی از ملاکان بزرگ عضو ستم ملی که هزاران جریب زمین‌اش توسط کبیر مرزبان غصب گردید، نایب جمعه خان در ولسوالی درقد. دهقانان فقیر بی‌زمین و بی‌وسایل تولید، توسط آنان و دهقانان مرفه استثمار شده معمولا از ۸ حصه فقط یک حصه سهم برده و علاوه بر کار روی زمین، مکلف به انجام کارهای شاق دیگر (طویله‌پاکی، جوی‌کنی، کاه‌گل بام‌ها، انجام امور خانه ارباب و...) نیز بودند. دهقانان میانه‌حال فاقد وسایل تولید و با زمینی اندک، ناگزیر زمین‌های فیودالان و دهقانان مرفه را اجاره گرفته و استثمار می‌شدند. هنوز هم اجاره‌داری به دو شکل معمول است: نصفه‌کاری زمین ارباب که تمام مصارف و زحمت بر دوش دهقانان فقیر و میانه‌حال سنگینی می‌کند و یا اجاره زمین (با برداشت سالانه ۲۰–۳۰ سیر برنج) که با به کارگیری دهقانان فقیر آن را کشت می‌کنند. با خیزش خودجوش توده‌های مردم علیه روس‌ها، بنیادگرایان در تخار مثل سایر ولایت‌ها خود را صاحب زمین، هوتل‌ها، سرای‌ها، تعمیرها، باغ‌ها، شفاخانه‌ها، تانک تیل‌ها، دکان‌ها، صدها میلیون دالر و... کردند که آمر بشیر قانت[۳۸] (محمود پایشافی، قومندان صدرالدین و انجنیر میراحمد از سر داره‌هایش اند.) در ولسوالی چاه‌آب، قاضی کبیر مرزبان[۳۹] و داره‌اش در ولسوالی درقد، حضرت بنگی‌چی در ولسوالی

[۳۸]– گلبدینی و مدتی هم والی کرزی در سرپل، از قومندانان زمیندار و خرپول‌های تخار که به اقرار خودش در بانک‌های دوبی ۸ میلیارد دالر دارد؛ رمه‌ها و زمین‌های فراوان به چنگ آورده و در مسیر راه ینگی‌قلعه و چاه‌آب شهرکی به نام خود (بشیر آباد) ساخته است. در مرز چاه‌آب با تاجکستان سه بندرگاه هرویین (در قریه ویسکی، قریه سمتی و در نزدیکی یتیم‌تپه) از اوست که از هر پاکت هرویین صد دالر محصول می‌گیرد و روزانه هزاران پاکت از این بندرگاه‌ها به آن طرف قاچاق می‌شود. او در طول حکومت کرزی در تاراج کامل معدن تلای نورابه چاه‌آب سهیم بود.

[۳۹]– قاضی کبیر مرزبان پسر نایب جمعه خان، اخوانی مکتبی که در ابتدا گلبدینی بود و بعدا شورای نظاری شد. او

بنگی، مامور حسن و داره‌اش در دشت‌قلعه، پیرم‌قل[۴۰]، سبحان‌قل[۴۱]، مخدوم کوفی و داره‌های شان در ولسوالی رستاق، حاجی گل‌آقا، خاندان مطلب بیک، پیر محمد خاکسار، حاجی آغا گل قطغنی، خانواده داوود داوود و رییس باقی در فرخار، ملا عمر برادر قاضی امیر هزار باغی، سرکاتب میر علم و اکرام‌الدین معصومی، لطیف ابراهیمی برادر رووف ابراهیمی رییس ولسی جرگه، داکتر احمد مشاهد، ملا نور محمد، خیر محمد تیمور مشهور به چریک، قومندان صفر برادر محمد عمر کشمی، باز محمد احمدی، قومندان نذیر محمد از کشم، انجنیر محمد عمر والی سابق قندز از قومندانان سیاف و شورای نظار و... پلیدترین آنان اند که همه با وجود بی‌سوادی، به زور تفنگ، ارتکاب جنایت‌های موحش، پشتیبانی امریکا، دولت کرزی و غنی به سمت‌های بالا منسوب شده و به ثروت و امکانات بی‌حد و حصر دست یافته‌اند. ستمکاری و تاراج زمین و ثروت‌های فرهنگی (مثلا فروش آثار آی‌خانم توسط مامور حسن) و بی‌ناموسی‌های اینان موجب قیام توده‌ها گردید که به علت دست جنایتکاران مذکور در دولت، حاصلی در پی نداشت. بعضی از این جنایتکاران نو به دوران‌رسیده اگر چه خاستگاه دهقانی دارند، اکنون به دشمنان خونخوار دهقانان و توده‌های ستمکش قلب ماهیت داده‌اند. در این جا باید از قومندان چوین یاد کرد که دهقان‌زاده‌ای از

---

در طول مدت جنگ مقاومت آمر چندین ولسوالی بود و از این طریق صاحب هزاران جریب زمین، تلا، پول هنگفت و... شده است. در زمان آمریتش زمین‌های دولتی شهر خواجه بهاالدین را به فروش رسانید و بهترین سرای‌ها، هوتل‌ها، دکان‌ها و خانه‌ها را مال خود و اقاربش ساخت؛ مسیر یک شاخه از دریای آمو را که در چند کیلومتری خواجه بهاالدین جریان داشت ذریعه کار شاقه مردم محل با زور برچه تغییر داده نزدیک خواجه بهاالدین آورد و با خواباندن لایقه بر مسیر سابقه دریا صدها جریب زمین درجه یک زراعتی به چنگ آورد که در آن باغ‌های افسانوی ساخته است. این سرجنایتکار که وکیل پارلمان می‌باشد در زمان کرزی وزیر مشاور و والی تخار بود. او جهت حفظ قدرت و مکنتش، با پول و اسلحه در درقد از طالبان حمایه می‌کند.

[۴۰]– از خونریزترین قومندانان جهادی برخاسته از دهقانان فقیر قریه هزارسمچ رستاق که در اوایل سرگروپ ملا نادر «جلاد» بود و با قتل او جایش را گرفت. او زمین‌ها و باغ‌های مردم را به زور و یا با پول اندک قبضه کرده و با توسعه شهر نو رستاق بهترین هوتل‌ها، دواخانه‌ها، سرای‌ها، حمام‌ها و غیره را برای خود ساخته است.

[۴۱]– سبحان‌قل قومندان امنیه فاریاب، شاروال تخار و قومندان فرقه ۵۵ بود و حالا صاحب سرمایه، زمین و گله‌های اسب و گوسفند می‌باشد. او از طریق دوستم حدود هزار نفر مسلح اربکی زیر فرمان دارد که با تکیه بر آن به هر گونه جنایت و چپاول علیه مردم می‌پردازد. در سال ۱۳۹۶ عین‌الدین وکیل شورای ولایتی رستاق را در داخل ولسوالی تیرباران و جسدش را پشت جیپش بسته به دور بازار چرخاند که فقط سکوت والی و دولت را به دنبال داشت.

چاه‌آب بود و همیشه می‌گفت دشمن فقط تجاوزکاران روس و ملاکان است. او که دستش به خون هیچ روشنفکری رنگین نشد، چندین خان و ملاک از جمله ابراهیم بیک، وکیل شریف انجیری، سلیمان بیک، مدد بیک و محمد شریف خان را به سزای اعمال شان رسانید و خود با توطئه‌ی حزب گلبدین، در نبردی به محاصره روس‌ها درآمده جان باخت. او نزد مردم تخار حیثیت یک قهرمان را دارد.

در تخار به طور تخمینی هشتاد فیصد نفوس را دهقانان تشکیل می‌دهند که به سه گروه تقسیم می‌شوند:

دهقانان تهیدست (حدود ۸۵ درصد) که بی‌زمین بوده و معمولا با اجاره زمین‌های ملاکان معیشت شان را به پیش می‌برند. سهمیه آنان غالبا هشت یک و یا هفت یک می‌باشد و سالانه ۲۰ تا ۵۰ هزار افغانی عاید دارند.

دهقانان میانه‌حال (قریب ۱۰ درصد) که حدود ۵۰ جریب زمین، گاو یا تراکتور داشته و با آن که بعضا دهقانان تهیدست را به کار می‌گیرند، خود نیز بالای زمین کار می‌کنند.

دهقانان مرفه (حدود ۵ درصد) که صاحب تقریبا صد جریب زمین آبی، تراکتور و مهمانخانه بوده و دهقانان فقیر و میانه‌حال را با اجاره دادن زمین‌های‌شان (به صورت نصفه‌کاری یا هر جریب زمین از سی تا ۳۵ سیر برنج یا سالانه حدود ده هزار افغانی) استثمار می‌کنند.

مالکان بزرگ از ۲۰۰۰ تا ۵۰۰۰ جریب زمین دارند که به دهقانان فقیر و میانه‌حال به اجاره می‌دهند. تعداد آنان که بیش از نیم درصد نیست و دارای صدها دهقان، تانک تیل، هوتل، سرای، اسب‌های بزکشی، سیس (نگهبان اسب‌ها) و... بوده پایه دولت در منطقه محسوب می‌شوند. گاهی دهقانان به امر و نهی مالکان در امور سیاسی بهای زیادی نمی‌دهند. مثلا در دوره کرزی، پیرم‌قل به مردم می‌گفت به کرزی نه بلکه به دوستم رای بدهند ولی دهقانان اکثرا به کرزی رای دادند؛ در ینگی‌قلعه، درقد و خواجه بهاوالدین، کبیر مرزبان از مردم می‌خواست «به دوستم کمونیست رای ندهید به کرزی مسلمان رای بدهید» اما مردم به دوستم رای دادند.

**هرات:** در هرات، هرگاه تخم بذری، کود و وسایل تولید از طرف فیودال به دهقانان فقیر داده می‌شد، سهم ناچیزی (حدود ۱۶۰۰ کیلوگرام گندم) سالانه به آنان تعلق می‌گرفت. پس از جنگ مقاومت که زمینداران بزرگ راهی شهرها یا خارج شدند، ساحه زمینداری محدود گردیده، بیگاری تقریبا از بین رفته و سهم دهقانان از محصول و درآمدشان از طریق کار در شهرها و ایران افزایش یافت. حاجی قایم و حاجی پاینده دو فیودال–قاچاقبر بزرگ ولسوالی شیندند می‌باشند. تورن اسماعیل و خانواده در راس

قاچاقبران و یغماگران دارایی‌های مردم هرات قرار دارند.

**ننگرهار:** در این ولایت حاکمیت قبلی زمینداران بزرگ وجود ندارد. دهقانان یا به اجاره‌کاری، کار روزمزدی، دست‌فروشی و غیره در شهرها می‌پردازند یا بخشی از آنان در پاکستان، ایران و کشورهای خلیج مصروف کارهای تعمیراتی، سرک‌سازی، روزمزدی، باربری و... می‌باشند. حاجی گل‌مراد زمین‌های غصبی اطراف هده کابل و فارم‌های دولتی را در بدل۱۰ تا۲۰لک کلدار به فروش می‌رساند. حضرت‌علی، حاجی دین‌محمد، گل کریم، ظاهر قدیر، موسی، انجنیر غفار، خاندان گیلانی و فضل‌هادی مسلمیار از سرکردگان قاچاق مواد مخدر و غصب زمین در ننگرهار به حساب می‌روند. همچنین، فارم‌های غازی‌آباد را طالبان گرفته، درخت‌های زیتون و لاچی را قطع و به فروش رسانیده و زمین‌های آنها را به «شهدا»ی خود هدیه می‌کنند.

**پکتیا:** ۴۰ سال قبل اساس اقتصادی ولایت پکتیا را زمینداری و در کنار آن تجارت، نجاری، آهنگری، مسگری و غیره تشکیل می‌داد. بنابر کوهستانی بودن ۱۳ ولسوالی این ولایت، زمین کم بوده و مردم خود روی آنها کار می‌کنند. زمینداران بزرگ ۵ فیصد و دهقانان ۸۰ فیصد جمعیت را تشکیل می‌دهند که ۵۰ فیصد آنان صاحب تکه زمین و ۳۰ فیصد بی‌زمین اند. امروز مالکان سابق مثلا در گردیز به علت توزیع زمین‌ها بین دهقانان در دوره پوشالیان پرچم و خلق و بعدا غصب آنها توسط جهادی‌ها، مهاجرت دهقانان و حاضر نبودن بقیه به دهقانی، و نیز تَرَکه بخشی از زمین‌ها، از ملک و قدرت وافر برخوردار نبوده و برخی‌ها خود مجبور به دهقانی شده و افزون بر سایر عوامل، این هم موجب شده که دهقانان دیگر حاضر نیستند به میل و دستور زمیندار در انتخابات رای دهند. به سبب بسنده نبودن حاصل زمینداری برای رفع نیاز خانواده‌ها، مردم به کارهای دولتی و اشتغال در بیرون (عمدتا کشورهای خلیج) رو آورده و با اندوخته پولی خود به تجارت، صرافی و یا خرید زمین و دکان گذران می‌کنند. هکذا چوپانی که دیروز ۵۰ فیصد نوزادان رمه را در بدل چوپانی صاحب می‌شد امروز این شیوه به هم خورده و او در بدل معاش (پول نقد) چوپانی می‌کند. با بهبود نسبی وضع اقتصادی و تبلیغ ملایان، خانواده‌ها زنان را که در کشت و زراعت سهم می‌گرفتند، دیگر به کار نمی‌گذارند.

سیستم اجاره‌داری دهقانی طوریست که اگر مصارف به دوش صاحب زمین باشد دو حصه به او و یک حصه به دهقان تکیه می‌کند؛ اگر مصارف کشت مناصفه بین هر دو باشد، حاصلات به دو حصه مساوی تقسیم می‌شود؛ اگر مصارف به دوش دهقان باشد، دو حصه او و یک حصه زمیندار سهم می‌برد. پرداخت اجاره دهقانی به صورت جنس (گندم و جواری) و یا معادل پولی آن می‌باشد.

**صفحات شمال:** در بلخ، فاریاب، سرپل، سمنگان و جوزجان، فیودال به مفهوم کلاسیک آن وجود نداشته اکثرا خود زمیندار روی زمین کار کرده و یا زمین را به اجاره داده و در فصل درو، کارگر روزمزد استخدام می‌کند. در گذشته که دهقانان در بدل کار خود ۱/۶ حصه بدست آورده و علاوه بر کارهای شاق، بیگاری نیز می‌کردند، اکنون حاضر نیستند نصفه‌کاری کنند و از بیگاری هم خبری نیست.

ستون اصلی سرمایه‌گذاری، غصب زمین و شهرک‌سازی در بلخ را جهادی‌ها و جنبشی‌ها به سرکردگی عطامحمد و دوستم در انحصار دارند و کمال قوماندان، علم‌سیاه «آزادی»، ودود قوماندان، رسول برات، سید حسین و غیره از جمله سرجنایتکاران وابسته به آن دو اند.

**فراه:** در فراه فیودالانی با ده‌ها دهقان زیر فرمان به چشم نمی‌خورند. ناامنی شدید، ویرانی جوی‌ها و کاریزها، فرار نیروی کار به ایران، اخاذی طالبان، کشت تریاک و فزونی معتادان به هرویین، کالاهای وارداتی (۹۵فیصد)، مناسبات فیودالی را برهم زده است. وسایل زراعتی جدید مانند تراکتور، خرمن‌کوب و ماشین درو به تعداد کارگران زراعتی افزوده است. زمینداران بزرگ و دهقانان مرفه یا درگذشته‌اند و یا از صحنه خارج گردیده املاک شان به وارثان مانده است. مثلا جمعا۲۸۸۰ جریب زمین حاجی عبدالرووف از زمینداران بزرگ ولسوالی قلعه‌کاه و وکیل اسبق پارلمان، به شش پسرش (کریم، رحیم، اکبر، ظریف، عبدالرحمن و محمد صدیق) رسیده که در بهره‌کشی از دهقانان دست کمی از پدر ندارند بخصوص رحیم رووفی از قومندانان حزب گلبدین که در زد و بند با دولت و طالبان است، متنفذ اصلی در ولسوالی می‌باشد؛ پسر دیگرش که با دولت بود و فعلا به طالبان پیوسته از جنگ مقاومت تا حال زمین‌های وسیعی را قاپیده است. زمیندار بزرگ دیگر قلعه‌کاه حاجی عبدالله خان اناردره‌گی می‌باشد که ۱۲۰۰ جریب زمین خود را برای پسرش انجنیر رووف رییس سکتور خصوصی فراه به ارث ماند. دارو خان گرگ و حاجی بورجان گرگ سابق کوچی‌های بی‌زمین بودند که با قاچاق مواد مخدر فعلا از زمینداران بزرگ جوین شمرده می‌شوند؛ حکیم دوست از قوماندانان حزب گلبدین که اول از بی‌زمین‌های فراه بود ولی فعلا قریه‌ای به نام خود «حکیم آباد» با ۱۲ دهقان دارد و در گمرک فراه هم مقرر است؛ حاجی ملک شیر از قومندانان محاذ ملی که مالک بیش از ۵۰۰ جریب زمین و چندین کاریز است.

در فراه دهقانان فقیر یا کم‌زمین (۲۰٪ نفوس) دارای حدود ۶۰ جریب زمین یا کمتر از آن، نیم‌جریب باغچه و یک دربند حویلی می‌باشند. ۵۰٪ آنان غیر از کار روی زمین خود به مالداری، روزمزدی و بعضا دکانداری مشغول اند و بقیه برای کار راهی ایران و یا شهر فراه گردیده‌اند. دهقانان میانه‌حال بین ۵۰ تا ۱۰۰ جریب و دهقانان مرفه از ۱۰۰ تا۴۰۰ جریب زمین دارند که تعدادی از آنان ملک دهقانان کم زمین را خرید و فروش می‌کنند و تعدادی هم مواشی خریده شده را برای فروش به دیگر دهات یا ایران می‌برند.

به این افراد در فراه چودار (چوبدار) می‌گویند. دهقانان متوسط و مرفه زمین‌های دهقانان کم زمین و فیودالان را اجاره می‌گیرند. فیودالان زاید بر ۵۰۰ جریب زمین دارند که آنها را به دهقانان کم زمین و متوسط اجاره می‌دهند.

زراعت در فراه نیمه‌میکانیزه شده، خرمن‌کوب‌ها و تراکتورها در همه جا وجود دارد و باغداری، باغ‌های انار، عناب و سبزی‌کاری گلخانه‌ای زیاد شده است. امروز ۲۰ دهقان جای کار ۱۰۰ دهقان را گرفته و محصولات ۲۰۰٪ افزایش یافته است.

هر کس که از ۶۰ جریب زمین کمتر داشته باشد دهقان کم‌زمین به حساب می‌آید زیرا همین ۶۰ جریب زمین به ۸ تا ۹ قطعه تقسیم می‌گردد و دهقان یک سال در میان حداکثر ثلث آن را کشت خواهد توانست، آن هم بدون تخم اصلاح‌شده و کود کیمیاوی به اضافه فی جریب ۵ سیر برای قلبه و فی خروار ۸ سیر برای میده کردن گندم که به صاحب تراکتور تعلق می‌گیرد.

زراعت گلخانه‌ای که شرایط آب و هوا را برای تولید محصولاتی مانند بادرنگ، رومی، کدو، پالک، سمارق، توت زمینی و... به مدت ۹ ماه و حاصل دو فصله مدرن مساعد می‌سازد، از ۸ سال به این سو در فراه به شدت رایج گردیده و تا سال ۱۳۹۵، ۳۵۰۰ جریب زمین زیر این نوع کشت رفته است. هر جریب زمین به دو نفر کارگر ضرورت دارد که تا کنون حدود ۷۰۰۰ کارگر را بخود مشغول ساخته است. معاش کارگر عادی ۱۰۰۰۰ افغانی و کارگر ماهر ۱۵۰۰۰ افغانی می‌باشد.

محصول یک جریب گلخانه مثلا بادرنگ سالانه به طور اوسط ۴۰ تن و قیمت هر تن به طور اوسط ۱۵۰۰۰ افغانی می‌شود. مصارف گلخانه از قبیل تخم، کود، ادویه، انبار و کارگر نصف عاید را تشکیل می‌دهد. اگر حاصل یک جریب زمین ۴۰ تن شود با وضع ۲۰ تن مصارف، ۲۰ تن برای مالک می‌ماند. مصارف ساخت یک جریب گلخانه تقریبا ۸ لک افغانی و عاید سالانه آن ۳ لک افغانی می‌شود.

از آن جایی که اکثریت دهقانان توانایی ساخت گلخانه‌ها را ندارند و نیز به تکنیک و آفات چنین زراعت بلد نیستند، زمین‌های شان را (هر جریب زمین به مدت ۱۰ سال با سود سالانه ۱۰۰ من گندم معادل ۱۰۰۰۰ افغانی) به شرکت‌ها و یا سرمایه‌داران کوچک اجاره می‌دهند. هرکس گلخانه را خود بسازد و با شرکت قرارداد ببندد، سالانه ۱۵۰۰۰۰ افغانی نقد یعنی نصف عاید شرکت، به او تعلق می‌گیرد.

اکثر کسانی که گلخانه ساخته‌اند کارگران عادی بوده که در ایران به این فن آشنا گردیده و با سرمایه اندک (یک یا دو جریب با قیمت حدود ۲۰ لک افغانی) اقدام به این نوع زراعت کرده و برخی از آنان به

تدریج به ۵۰ جریب با عاید سالانه ۲۰۰ لک افغانی رسیده‌اند.

اگر مسئله برق حل گردد و جلو تهاجم اقتصادی ایران و پاکستان و دلالان وطنی آنها گرفته شود، ایجاد گلخانه‌ها و سردخانه‌ها و نتیجتا تولیدات غذایی به سرعت رشد و افزایش خواهد یافت.

**نیمروز:** در نیمروز، فیودالان، اقتدار گذشته بر دهقانان فقیر را از دست داده و بازماندگان آنان در ایران به تجارت و یا قاچاق مواد مخدر اشتغال دارند. غلام دستگیر سنجرانی، کرنیل محمد عمر خان، سردار عبدالملک گورگیج، حلیم خان گورگیج، حاجی محمد رفیق (که برادرش عضو اطلاعات ایران است)، حاجی محمد انور عرب و حاجی جان محمد و برادران که فیودالانی با هزارها جریب زمین بودند، در جریان جنگ‌ها پایان یافته و تخریب جوی‌ها و خشکسالی‌های ممتد، قسمت اعظم زمین‌های زراعتی را به ویرانه مبدل کرده بقیه یا فروخته شده و یا به چنگ جنگ‌سالاران افتیده‌اند. اکثریت دهقانان فقیر و میانه‌حال نیمروز به ایران مهاجر شده و به دلایل زیر برنگشته‌اند:

تخریب زمین‌ها و نبود آب کافی برای زراعت؛ رها شدن بند کمال خان به حال خود که در زمان داوود ۷۰فیصد تکمیل شده بود و انتقال و سودای هزاران بوجی سمنت، دیگر مواد و ماشین‌آلات آن توسط کریم هانشینی و سایر رهزنان جهادی به پاکستان؛ رسیدن به زندگی بهتر خرده‌مالکین و توده‌های نیمروزی در ایران.

در این ولایت، جنایتکاران جهادی به برکت حمایت ایران و امریکا با چپاول و یا خرید ارزان زمین‌های دولتی و شخصی حاکم اند. حاجی کریم براهوی از بدنام‌ترین قاچاقچیان که پیش از کودتای ۷ ثور ملکی نداشت، به وزارت، صدها جریب زمین، میلیون‌ها دالر، شهرک، بلندمنزل‌ها و... رسید و از طریق برادرش عبدالرحمن سوخته عضو «واواک»، زنجیر رژیم ایران را به گردن دارد. بعضی از سران شبکه وسیع قاچاق او در نیمروز: حاجی جمعه که در ولسوالی چاربرجک، رباط، شهر زرنج و بهرامچه‌ی پاکستان پایگاه و فابریکه‌های هرویین دارد؛ پسران حاجی حلیم خسر جمعه خان از خوابگاه نیمروز؛ حاجی حافظ ولد ملا قادر (داماد کریم براهوی) از خاشرود نیمروز که در قاچاق موادمخدر از مسیر ایران تا ترکیه کار می‌کند؛ ملا جان محمد بلوچ از افراد مورد اعتماد ملا داداالله که با حاجی جمعه مسئول تهیه مواد و قاچاق آنهاست؛ عصمت‌الله ولد ملا جمعه فارغ حربی پوهنتون ساکن ولایت غور، و دامادش حاجی عزیز، ملنگ رسولی مسئول رادیو و تلویزیون نیمروز، حاجی اسلم صفاری، حاجی شرف‌الدین براهوی، دستگیر آزاد، سرور ثبات، حاجی نبی‌بخش و حاجی امام‌بخش، زمان خان براهوی و...

**نورستان:** اقتصاد نورستان به پنج ستون عمده استوار است:

۱) زراعت: بنابر قلت اراضی قابل زرع، محصولات به مشکل ضرورت خانواده‌ها را مرفوع می‌سازد. تولیدات منحصر به گندم، جواری، لوبیا و میوه‌های سردرختی است. تولید شیره انگور هم رایج است که قبلا از آن شراب می‌ساختند. زراعت کار زنان است.

زمینداران را می‌توان به سه بخش تقسیم کرد:

الف: زمینداران کلان که ۴فیصد جمعیت را تشکیل می‌دهند و معمولا ۶ جریب زمین و مازاد غله برای فروش دارند. اگر فاقد نیروی کار (زن) بوده و یا زمین از محل زندگی دور واقع شده باشد، بر اساس سیستم نصفه، دهقان می‌گیرند و در حالات استثنایی برای بذر تخم، در بدل پول مزدور استخدام می‌نمایند.

ب: زمینداران متوسط که باید زیاده از حد روی زمین زحمت بکشند تا حاصل پایین نیاید دارای ۲–۵ جریب زمین اند. اینان اکثریت (۹۰فیصد) کل جمعیت را تشکیل می‌دهند که بدون خرید غله می‌توانند گذران کنند و فقط در هنگام کم‌آبی مجبور به خرید غله می‌شوند.

ت: دهقانان کم زمین که (اقلیت) حدود ۳فیصد جمعیت را می‌سازند، حاصلات کفاف زندگی شان را نکرده مجبور به خرید غله هستند و از طریق چوپانی می‌کوشند این مشکل را حل کنند.

در بخش زراعت کلا استثماری وجود ندارد. ابزار تولید بسیار ساده، بیل، کلنگ، چاری و غیره می‌باشد. اخیرا ماشین‌های کوچک تریشر کار جغل و پاک کردن کاه گندم را آسان کرده‌اند.

۲) مالداری: مالداری از وظایف مردان است که به سه بخش تقسیم می‌شوند:

الف– مالداران بزرگ که تعداد مال شان بیش از ۳۰۰ راس است و عده‌ای به تربیه گاوهای شیری هم می‌پردازند. انگشت‌شمار افرادی اند که بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ راس مال داشته و علاوه بر مصارف‌شان پول اضافی اندوخته و تفوق اقتصادی خود را بر دیگران حفظ نمایند. آنان برای پرورش مال‌های شان چوپان می‌گیرند. مالداران بزرگ ۶فیصد جمعیت را می‌سازند.

ب– مالداران متوسط که این قشر در اکثریت بوده و ۹۰٪ کل جمعیت را در بر می‌گیرند. تعداد گله‌های شان حدود ۱۰۰ راس بز بوده که با محصولات شان مانند روغن، پنیر، پشم و غیره زندگی را بدون قرضداری می‌گذرانند و در صورتی که نیروی‌کار (مرد) در فامیل داشته باشند ضرورت به استخدام چوپان ندارند.

ت- مالداران کوچک که تعداد شان به ۴فیصد می‌رسد و بین ۳۰ تا۸۰ راس بز دارند و به مشکل امرار زندگی می‌کنند. قشر بالایی اینان بدون آن که چوپانی کنند زندگی بخور و نمیر دارند، اما قشر پایینی ناگزیر به چوپانی اند. اگر مالداران کوچک زن بگیرند، مقروض گردند یا گله‌های شان را مرض بزند مجبور به چوپانی برای دیگران می‌شوند.[۴۲]

۳) تجارت: تجارت محلی قبلا کار افراد بیرونی بود اما امروز به دست مردم محل است که به دلیل فقر اقتصادی و فرهنگی مردم و نبود راه‌های مواصلاتی عصری رونق چندانی ندارد. تجارت در نورستان شامل خرید و فروش غله‌جات، نمک، پارچه، لبنیات، احجار قیمتی، چهارتراش و غیره است. قبل از جنگ‌ها پول نقشی در اقتصاد بدوی مردم نداشت و همه تبادله‌های اقتصادی جنس به جنس انجام می‌یافت و شاخص آن بز و گاو بود ولی امروز در کنار تبادله جنس به جنس، داد و ستد با پول رواج یافته است.

---

[۴۲]- یک دوره مکمل چوپانی ۹ ماه است (اول میزان الی آخر جوزا). در صورتی که چوپان نان و لباسش را خود تهیه نماید در بزغاله‌های نوزاد به صورت نصفه شریک می‌شود و شیر، روغن، پنیر، قروت و غیره محصولات مالداری مربوط او است ولی اگر نان و لباس را مالدار تهیه کند تنها در بزغاله به صورت نصفه شریک شده و از محصولات استفاده نمی‌تواند. به ندرت واقع می‌شود که چوپان در بدل پول چوپانی کند و تنها کسانی چنین معامله می‌کنند که چوپان محلی نباشند و از بزغاله‌ها استفاده نتوانند.

چوپانی سه ماهه از اول سرطان تا آخر سنبله دوام می‌کند. در این مدت که زمان تهیه روغن است گله‌ها به ارتفاعات سردتر و پر علف انتقال داده می‌شوند. اگر تعداد بزها از ۴۰ بیشتر باشد به چوپان سه راس بز رسیده و محصول به صاحب گله تعلق می‌گیرد و اگر از ۴۰ راس کمتر باشد چوپان با پول نقد استخدام می‌گردد. سیستم دیگر چوپانی طوری است که مالدار جهت پرورش بزهای خود تا ماه حمل به چوپان ۹ راس بز می‌دهد. محصولی که در این دوره به دست می‌آید مربوط چوپان است. مالدار چوپان را در خواروبار و لباس کمک می‌کند. یک چوپان ظرفیت مواظبت بیش از ۱۲۰ مال را ندارد. چوپانی کار دایمی نیست. چوپانان به مجردی که به چند راس بز دست یافتند خود به مالداری پرداخته و با ازدیاد مال شان چوپان استخدام می‌کنند. یعنی استثمار چوپانی محدود و بی‌دوام است.

علف‌چرها و ساحه جنگلات بلوط مربوط هر قبیله تقسیم‌بندی شده و قبایل دیگر حق استفاده از آن ساحه را ندارند و در صورت تخلف طبق مقررات محل جریمه می‌گردند. روی ملکیت علف‌چرها و جنگلات درگیری‌های خونینی رخ داده است.

۴) معادن: معادن بیروج، زمرد، لیتیوم، تورمالین، ابرک، گانزیت، برلیم، نیوبیوم، سزیوم، روبیدیوم، سنگ سلیت وآکومارین در نورستان وجود دارد و از طرف مردم با وسایل ابتدایی استخراج می‌گردند. دولت هیچگونه تسلطی بر این معادن ندارد.

پرداخت اجرت کارگران معدن (زمرد) و یا توزیع سنگ بدست‌آمده قرار ذیل است:

فرضا ۵ کارگر در معدن کار می‌کنند، عاید بدست آمده ۱۵ قسمت شده ۵ قسمت را کارگران، ۳ قسمت را صاحب برمه، ۳ قسمت را صاحب باروت، ۳ قسمت را صاحب آذوقه و ۱ قسمت را صاحب معدن می‌گیرد. صلاحیت اولین برآمد سنگ بدست صاحب باروت است یعنی او می‌تواند آن را بفروشد و یا برای خود نگهداشته و حق دیگران را بدهد. سنگ با تفاهم نرخ‌گذاری می‌شود. اگر هشت کارگر در معدنی مشغول اند سنگ حاصل شده ۲۱ قسمت می‌شود: سهم باروت ۵، سهم آذوقه ۵، سهم کارگر ۸، سهم برمه ۱، سهم آشپز ۱، سهم تیل ۱. به دلیل بلند رفتن نرخ مواد ارتزاقی و تیل، این تازه‌ترین تقسیمات در کار معدن است.

۵) مشاغل باری‌ها: حرفه‌هایی در پاسخ به نیازهای محلی چون صنایع‌دستی، نجاری، کندن‌کاری، آهنگری، فلزکاری، بافندگی، دباغی، حجاری، سفال‌سازی، بافت خمچه و خانه‌سازی مشاغل باری‌ها اند که آنان در ازای پول و یا مال انجام می‌دهند. باری‌ها بیشتر فشار اجتماعی اند تا اقتصادی.

۹۵ فیصد نورستانی‌ها زندگی بخور و نمیر دارند. ۵ فیصد داراها نه عمدتا از قبل استثمار اهالی محل بلکه از برکت قاچاق، مقام دولتی و کمک «سیا» به تنظیم‌ها به ثروت و زندگی رسیده‌اند.[۴۳]

---

[۴۳]– معروف‌ترین آنان عبارتند از:

۱) حاجی غفور پیروکی مشهور به غفور سیاه و از جمله تروریست‌های مشهور گلبدین که در قتل‌های روشنفکران در پاکستان دست داشت. او مصروف کار استخراج سنگ زمرد، بیروج و تخته سنگ است. وی از طریق شرکت و مارکیت شخصی احجار قیمتی، مصروف تجارت می‌باشد که یک نمایندگی در دوبی داشته و بیش از صد جریب زمین در جلال‌آباد خریداری کرده است.

۲) احمدالله وجدانی از قریه وامای نورستان. مصروف عمدتا تجارت با کشورهای خارجی است.

**قندهار و هلمند:** پس از کودتا، جنگ‌ها و بخصوص اشغال امریکا، مناسبات فیودالی در قندهار و هلمند از هم پاشیده و اراضی وسیع زراعتی هر دو ولایت را مافیای موادمخدر برای زرع تریاک و تولید و قاچاق هرویین در دست گرفتند. دهقانان فقیر و میانه‌حال عموما به مهاجرت رفته و یا به کارگران حرفه‌ای کشت، جمعاوری تریاک و فابریکه‌های هرویین‌سازی مبدل شده‌اند. سود زمینداران کوچک و مزدبگیران زراعتیِ قبلا دهقان از کشت و برداشت تریاک نسبت به قبل افزایش یافته و این دلیل تمایل آنان به کشت تریاک می‌باشد. خاندان و اقارب حامد کرزی و گل آقا شیرزوی بزرگ‌ترین گردانندگان تولید و تجارت هرویین و چرس در منطقه به شمار می‌روند.

در ولایات کوهستانی (مناطق مرکزی، جنوبی، جنوب‌شرقی و بدخشان) ساحه زمینداری محدود بوده و مردم در کنار اندک کشت حبوبات، به پرورش حیوانات پرداخته و علاوه بر آن، از درک پیداواری پسته، جلغوزه، چهارمغز، نباتات کوهی، فروش چوب و زرع تریاک امرار معاش می‌کنند. با فرار جوانان، نفوس مناطق کوهستانی کم‌تر شده و با محنت فراوان به زندگی ادامه می‌دهند.

---

۳) داکتر یوسف نورستانی، تربیت‌یافته امریکا و صاحب شرکت‌های ساختمانی بوده و علاوه بر تجارت، مبالغ هنگفتی را که در زمان ولایت، ریاست کمیسیون انتخابات و... اندوخته در بانک‌های خارج ذخیره کرده است.

۴) حاجی غفور کانتیوایی از جمله سه گلبدینی مهم بود که اخیرا توسط مولوی دوست محمد والی طالبان در نورستان کشته شد. او که از درک «جهاد» صاحب پول فراوان شده، عمدتا در تجارت سنگ سرمایه‌گذاری کرد.

۵) داد محمد کولتنی (وکیل دوره قبلی پارلمان و برادر دین محمد خان جمعیتی) مصروف تجارت سنگ، تیکه‌داری و تجارت است.

۶) حاجی عثمان وامایی. مامور دولت که حدود بیست جریب زمین دارد و مصروف تجارت سنگ است.

## طبقات ستمگر در افغانستان

مردم افغانستان از پادشاهی نادر تا ظاهر و جمهوری داوود جز جهل و پسماندگی و سرکوب و تحقیر که از سوی طبقات زمیندار و سرمایه‌دارانِ دلال کشورهای امپریالیستی بر آنان اعمال می‌شد، ندیده بودند. در راس طبقات یادشده، سلطنت و دور دسترخوانش، مالکان و سرمایه‌داران بزرگ و کارمندان عالی‌رتبه دولتی قرار داشتند که به زور اردو و پلیس و استخبارات همه نعم زندگی را برای خود فراهم کرده و ۹۹ درصد مردم را محروم از زندگی انسانی و کور و کر از آن چه در جهان و در کشور می‌گذشت نگه داشته بودند. در این دوره‌ها وزنه فیودالان در دولت به تناسب سرمایه‌داران دلال سنگینی می‌کرد اما گروهی از سرمایه‌داران با غصب مقامات کلیدی، داشتن رابطه ژرف‌تر با محافل امپریالیستی، خرید تعدادی روشنفکر و تجربه طولانی‌تر «سیاست‌مداری» و «حکومت کردن» از قدرت بیشتری برخوردار بودند. اکثر اعضای این بورژوازی بوروکرات و نیز ملاکان بوروکرات را افراد خاندان سلطنتی، اقارب و کاسه‌لیسان شان در بر می‌گرفت که از زمان نادر تا داوود بر افغانستان فرمانروایی داشتند.[۴۴]

---

[۴۴]– کسانی با انگشت ماندن بر تاریخ ننگین میهنفروشان پرچمی و خلقی و جهادی و طالبی تا دولت غنی و عبدالله، می‌خواهند سردار داوود را به عنوان «زعیم ملی» رنگ نمایند. اما استبداد و عقب‌ماندگی وحشتناک در جوامع در صورتی بقا می‌یابند که مردم یک کشور، حتی‌الامکان بی‌سواد، مغروق خرافات و بی‌خبر از دنیا نگه داشته شوند تا هر گونه ستم و استثمار را تحمل کرده، آن را «تقدیر الهی» بدانند که بندگان را چاره‌ای نیست. سردار داوودِ ادامه‌دهنده‌ی جلاد هاشم خان، مجری همین سیاست بود و با استخبارات خوفناکش، مردم را در سیاه‌چالی به نام افغانستان منکوب کرده و چشم دیدن آیتی از آزادی و دموکراسی را نداشت. او صدراعظم همان ظاهرشاهی بود که برای پیروزی هیتلر دعا و خیرات می‌کرد؛ سرور گویا شاعری غیرسیاسی را به علت آوردن اصطلاح «گل سرخ» در شعری ساده و عاشقانه مجازات کرد؛ بر سفارت چین قبولاند که در عنوان بروشوری بر «جمهوری توده‌ای چین» کلمه «جمهوری مردم چین» را سرش کند، و بشیر رفیق در روزنامه انیس از ترس، نام کتاب «انقلاب در انقلاب» رژی دبره را «تحول در تحول» ترجمه می‌کرد. یعنی سانسور و کور نگهداشتن مردم ما به شیوه‌ای بدتر از «ساواک». وزارت اطلاعات و فرهنگ تحت نظر شاه‌ماران ارتجاع جنرال عبدالولی و داکتر روان فرهادی قرار داشت. همچنین مستبدان می‌کوشند حاکمیت فاشیستی خود را با توسل به احساسات ملی و دینی و مذهبی مردم تطهیر و توجیه نمایند؛ خود را درهاله‌ای آسمانی و مافوق بشری ولو هم بغایت مسخره بپوشانند (سرجلادان رژیم

مکثی مشخص‌تر به این طبقات:

## سرمایه‌داران دلال

امپریالیست‌ها برای صید کشورهای عقب‌مانده قبل از همه در جستجوی پایگاه اجتماعی در آنها برآمده و می‌برآیند تا چنگال انقیاد را بر آنها قوت و استمرار بخشند. این پایگاه که بورژوازی کمپرادور یا دلال نام دارد و بعضی‌ها آن را با بورژوازی بوروکرات یکی می‌گیرند، روی‌هم‌رفته مرکب است از مالکان، تجار بزرگ، سرقاچاقبران و مافیای اسلحه و مواد مخدر، خان‌ها و سودخوران کلان، روحانیون متنفذ، اکثر سران قوم و قبیله، صاحبان شرکت‌های مخابراتی، هواپیمایی، ساختمانی و غیره، و روشنفکران مرتجع خادم اینان. فصل مشترک همه عبارتست از پاسداری از منافع اقتصادی و سیاسی امپریالیزم، و خصومت

---

ایران مدعی اند که با خدا و امام زمان رابطه دارند! خامنه‌ای را «رهبر با بصیرت»، «مقام معظم» و احمدی نژاد را «معجزه هزاره سوم » لقب دادند) و خود را به صفاتی متضاد با آن چه واقعا اند، منتسب سازند. داوود هم که نماینده ارتجاع دینی نبود ولی دموکراسی را تحمل نداشت، کوشید با اکت‌های ضدپاکستانی و سپس ضدروسی، قیافه‌ای «ملی» اختیار نموده و از شور وطندوستی توده‌ها به نفع تحکیم دیکتاتوری مخوف «ضبط احوالات»ی‌اش استفاده کند. از این رو سرکوب عملیات مسلحانه‌ی اخوانی‌ها به سرکردگی گلبدین و احمدشاه مسعود کم‌اهمیت بود چون گشایش روزنه‌ی آزادی و دموکراسی را برای مردم به دنبال نداشت. مبلغان داوود زمانی او را «شهزاده سرخ» نامیدند تا جذاب و عوام‌پسند شود. ولی او با استمداد از امپریالیزم امریکا از طریق محمد رضا شاه ساواکی، ثابت نمود که هیچ گاه از اصلش نبریده و هر رنگی به او می‌چسبید به غیر از سرخ. او زمانی می‌توانست ملی و مردمی باشد که به راه شاه امان‌الله رفته و دولتی دموکراتیک را مستقر سازد. در افغانستان، اشراف سرمایه‌دار و زمیندار چه دینی چه غیردینی‌ی بسته به امپریالیست‌ها هیچ گاه نه می‌خواستند و نه می‌توانستند در راه تامین استقلال، دموکراسی، شکوفایی و تسلیم نشدن در برابر ارتجاع پاکستان، ایران و... کوشا و پایدار باشند.

باری، یک اقدام داوود خان قابل قدر است: ترجیح کشتن خود و خانواده‌اش بر مرگ با تحقیر توسط میهنفروشان؛ خصوصیتی که تا به حال از سران وطن‌فروش پرچمی و خلقی و جهادی دیده نشده است. اینان نه در اسارت جهادی‌ها یا طالبان خودکشی کردند و نه وقتی تشت جنایت‌ها و رسوایی سیاسی و مالی شان از بام‌ها افتاد (هر چند خورد و بردهای پرچمی و خلقی در مقایسه با خورد و برد جهادی‌ها هیچ است) از مقام‌های شان استعفا ندادند چه رسد به خاتمه بخشیدن به زندگی خود. میهنفروشان با هشدارباش مسکو می‌دانستند که اگر داوود زنده بماند ملت حول او گرد آمده و دولت کودتایی بی‌پر و پای شان تار و مار خواهد شد. آنان بقای خود را در گرو نابودی داوود دیده و نمی‌پنداشتند که ملت بدون زعیمی ملی و به قیمت هر قربانی در مقابل تجاوز شوروی خواهد ایستاد.

دیوانه‌وار با هر ندای استقلال‌طلبانه چپ‌ها و سکیولارهای دموکرات. سرمایه‌داران دلال، در عداد دشمنان درجه یک مردم افغانستان اند.

با تجاوز شوروی، سرمایه‌داران دلال بی‌قرارتر از گذشته خود را به امپریالیزم سپرده و بقا و فربه شدن خود را در این هم‌آغوشی دیدند. امریکا هم بالغ بر دو دهه مهلت داشت تا این طبقه و بورژوازی بوروکرات را به حد کافی اماله‌ی بندگی به واشنگتن، استقرار هارترین فاشیزم دینی ضددموکراسی، ضدزن، ضدعلم و ضد معارف سکیولار کند.

با خدمتگزاری به امپریالیزم و موهبت نشان دادن حضور آن در افغانستان بوده که امریکا هم کارنامه پرخون و خیانت سرمایه‌داران دلال افغانستان را نادیده انگاشته و به جای دار و کنج زندان، به آنان مکنت و منزلت بخشید.

این طبقه که به اندازه سود بی‌حساب از درک فروش انحصاری کالاهای کشورهای امپریالیستی، به غلامی امپریالیزم می‌بالد و تامین منافع آن را وجیبه‌اش می‌داند، تا تهاجم امریکا عمدتا در بخش تجارت -آب کردن کالاهای کشورهای امپریالیستی- مشغول بود. اما در مدت کوتاهی به یاری سرمایه‌های خارجی، امور مالی، حمل و نقل، مواصلات و... را در انحصار درآورد.

## سرمایه‌داران بوروکرات

امریکا و متحدان از جمع دلالان جهادی و غیرجهادی‌شان که طالب قدرت و ثروت و عشرت بیشتر برای خود، خاندان و چوکره‌های معمولا روشنفکر خویش به بهای بینواتر شدن توده‌ها بودند، آنانی را که گردانندگان کارکشته‌تر و جان نثارتر دولت دست‌نشانده و مجری طرح‌ها و اوامرشان تشخیص دادند به مقامات دولتی گماردند که به سرمایه‌داران بوروکرات مسما اند. از کرزی، غنی، عبدالله و خاندان‌های شان گرفته تا کلیه اعضای بلندپایه حکومت، پارلمان و قضا، قومندانان اردو، پلیس، خاد و سایر ارگان‌های دولتی به مثابه دست‌های امریکا و متحدان، ایران و پاکستان از برکت مادرفروشی و استفاده از ماشین دولتی، به زندگی فرعونی رسیده و در تلاش اند با سرمایه‌داران دلال نزدیک باشند تا از تاراج کشور بی‌حساب‌تر نصیب ببرند.

سرمایه‌داران بوروکرات نیز مخالف فیودالیزم نمی‌باشند بلکه همدست با آن مردم را می‌چاپند؛ علاوه بر جیره‌های کلانی که از امریکا، ایران، اسراییل و سایر کشورها دریافت می‌کنند، از راه وضع مالیات مختلف، بستن قراردادها با خارجیان، صدور جوازنامه‌ها، پاسپورت و لایسنس‌ها، غصب زمین، اعمار شهرک‌ها،

خصوصی کردن[۴۵] و به یک کلام با محروم کردن مردم از زندگی‌ای نسبتا انسانی، خود را میلیونر ساخته و در عین‌حال با چشم‌پارگی روسپی‌واری، قیافه‌ی «خادم مردم»، «وطندوست» و «با کفایت» را می‌گیرند.[۴۶] اینان غیر از انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری، انتخاب شوراهای ولایتی را هم جهت نمایش «دموکراسی» منظور کرده‌اند که هدفی جز گماردن ایادی شان در اکناف کشور ندارند. از هیچ کدام از اعضای این شوراها کلمه‌ای علیه اشغال، باندهای جهادی و علت واقعی سیطره‌ی فساد و خیانت و ستمگری شنیده نشده و نخواهد شد. این شوراها ناف سرمایه‌داران دلال و بوروکرات را با ناف فیودال‌های ده‌نشین پیچ می‌دهند. اینها مانند صدها اداره‌ی عجیب و غریب و گله‌ای از جاسوسان موسوم به «مشاوران»، «سخنگویان» ریاست جمهوری و وزارتخانه‌ها، والیان و سایر «مقامات» با معاش‌های چندین هزار دالری، بار کمرشکن بر مردم را کمرشکن‌تر گردانیده‌اند.

## ملاکان بوروکرات

آن زمینداران بزرگ اند که از دوران ظاهر و داوود تا جنگ ضدروسی و جهادی‌ها و طالبان تا امروز، در ازای فروختن خود به امریکا و متحدانش به مقامات کلیدی دولتی گماشته شده‌اند. شرکت عده‌ای از اینان در جنگ ضدروسی نه بر اساس «استقلال‌طلبی» و «وطندوستی» بلکه بر همدلی با امریکا و رویای

---

[۴۵]– شاهدیم که دولت پوشالی کرزی چگونه طبق سیاست نیولیبرالیستی (ایدیولوژی سیاسی و اقتصادی امریکا مبتنی بر حصول حداکثر سود به هر وسیله‌ای، انحصار اقتصاد توسط بخش خصوصی و حذف کنترول دولتی، تحدید یا حذف اتحادیه‌های کارگری و نظام خدمات اجتماعی) بازار آزاد و خصوصی‌سازی، بخش اعظم اقتصاد دولتی (فابریکه‌ها، مواصلات، راه‌سازی، منابع طبیعی، معارف، مواد سوختی، و...) را با ناچیزترین قیمت به خاندان، وابستگان و نمایندگان سرمایه‌داران دلال و بوروکرات فروخته است. البته با توجه به ماهیت دولت، بخش دولتی یا عامه، چیزی بهتر از سکتور خصوصی نمی‌تواند باشد؛ اقتصاد دولتی در کشوری لگدمال سرمایه‌داران، زمینداران و بوروکرات‌ها فقط موجب تحکیم بنیاد فاشیزم دینی خواهد بود و نه چیزی مثبت. ادعای عدم دخالت دولت در بازار دروغی شاخدار است چه در افغانستان چه هر کشوری. دولت‌ها نمی‌توانند و نمی‌خواهند از دخالت در بازار برکنار باشند بالاخص دولت‌های خاین مافیایی مذهبی نظیر افغانستان.

[۴۶]– توجه شود به برنامه‌هایی از نوع «مهمان یار» در تلویزیون «طلوع» و «نخبگان» در تلویزیون «آریانا» که با چه بی‌شرمی، درنده‌خوترین و فاسدترین مهره‌های رژیم را اشخاصی خوش‌قلب، معصوم و عاری از سابقه پر از تبهکاری می‌آرایند.

رسیدن به حکومت از یمن امریکاپرستی بنا بود. امروز کار ملاکان بوروکرات به اعمار خانه‌ها و بلند منزل‌های پر زرق و برق، خرید زمین و باغ محدود نمانده و سرمایه‌گذاری در دوبی و بانک‌های خارجی را یاد گرفته‌اند. اکثر اعضای پارلمان از این طبقه می‌آیند.

سرمایه‌داران دلال و بوروکرات (بورژوازی بزرگ) و ملاکان بوروکرات، در پناه امریکا، دار و ندار کشور را قبضه کرده‌اند. با آن که بورژوازی دلال غیر بوروکرات یعنی بخش خصوصی هم مستقیم و غیرمستقیم دستی به ماشین دولتی دارد، در آخرین تحلیل سرمایه‌داران بوروکرات شاه‌سگان اصلی امپریالیزم می‌باشند. با این حال این سه طبقه با دریایی از هم مجزا نمی‌گردند و در وطنفروشی و ستمکاری و ترس از مردم همدست هم بوده و کمتر شکم یکدیگر را خواهند درید مگر این که منافع امپریالیزم اقتضا کند.

## چند وجه مشخصه سرمایه‌داری بزرگ افغانستان:

– با تجاوز شوروی زیر پای سرمایه‌داران دلال امپریالیست‌های غربی دوران نادرشاه و پسرش خالی شد و جای آنان را دولتی گرفت با تمام تار و پود در گرو شوروی. ولی در جریان جنگ ضدروسی و مخصوصا پس از اشغال افغانستان توسط امریکا و متحدان، بورژوازی کمپرادور رشد بی‌سابقه‌ای یافت. امریکا از یک سو با کمک‌های اقتصادی و نظامی به سران و قومندانان تنظیم‌های بنیادگرا و غیربنیادگرا عده‌ای را خرید (حضرت‌علی‌ها از خرکاری یک‌شبه میلیاردر شدند) و عده‌ای را که از قبل در خدمت سیاست‌های امپریالیستی ضدملی و ضدچپ بودند، گرم‌تر در آغوش گرفت. سرمایه عوامل مذکور از درک کمک‌های «سیا» و امتزاج طبیعی با سرمایه امپریالیستی، پندیده‌تر شده و موقعیت اقتصادی و سیاسی آنان را تحکیم بخشیده است تا به صورت متکای محکم امریکا در وطن ما درآیند. رده‌های پایینی آن سرباندها را خرده‌بورژوازی و لمپن‌پرولتاریای خودفروخته تشکیل می‌دهند.

– اهمیت سرمایه‌داران دلال برای امپریالیست‌ها یکی هم اینست که باید بر فعالیت‌های شان مارک‌های «ملی»، «افغانی» و «نیکوکاری»[۴۷] را سنجاق کنند تا علاوه بر کتمان رسوخ امپریالیزم در امور سیاسی

[۴۷]– شماری از اینان موسسات خیریه چون بنیاد عزیزی، بنیاد کمال نبی‌زاده، بنیاد مسعود شهید، بنیاد شهید مزاری، بنیاد الکوزی، بنیاد خیریه آغا خان، بنیاد مارشال فهیم، بنیاد امام خمینی (این جدا از دیگر لانه‌های جاسوسی ایران است که در چندین ولایت فعالیت دارند مثل «کمیته امداد خمینی»، «انجمن حمایت از زنان و کودکان»، «حمایت

و اقتصادی و فرهنگی کشور، مردم‌فریبی و بازارگرمی کنند و الا بلامصرف بوده از سفره ارباب رانده خواهند شد. در بیسیم احسان‌الله بیات امپریالیست‌ها و ماموران «سیا» شریک اند اما نامش باید «افغان بیسیم» باشد. میرویس عزیزی مالک عزیزی بانک که خود را شیدای «پیشرفت» کشور نشان می‌دهد، غیر از دروغ و دغل در این بانک (جعل‌کاری و زدن پول مردم به نام جایزه و قرعه‌کشی و...)، در حالی که میلیون‌ها کودک در حرمان مکتب و کتاب و قلم می‌سوزند، احداث پوهنتون امریکایی را در راس اقدامات «ملی»اش قرار داد! پوهنتون‌های امریکایی را امریکا عموما در کشورهای معین به راه می‌اندازد[۴۸] تا با شستشوی مغزی جوانان آنها، مبلغان، جاسوسان، دلالان فرهنگی و کادرها برای دولت‌های دست‌نشانده‌اش را پرورش دهد. اما گروه عزیزی منتظر زحمت ارباب نمانده و خود در تاسیس مرکز تعلیم و تربیه امپریالیستی پیشقدم شد. چهره‌های معلوم‌الحال –زلمی خلیلزاد، اشرف غنی احمدزی، یوسف پشتون، انوارالحق احدی– نمونه‌هایی از محصولات پوهنتون امریکایی بیروت اند.

– بورژوازی بزرگ کشورهای دیگر در کنار دزدی و خیانت، خود را وارث زادگاه شان دانسته و تا حدودی به پیشرفت اقتصادی و قانونیت هم توجه می‌کند[۴۹] که خواهی‌نخواهی به نفع جامعه تمام می‌شود. ولی از

---

سبز پارسیان»، «امداد توسعه بصیرت»، «مرکز فعالیت‌های اجتماعی فرهنگی تبیان» وغیره)، بنیاد بیات، بنیاد دوستم و... دایر کرده‌اند که غیر از اداره امور تولید و قاچاق مواد مخدر و سایر تبهکاری‌ها و جلب کمک‌های خارجی، ابزاری اند برای تظاهر به عنوان افرادی «خیرخواه» و «بشردوست» جهت خرید آرای مردم در انتخابات.

[۴۸]– در شوروی و اقمارش نامی از پوهنتون امریکایی نبود و فقط از فروپاشی آنها به بعد این پوهنتون‌ها بسان اژدهای فرهنگی ممد تهاجم سیاسی و اقتصادی امپریالیزم امریکا در آنها دهان گشودند.

[۴۹]– بورژوازی کمپرادور از ۱۹۷۴ در هند حاکم است ولی پیشرفت‌های اقتصادی آن خیره‌کننده است.

جنرال ایوب خان طی یک دهه دیکتاتوری نظامی با آن که خانواده‌اش را به یکی از ابر ملاکان و سرمایه‌داران پاکستان بدل کرد، تولیدات صنعتی کشور ٪۵۰ افزایش یافت. (تایمز لندن، ۱۴ نوامبر ۱۹۶۸) قدرت این کشور نیز در دست ۳۰۰ خانواده و در راس آنها ۳۵ خانواده سرمایه‌دار مالی، زمیندار، کمپرادور و بوروکرات متمرکز است اما از رهگذر اقتصادی چند قرن از افغانستان جلو است؛ و اگر معیار را میزان جانی، دغلکار و بیشرافت بودن بگیریم، حاکمان هند و پاکستان با تمام ماهیت ضدمردمی و فساد شان، در مقایسه با افغانستان، در ردیف وطندوستانی لایق و درستکار جا می‌گیرند! این موضوعی جداست که اتمی بودن برای آنها افتخاری نداشته و آنان را از محاکمه و مجازات معاف نخواهد داشت وقتی میلیون‌ها کودک در خیابان‌های هند زاده می‌شوند و می‌میرند، هزاران دهقان

جنس وطنی ما چون حاکمیت خود را رفتنی و مطلقا لق می‌بیند، صرفا به منافع خود و اربابان و توبره کردن خاک وطن می‌اندیشد و بس؛ حفظ موقعیت فرعونی‌اش مسئله است و نه لمحه‌ای سیهروزی مردم؛ نه این که علاقه‌ای به هیچ انکشافی زیربنایی ندارد بلکه مانع ایجاد صنایع ملی می‌گردد تا این خطه همیشه در گرو امپریالیزم باقی بماند. این بورژوازی در مقایسه با بورژوازی بزرگ دوران ظاهر شاه ضد ملی‌تر است. بورژوازی بزرگ آن دوران تصور می‌کرد افغانستان زیر سایه‌ی «حضور» و «ذات همایونی» تا ابد ملک طلق شان خواهد بود و بناءً به کارهایی در حوزه‌های اقتصادی و فرهنگی مبادرت می‌ورزید. اما نمایندگان بورژوازی بزرگ زاییده‌ی اشغال امریکا و متحدان، بیشتر از آن خود را خون‌پر، فراری غرب و بی‌وطن می‌دانند که به تعمیر و زیربناسازی فکر کنند. «اقدامات و خدمات» اینان در انفاذ قوانین و مقررات ضدزن، «رعایت حجاب اسلامی»، سانسور ارتجاعی رسانه‌ها، اعمار مسجدها، مدرسه‌ها و امثالهم خلاصه می‌شود.

– سرمایه‌داران دلال غیر از «ملی»نمایی، «دیندارنمایی» را هم جهت فریب عوام به کار می‌گیرند. کمپرادوران جهادی جنگ ضدروسی را «جنگ کفر و اسلام» و خود را «قیادیان جهادی» تبلیغ می‌نمایند؛ غیرجهادی‌ها تسبیح گرداندن، حج رفتن، چپ و راست آیت و حدیث پراندن و تکه شیرینی در محضر بنیادگرایان را پیشه ساخته‌اند تا راحت‌تر برخوان قدرت بنشینند. بوسیدن دست مجددی، تمجید سیاف، دعا کردن با گردن پت بر سر گور مسعود و... توسط رنگین سپنتا نمونه‌ای تیپک از این گروه است.

– در کشورهای دیگر تضادهایی بین بورژوازی کمپرادور و مالکان ارضی وجود دارد اما در افغانستان از آن جایی که بخشی از کمپرادوران، سابق مالکان بزرگ یا متوسط بوده‌اند که یا کاملا از زمینداری نبریده‌اند (در واقع نیمه‌سرمایه‌دار نیمه‌زمیندار اند) یا بنابر حمل عقب‌ماندگی‌های فیودالی با فیودالیزم انس دارند، بر پایه‌ی احکام اسلامی مخالف اصلاحات ارضی به نفع کشت‌گران اند، و نیز به سبب سازش امپریالیزم با فیودالیزم[۵۰]، این دو طبقه دارای تضاد جدی نیستند. تنها مادام که امپریالیزم در شرایطی

---

از فرط تنگدستی و درماندگی انتحار می‌کنند، بیش از ۷۰٪ جمعیت زیر خط فقر اند، ۹۰٪ ثروت در دست چند خانواده متمرکز می‌باشد؛ و پاکستان بعد از افغانستان فاسدترین کشور بوده و بالغ بر ۳۰٪ مردم‌اش زیر خط فقر دست و پا می‌زنند.

[۵۰]– استعمار و امپریالیزم که همیشه در مغازله با فیودالیزم به سر برده، خلاف دروغ منادیانش ابدا «تمدن‌ساز» نبوده، نه فقط مانع رشد سرمایه‌داری اصیل کشورها می‌شود بلکه برای سرکوب نیروهای چپ و ملی با فیودالیزم

مقتضی بخواهد در راستای منافع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود و دولت دست‌نشانده (و نه منافع دهقانان) به «اصلاحات ارضی» متوسل گردد، احتمال تشدید این تضاد است بخصوص اگر کمپرادوران یا زمینداران هوس تبدیل ارباب کنند. مضاف بر این بین کمپرادوران هم بنابر نزدیکی به امپریالیست‌های معین و میزان در آمد ممکن است اختلافاتی بروز کند که ولی‌نعمتان در صدد میانجیگری نخواهند شد و برعکس ترجیح خواهند داد از سگ‌جنگی آنها –در حدی که شیرازه دولت‌پوشالی را سست نسازد– استفاده جویند. علاوتا حدت تضادهای امپریالیست‌ها بر سر دوشیدن کشور هم می‌تواند تضادهای درون گدی‌گک‌ها را به اوج رساند. به گفته لنین یکی از سه شرط وضعیت انقلابی، یکی از سه نیاز انقلابی پرولتری پیروزمند آنست که بورژوازی بیشتر از هر زمان دچار تفرقه، سردرگمی و اعضایش به خون همدیگر تشنه شوند. استفاده‌ی به موقع و هشیارانه از این تضادها بدون متوهم شدن و درغلتیدن نیروهای پرولتری به این و آن جناح دشمن، بغایت خطیر است.

– آن چنان که مافیا در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قضایی، رسانه‌ای و... در افغانستان میخش را زده در کمتر کشور عقب‌مانده و ارتجاعی مانند دارد. از همین روست که سران مافیایی (درندگان کمپرادور و بوروکرات شده‌ی جهادی و غیرجهادی) در مدتی کوتاه به سرمایه و امکانات بیکران دست یافته و با سرنوشت کشور بازی می‌کنند: از بانک‌داری، بیمه، هواپیمایی، تجارت، زراعت، صنعت، استخراج معادن، راه‌سازی، مخابرات، انحصار اساسی‌ترین مواد خوراکی و سوخت، غصب زمین‌ها، قاچاق آثار تاریخی، ورزش و... گرفته تا امتحانات کانکور، بورس‌های تحصیلی خارجی و حتی انتخاب «ستاره افغان» را تحت کنترول دارند.

– مشهور است که مرتجعان پاکستانی و هندی در ازای یک بوتل شراب مادر خود را می‌فروشند. اما سرمایه‌داران دلال و بوروکرات وطنی دنی‌تر از آنان اند. اینان ثابت نموده‌اند که به خاطر ثروت و قدرت از مادر و هر چیزی به نام شرف و ناموس خود تیر بوده و دست امیران و شاهان اجیر انگلیس‌ها را هم در میهنفروشی، ذلالت و فساد از پشت بسته‌اند.

---

کنار می‌آید. امپریالیزم در صدد دگرگونی بنیانی فیودالیزم نبوده بلکه هر پدیده پوسیده در کشورهای عقب نگهداشته را حفظ می‌کند تا کار ارزان و منابع آنها را ببلعد.

– سرمایه‌داران دلال که تا دیروز دموکراسی را «سوغات غرب» و «معادل کفر» می‌خواندند، اینک بر اساس تعلیمات و صوابدید «سی‌آی‌ای»، از «دموکراسی»[۵۱]، «همدیگرپذیری»، «احترام به حقوق بشر و حقوق زن» و... سخن گفته و برای فریب اذهان خام دنیا، لنگی و پکول و پیراهن و تنبان کشال را دور انداخته خود را با آخرین مدل‌های لباس پاریسی می‌آرایند؛ فرزندان خود را برای تحصیل به غرب می‌فرستند و برای خوشایند غرب، به تقلید از «حزب عدالت و توسعه» ترکیه، پسوند «اسلامی» را هم کنار نهاده تشکل‌های خود را «جبهه ملی»، «روند سبز»، «ائتلاف ملی»، «افغانستان نوین»، «حزب حق و عدالت»، «ئتلاف نجات افغانستان»، «محور مردم افغانستان» و... می‌نامند. این آرایش برای امریکا هم خالی از فایده نیست تا مدعی شود که عمال جهادی و تکنوکرات‌اش از طالبان فرق داشته «متمدن» و «امروزی» اند؛ و به علاوه نیروی‌های ذخیره‌اش را برای آینده‌ها با نام‌های متفاوت، آماده داشته باشد.

– اکثر اینان مرتکب موحش‌ترین جنایت‌ها در جنگ مقاومت و چهار سال «امارت» شده‌اند که گاهی سازمان‌های حقوق بشری جهان نیز مجبور به مستند کردن آنها گردیده‌اند. ولی با پشتگرمی امریکا، بی‌شرمانه قانون معافیت خود از محاکمه را در پارلمان گذشتاندند. و طبیعی است که بی‌آبروترین «پارلمان» دنیا برای ظاهرسازی هم که شده، هیچ چیزی علیه آنان به تصویب نرسانیده و نخواهد رسانید.

– سقوط کابل بانک سرشت واقعی سرمایه‌داران و مشخصا بانک‌داران را بهتر از ده‌ها کتاب و مقاله آفتابی نمود که این دزدان جیب مردم و مدیران بسط سرمایه خارجی در حالی که امانت‌های کوچک عوام را با خونسردی می‌خورند ولی یک دینار هم از سپرده‌های صدها میلیون دالری همزادان و سروران شان بی‌جا نمی‌شود. بانک‌داران در کشور مافیازده‌ی ما، جز پاسخگویی به حرص سیری‌ناپذیر خود، پولشویی هرویین‌سالاران، فاسدان و دزدان حاکم و انجام معاملات بانکی آنان با خارج، کاری به سرمایه‌گذاری در

---

[۵۱]– طبعا هر آن چه «دموکراسی» و «حقوق بشر» و «عدالت» نام دارد برای حکام سرمایه‌دار و زمیندار و بوروکرات اند و خلاف آنها برای توده‌ها.

رسانه‌ها (چاپی و برقی) مستقیم یا غیرمستقیم مربوط باندهای مافیایی اند و آنهایی هم که ادعای «مستقل بودن» را دارند بنده‌وار و باریک‌بینانه به خودسانسوری دست زده و از انعکاس نوشته یا صدایی علیه خاینان ممانعت می‌کنند؛ در هر انتخابات همان کسانی برنده اعلام می‌شوند که خواست امریکا و نظام پوشالی باشد و انتخاب ناگزیر انگشت شمار مخالفان را نشانه‌ی وجود دموکراسی جار می‌زنند؛ حتی برنامه‌های «زنده»ی رادیوها و تلویزیون‌ها طوری تنظیم می‌شوند تا مبادا کسی از «مسئولان» اصلی فاجعه‌ها نام بگیرد.

رشته‌های تولیدی به غرض رشد صنعت و ایجاد اشتغال برای میلیون‌ها بیکار ندارند؛ و چون در زدوبند با دولتیان (کارگزاران امپریالیزم) اند، هیچ مرجعی جرئت ندارد آنان را محاکمه کند[۵۲]. سرمایه‌داران دلال برای دزدی و سوءاستفاده‌های بیشتر، وزارتخانه‌ها و سایر ادارات را قلمروهای شخصی و خانوادگی و باند خود می‌پندارند و از اینجاست که «مسئولان محترم» وزارتخانه‌های «محترم» و... هرگاه و بیگاه همدیگر را به «عدم همکاری» متهم می‌سازند، چیزی ناموجود در دولت‌های ارتجاعی گذشته.

– مائوتسه‌دون در جریان جنگ ضدجاپانی از اختلاف بین بورژوازی بزرگ طرفدار جاپان و طرفدار اروپا و امریکا و اتخاذ سیاست دوگانه اتحاد و مبارزه با کمپ دومی بر مبنای تضاد آن با جاپان صحبت می‌کند. پیش از جنگ دوم که امپریالیزم جاپان و اروپایی هنوز مقهور امریکا نگشته بودند، دلالان آنها ناف خود را به ناف جاپان و اروپا گره می‌زدند. اما امروز که امریکا بر کلیه رقبا تفوق دارد، هیچ کدام از دستپروردگانش در افغانستان قبله بدل کردن را صلاح ندیده و بنا بر این تضادی حاد بین آنان و ارباب امریکایی وجود ندارد که برای انقلابیون کاربرد داشته باشد.

با این اوصاف، بورژوازی دلال، بورژوازی بوروکرات و زمینداران بوروکرات و غیربوروکرات چه در قبای دینی و مذهبی و چه تکنوکرات و لیبرال تعلیمات دیده‌ی «سیا»[۵۳] خطرناک‌ترین و پلیدترین دشمنان مردم ما محسوب می‌شوند که از تهاجم امریکا به این سو، خود و یا نمایندگان شان را در تشکل‌های فوق و در جماعت‌هایی چون «مجتمع جامعه مدنی»، «شبکه زنان افغان» و... منسجم کرده‌اند. اگر چه اینها همه نماینده منافع سرمایه‌داران دلال، زمینداران، امپریالیزم، رژیم ایران و پاکستان اند، بنابر وابستگی‌های نهان و عیان، اختلاف بر سر قدرت و سگ‌جنگی‌های گذشته، منافع فردی و گروهی، میزان سهم‌بری از یغمای کشور، تبدیل قبله بیگانه‌پرستی و... احزاب جداگانه را تشکیل داده یا خواهند داد. اما به هنگام سرکوب جنبش انقلابی و توده‌های به‌پاخاسته و جلوگیری از سقوط «نظام»، در صفی واحد ایستاده و حتی با هم مدغم خواهند شد. قطعی این است که دعوا بین این مادرفروشان هرگز انگیزه‌ای ملی نخواهد داشت ولو خود را در زرورق‌های رنگین «ملی»، «ضدپاکستانی»، «استقلال‌خواهی» و «انتقاد» از

---

[۵۲]– قبل از بالا شدن بوی کابل بانک، خلیل‌الله فیروزی در مصاحبه‌ای گفته بود: «ما که نباشیم کرزی هم نیست.»

[۵۳] شمار بورژوازی بزرگ را می‌توان حدود ۲۰۰ نفر تخمین کرد.

«دوستان بین‌المللی» بپیچانند. مبارزه ضدامپریالیستی در مبارزه برای سرنگونی اینان معنا می‌یابد.

## طبقات و گروه‌های ستمبر افغانستان

### کارگران

کارگران صنعتی افغانستان در سال‌های ظاهرشاه و داوود با آن که بیش از ۴۰ هزار تن نبودند و اتحادیه‌های مستقل نداشتند، سنن مبارزاتی قابل توجهی از خود به جا گذاشته و از صفوف خود عده‌ای کارگران آگاه بیرون داده بودند. ولی با زلزله تجاوز روس‌ها و «امارت»های جهادی و طالبی، کارگران که تعداد شان به ۹۰۰ هزار تخمین می‌شد بکلی پراکنده و مغشوش شده و اصلا امکان کار در فابریکه‌ها و چگونگی ادای سهم در جنگ مقاومت و مبارزات بعدی را از دست داده و غیر از سیطره‌ی «کی‌جی‌بی» و خاد اکثرا فریب میهنفروشان را خورده و نتوانستند همسویی خود را با نبرد ضدروسی و ضدجهادی و طالبی، اثبات نمایند. کارگرانی که به پاکستان و بخصوص ایران رفتند، به جای بیدار شدن، با ایدیولوژی ارتجاعی دو دولت آلوده شدند. از سقوط رژیم پوشالی و از تهاجم امریکا تا امروز کارگران ما برآمدی نداشته‌اند. از چهار دهه به این سو ایده‌ی قابلیت پیشاهنگی طبقه کارگر، برای رنجبران ما، شعاری غیر واقعی شده چرا که درستی این ایده را قبل از همه در واقعیت‌های عینی، حرکت و مبارزه مستمر کارگران و اثر آن بر جامعه در می‌یابند تا تبلیغ چپ‌ها.

ولی علت اصلی رخوت کارگران را هم در آخرین تحلیل باید در بی‌تحرکی سازمان‌های چپ دید که نتوانستند با آنان درآمیزند. این، سبب رو آوردن کارگران به ارتجاعی‌ترین تشکل‌های دولتی شده است.

اکنون نامتشکل بودن و افت آگاهی کارگران یگانه مسئله نیست؛ با فرمانروایی مافیای کمپرادوری، نقشه‌های امریکا و فرار سیل‌آسای جوانان از کشور، بیکاری و تشتت روزافزون کارگران در پیش است.

لیست کارخانه‌های غیرفعال حاکیست که هزاران کارگر قبلا شاغل در آنها جایی ندارند بروند جز این که

با عذاب بیکاری فرسوده‌تر و مایوس‌تر شوند.[۵۴] هر چند راجع به بیکاران حرف مارکس را به یاد داریم که آنان را جزئی از لشکر ذخیره صنعتی و بخشی از کارگران می‌خواند که در اوضاع معینی به نیروی کارگر بدل خواهند شد.

بناءً شرایط کار بین کارگران نامساعدتر از گذشته است. اما یک سازمان جدی به این دلیل دست زیر الاشه نمی‌نشیند. شرایط کنونی حتما جایش را به شرایط مساعد خواهد داد. به علت غیبت جنبش توده‌ای، هر رژیم حتی نوع دایناسوری طالبی که روی کار بیاید، همپای ادامه زندگی و اقتصاد در این کوره‌ی «جهانی شدن»،[۵۵] شکل‌گیری و توسعه طبقه کارگر محرز است. ولی بر سازمان انقلابی است که به

---

[۵۴]– دولت رقم بیکاران را ۴۴٪ می‌گوید. ولی در سال ۲۰۱۴ با بیکار شدن چند صدهزار عمله و فعله ۳۵۰۰ شرکت به اصطلاح امنیتی، انجیوها و ده‌ها هزار کارکن در پایگاه‌های ناتو و مرتبط با لااقل ۱۱۰۴۰۴ قراردادی‌های امریکا (آمار منابع امریکایی) که ضم عساکر آن کشور در افغانستان اند، و نیز فرار سرمایه‌ها و غیرفعال شدن فابریکه‌هایی که تولید آنها متکی بر عساکر خارجی بوده، این رقم بسیار درشت‌تر شده است.

و «به اساس آخرین معلومات ادارهٔ احصاییهٔ مرکزی که سال گذشته صورت گرفته بود، ما دریافتیم که از جملهٔ ۱۴ میلیون نفوس کشور که واجد شرایط کار اند، ما ۷ میلیون نیروی‌کار غیرفعال داریم که شامل کودکان، زنان خانه‌نشین، افراد متقاعد و جوانانی که مصروف ادامهٔ تحصیلات شان می‌باشند و ۷ میلیون دیگر آن نیروی‌کار فعال می‌باشند که از مجموعهٔ ارقام یادشده، ۲ میلیون افراد واجد شرایط، بیکار و نیمه‌بیکار (افرادی که در روز کم‌تر از دو دالر عاید دارند) می‌باشند.» (سخنگوی وزارت کار و امور اجتماعی،۲۰ سرطان۱۳۹۴)

[۵۵]– سروصدای «جهانی شدن» و «دهکده کوچک» شدن جهان که بالا گرفت ماشین تبلیغاتی امپریالیزم طوری وانمود ساخت که گویی اکادیمسین‌های آن به کشف شگفت‌انگیزی نایل آمده‌اند. در حالی که مارکس با درک قانونمندی‌های سرمایه‌داری در «مانیفست حزب کمونیست» پیشبینی نمود (۱۸۴۸) که منطق سرمایه‌داری ایجاد بازار بر وسعت جهان است زیرا برای دستیابی به بازارهای جدید، کار ارزان و منابع طبیعی، بر سراسر کره زمین خیمه می‌زند و در این راستا باید هر گونه محدودیت و مرزهای ملی را از سر راهش بردارد.

با ورود سرمایه‌داری به بالاترین مرحله‌اش –امپریالیزم– انحصاراتی سربرآوردند که اکنون به مراتب عالمگیرتر و متمرکزتر از دوران لنین، بر کل اقتصاد جهان فرمان می‌رانند. تعداد اینها ۱۴۷ تخمین شده با حدود ۵۰ میلیاردر در راس آنها که حاکمان واقعی جهان اند و از طریق تطمیع، تهدید، فشارهای اقتصادی و سیاسی، مداخله در انتخابات و سایر امور کشورها رهبران آنها را خریده و وادار به رقصیدن به ساز خود می‌کنند تا «نظم جدید» یعنی سیادت

روشنگری کارگران تمرکز دهند. معیار انقلابی بودن یک سازمان عبارتست از این که آیا شب و روز ورد خوانده و نظاره‌گر باقی می‌ماند تا اوضاع «مساعد» شود یا این که به هر نحوی به سازماندهی توده‌ها

---

بلامنازع امریکا بر سیاره‌ی خاکی تامین گردد. سرمایه‌داران دینـی و غیـردینـی افغانستـان هم بدون آویختـن طـوق بندگی سرمـایه‌ی جهـانی و ارباب «دهکده کوچک» –امریکا– به گردن، نمی‌توانند به استثمار و ستم‌پیشگی –زندگی– خود ادامه دهند.

چنانچه لنین درباره «ایالات متحده اروپا» گفت که چیزی نیست جز همدستی اپورتونیست‌های سوسیال شوونیست با بورژوازی امپریالیستی برای ایجاد اروپای امپریالیستی بر شانه‌های خمیده‌ی آسیا و افریقا، جهانی شدن امروزی هم خلاف تصور عامیانه، عصری فارغ از تضادها و سرشار از آزادی و عدالت و برابری نه بلکه گردش سرمایه، فقر و پوششی می‌باشد بر استثمار بی‌رحمانه‌تر امپریالیستی کشورهای جهان سوم از طریق انتقال وسایل تولید به آنها با حداکثر استثمار، حداقل دستمزد و دربند کشیدن آنها؛ باز بودن درهای کشورهای دارای نیروی کار ارزان به روی کارخانجات امریکا؛ اخراج دستجمعی کارگران امریکا که جرئت اعتراض و اعتصاب را به خود دهند و خراب‌کاری در همبستگی بین‌المللی کارگران.

اگرچه جهانی شدن سرمایه که ماهیتا فرقی با امپریالیزم ندارد با شتاب بی‌سابقه‌ای ساری و مستولی است ولی این موجب دگرگونی سرشت ضدکارگری و ضدمردمی امپریالیزم، تخفیف تضادهای اساسی درونی آن و سلطه‌جویی مشتی کشورهای قدرتمند بر بقیه کشورهای جهان و وابسته ساختن آنها نمی‌گردد. تضاد بین امپریالیزم و خلق‌ها و ملل ستمکش ژرف‌تر گردیده و اعتراض‌های ضدجهانی شدن در پنج قاره گسترش می‌یابند. به قول سمیر امین در کتاب «سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن: اداره جامعه معاصر» پنج انحصار که نقش محوری در پروسه تشدید جهانی شدن سرمایه و تقسیم جهان به دو بخش مرکز و پیرامونی دارند عبارتند از:

۱) انحصار تکنولوژی، ۲) انحصار کنترل بازارهای مالی جهانی، ۳) انحصار دسترسی به منابع طبیعـی کره زمین، ۴) انحصار وسایل اطلاعاتی و رسانه‌های جمعی، ۵) انحصار اسلحه کشتار جمعی.

و تا زمانی که کنترل این پنج انحصار از بین نرفته است شکاف عمیق بین کشورهای مرکز و پیرامونی و وابستگی دومی‌ها به اولی‌ها به طور روزافزون ادامه خواهد یافت و صنایع کشورهای جهان سوم که قادر به رقابت با شرکت‌های چند ملیتی در بازار جهانی نیستند محکوم به ورشکستگی کامل اند. تنها جهانی شدن سوسیالیزم، عصر رهایی بشریت از قید هر ستم و استثمار را بشارت خواهد داد. سمیر امین خاطرنشان می‌نماید: «برخلاف گفتمان ایدیولوژیکی حاکم، من بر آنم که جهانی شدن ناکجاآبادی ارتجاعی است و ما باید با ایجاد پروژه‌ای انسانی جهانی سوسیالیستی در برابر آن بایستیم.»

برای ایجاد و رهبری جنبش یعنی مساعد ساختن اوضاع می‌پردازد. و این صرفا از سازمان‌ها و مدعیان عملی و متهور ساخته است و نه سازمان‌ها و مدعیانی که محفوظات کتابی خود را هم برای توجیه جبن و عمل‌گریزی خود به کار می‌گیرند، عارضه‌هایی که اگر وجود نمی‌داشتند، کارگران زیادی در صفوف مبارزه قد علم کرده و نشان خود را به مثابه رهبر انقلاب و نیروی تا آخر انقلابی بر جنبش می‌کوبیدند. سازمان ما باید با کارگران شاغل و بیکار پیوند یابد و در قدم اول بر آن لایه‌هایی تمرکز دهد که از لوث اخوانی و حکومتی به دور مانده‌اند؛ سطح دانش آنان را بالا برد تا با افشای اتحادیه‌های زرد و سرکاری نظیر «اتحادیه ملی کارگران افغانستان»، برای ایجاد اتحادیه‌های مستقل و مترقی برزمند و بر ضد ستم بخروشند تا ثابت نمایند که کارگران افغانستان هم «هیچ» نه بلکه «انقلابی» اند.[۵۶]

هر چند ماهیت یک سازمان را عملکرد سیاسی مشخص و اهداف آن تعیین می‌کند اما نباید بنا بر این حکم، در امر جلب و پرورش هر چه بیشتر اعضای کارگر یعنی ایجاد پایگاه حیاتی سازمان کوتاهی ورزید. سازمانی بدون این پایگاه خصلت پرولتری و بلشویکی نیافته و توانایی تصحیح کمبودها و انحراف‌های خرده‌بورژوایی را نخواهد داشت. بنا بر تعریف (رجوع شود به پیوست «کارگران») تعداد کارگران کشور خیلی اندک نیست[۵۷] ولی از لحاظ آگاهی و تشکیلاتی در وضعیت دردناکی قرار دارند و این واقعیت ما را

---

[۵۶]– «کارگران یا انقلابی اند یا هیچ چیز.» (مارکس).

[۵۷]– با توجه به ۷۵۰ هزار کارگر که در بخش صنایع دستی، ۲۶۰ هزار کارگر در صنایع ماشینی و ۶۰۰ هزار کارگر به شکل غیر مستقیم در فابریکات مصروف کار می‌باشند، تعداد کارگران به ۱٫۶۱میلیون بالغ می‌گردد. («اتحادیه سرتاسری صنعتکاران افغانستان»، رادیو آزادی، ۸ قوس ۱۳۹۱)

و بنابر سروی اداره احصاییه مرکزی افغانستان: «نفوس کشور نزدیک به ۲۵ میلیون نفر میرسد که ۹ میلیون آن در فقر مطلق قرار دارند. یعنی ۳۶ فیصد جمعیت کشور قادر به تامین نیازمندیهای اولیه خویش نیستند. تعداد اعضای هر خانوادۀ که در فقر مطلق قرار دارند به طور اوسط هشت تن و از سایر خانواده‌ها به صورت اوسط ۶٫۹ تن سنجش گردیده. ماهانه هرعضو خانوادۀ فقیر به صورت اوسط کمتر از ۹۵۰ افغانی معادل ۱۹ دالر در یک ماه برای مصرف دارند... ۳۶ فیصد روستایی‌ها و ۲۶ فیصد شهرنشینان افغانستان در فقر مطلق قرار دارند.

تعداد نفوس مستعد به کار ۱۲میلیون سنجش شده که از جمله ۴ میلیون آن بیکار و ۸ میلیون دیگر آن شامل کار و یا در بازارهای کار به دنبال کار اند. از جمع ۱۲میلیون نیروی مستعد به کار ۱۳ فیصد آن اطفال اند که به عنوان

برای کار بین بدروزترین و در عین‌حال پرشمارترین بخش‌های مردم فرا می‌خواند بدون فراموشی اهمیت کار بین کارگران. یکی از اشتباهات ما این بوده که از کار بین توده‌ها تنها کار بین پرولتاریا را می‌فهمیدیم و انبوه رنجبران در شهرها و دهات با معیشت محنت‌بارتر از کارگران پیش چشم ما را نمی‌گرفت.[۵۸]

توجه به این نکته مخصوصا اهمیت می‌یابد اگر امکان و بازدهی کار با کارگران بنابر هر دلیلی محدودیت‌هایی داشته باشد. با اتکا روی این اکثریت و سمت دادن خشم و نفرت بالقوه آنان علیه طبقات حاکم و اربابان امریکایی جنبشی قوی ایجاد خواهد شد.

## پرولتاریای روستا

دهقانان فقیر، بی‌زمین یا پرولتاریای روستا که مجبور به کار روی زمین‌های دیگران اند و همین آنان را از دهقانان متوسط متفاوت می‌سازد. به قول لنین پرولتاریای روستا را نیمه‌پرولتاریا هم می‌توان نامید تا از پرولتاریای شهر –پرولتاریای کامل– متمایز گردد. اینان اگر اندک زمینی هم داشته باشند کفاف زندگی

---

طفل کارگر شامل کار میباشند. ۵۵ فیصد خانواده‌های مستعد به کار، مصروف دهقانی هستند و ده فیصد آنها خاشخاش کشت می‌کنند.» (کوکچه پرس، ۱۳سنبله ۱۳۸۸)

[۵۸]– اما راجع به نقش فقر نمی‌توانیم با نظر رفیق گونزالو موافق باشیم که: «فقر نیروی محرکه‌ی انقلاب است. فقیرترین‌ها انقلابی‌ترین‌ها اند؛ فقر زیباترین سرود است؛... فقر ننگ نیست، افتخار است.» سیاهروزی به خودی خود انقلاب نمی‌آرد و از توان و روحیه توده‌ها برای برپایی جنبش و فداکاری در مبارزه می‌کاهد. مارکس لمپن‌پرولتاریا را متعلق به اعماق جامعه می‌دانست اما این وضعیت آنان را انقلابی نساخته بلکه در صف مرتجعان قرار می‌داد. صحت حرف لنین را که «موعظه به درد شکم خالی نمی‌خورد» را بسیاری از ما به تجربه درک کرده‌ایم. کارگر و دهقانی که در غم نان باشد، کاملا طبیعی است که بی‌سواد مانده، «خدادادگان را خدا داده است» بگوید و راحت و فوری به مبارزه انقلابی رو نیارد. این فکر که اگر او کشته یا زندانی شود، زن و فرزندانش از گرسنگی خواهند مرد یا به گدایی و فحشا رو خواهند آورد، او را خرد و خمیر، متردد و بی‌امید می‌کند. خیزش مردم در برخی ولایات همه علیه تجاوزکاری‌ها، تبهکاری‌ها، فساد و بی‌سوادی و خریت والی‌ها و این و آن جنایت‌سالار بوده تا فقر و ناداری. بهبود زندگی زحمتکشان به آنان مجال پرداختن به مطالعه و مراوده‌ی آگاهی‌بخش را خواهد داد. همان طوری که آگاهی و خصال انقلابی، روشنفکران دارای زندگی مرفه را به مبارزه تا سرحد جان باختن ملزم می‌کند، توده‌ها هر قدر کمتر در غم نفقه و خانه باشند، با کسب حداقل آگاهی و از خود دانستن تشکیلات انقلابی، با سینه‌ی پر کینه از ستمگران، به حرکت خواهند آمد.

را نکرده و ناگزیر به فروش نیروی کار خود به دیگران اند. تعداد و میزان مزد یا سهمیه‌ای که دهقانان فقیر دریافت می‌دارند چنانچه در بخش «اشاره‌ای به وضع کنونی روستاها و اربابان جدید» آمده، در همه ولایت‌ها یکسان نیست. ولی مسلما این طبقه قسمت اعظم بالغ بر ۷۳٪ جمعیت کشور را در دهات تشکیل می‌دهد. دهقانانِ بی‌زمین مطمین‌ترین متحد پرولتاریا در انقلاب اند. در زمان به‌اصطلاح اصلاحات ارضی پوشالیان پرچمی و خلقی بسیاری از این دهقانانِ قرن‌ها اسیر خرافات دینی و اجتماعی تصاحب زمین مالکان را به خود اجازه نمی‌دادند و دشمن اصلی خود و وطن را بیشتر از آن که در مالکان سراغ کنند در وجود مشتی روشنفکر به دولت رسیده‌ی بیگانه با دهقانان و روستا می‌دیدند که تصور می‌کردند با سرکوب دهشتبار هر مخالفی بر قدرت خواهند ماند. علاوتا کم نبودند دهقانانی که صدای زنجیر میهنفروشی و غلامی کامل بر گردن دو حزب به اتحاد شوروی را از مدت‌ها پیش شنیده بودند و سالی از «اصلاحات» نگذشته بود که سوختن فرزندان و مزارع و هست و بود شان را با اشغال و بمباران اربابان روسی پوشالیان تجربه کردند. دهقانان چطور ممکن بود از دست قاتلان فرزندان و اقارب خود زمین گرفته و راضی باشند؟ در بخصوص کشوری با عقب‌ماندگی افغانستان، اصلاحات ارضی انقلابی –و نه مصلحتی، بی‌رویه، فرمایشی، ناسنجیده و از بالا– تنها با شرکت بالفعل و استوار دهقانان بیدار تحت رهبری تشکل پرولتری تحقق‌پذیر خواهد بود. کودتا انقلاب نیست و «اصلاحات ارضی»اش آن هم در بحبوحه جنگ داخلی نمی‌توانست چیزی غیر از اصلاحات دم‌بریده، مضحک و با عواقب متضاد با خواست میهنفروشان باشد. اما اکثریت دهقانان از جنگ مقاومت ضدروسی تا دولت نامنهاد غنی آن چنان زخم‌هایی از بنیادگرایان –جانشینان فیودالان قدیم– خورده‌اند که خواهی‌نخواهی شعور طبقاتی و فهم آنان از خیانتکاری و مزدورمنشی متولیان جهادی و طالبی دین را بالا برده و لذا آماده‌تر از قبل برای جذب اندیشه‌های انقلابی و واژگونی دشمنان شان خواهند بود.

## نیمه‌پرولتاریای شهر

دهقانانی عموما فقیر اند که طی سه دهه اخیر و مخصوصا از سال ۲۰۰۰ به این سو به علت خانه‌خرابی، بیدادگری‌های جنایتکاران نو به قدرت رسیده و سگ‌جنگی‌های آنان، آفات طبیعی، بیکاری و تلاش برای امرار معاش و... به شهرها پرتاب شده و می‌شوند. در جامعه‌ای که صنعت رشدی ولو نه چندان سریع داشته باشد، پناه آورندگان به شهرها با جذب شدن در کارخانه‌ها می‌توانند به لقمه نانی رسیده و نیز بر کمیت پرولتاریا افزوده گردد، اما این جریان در افغانستانی زیر سلطه حاکمیتی پوشالی و خاین فقط جلوه دیگری از تلخی زندگی پرادبار مردم ماست. روستاییان کوچیده به شهرها و در قدم اول کابل، به شغل با مهارتی که در ایران یا پاکستان یاد گرفته‌اند رو می‌آورند یا هر کسب و کاری هر قدر شاق و ارزان که میسر گردد از هر نوع مزدورکاری تا باربری، دستفروشی و غیره. این زحمتکشانِ زنده به نیروی‌کار خود،

نه در روستای خود تکیه‌گاهی معیشتی دارند و نه در شهر به قوت لایموت برای خانواده شان دست می‌یابند و از این جهت نسبت به حاکمان به شمول آنانی از قوم و قبیله خودشان پر از خشم و نارضایتی اند. تعداد کثیری از این تهیدستان که بخش مهمی از نیروی کار کشور را در بر می‌گیرند و تجربه کار در ایران و پاکستان را دارند بالنسبه چشم و گوش بازتر بوده و بیشتر دارای قابلیت گرایش به مبارزه و متشکل شدن اند.

## خرده‌بورژوازی

آن گروه‌های مردم اند که زندگی شان عمدتا بر پایه‌ی کار و زحمت خودشان و وسایل تولیدی کوچکی که دارند استوار است؛ هیچ یا به طور محدود استثمار می‌کنند و به علت چیرگی مافیای اقتصادی و سیاسی تحت فشار بوده و از این رو عموما مخالف امپریالیزم و دلالانش می‌باشند. خرده‌بورژوا، بر اساس تملک وسایل تولیدی (هرقدر هم ناچیز) است که از کارگر فرق می‌شود. منبع معیشت او ملکیت شخصی است در حالی که کارگر از قبل فروش نیروی کارش می‌خورد. پرولتر در مبارزه چیزی ندارد از دست بدهد اما برای خرده‌بورژوا ملکیت‌اش عزیز است. ازینجاست دل بستن او به سیاست رفرمیستی تا انقلابی. «وجه تمایز و مشخصه اصلی خرده‌بورژوازی نبرد با سلطه بورژوازی با ابزارهای جامعه بورژوایی است.» (لنین)

خرده‌بورژوازی از بدو پیدایش بی‌ثبات بوده بخش‌های بالایی به سرمایه‌دار و بخش‌های پایینی آن با خانه خراب شدن به کارگران بدل می‌گردند. این روند در افغانستان زیر گرز امپریالیزم و مافیای اقتصادی آهنگ و شدت بیشتری دارد. ورود بهمن‌آسای کالاهای کشورهای امپریالیستی و همجوار، به همان پیمانه‌ای که به نفع بورژوازی بوروکراتیک تجاری است، بورژوازی ملی را به معامله برای زنده ماندن وا می‌دارد و خرده‌بورژوازی شهری (مرغداری، نجاری، فلزکاری، لبنیات‌سازی، چرم‌گری، بوت‌دوزی، کلاه‌دوزی، موبل‌سازی، شیرینی و شربت و نوشابه‌سازی، مس‌گری، پوستین‌دوزی، ترمیم‌کاری‌های مختلف، خیاطی و...) را به زانو درآورده به سوی بیکاری یا کارگران مزدی می‌راند.

نیرو یا نیروهای انقلابی اگر با خرده‌بورژوازی هستی‌باخته نیامیزند، توسط باندهای جهادی به اردوی اوباش شان جذب خواهند گردید. اگر چه خرده‌بورژوازی نقش مهمی در انقلاب دموکراتیک نوین دارد و در گذشته عموما متمایل به مبارزه آزادیخواهانه بود و سازشکاری، کرختی، زاهدنمایی و سیاست‌گریزی‌اش این قدر عمق نداشت، اما در عرض چند دهه آفت جهادی و طالبی و شرکا و امریکا، طیفی از آن و در درجه اول روشنفکران زیر تاثیر ایدیولوژی حاکم، در فسادپذیری و عرضه خود به امپریالیزم و ارتجاع ایران و پاکستان دست کمی از فیودال‌ها و سرمایه‌داران نداشته چه قلبا چه از سر محافظه‌کاری و تملق

از اصطکاک با حاکمان روگردان و تابع و خادم «نظام» اند. شایان تکرار است که علت اصلی نشوریدن مردم ما علیه بربرهای جهادی و طالبی، غیر از خیانت روشنفکران خودفروخته، در خرده‌کاری، بیکارگی و کمکاری روشنفکرانِ با داعیه‌ی مبارزه نهفته است.

اگر فعالیت نیروهای انقلابی نضج بگیرد، خرده‌بورژوازی مثل هر گروه اجتماعی بالقوه مردمی بر مرض‌هایش فایق آمده و راه پاره کردن زنجیر امپریالیزم و پادوان را نه در «اصلاح نظام موجود» بلکه در سرنگونی آن خواهد یافت زیرا رژیم دراکولایی اسلامی ایران را دید که روی سلطنت ساواکی را سفید نمود؛ جنایتکاری‌های بنیادگرایان در پاکستان، سوریه، الجزایر، سومالیا و... را دید؛ و نیز توفان ضد علی و مبارک در تونس و مصر باورش را محکم‌تر کرد که پشت حاکمان مستبد به هیچ نیرویی آسمانی بند نبوده و با قیام مردم همچو پر کاهی پرانده و دوانده می‌شوند. چشم خرده‌بورژوازی وطن ما شاید خوب باز نمی‌شد اگر علاوه بر دلایل بالا، جلادی‌ها، بی‌ناموسی‌ها و فساد بی‌مانند جهادیان، تکنوکرات‌ها و طالبان را با پوست و گوشت حس نمی‌کرد و نمی‌دانست که این آدمکشان بی‌سواد و کوچک چیزی حساب نمی‌شدند اگر بر سر انگشتان امریکا سوار نمی‌بودند. گندیدگی دولت، شعور سیاسی این بخش ملت را از ماهیت امریکا و میهنفروشان بالا برده است و این ثمردهی کار بین آنان را می‌رساند.

مع‌الوصف، با جهانی‌تر شدن هر چه بیشتر سرمایه، خرده‌بورژوازی نمی‌تواند همان خرده‌بورژوازی دو قرن و یک قرن پیش باشد که ترس و تذبذب و محافظه‌کاری آن نسبت به مبارزه آزادیخواهانه افزایش یافته است. بناءً در برخورد به آن نمی‌توان فرمولی کلی و معتبر برای هر زمان و مکان داشت. به بیان انگلس «خرده‌بورژوازی به مجرد دریافت اندکی امتیاز از سوی طبقه حاکم، محافظه‌کار می‌شود؛ در حالی که بورژوازی تا زمانی که خود به حکومت برسد، انقلابی می‌باشد.» («مسئله مشروطیت در آلمان») نباید خرده‌بورژوازی‌ای عقب‌مانده را که اکنون بیشتر از گذشته از سوی طبقه حاکم امتیاز دریافت می‌دارد، همیشه و در همه حال و زمانی که از قدرت دولتی برای تحکیم مواضع سرمایه‌داری و امپریالیزم می‌کوشد، انقلابی ارزیابی کرد؛ تحلیل از آن نه بر اساس شعار و ادعا و وضعیت زندگی، بلکه باید بر اساس مناسباتش با امپریالیزم و چاکران مبتنی باشد. یعنی یک نیروی سیاسی متشکل از کلا خرده‌بورژوازی را نمی‌توان و نباید بر اساس جایگاه طبقاتی و سمت‌گیری سیاسی افراد آن تحلیل کرد بلکه باید عملکرد سیاسی معین آن را دید که در مبارزه در چه موضع و منافع طبقاتی ایستاده است. اکثر سران طالبی با منشا خرده‌بورژوایی که از صدقه و خیرات مردم شکم سیر می‌کردند وقتی کابل را از برادران جهادی خود گرفتند، ظرف چهار سال به میلیونر و شریک مافیا بدل شدند.

خصلت خرده‌بورژوا اینست که با عشق به ملکیت‌اش چشم به بالا (بورژوازی کلان) دارد و تنها آنگاه که

از آن بالا و امپریالیزم فشار خفه‌کننده (افزایش روزافزون قیمت برق، تیل، گاز و ضروریات روزمره) را حس کند، به خشم می‌آید. همچنین به علت موقعیت اقتصادی و اجتماعی‌اش (داشتن خانه با وسایل عصری، شغل و حقوق خوب، موتر، پس‌انداز بانکی، مستفید بودن فرزندانش از تحصیل و تفریح و تفرج، معاش دالری، سفرهای خارجی و چانس اقامت در غرب و...) به چشم کور شان آفتاب زده، همواره شکر خدا را بجا آورده، دیانتش را رمز رفاه و صعود اقتصادی‌اش دانسته و برای این که پشت‌اش از «زور» خالی نباشد از سخنگو و دم جنایتکاران دینی شدن هم ابا نمی‌ورزد و به ظاهر شدن خود در کنار آنان و سرپوشالیان روسپی‌وار تفاخر می‌نمایند.کام خرده‌بورژوا مخصوصا نوع مرتد آن که با پول یا مقام شیرین شود، به شکرانگی نوکر ارتجاع و امپریالیزم بودن از شرف و ناموس و همه چیزش می‌گذرد. اینان که طبقه متوسط شهری هم گفته می‌شوند عمدتا زاده‌ی تجاوز امریکا اند و منسوبان‌اش عبارتند از کارمندان و ترجمانان جامعه مدنی، انجیوها، شرکت‌ها و موسسات دولت‌های امپریالیستی که مبلغ، هلاک و واله‌ی امریکا و سیاست‌هایش در افغانستان و دنیا بوده آن را مهد دموکراسی و ابرقدرتی بشردوست می‌دانند که کلید حل درست مسایل جهان را در دست دارد. اینان با «انتقاد»هایی به کارکرد دولت، به امید گرفتن مقامی، طرفدار وضع موجود و رفرمیزم بوده و به مبارزان سرنگون‌خواه دشنام می‌دهند. اما با رفتن نیروهای خارجی، ستاره بخت اینان –اگر نتوانند راهی غرب شوند– غروب کرده و با رونق جنبش عده‌ای از آنان حتی به جنبش رو خواهند نمود.

برخورد نیروهای انقلابی به خرده‌بورژوازی جوش‌خورده با امپریالیزم و سگ‌هایش و مافیا خصلت ضدامپریالیستی و ضدارتجاعی‌اش در چرک و گند آنان محو و با غصب قدرت، یک‌شبه میلیونر شده به جایگاه دلال امپریالیزم جلوس می‌کند، باید نبردی قاطعانه باشد و الا با نگرشی کتاب‌پرستانه، دگماتیک و غیرخلاق که گویا «خرده‌بورژوازی همیشه ضدامپریالیستی است»، به دست خود سر زیر ساطور دژخیمان «ضدامپریالیست» می‌گذارند. تجربه ایران درسی فراموش نشدنی دارد.

بدنه اصلی باندهای بنیادگرا[۵۹] در اغلب کشورهای مسلمان و مخصوصا افغانستانِ با ۸۰ درصد بی‌سواد در

---

[۵۹]– تاریخ و نیز شواهد امروز حاکی از پوچی این نظر است که بنیادگرایان خواهان تحول انقلابی جامعه، الغای فیودالیزم و سرمایه‌داری اند. باندهای بنیادگرا که در راس آنها عموما فیودالان و سرمایه‌داران یا خرده‌بورژوازی ریزه‌خور امپریالیزم قرار داشته، ساخته‌ی امپریالیزم در جنگ علیه نیروهای چپ و سکیولار بوده و تعدادی از این باندها فقط زمانی به روی ولی‌نعمت خود پریده‌اند که به سبب بی‌مصرف شدن، امریکا کمک به آنها را قطع یا کم

قید فاسدترین دولت را لشکر بیکاران تشکیل می‌دهد که از ستمکاری‌ها و بی‌عدالتی و بی‌کفایتی دولت، عدم احساس امنیت، عدم اشتغال در داخل یا خارج و درماندگی در پر کردن شکم خانواده، به جان آمده و در خلای نیروی قدرتمند چپ، پیوستن به فاشیست‌های دینی را (که یاد دارند باوجود زنجیر امپریالیزم به گردن، خود را «رادیکال»، «ضدامپریالیست» و حتی «ضدسرمایه‌داری» و «ضدفیودالیزم» رنگ نمایند) یگانه ملجا و راه رستگاری مادی و معنوی خویش می‌یابند. ولی در مقابل این لقمه‌های آسان و تیار بنیادگرایان، چند میلیون شاگرد، محصل، معلم، مامور دون‌رتبه و هموطنان بی‌جاشده،[۶۰] توده‌ی به ستوه‌آمده‌ای اند که طالبان از آنان سربازگیری نکرده و اگر آگاه گردند، همراه بقیه کارگران بساط امپریالیزم و چاکران بنیادگرا و تکنوکراتش را برخواهند چید. واقعیت تلخ اینست که تا امپریالیزم و رژیم‌های فاجعه‌زا در کشورهای عقب‌مانده بر جاست، و شوکت چپ احیا نشده است، تنور بنیادگرایی داغ خواهد ماند.

## بورژوازی ملی

بورژوازی ملی طبقه‌ای است که می‌خواهد بدون دخالت سرمایه‌ی خارجی، بر رشد بازارها و اقتصاد ملی کشور نظارت داشته و به تنهایی شیره کارگران را بمکد. اگر چه مائوتسه‌دون رابطه بورژوازی ملی با امپریالیزم را اندک گفته ولی از آن جایی که سرمایه‌داری اکنون بیش از هر وقت جهانی شده و جایی خارج از دامن آن وجود ندارد، بورژوازی ملی در کشورهای عدیده عقب‌مانده، روزگار ورشکستگی و یا کمپرادور شدنش را از سر می‌گذراند و نیروی مهمی به حساب نمی‌رود. اما در افغانستان به علت حکمروایی‌های استبدادی، و ایستا نگهداشتن بی‌نظیر کشور توسط استبداد نادرشاهی تا پوشالیان، و استمرار جنگ و تباهی کامل در دهه‌های اخیر، سرمایه‌داری ملی چه صنعتی چه تجاری (که حجم آن بیشتر از بخش صنعتی است) نه یکسره کمپرادور شد و نه گسترشی قابل اعتنا یافت و از تهاجم امریکا به این سو قبل از آن که از زیر آوار ویرانی‌های گذشته و سیاست‌های رژیم‌های کمپرادوری کمر راست کند، خود را با یورش صاعقه‌آساتر سرمایه‌های امپریالیستی و ایران، پاکستان، ترکیه و... مواجه دید و

---

کرده باشد. ولی رشته‌های بین این جنایتکاران و امپریالیزم رشته‌های ناگسستنی مادری و فرزندی است و مادر کماکان، دهان زاییده‌های اسلامیست‌اش را زیر پستانش دارد.

۶۰– طبق آمار رسمی، در افغانستان حدود ۴ هزار استاد، ۲۵۰ هزار محصل، ۹ میلیون شاگرد، ۲۱۰ هزار معلم، ۲۵۰ هزار کارمند دولتی، ۷ هزار خبرنگار و ۷۰۰ هزار بی‌جاشده‌ی داخلی وجود دارد.

توسط دلالان قدیمی و نوخاسته‌ی امریکا به حاشیه رانده شد. لیست کارخانه‌های غیرفعال نشان می‌دهد[۶۱] که اگر امپریالیزم امریکا و سگ‌هایش، سد راه بورژوازی ملی نمی‌شدند، به موازات انکشاف معین اقتصادی و اجتماعی، پرولتاریا افزایش چشمگیری می‌یافت. این واقعیت به تنهایی، حدود ماهیت برباددهنده و ضدمردمی اقتصاد «بازار آزاد» در افغانستان را ثابت می‌سازد. «بازار آزاد» این بنیاد اقتصاد نولیبرال که از اواخر قرن بیست ایدیولوگ‌های بورژوازی آن را حلال کلیه مسایل تعریف می‌کنند، به خصوص در افغانستان چیزی نیست جز سرمایه‌داری بی‌بندوبار مافیایی، چاپیدن آزادانه‌ی توده‌ها و فربه ساختن دغلکاران. کرزی و غنی با تقدیس بازار آزاد، این فقیرترین کشور جهان را به بازار مکاره ایران، پاکستان، چین، ترکیه و...، مصرف کننده، تجمل‌پرست و یکی از مراکز واردات گران‌ترین موترها برای خوشگذرانی مشتی سرجنایتکار و اولاد هرزه‌تر از خود شان تبدیل کرده، با حمایت از فعالیت اقتصادی و سیاسی کشورهای نامبرده و برعکس خفه کردن صدای صنعتکاران افغان که اغلبِ امتعه وارداتی را می‌توانند در داخل تولید کنند، حداکثر ممکن خیانت را به رشد صنعت در میهن ما مرتکب شده‌اند.

بورژوازی ملی هر چند از پیدایش تا حال ضربات هلاکت‌بار می‌خورد، برعکس سرمایه‌داری ملی ایران، پاکستان[۶۲] و غیره هیچ گاه در حزبی جدی متشکل نشده، علیه فیودالیزم و امپریالیزم به مبارزه برنخاسته

---

[۶۱]– غیر از لیست‌های در دست داشته‌ی ما، یکی از میهنفروشان پرچمی و از مهره‌های «اقتصادی» دولت، آذرخش حافظی اعتراف نمود که طی سه سال گذشته بیش از ۱۰۱۰ فابریکه سقوط کرده است و با نبود سیاست حمایت از تولیدات داخلی فابریکه‌های بیشتری در حال سقوط اند.» (رادیو آزادی، ۱۶ سرطان ۱۳۹۲)

[۶۲]– ایران ناظر برآمد کمی و کیفی بورژوازی ملی بوده که مدتی به قدرت سیاسی هم رسید. انقلاب مشروطیت (۱۹۱۱–۱۹۰۶) به زعامت بورژوازی ملی ایران بود علیه فیودالیزم، مداخله امپریالیزم بریتانیا و روسیه تزاری و دولت دست‌نشانده آنها در ایران. انقلاب اگر چه محمدعلی‌شاه را به گریز به روسیه وا داشت، به علت لشکرکشی روسیه و بریتانیا، همدستی هر دو برای سرکوب مردم و نیز ضعف نیروهای مشروطه‌خواه، شکست خورد و نتوانست به اهداف اصلی‌اش –استقلال سیاسی و اقتصادی ایران از امپریالیزم، استقرار دموکراسی و عدالت اجتماعی، و ریشه‌کن کردن فیودالیزم– نایل شود. معذالک این انقلاب دستاوردهای بزرگ سیاسی و اجتماعی نظیر تفکیک قوای سه‌گانه، تدوین قوانین مختلف، رشد و گسترش معارف و... داشت. انقلاب نا تمام مشروطیت با ملی شدن نفت در ۱۳۳۰ و قیام خونین ۳۰ تیر۱۳۳۱ توده‌ها برضد شاه و به هواخواهی از حکومت داکتر مصدق ادامه یافت. محمد رضاشاه مجبور به فرار گشت و مردم قدرت را صاحب شدند؛ با خلع دست بریتانیا از صنعت نفت و امور سیاسی ایران، برقراری دموکراسی و منع ورود کالاهای امپریالیستی، ایران، استقلالش را باز یافت و مردم ایران از تنفس آزادی

و دموکراسی شکفتند. اما این قیام تاریخی هم به علت تزلزل «جبهه ملی» و عدم پشتیبانی حزب توده (قوی‌ترین حزب چپ در خاورمیانه و دارای نفوذ در ارتش) از جبهه ملی و مخصوصا اشتباه مصدق مبنی بر جلوگیری از قیام و سرازیر شدن مردم به خیابان‌ها، ناکام ماند. در ۲۸ مرداد (اسد) ۱۳۳۲ طی کودتایی با پول و سرپرستی مستقیم «سی‌آی‌ای»، شاه منفور به ایران باز گردانده شد؛ جنبش مردم به رهبری «جبهه ملی» و داکتر مصدق در ایرانی که آزاد شده بود شکست خورد و نکبت سلطنت دست‌نشانده مجددا بر ایران سایه افکند. مصدق تا آخر بر مبارزه پارلمانی و قانونی پای فشرد، طالب نهادینه شدن حقوق زنان، سرنگونی سلطنت و فیودالیزم نبود، امریکا را دوست می‌پنداشت و حزب توده را دشمن و نخواست با تکیه بر توده‌ها و نیروهای انقلابی علیه کودتای «سی‌آی‌ای» بایستد. با این حال، استقلال‌طلبی او نزد مردم ایران گرامی است. داکتر حسین فاطمی وزیر خارجه، افشار طوس، داریوش فروهر و... از راهروان شهید مصدق هستند. تشبیه داکتر جواد ظریف این فرومایه‌ی پابوس خامنه‌ای به مصدق توهین شنیعی به آن مرد ارجمند است که خمینی (امام آقای ظریف) او را مرتد می‌خواند.

در پاکستان ذوالفقار علی بوتو با استعفا از حکومت نظامی جنرال ایوب خان و تاسیس «حزب مردم پاکستان» به عنوان نماینده بورژوازی ملی قدعلم کرد. حزب او با شکست اردوی پاکستان غربی در پاکستان شرقی (بنگله‌دیش امروزی)، در ۱۹۷۱ حکومت را در دست گرفت و دستور داد تا پاسپورت‌های کمپرادورها مصادره شده، سرمایه‌های شان از خارج به داخل انتقال یافته و صنایع کلیدی ملی گردند. قوانین ارتجاعی بر اتحادیه‌های کارگری را منسوخ و قوانین کار مطابق اصول «سازمان جهانی کار» را نافذ داشت؛ معارف را رایگان و مکاتب خصوصی را ملی کرد و چند ماه بعد به اصلاحات ارضی به غرض «محو آفت فیودالیزم» دست زد.

اما در بحبوحه مبارزات کارگری در ۱۹۷۳ که کارگران کارخانه‌هایی را به اشغال در آوردند، دولت بوتو روی دیگرش را نمایان نموده ارتش و پلیس را برای سرکوب به کراچی، ملتان و فیصل‌آباد گسیل داشت که در اثر آن کارگران زیادی به قتل رسیدند. ایوب خان خطاب به امریکا گفته بود: «اگر مشکلی پیش آید در هیچ کشوری آسیایی نمی‌توانید پا نهید؛ تنها مردمی که در کنار شما خواهند ایستاد مردم پاکستان خواهند بود.» اما بوتو در اپریل ۱۹۶۶ داغ‌تر از او عهدش را به امریکا اعلام داشت: «ما همیشه به امریکا نزدیک بوده‌ایم. فی‌الواقع در نهایت ما با نزدیک شدن به دیگران، بیشتر از قبل به امریکا نزدیک می‌شویم.» یعنی پاکستان با تایید و اجازه و نظارت امریکا با دول دیگر نزدیک می‌شود.

در «جنبش ۲۶ جولای کیوبا» سرمایه‌داران ملی علیه باپتیستا شرکت داشتند اما بعد از افتادن قدرت به دست حزب کمونیست کاسترو و چه‌گوارا، مواضع ملی و انقلابی خود را ترک گفته و با امپریالیزم در تبانی شدند. بورژوازی ملی در مصر، اندونیزیا، گانا، هند و... نیز با مبارزاتی ضدفیودالی و ضدامپریالیستی بر مسند قدرت نشسته و مهر خود را بر سیاست و اقتصاد جامعه حک کردند.

است.

در کشورهای عدیده، سرمایه‌داران ملی تاریخی مملو از مبارزات درخشان ضدامپریالیستی و ضدفیودالی داشته و چهره‌های محبوبی از خود بیرون داده‌اند طوری که اکنون اگر از نظر سیاسی اهمیت گذشته را هم نداشته باشند، خاطره شهدا و مبارزات آنان نزد مردم محفوظ است و شخصیت‌هایی از آنان هنوز در جامعه مطرح اند.

یکی از دلایل بی‌صدایی و محافظه‌کاری بورژوازی ملی ما سوای فشار امپریالیزم، نداشتن تاریخ مبارزاتی، اعتماد بر قدرتش و چشیدن طعم آن است که نگذاشت با تجربه و آبدیده شده و غیر از استغاثه‌ها به دربار خدا و حاکمان... در صحنه سیاسی نقشی بازی نماید. نمایندگان این طبقه به مجرد آن که به «حضور مقامات عالیه باریاب» شده و شامل «الطاف ذات همایونی» یا ذات ریاست‌جمهوری می‌گردیدند گویی همه درد و غضب شان فرو می‌نشست. اکنون هم عناصری از آن به احزاب جهادی و عوامل امریکا می‌پیوندند تا رویای کمپرادور و «مقاماتی» شدن که میل باطنی اکثر آنان است، تحقق یابد؛ رشک و حسرت احسان‌الله بیات، عطا، خلیلی و... شدن، آنان را بی‌قرار می‌سازد. علت کرختی دیرین بورژوازی ملی را باید در جنبش انقلابی هم دید که اگر وزنه‌ای ملی داشت، چه بسا بورژوازی ملی هم تشجیع شده و به حرکت می‌آمد.

مزید بر ضعف مزمن تاریخی و ذاتی، جهانی شدن بی‌سابقه‌ی سرمایه امپریالیستی عاملی است که امروز بورژوازی ملی افغانستان ضربات سخت‌تری می‌خورد و آه نمی‌کشد. این امر قسمت کوچکی از آن را ورشکست و از رده سرمایه‌داران خارج می‌سازد و قسمتی را به اطاعت از و سرانجام استحاله به بورژوازی کمپرادور خواهد کشاند که هم از واژگونی انقلابی «نظام موجود» می‌ترسد و هم جرئت مبارزه با کمپرادوران و آمران امریکایی آنان را در خود نمی‌بیند. بورژوازی ملی چین به مثابه طبقه‌ای مترقی، امروز در کمتر سرزمینی وجود خواهد داشت چون بیش از هر وقت دیگر استطاعت و ذهنیت‌اش به ضرب مهمیز سرمایه جهانی‌شده، درهم ریخته و به جای مقاومت علیه امپریالیزم و عمالش مایل است سرمایه خود را با سرمایه کمپرادوری بیامیزد که همیشه در کمین خریدن و دلال ساختن سرمایه‌ی ملی است. هر قدر امریکا و متحدان بیشتر در افغانستان بمانند، آهنگ نزدیکی بورژوازی ملی با کمپرادوران شتاب می‌یابد که از خصلت اجتماعی دوگانه آن بر می‌خیزد و با کامیابی انقلاب دموکراتیک نوین نمایان‌تر می‌شود: از یک سو اصلاحات ارضی را برای ایجاد و بسط بازار داخلی سودمند می‌بیند و از سویی چون از سوسیالیزم بیشتر از امپریالیزم می‌ترسد، در اجرای آنها می‌لنگد زیرا امحای ریشه‌ای نهادهای فیودالی را آغاز به مخاطره افتیدن مالکیت خصوصی می‌داند (مالک نمی‌تواند ضد مالکیت خصوصی باشد) و از این رو مبارزه

ضدامپریالیستی آن نیز دم‌بریده باقی می‌ماند. بورژوازی ملی که خواهان در دست گرفتن مستقلانه رهبری انقلاب و مقدرات سیاسی و اقتصادی می‌باشد در حل تضادهایش با امپریالیزم و مصادره سرمایه‌های انحصاری خارجی دچار تردید می‌شود و حین جانب‌داری از استقلال، از بیم اوج‌گیری جنبش، رسوخ چپ بین توده‌ها و قدرت‌گیری آن، در شرایط معین به سادگی به دامن امپریالیزم و ارتجاع می‌خزد. طبیعت بورژوازی ملی در این عبارت مائوتسه‌دون به خوبی بیان یافته است: «مشت چپ خود را بلند کنید و امپریالیست‌ها را از پا در بیاورید؛ مشت راست خود را بلند کنید و کمونیست‌ها را از پا در بیاورید.» و به قول فرانتس فانون: «بورژوازی ملی در جای پای استعمارگران اروپایی قدم می‌گذارد... رسالت تاریخی‌اش را دلالی و واسطه‌گری می‌شناسد... رسالت این بورژوازی ربطی به دگرگون کردن ملت ندارد و عبارتست از خدمت به مثابه تسمه نقاله‌ای محض برای تقویت سرمایه‌داری‌ای که امروز ماسک استعمار نو را به چهره دارد... بورژوازی ملی از ایفای نقش عامل بورژوازی غربی کاملا راضی بوده و آن را با سرافرازی و بدون احساس حقارت انجام می‌دهد... در کشورهای مستعمره روحیه حرص و آزطلبی در ذات بورژوازی است و این ناشی از آن است که او خود را با سرمایه‌داری غرب که از آن درس گرفته، همگون می‌داند.»

بورژوازی ملی که بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی را با خود دارد معمولا از حاکمیت ملی، وحدت ملی، غیرت و روحیه ملی، فرهنگ ملی و... دم می‌زند که در مبارزه ضدامپریالیستی مردم مثبت خواهد بود. اما با توده‌ای شدن مبارزه‌ی ضدامپریالیستی و قوام‌گیری تضادهای طبقاتی، جنبه‌های ارتجاعی و ضددموکراتیک آن شعارها بازتر گردیده و واضح می‌شود که مراد از آن همه پسوندهای غرای «ملی»، جز حاکمیت سرمایه و استثمار و تبانی با ارتجاع و امپریالیزم نبوده است. در ایران زعمای فرتوت «جبهه ملی» از بیم قدرت‌گیری چپ، با ارتجاع مذهبی همدست گردید. مهدی بازرگان صدراعظم خمینی جنبش کارگران را سرکوب کرده اعتصاب کارگری را «همکاری با ضدانقلاب» نامید[۶۳] و رییس‌جمهور بنی صدر با صدور فرمان خاینانه‌ی حمله به کردستان غرید: «به سربازان گفته‌ام تا خاک آن خطه را از وجود اشرار پاک نکرده‌اید بند پوتین خود را باز نکنید!» حکومت‌های بورژوازی ملی در مصر، سودان، عراق و... درکنار ضدیت با امپریالیزم، از ریختن خون کمونیست‌ها دریغ نکردند. این طبقه که بنابر منافعش ممکن است در برهه‌ای از انقلاب وحدت با نیرویی کمونیستی را بپذیرد در عین‌حال از تاریخ (لااقل از ۸۰ سال به این

---

۶۳– همین بازرگان در آخرهای حیاتش به سکیولاریزم نزدیک شده بود: «دین برای این نیامده که برای بشر قوانین بگذارد. وقتی بین انسان‌ها آدم‌هایی مثل گاندی و مارکس وجود دارند چرا خدا بایستی کسانی را بفرستد که برای این بشر قانون بگذارد؟» (به نقل از محمد رضا شالگونی، رادیو سپهر، ۷ فبروری ۲۰۱۴)

طرف) فهمیده که به دنبال پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین تضاد کار و سرمایه عمده می‌شود (دلیل دیگر واهمه بورژوازی ملی از وحدت با انقلابیون) و لذا یا باید به دیکتاتوری پرولتاریا گردن نهد یا این که بکوشد به یاری امپریالیزم و ارتجاع دیکتاتوری سرمایه‌داران را بازگرداند. مضافا، ضدیت بورژوازی ملی با امپریالیزم و فیودالیزم به پیمانه‌ای نیست که آن را از سازش پرسود با دو دشمن عمده مردم باز دارد.

به هر حال بورژوازی ملی چه در انقلاب شرکت کند یا نکند، خصلت انقلاب دموکراتیک نوین (نداشتن سمت‌گیری ضداستثماری) تغییر نمی‌کند. در برخورد به بورژوازی ملی نباید بدون تحلیل مشخص و با تقلید از آن چه مائوتسه‌دون به درستی با حرکت از وضع خاص چین گفته، آن را در قطار نیروهای انقلابی جا داد. سیاست «وحدت و مبارزه» مائوتسه‌دون در قبال بورژوازی ملی ملهم از دید کمینترن بود: «همکاری موقتی و در شرایط معین اتحادی موقتی بین حزب کمونیست و جنبش ملی انقلابی مجاز است به شرطی که جنبش مذکور جنبشی انقلابی باشد یعنی واقعا علیه قدرت حاکم مبارزه کند، یعنی نمایندگانش مانع کار کمونیست‌ها نشوند... بر مبنای آموزش‌های لنین، انترناسیونال کمونیستی معتقد بود و هست که در مرحله معینی ایجاد بلوک و اتحاد با بورژوازی ملی مستعمرات و حمایت از نیروی نظامی آن تا آن جا که دست به مبارزه انقلابی علیه امپریالیزم بزند و جلو فعالیت‌های مستقلانه حزب کمونیست چین را نگیرد، کاملا قابل قبول و اجتناب‌پذیر است.» مائو این اشاره‌ی استالین به راه تکامل سیر حوادث در چین را هم مدنظر داشت که «یا بورژوازی ملی، پرولتاریا را در هم می‌کوبد، با امپریالیسم سازش کرده و به اتفاق وی بر ضد انقلاب لشکرکشی می‌کند تا با برقراری سلطه‌ی سرمایه‌داری، به انقلاب پایان بخشد. و یا پرولتاریا، بورژوازی ملی را کنار زده، هژمونی خویش را استحکام بخشیده و توده‌های میلیونی زحمتکشان شهر و ده را به سوی خود جلب می‌کند تا با تشبثات بورژوازی ملی مقابله کرده، پیروزی انقلاب بورژوادموکراتیک را به دست آورده و سپس آن را به تدریج به راه انقلاب سوسیالیستی با تمام پیامدهای ناشی از آن، سوق دهد.» (استالین «مسایل انقلاب چین»)

اگر در ایران و اندونیزیا و... بورژوازی ملی در میدان بود و نیروی کمونیستی باید با آن کار می‌کرد، در کشورما هیچ گاه صدای اعتراضی از آن شنیده نشده است، نه علیه رژیم‌های پوشالی، نه در انتخابات‌ها، نه در پارلمان و نه در هیچ تریبون و مجال دیگر. و اگر همین طور ادامه یابد این طبقه منشا اثری نبوده و اتحاد با آن موضوعیت نخواهد داشت. علاوتا پایه‌ی همکاری و اتحاد یک تشکل پرولتری با هر نیرویی قابل وحدت باید از سر قدرتمندی باشد و نه عجز. و الا، تشکل مذکور لازم است از هر جهت به خود برسد. تنها با اقتدار و استحکام رزمی، تشکیلاتی و توده‌ای است که تشکل حق خواهد داشت به سوی ایجاد جبهه متحد با نیروهای دیگر برود که آنگاه امکان تمکین آنها به سرکردگی تشکل پرولتری هم مهیا خواهد شد. همان طور که نیروی پرولتری بر استقلال و عدم وابستگی اصرار می‌ورزد، بورژوازی ملی

به نوبه خود همکاری و وحدت با آن را بدون قید و شرط نمی‌پذیرد. پس بر نیروی انقلابی است تا با آن هشیارانه برخورد نماید. تجربه تلخ حزب کمونیست اندونیزیا فراموش نشدنی است. این حزب ۳,۵ میلیونی با ۲۰ میلیون هوادار که با بورژوازی ملی به رهبری «برادر سوکارنو» ائتلاف و در واقع تکیه کرد تا قانونی شده، چند وزارت و مقام دولتی را به دست آورده و متدرجا از طریق مبارزه مسالمت‌آمیز و پارلمان به سوسیالیزم گذار کند، باید شبکه مخفی و نیروی پارتیزانی‌اش در جزیره جاوا را منحل می‌کرد. و می‌دانیم که بهای اشتباه مسلح نبودن و توهم گرفتن مسالمت‌آمیز قدرت یعنی عدول از اصل بار بار ثابت شده‌ی ناگزیری انقلاب مسلح علیه ضدانقلاب مسلح در جامعه‌ای نیمه‌مستعمره و نیمه‌فیودال را با فلج ماندن، درهم‌شکسته شدن و شهادت صدها هزار عضوش در کودتای سوهارتو–سیا پرداخت.

قدر مسلم اینست که در شرایط کنونی افغانستان هیچ فردی به نمایندگی از بورژوازی ملی نمی‌تواند به مثلا ریاست‌جمهوری برسد مگر این که وارد معامله با امپریالیزم شود که در آن صورت فرقی با اجنت‌های کمپرادور نخواهد داشت ولو به فرض شیادانه «ضدامپریالیزم» آواز دهد.

## لمپن‌پرولتاریا

علاوه بر طبقات ستمگر و ستمبر، گروه دیگری هم هست که اعضایش عموما از پایین‌ترین اقشار و طبقات برخاسته‌اند ولی از نظر عینی (گسستن رابطه قبلی با وسایل تولید) و ذهنی (نداشتن تعلق خاطری به طبقه خود) حرفه خود را از دست داده و برای امرار معاش به «حرفه» سرقت، آدمکشی اجاره‌ای، فحشا، کیسه‌بری، کلاهبرداری، قمار، قاچاقبری، آدم‌ربایی، داره‌بازی، خرید و فروش مواد مخدر، تقلب‌کاری، باجگیری و... رو آورده و با چرس و هرویین همدم اند. اینان را مارکس لمپن‌پرولتاریا نامید، عناصری که بی‌خانمان و ولگرد و از طبقه خویش رانده شده‌اند. ولی امروزه، بسیاری از لمپن‌های کشور نه الزاما بی‌خانمان اند و نه ولگرد بلکه با تکیه بر موقعیت جنایتکاری«تنظیمی» خانواده خود یا داشتن رشته‌ای قومی و خویشی با یک یا بیشتر جنایت‌پیشه‌ی «تنظیمی»، زندگی‌ای آلوده با صفات فوق داشته و خلاف «غیرت» ادعایی، به جای عار داشتن از آن رگ‌ها، به آنها می‌بالند و اینست که آسان خود را به مافیای قدرت و ثروت ارزانی می‌دارند تا مگر رویای ثروتمند شدن شان هم متحقق گردد. با در نظرداشت سرازیر شدن میلیاردها دالر به جیب بنیادگرایان، اولاد و بستگان خونی و قومی و مذهبی آنان گروه‌های لمپن را تشکیل داده و از این رو میتوان گفت که خاستگاه و پرورشگاه اکثر لمپن‌های کنونی فاشیست‌های مذهبی اند و نه طبقات ستمکش و فرق بنیادی شان با لومپن‌های دهه‌ها قبل اینست که آنان کمتر حمایت دولت را با خود داشتند و اینان جزئی از دولت بوده و بناءً شریرتر و یاغی‌تر اند.

مارکس و انگلس اصطلاح لمپن‌پرولتاریا را –که نخستین بار در «ایدیولوژی آلمانی» به کار بردند– با توجه به نقش آن در انقلاب‌های ۱۸۴۸، مقاومت و مقابله با شورش‌های خودبه‌خودی، نامتشکل و بدون بنیاد ایدیولوژیکی معمول اوایل قرن نزدهم که جایگاه و آرمان پرولتاریا در آنها غایب بود، و مشاجره با باکونین (که لمپن‌پرولتاریا و دهقانان را به دلیل آن که اولی خلاف قانون و دومی در سراسر روستاها پراکنده‌اند، نسبت به پرولتاریا انقلابی‌تر، لایق‌تر و قاطع‌تر می‌انگاشت[۶۴])، نیرویی ضدانقلابی، مخرب، غیرقابل اعتماد، بی‌ربط به پروسه تولید، دارای نقشی منفی در مبارزه طبقه کارگر برای تغییر و سوسیالیزم و مستعد خریده شدن توسط ارتجاع، ارزیابی می‌کردند.

در «مانیفست حزب کمونیست» لمپن‌پرولتاریا «طبقه خطرناک» توصیف می‌شود[۶۵]؛ انگلس در «جنگ‌های طبقاتی آلمان» با لحن شدیدتری آن را طرد می‌نماید[۶۶]. مارکس و انگلس که مجال تجزیه و تحلیل دقیق‌تر لمپن‌پرولتاریا را نیافتند، برخورد به این «طبقه خطرناک» در همه آثار شان همگون نیست. مارکس که لمپن‌پرولتاریا را «مدفوع و فضولات تمام طبقات» می‌نامید[۶۷] در «مبارزات طبقاتی در

---

[۶۴]– برخی از انارشیست‌ها با الهام از ارثیه‌ی باکونین هنوز هم لمپن‌پرولتاریا را پیشاهنگ حزب انقلابی می‌دانند.

[۶۵]– « "طبقه خطرناک " (لمپن‌پرولتاریا)، این محصول پاسیف پوسیدگی پایین‌ترین لایه‌های جامعه کهنه، در جریان انقلاب پرولتری این جا و آن جا به جنبش کشیده می‌شود، ولی به سبب وضع عمومی زندگی خویش گرایش به مراتب بیشتری دارد تا خود را برای دسایس ارتجاعی به فروش رساند.» یعنی از دید مارکس، اعمالی چون اعتصاب‌شکنی، جاسوسی و جنگیدن علیه کارگران در هنگام انقلاب است که لمپن‌پرولتاریا را به مثابه خادم بورژوازی، «طبقه‌ای خطرناک» می‌سازد.

[۶۶]– «لمپن‌پرولتاریا، این عناصر وا زده و وا خورده طبقات مختلف، که اجتماع اصلیش در شهرهای بزرگ است، در میان تمام متحدان اجتماعی از همه بدتر است، این وازدگان مطلقا قابل خریدند و کاملا رخنه پذیرند. هنگامی که کارگران فرانسوی در هر انقلابی به دیوارها می‌نوشتند "مرگ بر دزدان " و حتا پاره‌ای نیز تیرباران شدند، این امر نه از شوق حفظ مالکیت بود، بلکه از این شناخت صحیح ناشی می‌شد که لازم بود خود را از شر این دسته راحت کنند. هر یک از رهبران کارگران که گروهی از این ولگردان بدور خود داشت و یا بر آنان تکیه می‌کرد، با همین امر خیانت خود را به جنبش به اثبات می‌رسانید.»

[۶۷]– نقل قول مارکس را کمی مشروح می‌آوریم که ببینیم تبهکاران مذهبی و غیرمذهبی امروز کشور ما صرفنظر

فرانسه» آنان را قربانیان نظام سرمایه‌داری می‌بیند که «کاملا قابل قالب‌گیری، همان قدر قهرمانی‌های چشمگیر و فداکاری‌های بزرگ از دست شان برمی‌آید که رذیلانه‌ترین تبهکاری و کثیفترین فسادها.» و انگلس خلاف نگاه گذشته‌اش، در نامه‌ای به برنشتین (۲۲ اگست ۱۸۸۹) اعتصاب چند ده‌هزار نفری لمپن‌پرولتاریای بار انداز لندن را با گرمی و اشتیاق می‌ستاید. به زعم مارکسیست‌هایی، مارکس و انگلس نباید لمپن‌ها را صرفا بی‌ارزش و خطرناک می‌دیدند و داوری شان نسبت به این گروه در جاهایی نباید رنگی اخلاقی می‌داشت تا تحلیلی علمی از نقش آن در جامعه و مبارزه انقلابی.

---

از این که در شرف‌باختگی بی‌همتا اند، چه شباهت عجیبی با خصال لویی بناپارت سرکرده تبهکاران و اراذل و اوباش آن زمان فرانسه دارند.

«همه جا اعضای جمعیت ۱۰ دسامبر همراه بناپارت بودند. این جمعیت در سال ۱۸۴۹ تشکیل شد. از لمپن‌پرولتاریای پاریس به بهانه تشکیل جمعیت خیریه دسته‌های سری تشکیل شده بود که هر یک از آنها به وسیله عمال بناپارت رهبری می‌شد و در راس تمام آنها یک ژنرال بناپارتیست قرار داشت. در این جمعیت در کنار عیاشان فاسد و ورشکسته‌ای که اصل و نسب‌شان نامعلوم و وسایل گذران‌شان مشکوک بود، در کنار واخورده‌های ماجراجو و منحط بورژوازی ولگردان، سربازان مرخص شده، تبهکاران از زندان آزاد شده، زندانیان فراری محکوم با عمال شاقه، کلاه‌برداران، حقه‌بازان، دریوزگان، جیب‌بران، شعبده‌بازان، قماربازان، قوادان، صاحبان فاحشه‌خانه‌ها، باربران، میرزابنویس‌ها، نوازندگان ارگ، کهنه‌فروشان، چاقوتیزکن‌ها، سفیدگران، گدایان و خلاصه تمام این توده مبهم و از هم‌گسیخته که تلاش معاش پیوسته آنان را از این سو به آن سو پرتاب می‌کند و در اصطلاح فرانسویان کولیان بی‌عار و نابسامان نامیده می‌شوند، گرد آمده بودند. بناپارت از این عناصر خویشاوند خود هسته جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد. این جمعیت "جمعیت خیریه" بود، زیرا تمام اعضای آن نظیر بناپارت محتاج آن بود که از کیسه توده زحمتکش ملت به آنها احسان شود. این بناپارت که در راس لمپن‌پرولتاریا قرار می‌گیرد و منافعی را که شخصا بدنبال آنست به شکل جامع و کامل فقط در وجود آن باز می‌یابد و این مدفوع، این فضولات، این جرم تمام طبقات را یگانه طبقه‌ای تشخیص می‌دهد که بی‌چون و چرا می‌تواند بر آن تکیه کند بناپارت واقعی، بناپارت بدون آرایش است. این عیاش کهنه‌کار دغل، زندگی تاریخی ملل و نقش عمده اقدامات دولتی آنها را یک نوع کمدی به عامیانه‌ترین مفهوم کلمه و یک نوع بالماسکه که در آن البسه، سخنان، حرکات و اطوار بزرگوارانه فقط برای پوشش پست‌ترین فرومایگی‌ها بکار می‌رود تلقی می‌کند. مثلا در سفرش به استراسبورگ لاشخور دستی سوییسی بجای عقاب ناپلیونی عرضه می‌شد. هنگام پیاده شدنش در بندر بولونی به چند نوکر لندنی لباس نظامی فرانسه پوشانید و آنها را ارتش جلوه داد. او در جمعیت ۱۰ دسامبر خود ۱۰۰۰۰ لمپن بیکاره را گرد آورد که می‌بایست نقش مردم را بازی کنند.»

لنین با اشاره به مبارزه مسلحانه‌ی خودجوش لمپن‌پرولتاریا علیه دولت و مصادره دارایی دولتی، بر بلشویک‌هایی سخت می تازد که با تبختر و گفتن این که «این انارشیسم است، بلانکیسم است، تروریسم قدیمی است، این عملیات از طرف افرادی دنبال می‌شود که از توده جدا هستند، این عملیات تاثیر بد در روحیه کارگران دارد، پشتیبانی وسیع مردم را از آنها سلب می کند، تشکیلات جنبش را به هم می‌زند و به انقلاب ضرر می‌رساند»، از آن مبارزه فاصله می‌گیرند: «ارزیابی متداول مبارزه‌ای که در این جا مورد بررسی قرار دارد به نتایج زیر می‌رسد:

حزب کارگری سوسیال دموکرات لیتوانی (بخشی از حزب سوسیال دموکرات روسیه) نشریه خود را به طور مرتب در ۳۰۰۰۰ نسخه منتشر می کند. در بخش رسمی این نشریه نام جاسوسانی که قتل آنها وظیفه هر انسان شرافتمندی است، منتشر می‌شود. هر کس به پلیس کمک کند، به عنوان "دشمن انقلاب" معرفی می‌گردد، قتلش مجاز تشخیص داده می‌شود و علاوه بر این داراییش نیز مشمول ضبط به شمار می‌رود.... هیچ کس جرئت نمی‌کند به این عمل سوسیال دموکرات‌های لیتوانی نسبت انارشیسم، بلانکیسم و یا تروریسم بدهد.... باید شرایط عینی مبارزه را در نظر گرفت و دانست که مراحل گذار میان قیام‌های بزرگ دارای چه مشخصاتی هستند، باید درک کرد که در این شرایط کدام یک از اشکال مبارزه ضرورتا به وجود می‌آیند. نمی‌توان و نباید با چند کلمه حفظ شده مانند انارشیسم، تاراج، تجاوزات و زیاده‌روی اوباش، کلماتی که ورد زبان کادت‌ها و کارکنان نشریه نویه ورنیا است، از مسئله طفره رفت!... این جنگ چریکی نیست که عامل بی‌نظمی جنبش است، بلکه این ضعف حزب است که قادر به رهبری این عملیات نیست.... شکوه‌های ما در مقابل مبارزات چریکی در واقع شکوه‌هایی است که از ضعف حزب ما در رابطه با قیام ناشی می‌شوند.

وقتی من سوسیال دموکرات‌هایی را مشاهده می کنم که مغرور و از خود راضی اعلام می کنند: ما انارشیست نیستیم، راهزن نیستیم، دزد نیستیم، از این چیزها مبرا هستیم، جنگ چریکی را رد می کنیم، از خود سؤال می کنم: آیا این افراد واقعا خودشان درک می کنند چه می‌گویند؟... باید با نظریه‌ای که معتقد است جنگ چریکی موجب پراکندگی تشکیلاتی در جنبش می‌گردد، برخوردی انتقادی نمود. هر شکل جدیدی از مبارزه که با خطرات جدید و تلفات جدید بستگی دارد، ناگزیر تشکیلاتی را که دارای آمادگی کافی برای استفاده از این شکل نوین مبارزه نیست مختل می‌سازد. هر عمل مبارزاتی در هر جنگی نطفه‌ای از بی‌تشکیلاتی در صفوف مبارزین داخل می‌کند. ولی از این نمی‌توان نتیجه گرفت که دیگر نباید جنگ کرد بلکه باید تنها این نتیجه را گرفت که باید جنگ کردن را آموخت.... نوسازی سازمانی که ضعیف است و آمادگی کافی ندارد، کار ساده‌ای نیست. ولی وقتی می‌بینیم تیوریسین‌ها و نویسندگان سوسیال دموکرات به هیچ وجه از این عدم آمادگی احساس نارضایتی نمی‌کنند، بلکه با غرور کامل خودخواهانه

شعارهای توخالی را که در جوانی درباره انارشیسم، بلانکیسم، و تروریسم از حفظ کرده‌اند، تکرار می‌کنند، آن وقت است که از این توهین به انقلابی‌ترین تیوری جهان سخت می‌رنجم.... همه این وسایل در صورتی که دستخوش کوران حوادث خود به خودی قرار گیرند، مسخ و فاسد خواهند شد. اعتصاباتی که دستخوش کوران حوادث خود به خودی شوند، تبدیل به "اتحاد" کارگران و کارفرمایان به زیان مصرف‌کنندگان می‌شوند. پارلمانی که یک دسته سیاست باز بورژوا در آن نشسته و به عمده‌فروشی و خرده‌فروشی امتعه‌ای چون "آزادی خلق"، "لیبرالیسم"، "دموکراسی"، جمهوری‌خواهی، آزاداندیشی، سوسیالیسم و سایر کالاهای بازارپسند مشغولند مسخ می‌شود و روسپی‌خانه از کار در می‌آید. روزنامه به مشاطه‌گر مکار و وسیله‌ای برای فاسد کردن توده‌ها تبدیل می‌شود که چاپلوسانه به تمجید مبتذل‌ترین غرایز توده‌ها می‌پردازد و غیره و غیره. سوسیال دموکراسی یک وسیله جهانی مبارزه، وسیله‌ای که مانند دیوار چین پرولتاریا را از سایر اقشار ماورا و یا مادون جدا می‌کند نمی‌شناسد. سوسیال دموکراسی در دوران مختلف از وسایل مختلف استفاده می‌کند و در عین‌حال استفاده از این وسایل را با معیارهای ایدیولوژیک و تشکیلاتی که دقیقا تعیین شده‌اند در رابطه قرار می‌دهد.» (لنین، «جنگ چریکی»)

مائوتسه‌دون با اشاره به نقش منفی لمپن‌پرولتاریا از «تجدید تربیت» آنان نیز حرف می‌زند: «وضع مستعمراتی و نیمه‌مستعمراتی چین موجب شده است که در دهات و شهرهای چین خیل انبوه بیکاران به وجود آید. در بین این بیکاران بسیاری هستند که امکان تامین شرافتمندانه وسایل زندگی از آنها سلب شده است و برای امرار معاش مجبور شده‌اند به کارهای غیرشرافتمندانه‌ای بپردازند. از این محیط است که راهزنان، اوباشان، گدایان، فواحش و اشخاص بی‌شماری که خرافات را پیشه خود کرده‌اند، برمی‌خیزند. این قشر ناپایداری است؛ بخشی از اینها به سهولت از طرف نیروهای ارتجاعی خریداری می‌شوند، ولی بخش دیگر آنها ممکن است در انقلاب شرکت کنند. اینها گرایشی به آباد کردن زیاد ندارند، بیشتر مستعد خراب کردن هستند تا آباد کردن، و وقتی که در انقلاب شرکت کنند، سرچشمه یاغی‌گری و انارشیسم در صفوف انقلاب می‌شود. بنا بر این باید با مهارت به تجدید تربیت آنها پرداخت و به انگیره‌های تخریبی آنها لگام زد.»

برخورد حزب کمونیست چین به لمپن‌پرولتاریا آموزنده است. کمونیست‌های چین به توده‌های لمپن توجه داشتند تا آنان را از نیرویی در خدمت چانکایشک به نیرویی در خدمت حزب کمونیست بکشانند. گومیندان لمپن‌ها را در ارتش جلب می‌کرد و حزب کمونیست در سازمان‌های دفاع از خود دهقانان. رهبرانی چون چوته و هه‌لونگ از اعضای «انجمن برادران» بودند. ارتش سرخ چین نیز تعداد زیادی از لمپن‌پرولتاریا را در صفوف خود داشت.

هوی نیوتن از بنیانگذاران «حزب پلنگان سیاه»، لمپن پرولتاریای سیاه‌پوست امریکا را نیروی انقلابی خفته می‌دانست که می‌تواند به حرکت درآید اگر توسط سازمان‌های انقلابی آموزش و تربیت ببینند. مالکم ایکس (که مجله «تایم» او را به خاطر شعار مشهورش «ورقه رای که کار نکرد، گلوله خواهد کرد»، دزد، معتاد به مواد مخدر، و دلال فواحش نامید)، در سطح یکی از رهبران رادیکال سیاه‌پوستان امریکا صعود کرد. انقلابیون امریکا شورش‌های سال‌های ۱۹۹۰ در لس‌انجلس و غیره شهرهای امریکا و چند شهر اروپا را نمونه‌های برجسته‌ی به فعالیت درآمدن نیروی انقلابی بخشی از لمپن‌ها می‌خوانند.

رفقای مائویست هند معتقدند که چون لمپن‌پرولتاریا امکان شرکت در تولید اجتماعی را ندارد و به حاشیه رانده می‌شود، از ساخت اجتماعی–اقتصادی موجود متنفر بوده و آمادگی جلب شدن به نیروی انقلابی را می‌یابد.

فرانتس فانون که به اعمال قهر به مثابه یگانه وسیله رهایی مردم مستعمرات از یوغ استعمارچیان باور داشت و کارگران را نه فقط غیرانقلابی که علاقمند استعمار و اقتصادی استعماری می‌شناخت، لمپن‌پرولتاریا را انقلابی‌ترین نیرو تلقی می‌کرد که قادر است بنیاد استعمارگران را مثل خوره خورده و آن را از بن برافکنند. فانون زنده نماند تا در جمله نمونه‌ها، شاهد تغذیه روس‌ها و امریکایی‌ها از لمپن‌پرولتاریا در دستگاه‌های سرکوب خود در افغانستان باشد یا بیداد اراذل واواکی و سپاه و بسیج در ایران.

وجود لمپن‌پرولتاریا در کشور ما پیشینه دارد اما افزایش قدرت و کمیت آنان در عرض ۴۰ سال اخیر بی‌سابقه است و جز این نمی‌توانست باشد. داکتر نجیب که خود از بدمعاشان و چاقوکشان منحرف و سرشناس بود، گروه‌های کلان زنان روسپی و مردان لمپن را با حقوق و اختیارات وسیع در خاد و سایر مراکز شکنجه و مرگ جابجا کرد که متکای اصلی قدرتش در نزاع‌های حزبی را تشکیل می‌دادند. وحوش جهادی و طالبان نیز با تحویل گرفتن قدرت از دولت پوشالی، این سنت را کارآمد دانسته خاد را همچو دستگاه حاضر و آماده برای تشدید و تداوم ترکتازی و قاچاق هرویین خود حفظ کرده و توسعه دادند. سر جنایت‌سالاران، برخی از بدنام‌ترین و پلشت‌ترین احفاد مرده یا زنده لومپن شان (شفیع دیوانه‌ها، زردادها و...) را قهرمان گفته تبلیغ می‌نمایند. ولی از سقوط طالبان تا حال این غالبا قاتلان تجاوزپیشه‌ی بیمار را «سی‌آی‌ای» به مثابه مجرب‌ترین دستگاه برای جاسوسی علیه مردم، شکنجه و زدن مخالفان در دست گرفته و آن را طبق نیازهای امریکا و پوشالیان «بازسازی» و به صورت یک «ساواک» امروزی درآورده است با این تفاوت که اگر «ساواک» محمدرضا شاه چندان وظیفه عرضه دختران ایرانی را به سروران امریکایی خود نداشت، «ریاست امنیت ملی» پا به پای شرکت‌های امنیتی، سخنگویان وزارتخانه‌ها، والیان و غیره مقامات پوشالی، رسیدگی به امور خوشگذرانی امریکاییان را هم به عهده دارد قسمی که در سابق

برای روس‌ها داشت.

با بررسی وضع مشخص لمپن‌های افغانستان، به تفاوت آنان با لمپن‌های اروپای قرن نزدهم و امروز و درستی مکث بر جهات منفی و مثبت آنان توسط آموزگاران جهانی پرولتاریا پی می‌بریم. لمپن‌پرولتاریای عصر آنان هر چه بودند در مبرز میهنفروشی پرچمی و خلقی و مخصوصا بربرهای جهادی و طالبی غلت نمی‌زدند. آن رهبران حق داشتند به جوانب مثبت این گروه اشاره نمایند. ولی به علت حاکمیت پوشالیان پرچمی، خلقی، جهادی، طالبی و تکنوکرات‌های امریکاپرست، همان طوری که اکثریت فرهنگیان و هنرمندان گربه‌های دست آموز شدند، لمپن‌ها نیز از هر گونه خصایل عیاری («مردی»، «کاکگی»، «ناموس‌داری»، «خوش قولی»، «دفاع از زنان و دختران محله» و...) که می‌توانستند در تربیت و سمت‌دهی طبقاتی و عدالت‌خواهانه آنان ممد واقع شوند تهی گردیدند. در روسیه لمپن‌ها تا سرحد مبارزه مسلحانه با شعار «زمین یا مرگ»، «کار یا مرگ» و «نان یا مرگ» در برابر تزار، و در چین با مجامع سری خود و همان شعارها علیه مستبدان می‌ایستادند. لیکن در افغانستان، اینان نه در جنگ ضدروسی، نه بربریزم جهادی و طالبی و نه اشغال امریکا و دولت‌های پوشالی آن هیچ گاه و هیچ‌جا، «قهرمانی‌های چشمگیر و فداکاری‌های بزرگ» سهل است که تکانی نخوردند و چنان که گفتیم خود را در آغوش حکام افکندند تا به هر طریق و منظوری که صلاح بدانند از آنان کار گیرند. دهه‌هاست که لمپن‌های کشور، از پستان جنایتکارترین صاحبان قدرت نوشیده و با پریدن به هوای آنان، به نام «امنیتی»، «اربکی»، «گارد»، «پهره‌دار و چوکیدار مسلح»، «قومندانان»، «سخنگویان و معاونان سخنگویان» و... با اعمال انواع ستم بر توده‌ها عقده‌های خود را می‌گشایند.

آنان از تجاوز و توهین به زن، مادر و خواهر خود عاصی نشدند چه رسد به آن که مانند لمپن‌های روسیه و چین شعار ضداستبداد سر دهند. از عوامل وضع ننگین لمپن‌ها و فترت مردم ما، نظیر بسا سستی‌های دیگر، پسماندگی جنبش انقلابی و مشخصا فقدان کار سازمان ما بین لمپن‌ها می‌باشد که وقتی از کار بین دهقانان دور ماند چگونه می‌توانست به لمپن‌ها توجه کند؟ باری، از این قضاوت در باره لمپن‌های کشور نباید به نفی آنان رسید. باید به این موضوع اندیشید که از نازی‌ها و فاشیست‌های اسپانیا و ایتالیا گرفته تا چانکایشک، سوهارتو، پینوشه، خمینی و سایر جلادان چرا توانستند میلیون‌ها تن از لمپن‌ها را وارد لشکر انقلابی‌کش و آزادی‌کش خود کنند؟ چرا پوشالیان پرچمی، خلقی، جهادی و طالبی توانستند به لمپن‌ها به مثابه پایگاه مهم اجتماعی شان تکیه کنند؟ غیر از جو مساعد لمپن‌پروری، پاسخ اینست که چپ‌ها نتوانستند و نخواستند کار دشوار و ظریف با آنان را از وظایف خود بشمارند.

اگر چپ‌های ایران و افغانستان کار در میان لمپن‌ها را یک‌سو نمی‌گذاردند، امروز جمهوری اسلامی،

باندهای سرکوب چند صد هزاری «پاسداران»، «بسیج» و «واواک»اش را نمی‌داشت یا مافیای جهادی، دستگاه عریض و طویل خاد و داره‌های اوباش چند هزار نفری مسلح را با عکس احمد شاه مسعود وقسیم فهیم و سیاف و ... به پس و پیش شان.

ما به نوبه خود بدون لحظه‌ای فراموشی اولویت و ارجحیت امر بیداری رنجبران، هر قدر به کار بین بخش‌های معینی از لمپن‌ها بی‌اعتنایی بورزیم به همان اندازه دست جنایتکاران در استخدام آنان بازتر خواهد بود.

## کوچی‌ها

با فقدان سرشماری، تعداد دقیق کوچی‌های ما که اکثرا پشتون اند نامعلوم است و از یک‌ونیم تا دو میلیون تخمین زده می‌شود که بیشتر به مالداری، تولید صنایع‌دستی و تجارت کوچک مواد از یک منطقه به منطقه دیگر، مشغول می‌باشند. اینان از نظر فرهنگی، معارف و بهداشت با بدترین شرایط ممکن دست به گریبان اند و مخصوصا از ۳۰ سال به این سو نه تنها تغییری مثبت در وضعیت شان رخ نداده بلکه مثل طالبان که برای استخدام تروریست و پیشبرد نقشه‌های شان بنا بر علایق قومی بر آنان دست می‌مانند، حاکمان پوشالی نیز از آنان به مثابه ابزار اعمال سیاست «تفرقه و حکومت» استفاده می‌برند. ثروتمندان کلانی که ادعای سرکردگی کوچیان را دارند نیز خواهان اسکان همه و خاتمه کوچی‌گری نیستند تا در دولت (پارلمان، وزارت امور سرحدات و قبایل و...) جای پای و منبع درآمد داشته باشند و بر مخصوصا هزاره‌ها فشار بیاورند؛ در مناطق متعدد به نام این که شامل علفچرهای شان اند به تملک زمین بپردازند، مسئله‌ای که با تحریک ایران، پاکستان و سرجنایتکاران پشتون و غیرپشتون بارها به رویارویی‌های خونبار منجر گردیده است؛ و کمک‌های دولتی و غیردولتی را به نام اسکان خانه‌به‌دوش‌ها بزنند. این شیادان خود را به هر جناح پشتون که چرب‌تر یافتند می‌فروشند. مثلا ملا تره‌خیل حامی حامد کرزی خود را به طالبان فروخت و بعد هم در کنار اشرف غنی قرار گرفت. او در پلچرخی ساحه‌ای کافی برای حدود ۸۵ هزار خانواده را قبضه و به فروش رسانید. در حالی که اکثریت کوچی‌ها از فرهنگ و دانش بیگانه نگه داشته می‌شوند، فرزندان سران قبیله در شهرها به هر امکانی به شمول تحصیل در خارج دسترسی دارند.

علی‌رغم بی‌اعتنایی دولت‌ها، کوچی‌ها از خودکفایی برآمده، به طور روزافزون متمکن شده و وضعیت آنان تحول می‌یابد. در این امر غیر از تاثیرات اجتناب‌ناپذیر دنیای انترنیت، عوامل زیر هم دخیل بوده می‌توانند: فرش ماین‌ها در جاده‌ها و بزروها توسط روس‌ها، جهادی‌ها و طالبان؛ ادامه ناامنی و جنگ و بمباران در

اغلب ولایات؛ از دست دادن قسمتی از علفچرها؛ خشکسالی‌های متواتر؛ امکان درگیری‌های مسلحانه با غیرپشتون‌ها و کاهش احساس مصونیت مانند گذشته‌ها.

کوچی‌ها از لحاظ اقتصادی، فرهنگی و سیاسی روز تا روز به شهرها و زندگانی عادی و ثابت، وابستگی و تمایل می‌یابند و جایگاه طبقاتی شان تغییر می‌خورد. با این هم با توجه به اشتغال آنان به مالداری، صنایع‌دستی وخرده‌تجارت می‌توان آنان را به قشرهای تهیدست، میانه‌حال و مرفه تقسیم نمود که از نظر تعداد مواشی و میزان درآمد اکثریت شان تهیدست می‌باشند و به تخمین اداره احصاییه مرکزی افغانستان در ۲۰۰۹، ۵۴ درصد کوچیان در فقر مطلق به سر می‌برند. شمار کمی وضعیت معیشتی متوسط دارند و چنانچه گفتیم تنها مشتی از آنان که با دولت ارتباط دارند، صاحب ملکیت و ثروت شبیه فیودالان و سرمایه‌داران بزرگ می‌باشند.

کار بین کوچی‌ها از جهات گوناگون دشوار است و شاید فقط بتوان از طریق برقراری پیوند با افرادی (ترجیحا جوانان آنان) و سوادآموزی و شعور سیاسی دادن، بین این صدها هزار هموطن چشم و گوش‌بسته نقب زد و کوشید تا لااقل دیگر نیروی ذخیره طالبان، چوپان، تفنگ‌گیر و خادم روسای ستمگر فاسد خود به شمار نیایند. نفوس خانه‌به‌دوش ما هر قدر بی‌سواد و بی‌دانش بمانند، به همان اندازه بیشتر ابزار دست طالبان و دیگر فاشیست‌های پشتون باقی خواهند ماند.

## زنان

نقش نیروی تعیین‌کننده‌ی زنان در دگرگونی جامعه مسئله‌ای است بدیهی. اما برخورد چپ افغانستان به آن علی‌رغم ادعاهای فراوان، به صورت شرم‌آوری با بی‌مسئولیتی و تفکر فیودالی آغشته بوده است.

سازمان ما هم نه تنها در بردن آگاهی سیاسی و مارکسیزم بین زنان که حتی سوادآموزی کار دلخواهی انجام نداد؛ در ازدواج‌ها گاه معیارهای غیرسیاسی را به کار برد؛ برای زدودن برخوردهای ارتجاعی و تحقیرآمیز نسبت به زن، یا خود مرتکب اشتباه جدی شد و یا هم علیه آنها مبارزه پیگیر نکرد؛ در برخورد به اخلاقیات تابع جو عقب‌مانده جامعه شد و از معیارهای مارکسیستی دور افتاد؛ در جبهاتی که جای‌پا داشتیم از شرایط مناسب برای تشکل‌یابی و تربیت زنان به عنوان نیروی فعال و مجهز به سواد سیاسی–نظامی انقلابی استفاده درخور را نکرد؛ تعدادی از زنان که بینش و پیکار مارکسیستی به هویت شان بدل نشد، در گودال منافع شخصی و خانوادگی فرو رفته و در رویارویی با مسایل روزمره اجتماعی طوری تنزل

کردند که گویی هرگز با علم انقلاب آشنایی و انسی نداشتند؛ پیوند سازمانی اکثر خانواده‌هایی که بر رشته‌ی ایدیولوژیک و سیاسی نه بلکه رشته‌های خونی استوار بود، بقا نداشت و در مرحله‌ای از مبارزه از هم پاشید وقتی «مرد» خانواده سازمان را ترک گفت، بستگان زن او نیز رفتن به دنبال او را رسالت خود پنداشتند.

ارزیابی ما از پیشرفت کار سازمان بین زنان نه در مقایسه با سازمان‌های مدعی چپ یا احزاب مرتجع، بلکه مبتنی بر معیارهای انقلابی است. اگر ما در برخورد به اشتباهات خود نسبت به زن صادق باشیم به سادگی درخواهیم یافت که درین حوزه حتی از احزاب بورژوایی هم عقبیم.

زنان افغانستان در جامعه‌ی فاجعه‌بار مردسالار، بنیادگرازده و مالامال از تبعیض جنسیتی و ستم طبقاتی، ظرفیت نهفته بزرگی برای انقلاب دارند. اما اگر متشکل و آگاه نشده و به قدرت خود پی نبرند عملا بلااثر می‌مانند.

این که زنان قدیمی‌ترین ستمکشان و به قول اگوست ببل «نخستین بردگان» بودند و هنوز هم چنین است باید انگیزه‌ای باشد برای آنان تا زنجیرهای بردگی را با دستان خود پاره کنند و نه با چشمداشت ملتمسانه به مردان.

موقعیت فرودست اقتصادی زنان سبب می‌شود تا آنان در اجتماع منحیث جنس دوم به حساب روند. این حقیقت توجه و حزم انقلابیون را می‌طلبد. در حالی که اصل رهایی زنان به دست خود شان نباید فراموش شود، با آوانس دادن (قایل شدن تبعیض مثبت اما نه مسخره و تزیینی نوع رژیم‌پوشالی که در واقع تحقیر زن است) به آنان، مجال اشتراک در امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را یابند. زنان انقلابی در حالی که علیه هر گونه استبداد و بی‌عدالتی می‌رزمند، باید وجود رگه‌های مردسالاری حتی در تشکیلات شان را فراموش نکرده و علیه آن مراقب و دست به کار باشند.

سازمان ما اگر از یک طرف از هر تلاش برای اصلاح و بهبود در وضع زنان استقبال می‌کند، از طرف دیگر با طرد رفرمیزم، رهایی کامل زنان را از هر نوع ستم و محرومیت، بسته به رهایی طبقاتی آنان شرکت در انقلاب دموکراتیک نوین و سوسیالیزم می‌بیند و نه کسب صوری و زینتی و قانونی حقوق زنان در چهارچوب یک رژیم ارتجاعی و دست‌نشانده. تنها رفع تضادهای اقتصادی و اجتماعی ضامن ریشه‌کن شدن انواع ستم‌ها بر زن است.

انقلابیون نباید کار بین زنان را به این و آن بهانه به تعویق اندازند. این که با انقلاب سوسیالیستی مسئله

زنان خود به خود و بنیادی حل می‌شود و لزومی به فعالیت اختصاصی آنان نیست، غلط است. بالعکس، پیروزی انقلاب سوسیالیستی تنها با شرکت وسیع زنان ممکن است زیرا «بدون شرکت زنان هیچ انقلابی به پیروزی نمی‌رسد.» نمونه‌ی برازنده‌ی نقش زنان در انقلاب‌ها، پیشاهنگی زنان قهرمان کوبانی در عملیات نظامی است که آگاهی آزادیخواهانه را به ایدیولوژی، هویت و پرچم مبارزه خویش بدل کرده، با جانفشانی بی‌نظیرشان در جنگ ضد فاشیست‌های مذهبی، حماسه مقاومت قرن ۲۱ را به نام خود سجل نمودند.

همچنین گروهی از زنان انقلابی در نیپال متعلق به پایین‌ترین طبقه اجتماعی، قبل از مردان به مراکز پولیس یورش برده سلاح‌ها را به نفع انقلاب مصادره کردند؛ شش زن انقلابی به ابتکار خود از زندان موفقانه فرار نمودند؛ زنان پیشتاز نیپالی قبل از همرزمان مرد، تمام زیورات کم‌بها (یگانه هست و نیست فقیرانه‌شان) را به حزب [حزب کمونیست متحد نیپال (مائویست)] سپرده، پیوند، نجابت و عشق خود را نسبت به تشکیلات ابراز داشتند، روحیه‌ای که از جان و دل باید در سازمان ما پرورانده و تقویت شود؛ شلپا از فرماندهان نظامی حزب وقتی شوهرش در اسارت دشمن از خود ضعف نشان داد ابتدا او را محکوم و بعد رسما با او متارکه کرد. این شیرزن نمونه سرانجام در یکی از نبردها جان باخت. بر زن و مرد ماست که با فروتنی از شلپاها آموخته و خود را شاگرد آنان بدانیم.

در افغانستان مبارزه تشکیلات مستقل زنان با تعهد به استقلال و دموکراسی و پرداختن به منشا مصایب، هیچ‌گونه مغایرتی با مبارزه رادیکال ندارد ولو سوسیالیزم شعار شان نباشد.

و اما سازمان ما فمینیزم منجمله نوع «اسلامی»اش را به خاطر توجیه و ماستمالی تضادهای طبقاتی و انحراف افکار عامه به مسایل غیرعمده، منحیث جریانی انحرافی در جنبش زنان می‌داند که تنها امپریالیست‌ها و رژیم‌های استبدادی از آن سود خواهند جست. این گرایش گر چه در افغانستان هنوز پا نگرفته اما بعید نیست امریکا و عوامل بنیادگرایش آن را از طریق زنان سرکاری، مهره‌های «سی‌آی‌ای»، «جامعه مدنی» و «انجیو»ها رایج سازند. تشکل‌های فمینیستی در هیچ گوشه‌ای از جهان نه دوام آورده و نه موجب تغییر بنیادی در وضعیت زنان گردیده‌اند زیرا پروژه آنها آشتی طبقاتی و به انحراف کشاندن جنبش انقلابی زنان است. در ایران و ترکیه و... سازمان‌های فمینیسی زیادی وجود دارند اما چون به ریشه (تضاد طبقاتی و رژیم خیانتکار دینی که منشا تمامی ستم و بی‌عدالتی است) نمی‌پردازند هیچ کار ارزنده‌ای برای زنان انجام نداده و نمی‌توانند انجام دهند. اکثر آنها نه تنها مسایلی مانند خشونت، بی‌حقوقی، تحقیر روزمره و تجاوز بر زنان را در جوامع شان حل نتوانستند که برعکس به تضادهای گوناگون بیشتر از پیش دامن زده و در پاسخ به حمایت دولت‌های ارتجاعی، وفاداری خود را به آنها ثابت نموده‌اند.

اگر چپ افغانستان نسبت به زن برخورد مسئولانه می‌داشت یقینا این موتور بزرگ انقلاب نه با چنین وحشت پامال و به حاشیه رانده می‌شد و نه بنیادگرایان فاشیست و سایر وطنفروشان می‌توانستند تا این حد سرنوشت زنان را به بازی گیرند.

رسم طلاق تنها از جانب مردان، نمایانگر قبول ذلت جامعه‌ی مردسالار است. زنان باید به طلاق به مثابه «حق مسلم مردان» پایان بخشند اما چه باشکوه خواهد بود که زنان مبارز، همچو شلپاهای قهرمان در متارکه با همسران متزلزل، سست عنصر و مرتدشان درنگ نکرده و بدین وسیله قاطعیت و هویت انقلابی مستقل خود را به نمایش گذارند.

فحشا، گدایی، اعتیاد، بی‌عدالتی، رسوم ضدانسانی، ارتکاب جنایات تکان‌دهنده، تیره‌تر شدن زندگی زنان افغانستان غیر از عامل دین، سنت‌های قدیمی و سیطره‌ی مردسالاری، محصول اشغالگران امریکا و دلالان بنیادگرای آنان نیز است. بنیادگرایان فاشیست غیر از درنده‌خویی و زن‌ستیزی‌شان، بخصوص در سال‌های جنگ مقاومت و چهار سال خون و خیانت، هرگز نگذاشتند زنان باسواد شوند. در مصیبت رقم بالای بی‌سوادی زنان نسبت به مردان، چپ افغانستان نیز مقصر است که در حد توان برای ارتقای آگاهی آنان نکوشید. چپ‌ها باید از خود بپرسند که صرفنظر از زنان قوم و خویش، آیا حتی در سودای باسواد و آگاه ساختن مادران، همسران و خواهران شان جدی بوده‌اند؟

دفاع از زنان اگر محدود به برگزاری محافل هشت مارچ ازین سال تا آن سال باشد، چیزی جز دلخوشی به شکلیات نیست. احزاب و رژیم‌های ضدزن در راه‌اندازی نمایشاتی از این دست مهارت دارند تا عوام‌فریبی نمایند. کار اساسی، ارتقای شعور سیاسی و بسیج زنان است تا سپاه پیشتاز خود را ساخته، دوشادوش مردان در مبارزات سطح عالی‌تری سهیم گردند. زنان باید آگاه شوند که به هیچ مانع و نیرویی اجازه ندهند جلو ابتدایی‌ترین حق –سوادآموزی و تحصیل– شان را بگیرد و حتی فراتر رفته جنبش وسیع آموزش در سرتاسر افغانستان را به راه اندازند.

امریکا بعد از اشغال افغانستان علی‌رغم دمیدن شیپور «حقوق زن» در تبلیغات‌اش، به بهای محروم ساختن و به کاسه گدایی نشاندن زنان زحمتکش و ستمدیده، یک اقلیت کوچک و تازه به دوران رسیده از کنیزکان‌اش را از نظر مالی و موقعیت بالا کشانده که وظیفه‌ای جز مشاطه‌گری رژیم دست‌نشانده، تبرئه جنایتکاران، توجیه اشغال افغانستان، حفظ وضع موجود، تلطیف ستم بر زنان و بیهوده خواندن مبارزه ضدبنیادگرایی و استقلال‌طلبانه ندارند.

رفیق داکتر فیض احمد می‌گفت: «کلید پیروزی انقلاب به دست سازمانی است که با تمام وجود به بسیج

و سازماندهی زنان همت گمارد.» در کنار درس‌گیری‌های لازم از اشتباهات، باید مصمم‌تر از پیش در اجرای عملی این رهنمود از هیچ تلاشی دریغ نورزیم.

## جوانان

طبق منابع وطنی و خارجی بیش از ۶۰ فیصد جمعیت افغانستان را جوانان زیر سن ۲۵ تشکیل می‌دهند و از این لحاظ جامعه ما جامعه‌ای جوان به حساب می‌آید. ولی به علت سایه‌ی دهشتبار چهل‌ساله حاکمیت میهنفروش‌ترین و پلیدترین و بدفرهنگ‌ترین دولت‌ها، این نسلی که باید پرانرژی و سرزنده و سازنده می‌بود، همانند اکثریت مردم ما جز سن و سال، عموما نشانی از امید به آینده و ساختن کشور ویران را با خود حمل نمی‌کند. جوانان ما که طی سال‌های پوشالیان و اشغالگران روسی در خون غلتیدند و تحقیر و مصایب آوارگی در پاکستان و ایران را دیدند، سلطه‌ی جنایت و خیانت جهادی و طالبی بیشتر از پیش پیکر شان را مجروح ساخت. از تجاوز امریکا به این سو «سی‌آی‌ای» با شیوه‌های گوناگون در صدد بوده تا مستعدترین جوانان را از آخرین آثار میهنپرستی، مبارزه ضد بنیادگرایی، دولت‌های نامنهاد کرزی، غنی، عوامل «سیا»، «واواک»، «آی‌اس‌آی» و جهادی و طالبی عاری ساخته و در عوض آنان را محافظه‌کار، امریکاپرست و ثناخوان رژیم ایران و «نظام» بار آورد. با توجه به فقدان نیروی انقلابی قدرتمند، امریکا و رژیم ایران در پیشبرد این پروژه اهریمنی به آسانی موفق بوده‌اند.

جوانان ما عموما با مکروب «سیا»، «واواک» و مافیای جهادی که تمامی رسانه‌ها و امکانات را در انحصار دارند شدیدا آسیب دیده‌اند. بخش‌هایی از آنان که راهی به درگاه جهنمی «سیا»، «واواک» و جانیان جهادی نگشوده‌اند، با وصف نفرت نسبت به دولت، به علت ترس، ناآگاهی و استیلای فقر ، به بی‌حرکتی و کاهلی رفته خود را ناتوان، بی‌آتیه و بی‌آرزو دیده از فرط درماندگی و ناامیدی با پذیرفتن خطر مرگ در جستجوی زندگی به غرب می‌روند. خودکشی جوانان در ۱۶ سال اخیر پدیده‌ایست که در گذشته نادر بود.

اگر در کشورهای دیگر اغلب جوانان –منهای اقلیتی وابسته به «نظام»– تن به زورگویی، ستمگری و قانون‌شکنی حاکمان نداده و در پیشاپیش مبارزات توده‌ها دلاورانه ایستاده و خار بغل استبداد اند، در کشور ما جوانانی که هنوز خود را از زنجیرهای فکری بنیادگرایان و عمال غیر مذهبی امریکا نرهانیده‌اند، به لشکر تداوم خون و خیانت دشمنان مذکور بدل گردیده، از میان مرده و زنده‌ی آن اراذل راهنمایان خود را برگزیده و برخورد شان به فاجعه‌های جاری از چهارچوب سیاست‌های رفرمیستی انجیویی و جامعه

مدنی طرف قبول مافیای جهادی و امریکایی، و برنامه‌های «رادیو آزادی»[۶۸] فراتر نمی‌رود.

این حالت نمی‌تواند از ریشه تغییر یابد مگر با اعتلای مبارزه برای استقلال و سرنگونی جنایتکاران جهادی و طالبی. می‌شود و باید در همین وضع دل‌سردکننده، جنبش جوانان را با گره زدن معرفت و شور آزادیخواهانه در جوانان، به میدان آورده ارتقا بخشید. بدون کار سخت‌کوشانه و پیگیر بین جوانان هیچ سازمانی انقلابی قادر به پیشرفت، استحکام و داشتن کادرهای ادامه‌دهنده نخواهد بود.

در صورتی که مجموع وضعیت کشور نباید ما را ناامید سازد، وضعیت دردناک جوانان هم نباید ما را از سازماندهی و روشنگری بین جوانان ولو با هر مشقتی، مانع گردد. هر قدر این کار جان یابد عروج جنبش سیاسی جوانان شتاب گرفته، رادیکال خواهد شد و قطب‌نمای انقلابی بر تارک آن خواهد درخشید. چنان که لنین درنامه‌ای به بگدانف گفته است که در نهایت محصلان و بخصوص کارگران جوان کل مسئله مبارزه را تعیین خواهند کرد، جنبش انقلابی افغانستان هم بدون شرکت و طلایه‌داری جوانان آگاه امکان پیروزی نخواهد داشت.

دانشمندان غیرمارکسیست با کم بها دادن به قشربندی طبقاتی و اغراق در همسانی وجوه فرهنگی، خلقیاتی و دیگر مشخصات اکثریت جوانان، آنان را طبقه اجتماعی مستقل می‌دانند. لیکن از دیدگاه مارکسیستی در جامعه‌ای طبقاتی، جوانان از لحاظ ایدیولوژیکی نامتجانس بوده، بر اساس تعلق طبقاتی خود منافع و مسایل متفاوت دارند و لذا نمی‌توان آنان را نیرویی یکدست ایدیولوژیکی و سیاسی به حساب آورد. در کشور ما بخش اعظم جوانان فرزندان دهقانان، کارگران و دیگر محنت‌کشان اند و سازمان باید بر آنان تکیه کند بی‌آن که از اهمیت کار مجدانه بین عموم محصلان و شاگردان غافل بماند زیرا محصلان «حساس‌ترین بخش روشنفکران اند و روشنفکران بدان جهت به این نام نامیده می‌شوند که به آگاهانه‌ترین، قاطعانه‌ترین و دقیق‌ترین طرز، رشد و تکامل منافع طبقاتی و در مجموع گروه‌بندی‌های سیاسی در جامعه را بازتاب داده و بیان می‌دارند.» (لنین «وظایف جوانان انقلابی»)

تجربه مختصر ما در چند سال اخیر نشان می‌دهد که با وصف استیلای جو اشغال و خون و خیانت و

---

[۶۸]– برنامه‌های «فکر نو با جوانان»، «رهبران زن» و... به نحوی سیستماتیک از زبان جوانان دختر و پسر به غایت مرتجع، سرکاری و اغماضگر جنایات امریکا و نوکران، افکاری در سطح لئامت و ابتذال آنان را به خورد هم سن و سال‌های شان و عموم مردم می‌دهند.

فساد جهادی، در این جا و آن جا بخش‌هایی از جوانان فریاد دادخواهی و حق‌طلبی سرداده که اگر با سلاح انقلابی مجهز گردند پیشروترین آنان به آن رهبران توده‌ای بدل خواهند شد که علاج شرایط جهنمی موجود را در کسب استقلال، دموکراسی و سرنگونی رژیم خواهند دید و نه هرگز با «انتقاد»های جامعه مدنی بوی، اصلاحات در چهارچوب نظام پوشالی و «استاد»، «رهبر» و «مسئولان» گفتن جاسوسان و جنایت‌سالاران.

باید سنگر حیاتی جنبش جوانان را از لوث ملازمان امپریالیزم و بنیادگرایان زدود؛ باید جوانان و در قدم اول جوانان دختر و پسر طبقات رنجبر را به آن سمت‌گیری سیاسی کشانید که آزادکننده افغانستان را تنها مردم افغانستان دانسته و امریکا و متحدانش را دشمنان استقلال و پیشرفت ما؛ باید بین طالبان و داعش و جانیان جهادی فرقی ماهوی قایل نشده و مبارزه ضدامپریالیستی را بدون مبارزه علیه باندهای اسلامی مزدور و برعکس، دم‌بریده و بی‌معنی انگاشت؛ بین جوانان باید این آگاهی را برد که تحکیم وحدت قوم‌ها بدون مبارزه آشتی‌ناپذیر علیه کلیه باندهای بنیادگرا که با هیزم‌آوری امریکا، عامل اصلی تشدید نفاق قومی، مذهبی، زبانی و منطقه‌ای بوده‌اند، ناممکن است و فقط با این مبارزه است که می‌توانند به مثابه فرزندان واقعی قهرمانان مشروطه اول و دوم و جانباختگان چپ ما باشند؛ به یک کلام باید جوانان به این بینش آراسته گردند که نه از طریق تحصیلات عالی، نه با بروز استعداد در حد نابغه[۶۹]، نه با رسیدن به مقام و شهرت جهانی و نه هیچ طریق دیگر نمی‌توان به خلق سوگوار ما خدمت کرد جز از راه پیکاری سلحشورانه برای استقلال و واژگونی سگان زنجیری امپریالیزم؛ و این میسر نخواهد بود مگر با آگاهی ساختن و درآمیختن با توده‌های میلیونی ستمکشان.

علی‌رغم تباهی و آفت‌زدگی بی‌سابقه، کم نیستند جوانانی که از خونخواری، دروغ، فساد، خیانت‌های بی‌پایان، بی‌کاری، دربدری، تنگدستی و آلام خانوادگی به جان آمده و بالقوه خواهان مجازات حکام اند. بر انقلابیون است که این خشم و کینه را با آگاه و متشکل ساختن آنان به گرزی آتشین مبدل ساخته و

---

[۶۹]- سید جلال کریم، نمونه جالبی از یک نابغه وطنی است که چگونه همه‌ی «نبوغ»ش را برای پول‌اندوزی به برکت پوزه‌مالی به درگاه آل‌سعود «سیا» ساخته‌ی داعش و طالب‌پرور، سازش با پوشالیان پرچم و خلق، سازش با غداران جهادی و طالبی، شرکت در انتخابات ریاست‌جمهوری و پذیرفتن ننگ سفیر شدن در عربستان به کار می‌اندازد. مهارت کم‌نظیر دیگر او این که برای معرفی خود در مثلا ورقه‌های تبلیغات انتخاباتی، افزودن پسوند «نابغه» را به نامش فراموش نمی‌کند!

بر سر امپریالیزم و سگ‌هایش فرود آرند.

# تضادهای طبقاتی

با توجه به آن چه در باره طبقـات گفته شد بر می‌آید که در افغانستـان این تضادها اسـاسی و مهم اند: ۱) تضاد بین امپریالیزم و مردم ما، ۲) تضاد بین فیودالیزم و دهقانان، ۳) تضاد بین سرمایه‌داران و کارگران، ۴) تضاد بین گروه‌های حاکم.

و علاوتا تضادهای قومی، تضادها درون باندهای جهادی و طبقات حاکم، بین جهادی‌ها و طالبان، بین نیروهای سکیولار و دین‌مدار، بین باندهای مافیایی، بعضی ارگان‌های دولتی و اردو و پلیس، جهادی‌ها و تکنوکرات‌های تعلیمات‌دیده‌ی «سیا»، بین این و آن امپریالیزم و غیره؛ و هم اکنون تضادهای شدید بین اشرف غنی و عبدالله که چه بسا به تلاشی فضاحت بار «وحدت ملی» لرزان دست‌نشاندگان منتج گردد.

اما علی‌العجاله تضاد اولی عمده می‌باشد. با اشغال افغانستان توسط امریکا و متحدان که کشور از نیمه‌مستعمره نیمه‌فیودال به مستعمره تبدیل گردیده، تضاد عمده صورت تضاد بین ملت از یک سو و امپریالیست‌های امریکایی، متحدان و دولت ساخته‌ی آنان از سوی دیگر را به خود گرفت. این تضاد عمده است زیرا منحیث نیروی محرکه و تعیین‌کننده تکامل یک پروسه به مرحله نوین، حل سایر تضادهای اجتماعی موقتا تابع آن قرار می‌گیرند؛ زیرا علاج مصایب اساسی ما (تروریزم، ناامنی، مواد مخدر، بیکاری، فقر، گرسنگی و هزار و یک عقب‌ماندگی اجتماعی و فرهنگی) مشروط به حل آن است.

بعد از رهایی از بند اشغالگران، تضاد اساسی دیگری عمدگی خواهد یافت، تضاد مردم ما با کلیه امپریالیست‌ها و عمال آنان؛ و انقلاب وارد مرحله دموکراتیک نوین خواهد شد.

در حالت اول (اشغال امپریالیستی) وحدت جبهه‌ای با فیودالان و کمپرادوران که به علل گوناگون و به طور موقت با امپریالیزم اشغالگر مخالفت خواهند ورزید، محتمل خواهد بود اما در حالت دوم نه. انقلاب دموکراتیک نوین به سلطه فیودالیزم و تمامی نمایندگان امپریالیست‌ها پایان می‌دهد.

در ارتباط با تشخیص تضاد عمده باید از کاپی‌برداری محض از تجربه انقلاب چین و مقاومت ضدجاپانی آن بدون توجه به مختصات افغانستان اجتناب کرد. پیش از جنگ دوم جهانی تضادهای امپریالیزم امریکا، فرانسه، انگلیس و غیره شدید و استفاده از آنها برای حزب کمونیست امری بدیهی بود. اما عجالتا تضادهای

بین قدرتمندترین امپریالیست‌ها در کشور ما به حدت ۷۰ سال قبل نیست و بناءً استفاده از آنها همانند تجارب چین موضوعیت ندارد. حال که طالبان ظاهرا[۷۰] با امریکا مسلحانه درگیر و در صدد احیای «امارت» اند آیا تضاد عمده مردم ما با آنان است یا با امپریالیزم امریکا؟ با امپریالیزم امریکا که مادر طالبان و دیگر آفات است. طالبان علی‌رغم هر تبهکاری از هیچ رهگذر قابل مقایسه با ابرقدرت نیستند؛ طالبان و احزاب بنیادگرا، زاده‌ی امپریالیزم و طفیلی بوده و بدون حمایت مستقیم یا غیرمستقیم آن عمری نخواهند داشت. رابطه آشکار و پنهان چین، روسیه و ایران با طالبان، غیر از پیچیده‌تر ساختن قضیه و پیامدهای خونبار آن برای مردم ما، بر عمر این گروه مزدور هم خواهد افزود.

با تمرکز روی مبارزه ضدامپریالیزم امریکا، مبارزه با طالبان، پیش و پس از خروج امریکا چطور می‌شود؟

نیروهای ترقی‌خواه چه قبل و چه بعد از ایجاد جبهه متحدی از میهن‌پرستان، دموکراسی‌طلبان و نمایندگان مردم، می‌کوشند از درگیری با طالبان اجتناب ورزند و مبارزه با آنان را به بعد از استقلال موکول کنند. اما اگر طالبان که مانند بنیادگرایان جهادی دشمن خونی چپ‌ها، ملیون و دموکرات‌ها اند، بر ما حمله کنند باید بی‌درنگ مشت را با مشت پاسخ دهیم و از طرق مختلف خیانت آنان را فاش و کارخانه دروغ‌پراکنی ابلیسانه‌ی آنان را فلج کنیم. ما باید سیاست خود را دایر بر عدم حمله بر طالبان (و دیگر دشمنان) و درعین زمان محفوظ نگهداشتن حق دفاع از خود را وسیعا بین مردم ببریم. لیکن از آن جایی که حمله طالبان بر ما محتمل است، باید آمادگی داشتن را حیاتی دانست. باید عملا به آنها حالی شود که حمله شان بی‌پاسخ نخواهد ماند و تمرکز ما بر مبارزه ضدامپریالیستی به معنای تحمل خیانت نخواهد بود. همان گونه که آغاز حمله از سوی ما علیه طالبان روشی ماجراجویانه و «چپ» خواهد بود، سیاست مدارا با خیانت طالبان بنا بر «عمده بودن تضاد با امپریالیزم»، جز جری‌تر شدن دشمن، غلتیدن به اپورتونیزم راست، تسلیم‌طلبی و ضربه دیدن ما پیامدی نخواهد داشت.

با خروج کامل امریکا و متحدان از افغانستان بنابر درماندگی، فشار افکار عمومی یا هر مصلحتی که باشد، دولتی از طالبان یا جهادی‌ها و یا ترکیبی از هر دو که از پس آنها می‌ماند، نماینده امپریالیست‌ها (مخصوصا امریکا)، سرمایه‌داران دلال و زمینداران کلان خواهد بود. یعنی امپریالیزم بدون حضور نظامی و از راه

---

[۷۰]– ظاهرا زیرا شواهدی وجود دارند دال بر عدم تمایل امریکا به نابودی طالبان و طولانی‌تر ساختن عمدی جنگ با این دستپخت‌اش.

اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آن را در کنترول می‌گیرد. در آن حالت، مبارزه طبقاتی نسبت به مبارزه ملی اولویت کسب کرده، مبارزه ضدامپریالیستی در آن تبلور یافته و پیروزی بر امپریالیزم با درهم شکستن ارتجاع مذهبی و غیرمذهبی و بقایای فیودالیزم متحقق شدنی است.

پیشبینی دقیق اوضاع سریعا متحول ممکن نیست. اما در حالتی که با خروج امریکا، طالبان شریک دولت نشوند و با دولت بجنگند،[۷۱] آنگاه تضاد مردم ما با هر دو طرف عمده خواهد بود مگر این که برخورد یکی از طرف‌ها با نیروهای انقلابی مثبت گردد که در آن صورت انقلابیون با حفظ استقلال و غافل نبودن از احتمال خیانت، باید علیه دشمن هارتر تمرکز بخشند. لازم است پیوسته به یاد داشت که بنابر ضرورت، در حالات معین شاید بتوان با این و آن دشمن داخلی موقتا مصالحه کرد اما هرگز نباید با امپریالیزم علیه دشمن داخلی –هر چند هم خون‌آشام و پلید– کنار آمد. این نکته را نه فقط از روی تاریخ عملکرد امپریالیزم در سطح جهان و افغانستان بلکه از اعتراف پوست‌کنده‌ی یکی از ایدیولوگ‌های آن هم هویداست: «دشمنی با امریکا خطرناک است اما دوستی با آن مهلک!» (هنری کیسنجر)

حضور نظامی امریکا به ۱۳ هزار سرباز و ۲۰ هزار قراردادی‌ها (مزدوران جنگی در لباس غیر نظامی) محدود شد که با احتساب پایگاه‌های نظامی‌اش برای سر پا نگهداشتن دولت پوشالی کافی است. پس مبارزه علیه آن و دولت پوشالی با تمام جناح‌هایش کماکان تقدم دارد.

نکته مهم دیگر این که امپریالیست‌ها برای بدنامی و به انفراد کشاندن انقلابیون آرام نخواهند نشست تا آنان را به جنگ علیه طالبان بکشانند و بدین‌ترتیب وانمود سازند که انقلابیون بر له امپریالیست‌ها و علیه طالبان هستند. همچنین خواهند کوشید طالبان را به حمله بر ما تحریک کنند. باید به هوش بود و در این دام‌ها نیفتاد. به اثر دسیسه‌های امپریالیزم و طالبان، ممکن است خلاف خواست و سعی ما، به جنگ در دو جبهه –علیه طالبان و علیه امپریالیست‌ها– مجبور گردیم[۷۲] که بنابر سرشت هر دو دشمن نمی‌توانیم مانع این رخداد شویم. این وضع، چه بسا در ایران و... هم پیش بیاید. لذا حیاتی است که آمادگی نبردی

---

[۷۱]– دولت از این نزاع برای «ملی» نمایی‌اش و برانگیختن احساسات وطندوستانه‌ی مردم با چیغ‌های «مداخله و جنگ نیابتی پاکستان» سوءاستفاده کرده و متقابلا طالبان، نام‌نهاد و فاسد بودن دولت را وسیله‌ی پوشش فاشیزم و مزدوری خود خواهند ساخت که باید هر دو طرف با هر گونه دستاویز شان افشا شوند.

[۷۲]– در جنگ مقاوت ضدروسی نیز ما عملا و بالاجبار باید با روس‌ها و بنیادگرایان هر دو می‌جنگیدیم.

ناخواسته در دو جبهه – مسئله‌ای بی‌نهایت دشوار ولی خارج از کنترول ما– را داشت و هرگز اجازه نداد آلت دست و گوشت دم توپ این یا آن دشمن شویم. ظهور بنیادگرایان هار (رژیم ایران، طالبان، القاعده، داعش و...) پدیده‌ای جدید است و باید با آن نه کتابی بلکه از روی آن چه واقعا هست برخورد داشت. اگر ما موفق به افشای طالبان گردیم، و توده‌ها ما را استقلال‌طلبانی صدیق و سرباز خود تشخیص دهند، هر توطئه‌ای نقش بر آب خواهد شد. مهمترین نقطه‌ی«قوت» جانیان جهادی و طالبی نوکری آنان به امریکا، «ای‌اس‌آی» و رژیم ایران است و نقطه قوت و ضامن پیروزی نیروهای انقلابی جلب توده‌های میلیونی و اتکا بر آنان است.

اگر دولت پوشالی با کشوری دیگر به جنگ برخیزد، چه باید کرد؟

چون ماهیت دولت و تجاوزگر هر دو ارتجاعی و وابسته به امپریالیزم است، نباید فریب جنایتکاران وطنی را خورد که غدارانه بیرق ژنده‌ی «وطن‌پرستی» و «ناسیونالیزم» خود را بالا خواهند نمود؛ نباید در سپاهی ارتجاعی علیه ارتجاع دیگر جنگید و در واقع با خون خود آن را تقویت کرد بلکه باید جنگ بین دو ارتجاع را به جنگی عادلانه و انقلابی علیه دشمنان داخلی و کشور متجاوز تبدیل کرد و نگذاشت تا خاینان، به نام وطن و وطندوستی و به بهای خون مردم پایه‌های استبداد شان را محکم‌تر گردانند. تنها با این سیاست میتوان والاترین و پرافتخارترین نوع میهن‌دوستی و ملی‌گرایی را تجسم بخشید. این حقیقت را باید بین مردم برد که کشوری استبدادزده هر گاه و بیگاه می‌تواند از سوی دولت‌هایی چه همجوار چه دورتر مورد تهدید، تجاوز، زورگویی و تحقیر قرار گیرد. ولی دولت‌های ارتجاعی بیگانه اولا جرئت نمی‌کنند به کشوری دارای دولت مردمی بتازند و اگر هم چنین کنند با نیروی توده‌های آرمان‌دار و متحد محکوم به عقب‌نشینی و شکست خواهند بود.

بنیادگرایان قادر به تخفیف تضادهای فزاینده‌ی درونی و بین خود و مردم نخواهند بود و دیر یا زود طوری که خمینی می‌دیده[۷۳]، در طغیان مردم نابود خواهند شد. انقلابیون با پیوند وسیع توده‌ای، پیشاهنگ شدن و به کارگیری ماهرانه کلیه اشکال پیکار منطبق با شرایط و ویژگی‌های کشور زیر درفش دموکراسی نوین، می‌توانند و باید روند تکوین این طغیان را تسریع کرده و بر دشمنانی که به نام دین جنایت و خیانت

[۷۳]– خمینی در سخنرانی‌ای در ۱۳۶۲ گفت: «اگر نتوانیم اختلاف اقتصادی و نابرابری بین فقیر و غنی را کم کنیم و مردم از اسلام مایوس شوند هیچ چیز نمی‌تواند جلوی طغیان را بگیرد؛ و ما همه‌مان با هم نابود می‌شویم.»

می‌کنند غالب آیند.

حرف‌ها و شعارها را بر روی کاغذ آوردن مشکل نیست اما مسئله آنست که چپ به نیرویی بدل شود با چیرگی به هنر حل تضادها یعنی تمسک به تاکتیک‌های مناسب، حملات گدی‌گک‌های امپریالیزم را درهم شکسته و نگذارد درفش مبارزه برای ایجاد دولتی دموکراتیک دمی از اهتزاز باز ماند.

# مکثی بر کشورهای خاین به افغانستان

## امپریالیزم امریکا

امریکا که از آسیب هر دو جنگ جهانی در امان مانده بود، با تولید ابزار نظامی به هر دو طرف جنگ سود هنگفتی برد و پس از بخصوص جنگ جهانی دوم به عنوان قوی‌ترین قدرت امپریالیستی عرض اندام کرده، همراه اقمارش علیه کشورهای سوسیالیستی و جنبش‌های آزادیبخش ملی «جنگ سرد» را آغازید و در این راه سازمان ملل متحد، صندوق وجهی جهانی، بانک جهانی، و پیمان‌های تجارتی، اقتصادی و نظامی با کشورهایی را نیز به کار گرفت. پس از اضمحلال اتحاد شوروی، امریکا همچو یگانه ابرقدرت تشخص یافت و تامین هژمونی جهانی و آمادگی تمام برای حمله «پیشگیرانه» علیه هر کشوری به نام «به مخاطره افتادن امنیت و منافع ملی امریکا» محور استراتژی‌اش گردید.

امریکا از جنگ دوم تا سال‌های ۷۰ با برتری اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هر دولتی را که خارج از حیطه کنترولش می‌دید می‌توانست به آسانی و بدون لشکرکشی ساقط سازد. اما حال که جهان سرمایه‌داری در بحرانی وخیم گیر کرده و بسیاری از نقشه‌های امپریالیستی امریکا در اعمال هژمونی بر جهان با شکست روبرو شده، برای حفظ سیادت کره ارضی، بر زرادخانه‌ی بی‌رقیب نظامی‌اش و در دست داشتن مهلک‌ترین سلاح‌های تاریخ بشر که آخرین تکنولوژی و دستاوردهای علمی را در خدمت تکامل آنها گرفته، تکیه دارد. با این هم در تجاوز به عراق، افغانستان و دیگر نقاط با کمک توپخانه‌اش اسراییل طور دلخواه به اهدافش نرسید. مجتمع نظامی- اقتصادی امریکا و ایجاد تنش و جنگ بین کشورها و انتفاع از آن برای تولید و فروش سرسام‌آور اسلحه با پیام «خود را با اسلحه ما نابود کنید»[۷۴] که همیشه یکی از راه‌های بقای سرمایه‌داری خونین امریکا و خروج آن از بحران بوده، به علت جنبش ضد جنگ مردم امریکا و مقاومت ملل تحت تجاوز، کار زیادی از پیش نبرده و نمی‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد. امریکا در راه استیلا

[۷۴]– امریکا تنها به دولت‌های ارتجاعی خاورمیانه به ارزش صدها میلیارد دالر سلاح‌های پیشرفته فروخته است.

بر جهان هولناک‌ترین جنایات را مرتکب شده است: بیش از یک‌ونیم میلیون فلیپینی، چهار میلیون کوریایی، شش میلیون ویتنامی و لائوسی و کامبوجی، حدود دو میلیون کمونیست و چپ توسط سوهارتو در اندونیزیا، یک‌ونیم میلیون تن در عراق و صدها هزار نفر را در دیگر کشورها به قتل رسانیده است. به اساس آخرین تحقیق، از اشغال افغانستان توسط امریکا و ناتو تا کنون ۲۲۰هزار نظامی و غیرنظامی کشته شده‌اند. منطق جنایتکارانه‌ی امریکا در این گفته‌ی عفریت‌سان مادلین‌البرایت منعکس است که به پرسش «آیا تحریم‌های امریکا علیه عراق که در ازای مرگ نیم میلیون کودک یعنی بیش از تلفات کودکان در هیروشیما، تمام شده می‌ارزید؟» پاسخ داد: «انتخاب خیلی دشواری است اما فکر می‌کنیم بلی به این قیمت می‌ارزید.» بنا بر این تعجب ندارد که امریکا در هر جایی که قدم می‌نهد چیزی جز فقر، بیکاری، اعتیاد، فساد، تقویت استبداد و ارتجاع، ویروس فرهنگ امپریالیستی و شیوع لجام گسیخته‌ی فحشا ارمغانی نیاورده و در نتیجه به عنوان ریاکارترین، منفورترین و تروریست‌ترین دولت در تاریخ، همه‌ی خلق‌هارا در تضاد با خود قرار می‌دهد.

**۱) بحران ساختاری:** بحران جاری که پرچم تیوری‌های سیاسی و اقتصادی نیولیبرالیستی امپریالیزم را نزد مردم جهان بی‌اعتبار نموده است نمی‌تواند با بحران‌های سیاسی و ناکارامدی احزاب و دموکراسی بورژوایی همراه نباشد. سرمایه‌داری که در حل تضادها و نابسامانی‌های ژرف اجتماعی درمانده به طرف رکود فراخ‌تر خواهد رفت. سرمایه‌داری مثل بردگی و فیودالیزم نظام اقتصادی‌ایست که مراحل رشد، شکوفایی و بالاخره انهدام را در پی دارد. حدت تضاد اساسی سرمایه‌داری (خصلت اجتماعی تولید و تملک خصوصی آن) و بحران جاری که فقط با رکود بزرگ (۱۹۲۳–۱۹۳۳) قابل مقایسه است به زعم پاره‌ای از اقتصاددانان نه ادواری و فصلی بلکه بحران ساختاری است که دنیای سرمایه‌داری را از سال‌های۷۰ به این سو به شمول کشورهای «بریکس» (برازیل، روسیه، هند، چین و افریقای جنوبی که اقتصاددانان بورژوازی آنها را ماشین رشد سرمایه‌داری می‌نامند) فرا گرفته و نظام درنده‌خو را در مسیری کشانده که نه دیگر توان انباشت بیشتر و گسترش بازار را داشته، نه سرزمینی برای تسخیر نظامی و نه اختراعاتی دوران‌ساز (ماشین بخار، راه آهن، موتر)[۷۵] باقی مانده، تا از بحران نجاتش دهد و جنگ جهانی هم که نابودی بشریت خواهد بود. پس اگر نظم فعلی به نظمی مبنی بر استفاده از وسایل زندگی به نفع اکثریت

---

[۷۵]– پل باران و پل سوییزی در «سرمایه انحصاری» به اختراعاتی دوران‌ساز می‌گویند که تمام اقتصاد را زیر و رو کرده و موجب سرمایه‌گذاری‌های عظیم گردند.

و نه مشتی طفیلی میلیاردر و روسای انحصارات تحول نیابد، جای تمدن را بربریزم و زمستان هسته‌ای خواهد گرفت یعنی به حقیقت پیوستن گفته‌ی معروف روزالوکزامبورگ که بشریت دو راه حل در پیش رو دارد یا انقلاب اجتماعی به رهبری طبقه کارگر و برپایی سوسیالیزم، یا بربریت سرمایه‌داری.

اما لنین گفته که تا سرمایه‌داری توسط کارگران واژگون نشده از عمیق‌ترین بحران‌ها هم خواهد رست[۷۶]، ادامه این بحران کمرشکن که تعمیق شکاف بی‌سابقه بین طبقات دارا و نادار در امریکا و سراسر جهان و نتیجتا پیکار ۹۹ درصدی‌ها علیه ۱ درصدی‌ها را در پی دارد با وصف رونما شدن بهبودهای موقتی که راه را برای بحران‌های وخیم‌تر خواهد گشود سرانجام به نشستن سوسیالیزم بر سرمایه‌داری منتهی خواهد شد. اما همان طور که لنین تاکید کرده این امر خود به خود و بدون مبارزه توده‌ها متحقق نخواهد گردید. سوسیالیزم از هیچ بحرانی به خودی خود نخواهد رویید. نمی‌توان چشم به راه زوال سرمایه‌داری ماند چه به باور عده‌ای در سه یا چهار دهه آینده به وقوع بپیوندد چه بیشتر یا کمتر، بر کارگران و زحمتکشان همه کشورها و بالاخص امریکا است که به آن مجال تنفسی طولانی را نداده و با انقلاب خود راه‌های برون‌رفت امپریالیزم از بحران (توسل به جنگ، مسابقه تسلیحاتی، انقسام کشورها و اشتعال جنگ‌ها و آشوب‌های خونین قومی و مذهبی در آن‌ها، خرید اتحادیه‌های کارگری و توده‌ای و تحدید مبارزه طبقاتی زحمتکشان در مقیاس قابل قبول استثمارگران، استفاده‌سوء از پیشرفت‌های اعجاب‌انگیز تکنولوژی و علم،

---

۷۶– لنین نگاشت: «قبل از همه باید به دو اشتباه بسیار شایع توجه نمود. از یک سو اقتصاددانان بورژوایی بحران کنونی را با لحن ظریف بریتانیایی به سادگی "ناآرامی" می‌خوانند. از سوی دیگر انقلابیون گاهی می‌کوشند ثابت نمایند که این بحران به طور قطع قابل حل نیست. این خطاست. وضعی مطلقا درمان‌ناپذیر وجود ندارد. بورژوازی مثل غارتگرانی بی‌شرم و بی‌کله عمل می‌کند؛ پیهم مرتکب حماقت شده و بناءً وضع را وخیم کرده و نابودی‌اش را شتاب می‌بخشد. اینها همه درست. اما هیچکس نمی‌تواند "ثابت" سازد که بورژوازی قطعا قادر نیست اقلیتی از استثمار شوندگان را با اعطای امتیازاتی ناچیز آرام کرده و به سرکوب برخی جنبش‌ها و قیام‌های بخش‌هایی از ستمکشان و استثمارشوندگان بپردازد. کوشش پیش از پیش برای "اثبات" این که "مطلقا" راه خروجی از وضع موجود به چشم نمی‌خورد فضل‌فروشی محض یا بازی با مفاهیم و شعارها خواهد بود. تنها "پراتیک" می‌تواند "ثبوت" واقعی این مسئله و مسایل مشابه را ارایه نماید. اکنون احزاب انقلابی باید در "پراتیک" به اثبات برسانند که به حد کافی درک و سازماندهی، پیوند با توده‌های استثمار شونده و اراده و مهارت دارند تا از این بحران برای انقلابی موفق و پیروزمند استفاده برند. به خاطر عمدتا همین "اثبات" است که ما در این کنگره انترناسیونال کمونیستی گردهم آمده‌ایم.» («گزارش راجع به وضع جهانی و وظایف اساسی انترناسیونال کمونیستی»)

و...) را ببندند.

**۲) فاشیزم امریکا:** سیاست‌های امپریالیزم امریکا در داخل و خارج گرایش آن کشور را به فاشیزم نشان می‌دهند. جان پلجر، رابرت پری، آلفرد مک‌کوی و... معتقدند که امریکا در راه فاشیستی شدن همانند گوبلز، از هیچ دروغ‌پراکنی بی‌شرمانه در آماده کردن افکار عامه مردم برای تجاوز بر و «تغییر رژیم» کشورها روگردان نمی‌باشد. پشتیبانی از باندهای جنایت‌پیشه در لیبیا، سوریه و اکراین نمونه سمت‌گیری این ابرقدرت به سوی فاشیزم است. ولی کارشناسان زیادی به امکان استیلای فاشیزم در امریکا مدت‌ها قبل معتقد بوده و همیاری دولت امریکا را با نازی‌ها به عنوان گواه تطابق مواضع دولت‌های امریکا با نازیزم مستند ساخته‌اند.[۷۷]

---

[۷۷]– طبق مطلبی در «هینتر گروند» نشریه آلمانی، بانک‌های امریکا اعتبارات وسیعی در اختیار آلمان گذاشته بودند... کارخانه‌های امریکایی نظیر، IBM، GM، Ford، GE و غیره کارگران اسیری را که سازمان اس‌اس آلمان هیتلری در اختیار آنان می‌گذاشت استثمار می‌کردند. بدون تولیدات نفتی شرکت‌های امریکایی استندرد آیل، اکسون و اسو، اردوی هیتلر قادر نبود در سراسر اروپا و علیه اتحاد شوروی بجنگد. دستگیری یهودیان بدون تکنولوژی اطلاعاتی IBM و ITT ممکن نبود. کارخانه‌های فورد و جنرال موترز، ماشین‌ها و لاری‌های مورد نیاز برای جنگ علیه اتحاد شوروی را تولید می‌کردند. بانک Bank for International Settlements (BIS) سویس به ریاست توماس‌مک‌کتریک بانکدار وال‌استریت، برای نازی‌ها ارز و تلاهایی را شست‌وشو می‌کرد که از کشورهای اشغال‌شده به غارت می‌بردند. از ۱۹۴۱ امریکا ابزار جنگی مهم برای اتحاد شوروی و انگلستان می‌فروخت زیرا رهنمود رییس‌جمهور ترومن این بود: نخست به هر دو طرف جنس می‌فرستیم، می‌گذاریم تا آن جا که ممکن است یکدیگر را بکشند و بعد ما داخل معرکه می‌شویم.... «سیا» کارمندان سازمان اطلاعاتی هیتلری را در اختیار گرفت، آنان را در آمریکا آموزش داد و در ۱۹۵۶ به «خدمات استخباراتی فدرال» آلمان به ریاست راینهارد گلن سپرد که در جنگ جهانی دوم رییس نیروهای اطلاعاتی در جبهه‌ی شرقی بود.... امریکا و متحدان تمام خسارات جنگی را که ارتش آلمان در جنگ جهانی به کشورهای اشغال‌شده وارد آورده (ضبط مواد غذایی، ماشین‌آلات، مواد خام، تحمیل کار اجباری) و موظف به پرداخت آن بود، به آلمان بخشیدند. بدون همه‌ی اینها معجزه اقتصادی آلمان ممکن نمی‌شد.... برخلاف افسانه‌ی شایع، کمک پلان مارشال به قصد جلوگیری از نفوذ اتحاد شوروی و کمونیزم، در مقایسه با سرمایه‌گذاری‌های امریکا در اروپا خیلی کم بود. شرط امریکا در دادن اعتبار به کشورهای اروپایی این بود که احزاب چپ یا بی‌طرف، در دولت، پارلمان و اتحادیه‌های صنفی راه نیابند. پول‌های برنامه محرمانه به احزاب مسیحی و محافظه‌کار داده می‌شد.

امریکا با غول جهنمی رسانه‌ای‌اش[۷۸] می‌کوشد سیاست‌های فاشیستی و عروج فاشیزم را «دموکراتیک» رنگ نماید تا به سهولت و فوری قابل رویت نباشند. وضعیت کنونی در امریکا شکل ماسک‌دار فاشیزم در آن کشور است. هوی‌لانگ سناتور منتقد سیاست‌های دولت که در ۱۹۳۵ ترور شد گفته بود: «بنابر تجربه‌ی طولانی‌ام فکر می‌کنم فاشیزم در امریکا به نام ضدفاشیزم، به نام امنیت ملی خواهد آمد.» جورج جکسن از اعضای جانباخته‌ی «حزب پلنگان سیاه» در سال‌های ۷۰ راجع به فاشیزم امریکایی نوشت: «فاشیزم در این کشور به صورت مستور هست و این ستر شامل تمام ادعاهای احمقانه و مضحک راجع به دولت رفاه می‌باشد. هر آدمی با حداقل هوش که نتیجه بگیرد ایالات متحده شباهتی با دولتی رفاه دارد جز خودفریبی، ریا، طفره رفتن از واقعیات و وظیفه‌نشناسی به خرج نمی‌دهد.... هیتلر می‌دانست که سرمایه‌داری آلمان قادر نیست خود را از رکود بیرون کشد مگر این که فراتر از مرزهای آلمان رفته و ذخایر معدنی، بندرهای آبی، کارخانه‌ها و کارگران کشورهای دیگر را بدزدد. اما استراتژی روزولت این بود تا با استفاده از قدرت نظامی، آلمان و جاپان را از بازارهای مهم امریکا دور نگهدارد. اگر چه آلمان و جاپان قطعا متجاوز بودند، باید دانست که امریکا قبل از آنها مرتکب قتل‌عام بومیان قاره امریکا شده بود؛ میلیون‌ها تن را از افریقا ربوده و منحیث برده به امریکا آورد؛ زمین‌های مکزیکی‌ها در جنوب غرب را غصب کرد؛ هاوایی و پورتوریکو را گرفت؛ و تا سال‌های ۱۹۳۰ چنگالش را بر اکثر کشورهای امریکای لاتین فرو برد. علت حالت دفاعی‌تر امریکا در جنگ دوم نسبت به آلمان این بود که باید ثروت‌های هنگفت دزدیده را محافظت می‌کرد.»

دنی‌هایفنگ فعال حقوق سیاهان و از نویسندگان چندین سایت معتبر، در پاسخ به این که آیا امریکا جامعه‌ای فاشیستی است جواب می‌دهد که فاشیزم ساختی اقتصادی است در خدمت منافع انحصارات؛ با توجه به لگدمال شدن حقوق و آزادی‌های مردم امریکا، نظارت دولت بر همه شئون زندگی، غارت مردم توسط بانک‌ها، تبعیض فاحش علیه رنگین‌پوستان در عرصه‌هایی، انفاذ قانون پیتریت[۷۹] کشتن شهروندان

---

[۷۸]– مالکوم ایکس نقش رسانه‌های امریکا را این چنین ویرانگر می‌بیند: «اگر مواظب نباشید، روزنامه‌ها شما را به احساس نفرت به ستمدیدگان و احساس دوستی نسبت به ستمگران می‌کشانند.»

[۷۹]– The USA Patriot Act «قانون امنیت داخلی» کم‌تر از دو ماه بعد از ۱۱ سپتامبر به طور سری توسط دولت بوش به تصویب رسید. این قانون که مغایر و ناقض موادی از قانون اساسی امریکا و آزادی‌های مدنی است به دولت حق می‌دهد تمام یادداشت‌ها و تتبع افراد را در کتابخانه‌ها ضبط کند؛ دولت حق دارد گمان برد که مطالعه

امریکا و جاسوسی از آنان با طیاره‌های بی‌پیلوت[۸۰]، تحریف واقعیات و دروغگویی‌های سیستماتیک «سی‌ان‌ان»، «نیویارک تایمز»، «واشنگتن پوست» و...[۸۱]، امریکا جامعه‌ای واقعا فاشیستی است. گونزالو لیرا اقتصاددان، نویسنده و فلمساز امریکایی دولت امریکا را فاشیستی پلیسی می‌خواند. جان وایتهید نویسنده و وکیل سرشناس، در کتاب «دولت گرگ‌ها» اداره کنونی امریکا را پلیسی و «دولت گرگ‌ها» نامیده و از مردم امریکا می‌خواهد تا خیلی دیر نشده علیه آن به پا خیزند. هارولد پینتر برنده جایزه نوبل در راهپیمایی‌ای ضدجنگ (۶ مارچ ۲۰۱۳) گفت: «امریکا هیولایی غیر قابل کنترول است. انگلستان

---

ممکن است جزئی از یک توطئه کلان تروریستی باشد. به نوشته‌ی سایت «کونتر پنچ» یک مادرکلان سرسفید که در کتابخانه در جستجوی داستان‌های جنایی است، بر پایه منطق «قانون امنیت» می‌تواند یک قاتل زنجیره‌ای باشد! بر اساس قانون هولدر که ضمیمه این قانون است هر کس از ویکی‌لیکس «حمایت مادی» (تهیه و ارسال شواهد دایر برخلاف رفتاری‌های دولت) به عمل آرد متهم به تروریست بودن، همدستی با تروریست یا تشویق تروریزم می‌شود. اردوی امریکا نیز با قوانین گوناگون می‌تواند شهروندان این کشور را بدون محاکمه‌ای هلاک، دستگیر، زندانی و شکنجه کند. ۵۰۰۰ زندان امریکا رقمی است بیشتر از تعداد کالج‌های آن و گوانتانامو یکی از مخوف‌ترین آنها در دنیاست که اکثر اسیرانش مرگ و خودکشی را به زندگی در آن ترجیح می‌دهند. آژانس امنیت ملی امریکا (ان‌اس‌ای) در کنار ۱۶ نهاد استخباراتی دیگر امریکا با استفاده از کمپیوتر، انترنیت و موبایل حجم وسیعی از داده‌ها را جمعاوری نموده به جاسوسی در اکناف جهان می‌پردازد. این سازمان همه جوانب زندگی و کار مردم امریکا را زیر نظر دارد. با این همه امپریالیزم امریکا قادر نشده و نخواهد شد که مردم دنیا و امریکا را ترسانیده و مقاومت و مبارزه آنان برای آزادی و عدالت را فلج کند.

[۸۰]– حتی «نیویارک تایمز» (۱۶ نومبر ۲۰۱۴) نیز از افزایش جاسوسی از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی مردم امریکا خبر داد.

[۸۱]– از رسواترین دروغ‌های امریکا «مخالفت» آن با دولت‌های دشمن دموکراسی و آزادی و حقوق زنان است. در «محور شرارت» امریکا عموما دولت‌هایی جا می‌گیرند که از اطاعت کامل از امریکا سرباز زنند؛ و دولت‌های عربستان سعودی، شیخ نشین‌های خلیج، اسراییل، ترکیه و تمامی دولت‌های فاشیستی، دوستان و متحدان امریکا به شمار می‌روند که راجع به ارتجاع و فاشیزم آنها سکوت اختیار کرده، زمامداران آنها را «دموکرات و ملی» می‌نامد ولی دولت‌های استقلال‌طلب و سران آنها را که خریده نشوند، «شیطان و گردنکش». این پیروی از سیاست ایزنهاور است که با اشاره به جنرال فلیپینی مگابی‌سی اظهار داشته بود: «می‌دانیم که او حرامزاده است اما حرامزاده‌ی خود ماست.» مقامات امریکایی در ارتباط با حرامزاده‌های جهادی‌اش هم بیان داشته‌اند که «آنان مرتکب تخطی‌های حقوق بشری شده و فاسد اند اما به هرحال بچه‌های خود ما هستند.»

توسط مشتی بیمار روانی جنایتکار در راس بلیر به مثابه قاتل مسیحی اجیر آنان، اداره می‌شود.»

جان پلجر نوشت: «اگر تهاجم نازی‌ها به اروپا نمی‌بود آشویتس و هالوکاست اتفاق نمی‌افتاد. اگر جنگ تجاوزی امریکا و اقمارش در ۲۰۰۳ در عراق نمی‌بود، حدود یک میلیون نفر کشته نمی‌شدند و بهیمیت داعش ما را نمی‌لرزاند. اس.ای.اس (نیروی ویژه هوایی بریتانیا) بسیاری از آنانی را به طور مخفیانه تربیت و تجهیز کرد که بعدا داعش را ساختند.» («انفارمیشن کلیرنگ‌هاوس»، ۲۷ فبروری ۲۰۱۵) گاریکا چنگو پژوهشگر در پوهنتون هاروارد در مقاله‌ی «چگونه امریکا موجب ایجاد القاعده و داعش شد» («کونتر پنچ»، ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۴) می‌نگارد که از حمایت امریکا از گروه‌های تروریستی تنها کسانی تعجب خواهند کرد که اخبار را می‌بینند و تاریخ را نه. او پس از اشاره به استفاده «سیا» از اخوان‌المسلمین مصر علیه شوروی و کشش مارکسیزم بین توده‌های عرب، نهضت اسلامی اندونیزیا علیه سوکارنو و جماعت اسلامی پاکستان علیه ذوالفقار علی بوتو، به نقل از وزیر خارجه اسبق انگلستان روبین کوک می‌نویسد که القاعده بدون شک محصول دستگاه‌های استخباراتی غرب است که با پول عربستان توسط «سیا» به میدان آورده شد تا علیه روس‌ها در افغانستان بجنگد. و حالا داعش را هم به مثابه یک ماشین جدید جنایت وارد صحنه کرد تا خصومت‌های مذهبی و قومی در عراق و منطقه را عمیق‌تر و داغتر از پیش ساخته و رژیم بشار اسد را براندازد.[۸۲] پاتریک کاک برن نیز طی مقالاتی در «کونتر پنچ» راجع به نقش امریکا و

---

[۸۲]– جیلبر اشقر در باره توطئه امریکا در عراق که در هر کجا صادق است می‌نویسد: «عملا بیشتر آن چه در ماه‌های اخیر در عراق اتفاق افتاده گذشته از تبلیغ پیرامون رفتار جنایتکارانه‌ی نیروهای امریکایی، به سود طرح‌های ایالات متحد بوده است. افزایش حاد تنش‌های فرقه‌یی و شکست پروژه‌ی مقتدا صدر آشکارا به کار امریکا آمده است. من و بسیاری از افراد دیگر مدت‌هاست هشدار می‌دهیم که وقتی همه کاری انجام شد، تنها برگ برنده‌ی واشنگتن در عراق ایجاد تفرقه‌های قومی و قبیله‌یی خواهد بود که دولت بوش بر اساس کلاسیک‌ترین نسخه‌های امپریالیستی به خودخواهانه‌ترین روش از آن بهره‌برداری می‌کند: "تفرقه بینداز و حکومت کن" این کاری است که حکام انتصابی واشنگتن در بغداد از پل برمر تا خلیل‌زاد حداکثر کوشش خود را کرده‌اند تا آن را به کار بسته و از آن سود بجویند. از این منظر، درگیری‌های کنونی قبیله‌یی موهبتی است برای واشنگتن تا آن جا که بسیاری از عراقی‌ها مظنون اند که آژانس‌های جاسوسی امریکا و اسراییل پشت بدترین حمله‌های قبیله‌یی هستند. توجه کنید که چگونه اشغال با این واقعیت «مشروع» جلوه داده می‌شود که خیلی از سنی‌های عرب در نواحی با جمعیت مختلط که احساس تهدید می‌کنند برای تضمین امنیت خود تقاضای حضور نیروهای خارجی کرده‌اند چون اعتمادی به نیروهای مسلح عراق ندارند.» (کتاب «قدرت بسیار خطرناک» برگردان رضا اسپیلی)

متحدانش ترکیه، کویت، امارات متحده عربی، عربستان سعودی و قطر در قدرت‌گیری داعش و رابطه تنگاتنگ آن کشورها با غرب را باز نموده است.[۸۳] این که خالق گروه‌های بنیادگرا امریکا می‌باشد واقعیتی

---

[۸۳]– زمانی امریکا برای دستاویز مداخله نظامی در هر گوشه‌ی کره زمین و تشدید و توجیه کنترول مردم امریکا و جاسوسی از آنان به جار زدن «خطر کمونیزم» نیاز داشت و امروز برای پیشبرد آن مرام‌ها آدمخواران بنیادگرایش را جانشین «دشمن سرخ» نموده است: جنایتکاران جهادی افغانستان را پروراند و به قدرت رسانید؛ طالبان را دوست اعلام داشت و در صدد معامله نوین با آنان است؛ و ناگهان داعش را از زهدانش بیرون داد و گذاشت مناطق وسیعی را در عراق و سوریه تصرف کند تا طبق طرح برنارد لویس جاسوس صهیونیست انتلجنس سرویس و طراح سیاست‌های امپریالیستی امریکا، با تجزیه کشورهایی از سوریه گرفته تا شمال افریقا، ایران، پاکستان، افغانستان، و کاشتن نفاق دینی و مذهبی و ملی در آنها، نگذارد دهانش از نفت خاورمیانه دور گردد و برای پیشبرد نقشه‌های سیاسی و اقتصادی‌اش علیه چین و روسیه و دیگر کشورها با ایجاد بی‌ثباتی و اغتشاش دینی در آنها دندان این فرانکشتین جدیدش (داعش) را در افغانستان و پاکستان و جمهوری‌های آسیای‌میانه فرو برد.

با دفاع قاطع روسیه از رژیم اسد در سوریه، امریکا که کنترول بر اوضاع منطقه و حفظ داعش و سایر نیروهای مزدور مذهبی را تا حدودی از دست داده تلاش می‌ورزد تا داعش در جمهوری‌های آسیای‌میانه سریع‌تر سربرآورده، آنها را در آتش بربریزم ملی و مذهبی بسوزاند و به آماج اصلی–چین و روسیه– برسد.

دخالت روسیه در سوریه و سرکوب بنیادگرایان اگرچه عجالتا سمت تضعیف امریکا و عمال مذهبی‌اش را دارد ولی با در نظرداشت ماهیت امپریالیستی روسیه و قدرت‌گیری رژیم ایران در این جریان، در درازمدت به نفع خلق سوریه، ما و خلق‌های دیگر تمام نخواهد شد. مردم تنها و تنها با تکیه بر نیروی خود و طرد هر گونه وابستگی به امریکا یا روسیه است که می‌توانند به آزادی و بهروزی برسند.

امپریالیزم و بنیادگرایی از وجوه گوناگون پشت و روی یک سکه‌اند. بنیادگرایان آشکارا یا نهان همواره در خدمت مصالح اقتصادی و سیاسی امریکا بوده‌اند. جان‌کری تصریح نمود: «ما در این منطقه (خاورمیانه) باید عمیقا و عمیقا درگیر باشیم زیرا مستقیما به نفع امنیت و اقتصاد ملی ماست.» او در حالی که از تجاوز به دختركان، نسل‌کشی و دیگر جنایت‌های داعش حرف می‌زند، به رویش نمی‌آرد که باندهای عطا محمد، سیاف، عبدالله، دوستم، گلبدین، محقق، اغبر و... جنایت‌های دهشتناک‌تر از داعش را با تشویق و زیر نظر امریکا مرتکب شده و می‌شوند؛ به رویش نمی‌آرد که وقتی «سیا» به ابوبکر بغدادی در زندان درس آدمکشی اسلامی می‌داد، او را نمی‌شناخت؟ فرضا نه، بعد که «خلیفه» دولت‌اش را اعلام نمود چطور شد که ظرف دو هفته شهرهای مهم عراق مستعمره امریکا بدون مقاومتی تسلیم شدند و واشنگتن اعلام نمود که سرکوب داعش ۳۰ سال زمان خواهد گرفت؟! سیاست‌های

آفتابیست. هیلاری کلینتن در ۲۰۱۶ با وقاحت غریبی اعلام داشت که القاعده و داعش ساخته دست امریکا اند. همچنان در نامه‌هایش که «ویکی‌لیکس» افشا نمود می‌نویسد که بهترین راه کمک به اسراییل عبارتست از بکاربرد زور در سوریه برای براندازی رژیم آن. علاوتا او نوشت که درست بود تا شخصا خانواده بشار اسد را به مرگ تهدید کند. و همزمان، جنرال چهار ستاره وسلی‌کلارک، نابودگر یوگوسلاویا و کاندید ریاست‌جمهوری از حزب دموکرات در ۲۰۰۴ گفت: «داعش با کمک دوستان و متحدان ما به وجود آمد.»

جان‌هیور مولف بیش از ۱۵ کتاب و استاد چند پوهنتون امریکا در «ندایی از مغاک: سرشت بی‌رحم ما و قدرت‌طلبی» می‌نویسد که سرمایه‌داری امریکا درست مثل آلمان هیتلری هوس تسلط بر جهان را دارد و غیر از امریکاییان همه ابنای بشر را قسی و احمق و نوکرمنش می‌داند چنانچه بوش گفت «ارزش‌های امریکایی برای هر کس و در هر جامعه‌ای صحیح و برحق می‌باشند.» او در مقایسه‌ی امریکا با آلمان می‌گوید که همان طور که نازی‌های آلمان در مقابل عرضه تنعم اقتصادی، اطاعت از ایدیولوژی نازی را از مردم آلمان خواستند سیستم امریکا هم در بدل تنعم اقتصادی، از امریکاییان خواستار اطاعت مطلق از نظام سرمایه‌داری است.... همان طور که برای نازی‌های آلمان «راه‌حل نهایی»، فتح جهان و امحای هر آن چه بود که ناخواستنی می‌دانستند –منجمله یهودیان– و بقیه باید خادم آلمانی‌های آرین می‌شدند، «راه‌حل نهایی» سرمایه‌داری امریکا هم عبارتست از تسخیر جهان به نحوی که دالر تنها وسیله مبادله و ذخیره ارزش در دنیا گردد، تمام انسان‌ها به خوشگذرانی معتاد شده و از امریکا فرمان برند.... حرص آلمانی‌ها زمانی پایان گرفت که شکست خوردند. حرص امریکاییان هم فقط زمانی فرو خواهد نشست که از نظر اقتصادی منهدم شوند.... نازی‌ها شکست خوردند اما شیطان نازیزم در بهشت دموکراتیک

---

امپریالیستی امریکا عامل اصلی جنگ یمن و رقابت نیروهای ارتجاعی منطقه است. با این جنگ افروزی‌ها امریکا میخ‌اش را در خاورمیانه محکم‌تر می‌کوبد و میلیاردها دالر اسلحه می‌فروشد؛ ایران، عربستان، ترکیه و سایر دولت‌های جنایت‌پیشه که بدون بحران‌زایی قادر به ادامه حیات نیستند زمینه تداوم استبداد و سرکوب جنبش‌های آزادیخواهانه مردم را می‌یابند و داعش و دیگر گروه‌های تروریستی مقتدرتر می‌گردند. سوختن سوریه و یمن جزء «پروژه خاورمیانه بزرگ» است –طرحی برای تسلط کامل امریکا بر نفت و کشورهای خاورمیانه و حفظ منافع اسراییل به نام‌های آشنای «جنگ با تروریزم»، «دموکراسی»، «حقوق بشر» و «آزادی زنان». برژینسکی در اواخر دهه ۹۰ راجع به این پروژه گفت: «با استفاده از تمام وسایل ضروری باید کلیه کشورهای منطقه از ترکیه گرفته تا پاکستان از منافع آمریکا تبعیت کنند.»

سرمایه‌داری در امریکا کاملا زنده و سلامت است.[۸۴] در اروپا نیز هیولای فاشیزم با حمایت امریکا و بورژوازی اروپا سر بلند کرده است. دفاع از فاشیزم از سنن حک شده در سیاست بورژوازی اروپا می‌باشد: با فاشیزم علیه مارکسیزم و انقلاب کارگری. چرچیل سرایدیولوگ امپریالیزم در سخنرانی‌ای در روم (جنوری ۱۹۲۷) گفت: «اگر من ایتالیایی می‌بودم، یقین دارم که از آغاز تا پایان مبارزه ظفرمندتان علیه اشتها و ولع حیوانی لنینیزم، کاملا با شما می‌بودم.» فرانکلین روزولت سال‌ها قبل از ظهور فاشیزم در امریکا اعلام خطر کرد: «آزادی دموکراسی مصون نخواهد ماند اگر مردم رشد قدرت در بخش خصوصی را تا حدی که از دولت دموکراتیک قوی‌تر شود، تحمل کنند. این ماهیتا فاشیزم است –تصاحب دولت توسط یک فرد، یک گروه یا هر نیروی دیگری که قدرت خصوصی را در کنترول داشته باشد... امروز بین ما تمرکز بی‌سابقه قدرت خصوصی در تاریخ، در حال رشد می‌باشد.» به همین گونه ایزنهاور در ۱۹۶۱ از نفوذ مجتمع صنعتی–نظامی در امریکا هشدار داد.

**۳) در سراشیب افول:** ریزش سیادت دالر[۸۵]؛ استقرار چند دولت مترقی در امریکای لاتین که اگر با درس‌گیری از خطاهای آلنده (عدم تسلیح توده‌ها، تصفیه اردویی که آن را «خلق در یونیفورم نظامی»

---

[۸۴]– آن چه ذکر شد نمونه‌هایی از بی‌شمار اندیشمندان و مبارزان افشاگر فاشیزم امریکایی اند.

[۸۵]– دالر نفتی امریکا سقف و ستون قدرت امپراتوری امریکا می‌باشد. قذافی و صدام –به رغم کنار آمدن با امپریالیزم– به خاطر فروش نفت به ارزی غیر از دالر بود که باید اعدام و کشورهای شان مثله می‌شدند. با این عمل امریکا پیام داد که هر کشوری که امپراتوری دالر را تهدید کند سرنوشتی مثل آن دو خواهد داشت. جان پلجر نوشت: «از نظر اوباما، کامرون و سرکوزی جرم اصلی قذافی عبارت بود از استقلال اقتصادی لیبیا و امتناع از فروش نفت آن به دالر. قذافی می‌خواست واحد پولی مشترک با پشتوانه تلا و یک بانک سرتاسری در افریقا ایجاد کند. و این برای امریکا که خواستار ورود به افریقا و تطمیع دولت‌های افریقایی با "همکاری" نظامی بود نمی‌توانست قابل تحمل باشد.» متیاس‌چنگ نویسنده مالیزیایی نیز علت اصلی کشتن صدام و قذافی را فروش نفت عراق و لیبیا به ارزی غیر از دالر می‌داند. البته چنانچه اشاره شد، مسئله بنیادی‌تر اینست که امپریالیزم با توسل به اعمال هر گونه زور و فاشیزمی می‌خواهد جلو حصول کشورهای عقب‌مانده به علم و صنعت و رفاه را بگیرد تا بازارهای آنها از کنترولش خارج نگردند. البته نابودی عراق، لیبیا و سوریه، و در قلاده نگهداشتن عربستان و شیخ‌نشین‌های خلیج، از این هم آب می‌خورد که امریکا نمی‌گذارد تسلطش بر نفت و گاز خاورمیانه خدشه‌ای وارد آمده و در نتیجه نظارتش بر شریان حیاتی رقیبان و در درجه اول چین را ببازد.

می‌نامید از عوامل امریکا) توام باشد «سیا» آنها را واژگون نخواهد توانست، و خارج شدن این قاره از صورت «حیاط خلوت» امریکا؛ گسترش فقر[۸۶]؛ چند قطبی شدن جهان یک قطبی؛ حتی سرکشی متحدان امریکا از اوامر و نواهی آن با آن که از مواجهه قاطع ابا می‌ورزند؛ دست رد زدن مردم سوریه و تسلیم نشدن رژیم بشار اسد به امریکا و نوکران اسلامی‌اش؛ ناکامی در انحلال مبارزه مسلحانه و مناطق آزادشده‌ی نیروهای انقلابی در فلیپین، کردستان، هند و پیرو؛ نزول معیار و کیفیت زندگی؛ نقض حقوق و آزادی‌های دموکراتیک؛ وجود میلیون‌ها معلول و بیمار روانی جنگی؛ میزان بالای خودکشی و افسردگی و طلاق؛ تیراندازی‌های خونین در مکاتب و دیگر اماکن توسط افراد به‌جان‌آمده از نظام؛ بیکاری و هزارها آفت اجتماعی دیگر از پوسیدن این امپراتوری خبر می‌دهد که توان اقتصادی ۵۰ سال پیش را نداشته، بال و پرش ریخته ولی هنوز نه در حدی که از تعقیب نقشه‌های جهان‌خورانه و بهره‌برداری‌اش از منابع تحت‌الابحار و دستیابی به بازار کار ارزان عاجز بوده و خود به خود در گرداب بحران از پا درآید. امپریالیزم امریکا با احساس افول آقایی‌اش بر جهان دورانی را از سر می‌گذراند که اگر با مبارزات و انقلاب‌ها مهار نشود جهان را به کام جنگ‌های مدهش‌تر و حتی هستوی خواهد کشاند.

مفسرانی روسی در مطالبی به ترجمه ا.م.شیری از امکان وقوع کودتا در امریکا و سایه‌ی نظامیان بر آن حرف زده و ادعای پروفیسور چالمرس جانسن مشاور اسبق «سیا» در سال‌های ۱۹۶۷–۱۹۷۳ را شاهد می‌آورند: «من یقین دارم که جورج بوش و دیک‌چینی کشور را به بن‌بست خطرناک سوق دادند ولی در این کار فقط آنها مقصر نیستند و خلع آنها از قدرت به هیچ وجه به حل مشکل کمک نخواهد کرد. بحران مدیریت دولتی در ایالات متحده امریکا حداقل از جنگ جهانی دوم شروع و رشد کرده است. توسعه "امپراتوری ریاست‌جمهوری" و لاغر شدن قوه مقننه و قضاییه، ریشه‌های بلندی در مجتمع صنایع نظامی دوره پس از جنگ دارند به طوری که وسیع‌ترین محافل اجتماعی به این نتیجه رسیده‌اند که انگار ارتش کارآمدترین نهاد دولتی ما است. رییس‌جمهور کشور را هم اینک چنان اداره می‌کند که یک پادشاه عادی به مشکل می‌توانست آن طور اداره کند. او سازمان سیا و ارتش شخصی در اختیار دارد که از کنگره، مطبوعات یا جامعه تبعیت نمی‌کنند، زیرا هر کاری که سازمان سیا انجام می‌دهد، محرمانه است.»

و بر اساس نوشته‌ی بی‌بی‌سی (۱۰ سرطان ۱۳۹۳) «نیک‌هانوئر، یکی از ابرثروتمندان آمریکایی که خود

---

[۸۶]– نفوس زیر خط فقر در امریکا بالای ۱۵٪ می‌باشد و سالانه هزاران نفر به علت نداشتن بیمه صحی می‌میرند. نفوس زیر خط فقر در آلمان، بریتانیا، اسپانیا، پولند و غیره کشورهای اروپایی کمتر از ۱۵٪ جمعیت را در بر می‌گیرند.

را جزء یک‌دهم درصد جامعه از نظر دارایی می‌داند در مطلبی در نشریه "پولیتیکو"، به دوستان "تریلیونراش" هشدار داده شکاف طبقاتی به حدی رسیده که اگر تغییراتی سریع اعمال نشود شاهد اتفاقاتی مثل انقلاب اکتبر روسیه یا انقلاب کبیر فرانسه خواهیم بود. "اگر برای حل نابرابری ویرانگری که در این اقتصاد وجود دارد کاری نکنیم، چوبش را خواهیم خورد. هیچ جامعه‌ای تحمل چنین نابرابری فزاینده‌ای را ندارد. در واقع در تاریخ بشر مثالی وجود ندارد که ثروت این گونه انباشته شده باشد و سرانجام چوبش را نخورده باشد." او به ثروتمندانی مثل خود گوشزد می‌کند که از خواب بیدار شوند "چون این وضعیت دوام نخواهد داشت. شما در رویا زندگی می‌کنید و تصور می‌کنید امریکا در مقابل بهار عربی یا انقلاب اکتبر روسیه یا انقلاب کبیر فرانسه "مصونیت" دارد اما انقلاب مثل ورشکستگی است، ابتدا آرام آرام و بعد ناگهانی می‌آید."» لیکن علی‌رغم آن همه شواهد دایر بر طاعون‌زدگی جامعه امریکا که به قول مارتین‌لوترکینگ بنا بر افزایش سالانه‌ی بودجه نظامی‌اش تا تامین رفاه اجتماعی به زوال معنویش نزدیک می‌شود، و اعتراف هانوئر به امکان انفجار از درون در آن، عجیب است که طارق علی ترتسکیست، این امپراتوری را از لحاظ نظامی، اقتصادی، سیاسی و تکنولوژی چالش‌ناپذیر و بی‌زوال دیده و قد راست کردن قدرت دیگری (چین) در برابر آن را خیال‌بافی می‌داند («کونترپنچ»، ۱۹ اپریل ۲۰۱۵). در حالی که آلفردمک‌کوی که چند کتاب راجع به افشای جنایت‌های «سیا» و دولت امریکا در دنیا دارد در اثرش «زیر سایه‌های قرن امریکایی: ظهور و سقوط قدرت جهانی امریکا» (چاپ ۲۰۱۷) می‌نگارد که در ۲۰۳۰ چین در عرصه اقتصادی و نظامی از امریکا پیشی گرفته و این امپراتوری از فرمانروایی بر جهان باز خواهد ماند. فاشیزم که در آلمان بالاخره به سوی نابودی رفت، چگونه احیاگر شکوفایی امریکا خواهد بود؟

**۴) جهانخواری:** بینش جهانخوارانه امریکا کاملا آفتابی بوده است. جورجکنان سفیر امریکا در شوروی در سال‌های پس از جنگ دوم جهانی، سیاست خارجی و داخلی امریکا را چنین فرمول‌بندی کرد: «ما صاحب ۵۰٪ ثروت جهان هستیم اما جمعیت ما فقط ۶٫۳٪ است که حسادت دیگران را بر می‌انگیزد. وظیفه واقعی ما در آینده ارایه آن چنان روابطی است که این موقعیت ممتاز بدون آسیبی به جامعه ملی ما حفظ گردد. برای انجام این کار باید از هر گونه برخورد احساساتی و عاطفی و رویابافانه حذر کرده و در هر کجا باید بر اهداف ملی فوری خود تمرکز بخشیم.... ما باید از سخن گفتن در باره‌ی اهداف غیرواقعی نظیر حقوق بشر، ارتقای معیارهای زندگی و دموکراتیک کردن پایان دهیم. آن روز دور نیست که مجبور شویم رک و راست مفاهیم قدرت را به کار گیریم. هر چه شعارهای آرمان‌گرایانه کمتر مانع ما شوند، بهتر.» اگر او امروز زنده می‌بود حتما می‌افزود که البته امریکا این حق را هم دارد که به نام دفاع از «حقوق بشر»، «دموکراسی» و «حقوق زنان»، هر کشوری را اشغال و نابود کرده یا با فشاری خردکننده به تسلیم و رضا وا دارد.

توماس فریدمن در «مانیفستی برای جهان سریع» سیاست امپریالیستی امریکا را پوست‌کنده بیان می‌دارد: «برای آن که جهان‌گرایی کار کند، امریکا نمی‌تواند از اقدام به مثابه ابرقدرتی بسیار توانا دچار تردید شود.... دست نامرئی بازار بدون یک مشت نامرئی هرگز کارایی نخواهد داشت. شرکت مک‌دانالد بدون وجود مک‌دانل‌داگلاس سازنده هواپیمای جنگی اف ۱۵، هرگز رونق نمی‌یافت. و مشت نامرئی که دنیای امروز را برای تکنولوژی‌های دره سیلیکان، مصون نگاه داشته، عبارتست از ارتش، نیروهای هوایی، بحری و تفنگداران دریایی امریکا.»

استیفن لیندین در سایت «زی‌نت» (۱۷ سپتامبر ۲۰۰۶) در مقاله‌ای با عنوان «امپریالیزم ۱۰۱ – اعتیاد امریکا به جنگ، ویرانگری و جنون» می‌نویسد: «دیگر گفتگو ندارد که امریکا دارای آجندای یک امپراتوری است.... از همان زمان ورود و تصادم نخستین استعمارگران با باشندگان اصلی امریکا که طی چندین سده میلیون‌ها تن آنان به منظور غصب املاک و دارایی‌های شان قصابی شدند، توسعه‌جویی و نظامی‌گری همیشه در DNA ما وجود داشته است. "اعلامیه استقلال ما" با قید "بومی‌های بی‌رحم و وحشی"، امحای بومیان توسط استعمارگران امریکایی را توجیهی اخلاقی می‌کند. پس ما به نفع امپراتوری آمدیم، چاپیدیم و فتح کردیم.»

پال ولفوویچ از موسسان «پروژه برای قرن نوین امریکا» (اتاق فکری که با هدف تثبیت امپراتوری کره ارضی امریکا و سرکوب ملل دیگر در ۱۹۹۷ بنا نهاده شد و زلمی‌خلیلزاد یکی از سران آن است) نوشت که پس از اضمحلال شوروی هیچ قدرتی نباید حتی هوای به چالش گرفتن ما را در سر راه دهد. ولی اینک چین و روسیه با مدرنیزه کردن پایه‌های صنعتی خود در صدد همسری با امریکا اند و به رقیبان آن بدل شده‌اند. چین که جهت رشد اقتصادی‌اش تشنه نفت و گاز و مواد خام است می‌خواهد درکشورهای افریقایی و آسیایی نفوذ یابد. امریکا می‌کوشد با پایگاه‌هایش در آسیای‌میانه، افغانستان، اقیانوسیه و کوریای‌جنوبی کمر بندی را به دور چین ایجاد کند.

دخالت امریکا در اکراین[۸۷] به معنی تهدید مستقیم روسیه است که خطر جنگ با روسیه را به دنبال خواهد

---

[۸۷]– ویکتوریا نولند معاون وزیر خارجه امریکا در «سی‌ان‌ان» آشکارا اقرار داشت که امریکا به یاری «بنیاد ملی برای دموکراسی» (National Endowment for Democracy) و شرکت نفتی شیورن بیش از ۵ میلیارد دالر برای تحقق کودتا در اکراین و کنترول آن توسط امریکا فرستاد.

داشت.[۸۸]

تضاد امریکا و اقمار اروپایی‌اش با چین و روسیه در جنگ سوریه هم مشهود است. این دو به آسانی اجازه نخواهند داد سوریه چون لیبیا سقوط کرده راه اشغال ایران باز و حلقه محاصره و انقسام چین و روسیه تنگ‌تر شود. مخالفت چین و روسیه در برانداختن بشار اسد از سر دلسوزی آنها نسبت به مردم سوریه که قربانی دیکتاتوری او و نیروهای بنیادگرای مولود «سیا» اند، نیست، مانند کمک ایران به دولت سوریه که از سر علاقمندی ملایان جنایتکار به مردم سوریه نه بلکه صرفا حفظ، تحکیم و توسعه ولایت فقیه می‌باشد.

باید یادآور شد که تحرکات چین برای آوردن طالبان بر میز مذاکره نیز ذره‌ای جنبه‌ی «خیرخواهی» و دوستی با مردم اسیر ما زیر سنگ طالبان و دولت‌پوشالی نداشته و به رغم تضادهایش همسو با نقشه امریکا (ایجاد دولتی با شرکت طالبان و پیشبرد راحت پروژه‌های اقتصادی و سیاسی‌اش در آسیای میانه) می‌باشد. پادرمیانی‌های چین و در واقع زدوبند با میهنفروشان افغانستان (طالبان و دولت‌پوشالی) ادامه سیاست آن کشور پس از مائو و در جریان جنگ ضدروسی (کمک بی‌دریغ مادی و سیاسی به باندهای بنیادگرا و دعوت شتاب‌زده گلبدین منحیث «وزیرخارجه دولت مجاهدین» به پیکنگ –یگانه دعوت از طرف یگانه کشور!) است. البته منابع دست‌نخورده زیرزمینی افغانستان هم چیزی نیست که چین به آن

---

[۸۸]– تحکم، یکه‌تازی و بدمعاشی امریکا در مقابل سایر کشورها بی‌حد و حصر است مثل امتناع از امضای پیمان‌های ضد موشک‌های بالستیک، سلاح‌های بیولوژیکی و سمی، منع ازدیاد بمب‌های هستوی، منع فروش سلاح‌های خفیف، ماین‌های زیرزمینی و... که در این واکنش امپریالیستی جورج بوش به انتقادات سران دولت‌ها راجع به عدم اجرای پروتکل محیط‌زیست کیوتو به خوبی بازتاب یافته: «به دیدگاه شما احترام می‌گذارم اما این موضع امریکا است چون این حق امریکا است... ما کاری نخواهیم کرد که اقتصادمان صدمه ببیند. زیرا برای ما آن چه قبل از همه اهمیت دارد مردم ایالات متحده است.» اوباما و هیلاری کلنتن مثل نازی‌ها که آلمان را برتر و مافوق همه می‌گفتند، اعلام داشتند «امریکا استثنایی و صرف‌نظر نکردنی است.» یعنی به هیچ قید و قانونی نمی‌تواند پابند باشد و باید جهان را رهبری کند؛ جان‌کری آزخواهی امپریالیستی امریکا را «ضرورت» می‌داند: «درگیری ما در دنیا نه انتخاب بلکه یک ضرورت است.» این تلقیات ناشی از ایدیولوژی امپریالیستی در کتاب زبیگنیف برژینسکی «بین دو دوران: نقش امریکا در عصر فن و برق» در این عبارت بیان می‌یابد: «مردمان، دولت‌ها و اقتصادهای جمیع ملت‌ها باید خادم بانک‌ها و شرکت‌های چند ملیتی باشند.»

چشم نداشته باشد. (رجوع شود به پیوست «در چین چه خبر است؟»)

هر چند تضاد بین امریکا، و چین و روسیه (که در سازمان همکاری شانگهای با چند دولت دیگر آسیایی متحد گردیده‌اند) شدید است و امریکا با سلاح‌های تهاجمی جدید و افزایش هزینه نظامی آنها را تحریک می‌کند، این امپریالیزم با جاپان و اروپا نیز ضمن همنوایی در مسایلی و تجاوز و توطئه در این و آن جا، بر سر تقسیم مجدد جهان در کشمکش می‌باشد. اروپای هراسان از جنگ با روسیه، مخالف اقدامات نظامی امریکا در اکراین است.

**۵) باتلاق‌های امریکا:** عراق، لیبیا و هر کشوری که امپریالیست‌ها در آن هجوم برده‌اند برای شان باتلاقی هلاکت‌بار شده است. دیس براون وزیر دفاع بریتانیا نالید: «باید پذیرفت که وضعیت در افغانستان بسیار بدتر از آن چه است که می‌پنداشتیم.» و رابرت گیتس وزیر دفاع امریکا گویی پنتاگون به خود آمده است که گفت: «به نظر نمی‌رسد که ما عراق و افغانستان دیگری –یعنی تغییر جبری رژیم و به تعقیب آن ملت‌سازی[۸۹] در آتش جنگ را به این زودی‌ها تکرار کنیم.»[۹۰] مردم دنیا فوران آتشفشان زیرپای متجاوزان امریکا و متحدان را تدارک می‌بینند.

با شکست امریکا در جنگ‌ها، غروب تدریجی سیطره آن بر جهان، صعود چین و بحران اقتصادی و اجتماعی، تضادها بین قطب‌های امپریالیستی شدت می‌یابند و این شرایط عینی انقلاب را مساعدتر می‌سازد. پس از شکست خفت‌بار امریکا در ویتنام، برجا ماندن سوریه و بشار اسد و مخصوصا شکست داعش مخلوق «سیا» توسط مردم کوبانی، فروزان‌ترین نمونه پیروزی خلقی کوچک اما یک‌پارچه و مصمم و آگاه بر دشمنی به مراتب قوی‌تر به شمار می‌رود. حماسه کوبانی برای ستمدیدگان دنیا در مبارزه بر ضدامپریالیزم و بنیادگرایی سرمشق گران‌بهایی است. استقرار نیروهای امریکا در سوریه و «کمک» به کوردها خطری جدی است که همه دوستداران نبرد الهام‌بخش آنان با نگرانی آرزو می‌کنند کوردها از این

---

[۸۹]– «ملت‌سازی» اسم رمز امریکا برای ایجاد دولت‌های نامنهاد است. امریکا بین ملت و دولت فرق نمی‌گذارد و ملیت را معادل شهروندی می‌داند. بنا بر این مراد خود و پادوان افغانی‌اش از «ملت‌سازی» همان «دولت‌سازی» یعنی دولتی ساخت و خواست «سیا» است.

[۹۰]– سخنرانی در پوهنتون ملی دفاع، سپتامبر ۲۰۰۸.

چالش بسیار وخیم و سرنوشت‌ساز نیز سرافراز بیرون آیند. خیزش‌های عرب —هر چند هیچ کدام به بار ننشست، جنبش‌های ویسکانسن و فرگوسن، تسخیرها، وضع یونان، تظاهرات و اعتصابات بزرگ کارگری در افریقای جنوبی، هند، برازیل و... نشان‌دهنده آن اند که در کنار عوامل نامساعد، فصل تازه جنبش‌های با فراز و فرود در جهان آغاز شده که تنها رهبری چپ در آنها وثیقه پیروزی‌ها خواهد بود. ژاک رانسیر متفکر مارکسیست فرانسوی می‌گوید که جنبش‌های ضدامپریالیستی در غرب و جهان سوم برای دنیای نوین و بهتر با تشکل و برنامه‌ای سوسیالیستی به رهایی و دموکراسی سیاسی و اقتصادی خواهند رسید. و خلاصه حرف همان است که لنین گفته «تنها انقلابی سوسیالیستی پرولتری می‌تواند بشریت را از بن‌بست کنونی که امپریالیست‌ها و جنگ‌های امپریالیستی ایجاد کرده، برهاند. مهم نیست که انقلاب با چه دشواری‌هایی مواجه خواهد شد و علی‌رغم شکست‌ها و امواج ضدانقلاب، پیروزی نهایی پرولتاریا قطعی است.»

با عطف به آن چه گفتیم، در میان تضادهای اساسی در حال رشد در جهان (تضاد خلق‌های ستمدیده با امپریالیزم و دلالان حاکم آن، تضاد بین خود کشورهای امپریالیستی، تضاد پرولتاریا و بورژوازی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و امپریالیستی)، تضاد خلق‌های ستمدیده با امپریالیزم بخصوص ابرقدرت امریکا و دولت‌های وابسته به آن تضاد عمده می‌باشد زیرا خلق‌های جهان روز تا روز بهتر در می‌یابند که امپریالیزم امریکا دشمن شماره یک و نماینده و حامی هرگونه ارتجاع و ستم بوده و بدون پاره کردن زنجیر آن و به زیر کشیدن سگ‌های بومی‌اش روی آزادی و روزبهی را نخواهند دید.

## ایران

با غصب قدرت توسط خمینی و شکست انقلاب ۱۳۵۷ ایران، کشوری که بیش از همه از آن آسیب دید افغانستان بود که آن رژیم هشت گروه تروریست شیعه‌مذهب و انبوهی از روشنفکران افغانی وابسته به خود را پرورده و به افغانستان گسیل داشت. درست مثل پاکستان، با این تفاوت که پاکستان به تفنگ‌گیران مزدور اکتفا کرد و به حقنه ایدیولوژیک روشنفکران نه می‌توانست و نه چندان خواست بپردازد. تفاوت‌های دیگری نیز در برخورد بین دو همسایه‌ی خاین وجود دارند: طالبان که در دولت نیستند، پاکستان آنان را به قبول بندگی خود و خیانت مسلحانه به وطن شان می‌کشاند و زمانی که احزاب و عناصر نوکر ایران هم خارج از دولت باشند، با تفنگ خواستار الحاق افغانستان به ایران خواهند شد؛ رژیم «ولایت فقیه» پناهجویان افغان را که بازخواستگری ندارند با تهدید و اجبار و گروگان گرفتن خانواده‌های شان دیروز به جنگ عراق می‌فرستاد و امروز در سوریه به نفع رژیم بشار اسد؛ پاکستان با فرستادن افغان‌ها از طریق احزاب گلبدین، سیاف و ربانی به جنگ در کشمیر، آذربایجان و یوگوسلاویای سابق، خون هزاران هموطن

ما را به گردن دارد؛ ایران هزاران افغان را دار می‌زند و حاضر نمی‌شود حتی اجساد را به بستگان شان بسپارد و به علت پول گرفتن کرزی و سایر «مقامات» از ایران، جنایت‌ها و مداخلات آن کشور هیچ گاه با اعتراض ولو ساختگی و عوام‌فریبانه دولت پوشالی مواجه نمی‌شود؛ در پاکستان کمتر روشنفکری تحت تاثیر سیاست‌های ضد افغانی دولت قرار دارند ولی رژیم ایران آن قدر سیستماتیک و زیرکانه تمامی رسانه‌ها را در توجیه سیاست‌های ضدافغانی‌اش هدایت می‌کند که حتی برخی شاعران و نویسندگان ظاهرا غیر رژیمی آن کشور را هم به ذلت هم‌صدایی با خود تنزل داده است (به طور مثال نوحه‌گری برای احمدشاه مسعود که تکیه‌کلامش بود «خطر طالبان و القاعده به هیچ‌عنوان کمتر از خطر کمونیزم نیست.» در این قسمت سازمان‌های چپ خارج ایران هم متاسفانه با سکوتی شرم‌آور از افشای روشنفکران در خط رژیم کوتاه آمده‌اند)؛ بنابر حاکمیت میهنفروشان در کشور ما، ایران همانند پاکستان به خود حق می‌دهد به افغانستان به مثابه «عمق استراتیژیک»اش نگریسته و از هیچ برخورد ارباب‌منشانه دریغ نکند. مثال خراب‌کاری در اعمار بندهای کمال‌خان، بخش‌آباد، سلما و در مقابل، لب فرو بستن اراذل حاکم وطنی را در هیچ جایی نمی‌توان سراغ کرد زیرا نه رژیم مذهبی‌ای چنین بی‌شاخ و دم در دنیا وجود دارد و نه پوشالیانی چنین بی‌اختیار و ضدملی نظیر کرزی و غنی و عبدالله و شرکا که پیش رژیم‌های ایران و پاکستان دهن‌پرآب اند.

نتیجه کار هر دو ارتجاع نمایان است. پاکستان، طالبان، بخش‌هایی از جهادیان و یکی دو تلویزیون را دارد. اما ایران علاوه بر کاسه‌لیسان مشهورش –خلیلی، محقق، عبدالله، انوری، محسنی و غیره– ده ها استاد و مدرس، سیاستدان، نویسنده، شاعر و فلمساز را در هر سوراخ و سنبه دولت جا به جا کرده و بدین‌ترتیب خیلی بیشتر از پاکستان به آلودن کشور ما به زهرش مشغول است. و از این رو اگر کسی یافت نمی‌شود در ثنا و صفت دولت پاکستان و سرانش چیزی بگوید، گله‌ای به اصطلاح فرهنگیان و سیاستمداران اند که آشکارا و بی‌آزرم رژیم ایران و سران مرده و زنده‌اش را می‌ستایند.

هر قدر عمر رژیم فاشیستی مذهبی ایران طول کشد به همان اندازه مردم و جنبش انقلابی ما از باندها و روشنفکران ایران‌پرست زجر خواهند کشید. این زجر زمانی پایان خواهد گرفت که ولایت فقیه به دست توانای مردم ایران برافتاده و جایش را به رژیمی سکیولار و عدالت‌گستر دهد. اگر انقلاب آینده ایران به رهبری طبقه کارگر نباشد، رژیم قاتل به موجودیت‌اش ادامه خواهد داد منتها با نام و رنگ دیگر. خطر «جنبش سبز» به رهبری شاگردان و مداحان خمینی که از سروپای شان خون نخبه‌ترین فرزندان ایران می‌چکد در کمین است تا در وهله نخست قدرت را دزدیده و عصای زیر بغل رژیم گردد. رژیمی که احتمالا با توافقی تسلیم‌طلبانه با امریکا از فشار تحریم رهایی خواهد یافت، اما تضادها و بحران داخلی چند جانبه‌اش و نفرت قاطبه مردم ایران از آن چنان نیست که نوش‌داروی «جنبش سبز»، رفرمیزم و

جنگ در یمن به دادش رسیده بتواند. با وصف رضایت صدام و کشورهای عربی به مصالحه، خمینی جنگ عراق را تا نوشیدن جام زهر ادامه داد. و حالا خامنه‌ای هم که به جنگ یمن پرداخته، به سبب بدعاقبتی آن، انزجار مردم و فشار منطقوی و جهانی، ناگزیر از نوشیدن جام زهر خواهد شد.

«ولایت فقیه» مثل هر رژیم فاشیستی تن دادن به ابتدایی‌ترین مطالبات مردم را به مثابه آغاز پایان عمر پرخون و خیانت‌اش می‌پندارد زیرا کوچک‌ترین روزنه، مفری خواهد شد تا مردم بی‌اعتنا به شعارهای اصلاح‌طلبانه‌ی «سبز»، رژیم را از بیخ برکنند. مردم ایران بیشتر از کشورهایی که در آنها فاشیزم مذهبی بیداد دارد، به مضحکه‌ی انتخابات پی برده‌اند که قادر به آوردن هیچ تغییری اساسی نیستند زیرا تحت «مقام معظم رهبری» انجام انتخابات آزاد و بی‌تقلب محال و خودفریبی است و طرفداران واژگونی رژیم نمی‌توانند در آن شرکت کنند.

از نیروهای چپ فعال در داخل ایران اطلاع مشخصی نداریم اما بدون تردید آنها نقش تاریخی خود را بازی کردنی هستند و این بار نخواهند گذاشت حاصل خون و فداکاری‌های شان توسط سرمایه‌داران جانی مذهبی یا سلطنت‌طلبان و مجاهدین خلق که در جیب «سیا» مترصد اند مانند کرزی به زور ب-۵۲ در تهران تاج‌پوشی شوند، به هدر رود.

**عمال وطنی رژیم ایران:** باندهای طرفدار ایران در موقعیتی نیستند و نخواهند بود که «ثبات» را با شعار تجزیه‌طلبی و جنگ‌های ملی و مذهبی برهم زنند زیرا ایران با رفتار فاشیستی با پناهجویان افغان، احزاب و عناصر تابعش در افغانستان را بی‌آبروتر نموده و از آن مهمتر رژیم با بحران‌ها، نزاع‌های درون ملایان حاکم و خشم توفان‌زای مردم ایران روبروست که امکان استعمال نظامی بردگانش در کشور ما را دشوار می‌سازد. با این هم ایران از تشدید اختلاف‌های مذهبی و قومی و زبانی تا حد تجزیه افغانستان دست نخواهد گرفت. از این رو مبارزه با رژیم ایران به موازات ایجاد همبستگی با جنبش آزادیخواهانه‌ی مردم ایران باید وظیفه تخطی‌ناپذیر ما باشد درست همانند مخالفت با ارتجاع پاکستان و همسویی ما با جنبش ضدبنیادگرایی و ضدامپریالیستی در آن کشور. مبـارزه با نفـوذ رژیم ایران نه تنها از این لحاظ که از ایدیولوژی قرون وسطایی و به طور بی‌مانندی جنایتکار نمایندگی می‌نماید بلکه از این نگاه هم خطرناک است که چهار دهه هولناک‌ترین خونریزی‌ها و آزادی‌کشی به نام اسلام را دارد و جاسوسان روشنفکرش نسبت به هم‌مسلکان دیگر خود زیرکانه‌تر و با لوای «زبان و فرهنگ مشترک دو ملت برادر» کار می‌کنند و در موسسات آموزشی جابه‌جا شده‌اند. مردم ما باید دریابند که مبارزه با امریکا و عمالش بدون مبارزه با ایران و خیل وسیع مشتریان روشنفکرش دم‌بریده و کاذب خواهد بود. واقعیت اینست که دشمنان میهن ما به این دو خلاصه نمی‌شوند و سایر کشورهای همجوار و حتا ترکیه هم در ریختن مکروبش در آن

فعال اند که باید علیه نفوذ و مداخله آنها به مردم آگاهی داد.

## پاکستان

ضیاالحق پس از اشغال افغانستان توسط قشون شوروی گفته بود که اگر خدا بنگله‌دیش را از ما گرفت، در عوض افغانستان را به ما داد. از آن هنگام تا امروز هیچ دولت پاکستان از گاو شیری بودن افغانستان سیر نشده است، هم برای جلب کمک‌های امریکا و هم برای سرپوش نهادن بر بحران‌های اجتماعی و سیاسی داخلی. پاکستان برای ارتجاعی‌ترین عناصر مذهبی «تنظیم»ها درست کرد و بخشی از کمک‌های «سیا» و عربستان و دیگر دولت‌ها را در اختیار آنان گذاشت تا پس از اشغال شوروی و سقوط پوشالیان، دولت دست‌نشانده‌اش را در کابل داشته باشد تا هم مسئله پشتونستان برای همیشه مسکوت گذارده شود، هم «عمق استراتیژیک»اش (پشت‌جبهه و قلمرو مطیع و تیار در صورت جنگ با هند) متحقق گردد. هنگامی که «تنظیم»ها در اثر دریدن یکدیگر در داشتن اداره‌ای واحد ناکام ماندند، پاکستان با موافقت «سیا» طالبان را از آستین کشید تا نیاتش را برآورند. وقتی طالبان به حکم «آی‌اس‌آی» از تسلیم بن‌لادن به امریکا سرباز زدند، امریکا به بهانه ۱۱ سپتامبر «جنگ بی‌پایان با تروریزم» را از اشغال افغانستان و تکیه بر مزدوران جهادی‌اش آغاز کرد. ولی پاکستان که مثل یک دایه مولودات جهادی‌اش را می‌شناخت و مطمین بود که بدون حمایت امریکا هفته‌ای هم قادر به حکومت کردن نخواهند بود، طالبان را دوباره به عنوان جانشین جهادی‌ها، تجهیز و به جنگ سوق داد. پاکستان از قلدری‌هایش خسته نخواهد شد و اگر بنا بر عوامل خارجی و داخلی طالبان را به ظاهر عاق هم کند، آنان را زیر نام «داعش» و... پیش خواهد انداخت. از پاکستان انتظار نبود و نیست که به خیانت به مردم ما خاتمه بخشد زیرا می‌داند که تنظیم‌ها و طالبان با داغ «آی‌اس‌آی» و خون و فساد بر جبین، بدون اطاعت از پاکستان زنده نمی‌مانند و تا هستند باید از استعداد افغانستان‌فروشی آنان نفع برد.

باید مردم را آگاه نمود که پاکستان، ایران و هر ارتجاعی، حتی‌الوسع گوشت تن کشوری بی‌صاحب و جنگلی شده را می‌کنند. اگر خاینان چندرگه در سرزمین ما مسلط نمی‌بودند، نه پاکستان نه ایران و نه هیچ رژیم دیگری نمی‌توانست مردم افغانستان را این همه به تحقیر گیرد. کشورهای زیادی در جهان بوده و هستند که بنابر اعتماد توده‌های آنها به دولت‌های شان، هیچ قدرتی جرئت حمله مستقیم یا غیرمستقیم را بر آنها نداشته یا اگر هم چنین شده باشد بلافاصله با نیرویی توده‌ای دفع و طرد گردیده است. قطع دست بیگانگان، بدون برقراری دولتی سکیولار و دموکراتیک و از بیخ در آوردن بنیادگرایی، نیرنگ بی‌دورنمای تابان و بی‌بها خواهد بود. سر دادن گاه‌گاه نعره‌های ضدپاکستانی از سوی سرکردگان،

روشنفکران و «تحلیل‌گران» جهادی، پرده افکندن بر جنایت‌ها و وطنفروشی و «سفید» نمودن خود و انحراف فکر و آماج اصلی مبارزه مردم است. از سوی دیگر اکت‌های ضدپاکستانی با طوق بندگی امریکا و ایران برگردن، فقط ابلهان را خواهد فریفت. اگر اینان بویی از استقلال می‌بردند باید به سبب مخلوق و سال‌ها سگ‌زنجیری «آی‌اس‌آی» بودن، حاضر به محاکمه در پیشگاه مردم افغانستان می‌شدند. بنیادگرایان هرگز نخواهند توانست توده‌های وسیع مردم را به جنگ با پاکستان بکشانند. خودفروختگی به «آی‌اس‌آی» و «س‌آی‌ای» جرئت اقدامی برضد پاکستان را از آنان سلب می‌کند. پاکستان اسناد و مدارک بی‌شماری از فساد مالی و اخلاقی سران «تنظیم»ها در دست دارد و از این جهت هم خاینان مذکور را می‌تواند دهان بسته نگهدارد. باید حربه «خطر پاکستان» را از دست «آی‌اس‌آی»زاده‌ها گرفت و به مردم فهماند که سموم و خطر اصلی، سلطه خود اینان است که تا از بین نرفته پاکستان، ایران و هر ارتجاع دیگر افغانستان را صیدی بی‌دفاع و لذیذ خواهد پنداشت. هر پاکستانی عامی به سوال «چرا شما با تنظیم‌ها و بعد طالبان، افغانستان را جهنم ساخته‌اید؟» با قیافه حق به جانب پاسخ می‌دهد: «وقتی رهبران شما خر ما شوند چرا آنها را سوار نشویم؟» واقعیت همین است و نه اتمی بودن یا جادو و جنبل پاکستان که توانسته افغانستان را گروگان بگیرد؛ تسلط مشتی جاسوس «سیا»، «واواک» و«آی‌اس‌آی» است که پاکستان و ایران از گزیدن افغانستان بس نمی‌کنند. برای پایان دادن به خیانتکاری‌های این دو دولت در افغانستان باید بر حاکمیت جانیان کمپرادور و فیودال در وطن پایان داد. اگر در میهن ما بنیادگرایان و تکنوکرات‌های جاسوس (پایگاه امریکا، ایران و پاکستان) حاکمیت نمی‌داشتند و مردم آزاد می‌بودند، نه پاکستان و نه هیچ کشور دیگری جرئت مداخله در آن را به خود نمی‌داد. دولت‌های ارتجاعی چنانچه از خیزش ملت خود می‌ترسند از به پا خاستن توده‌های سرزمینی که نسبت به آن سوءرفتار دارند هم به وحشت خواهند افتاد. بدیهی است اگر رژیمی دموکراتیک و مردمی جای رژیم فیودالان و کمپرادوران کنونی در پاکستان را بگیرد مصایب پاکستانی در کشور ما خاتمه یافته و طالبان و دیگر اجنت‌های «آی‌اس‌آی» از رمق خواهند افتاد. یعنی تمام تنش‌های افغانستان با پاکستان زمانی راه حلی واقعی خواهند یافت که لااقل در یکی از آنها نسیم دموکراسی بوزد. ولی تا زمانی که وضع به همین منوال باشد، افغانستان از تزویر و توهین و تحمیل پاکستان در امان نخواهد بود.

بوی گندیدگی ارتجاع و فساد پاکستان و افغانستان شبیه هم اند و بدبختانه مسئله کلیدی در پاکستان نیز همان است که در افغانستان: نبود نیرویی انقلابی تا توده‌ها از سر درماندگی، ناچاری و خواب‌زدگی به احزاب ارتجاعی زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران وابسته به امپریالیزم امید نبسته و برعکس راه رستگاری

را در براندازی آن دشمنان و خرد کردن ماشین دولتی شان ببینند و بس.[۹۱]

مبارزه برضد رژیم‌های ایران، پاکستان و ترکیه از سوی آزادیخواهان افغانستان باید مستمر، منظم و قاطعانه به پیش رود که مبارزه با امپریالیزم بدون مبارزه علیه این سه دولت و سرسپردگان افغان شان دم‌بریده خواهد بود، بخصوص که خیانت آنها در پروراندن و صدور پلیدترین ارتجاع انتحاری و بنیادگرایی و ضدانقلاب در کشور با سرخی و سفیده «ضدامریکا» و «دین و فرهنگ مشترک» رنگمالی می‌شود.

بعضی کشورهای امپریالیستی دیگر و بخصوص بریتانیا نیز در افغانستان دستان خونین داشته بصورت پیدا و پنهان از میان مرتجع‌ترین و خونخوارترین نیروها و عناصر غلامانش را انتخاب کرده برای پیشبرد منافع‌اش آنان را بر مردم ما تحمیل می‌کند. اما باوجود تضادهایی که با امریکا دارد، در کل بریتانیا دنباله‌رو سیاست‌های شیطانی امریکا در افغانستان است.

---

[۹۱]– سازمان «جدوجهد» (بخش پاکستان گرایش جهانی ترتسکیستی) که خود را «تنها نیروی مهم چپ در پاکستان» قلمداد می‌نماید، گروهی است معتقد به مبارزه صرفا رفرمیستی و مسالمت‌آمیز، موید میهنفروشان پرچمی و خلقی و «انقلاب» بودن کودتای ۷ ثور.

# مسئله ملی ـ فدرالیزم

## مسئله ملی

در افغانستان در پویه‌ی چندین هزار سال تاریخ پرتلاطم، اقوام یا ملیت‌هایی با فرهنگ و خلقیات خاص خود (مهاجرت‌ها، تهاجمات و نقطه تلاقی بودن تمدن‌ها، این تنوع را ناگزیر ساخته است) زندگانی داشته‌اند که به پشتو، فارسی، ازبکی، بلوچی، پشه‌ای، ترکمنی، نورستانی و غیره تکلم می‌کنند و با همزیستی و اختلاط و علاقمندی به فارسی و پشتو به عنوان دو زبان مراودات و معاملات با هم دارای وجوه مشترکی چون دلبستگی به افغانستان، آباد کردنش به عنوان خانه مشترک، و بخصوص ایستادگی متحدانه در مقابل تجاوز بیگانگان –که خار چشم همه دشمنان است– گردیده‌اند. حتی فرمانروایان هر قوم در هنگام حاکمیت‌شان، خود را تنها محدود به این و آن منطقه و قوم معین نکرده و کل این مرز و بوم و مردم‌اش را از خود انگاشته و لشکر شان مرکب از یک ملیت نبوده است. پس تنها وجوه اشتراک سرزمینی، تاریخی، سیاسی و اقتصادی اند که همزیستی و دوستی اقوام ما را علی‌رغم گوناگونی مذهبی، دینی، فرهنگی و نژادی، در تلاطم‌های تاریخ ممکن ساخته و به آنها موجودیت بخشیده است و نه زبان، دین، مذهب و نژاد.

اگر چه هنوز مردم افغانستان به خودآگاهی سیاسی به مفهوم زدوده شدن علایق قومی و ادغام در ملتی واحد دست نیافته است اما مضاف بر آن چه گفتیم، بنا بر تقدم ظهور و تکوین دولت‌ها بر ملت‌ها، اقوام ما که در یک واحد سیاسی با قدرت مرکزی و حدود جغرافیایی به رسمیت شناخته شده از سوی کشورها ساکن می‌باشند، موقعیت ملت–دولت را اختیار کرده‌اند که در جریان تکامل اقتصادی و سیاسی در محیطی دموکراتیک و مستقل، انتقال حق حاکمیت به مردم، نظارت مردم بر دولت و تامین حقوق مدنی شهروندان (آزادی‌های فردی و اجتماعی) نضج یافته و با کسب خودآگاهی ملی هویت خود را نه در قومیت (پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره و...) بلکه در افغانی و از افغانستان بودن[۹۲] خواهند دید تا فرا رسیدن عصر محو

---

[۹۲]– افغان یا افغانستانی گفتن مثل تغییر نام افغانستان به آریانا، خراسان و... از بحث‌هایی است که روشنفکران نوکر

مرزهای ملی، ملت و لاجرم مسئله ملی (چگونگی رهایی یک کشور از زنجیر کشور دیگر، و در داخل کشور، الغای ستم و تبعیض بین ملیت‌های ساکن و تامین تساوی حقوق آنها) در پهنه گیتی. باید تاکید کرد که خودآگاهی ملی اگر با دموکراسی و عدالت عجین نباشد، یعنی ملتی واحد اما پامال بنیادگرایان، و بی‌نان و بی‌خانه و بی‌احساس برابری بودن، فاقد ارزش است. ولی علی‌رغم این تاریخ مشترک با دردهای جانکاهش و مقاومت‌های ضداستعماری و ضدامپریالیستی کلیه اقوام افغانستان بخصوص از ۲۰۰ سال به این سو، آیا ستم حاکمان پشتون بر قوم‌های دیگر (با مظاهر تبعیض در تفویض مقامات کلیدی دولتی، بی‌توجهی به ارتقای سطح معیشت و پرداختن به زبان و تاریخ، احداث راه‌ها و مواصلات، و پسماندگی عمومی) در کشور ما وجود داشته است؟

دو پاسخ شوونیستی به مسئله: قومپرستان پشتون معتقدند افغانستان و باشندگانش از هزاران هزار سال به همین گونه که هست وجود داشته، از گزند حوادث در امان بوده و ستم یک ملیت بر ملیت دیگر در آن ادعایی ساختگی و واهی بیش نیست و اگر تفاوتی هم باشد حق «برادر کلان بر برادر خرد» است! صاحبان این دیدگاه، واقعیت ستم و تبعیض ملی را رد می‌کنند چون از خاتمه حاکمیت طبقات ستمگر پشتون بر سایر قوم‌ها واهمه دارند و آن را سوختن تختی می‌دانند که مستقیم یا غیرمستقیم بر آن تکیه زده‌اند. پاسخ دوم از روشنفکران نوکر جنایتکاران غیرپشتون، ستم ملی را با تشویق و پشتگرمی ایران ایضا آن قدر ارتجاعی، مغرضانه و مطابق خواست رژیم ایران و امپریالیزم امریکا مطرح می‌نمایند که جری و بی‌قرار، تجزیه افغانستان به بخش پشتون و غیرپشتون (شمال و جنوب) را «یگانه راه‌حل» می‌دانند. پیش از تجاوز روس و امریکا و ورود تعلیم‌یافتگان «سی‌آی‌ای» و «واواک» به صحنه، هیچ ضدپشتون

---

«واواک»، «سیا» و سرجنایتکاران غیرپشتون راه انداخته‌اند که غیر از رقبای مرتجع پشتون‌شان، بدبختانه برخی «چپ»ها هم از روی شوونیزم، ناآگاهی، عدم تمرکز بر مبارزه ضدامپریالیستی و ضدبنیادگرایی، بی‌برنامگی برای سازماندهی و کار جدی بین توده‌ها، درگیر آن می‌شوند، درگیری‌ای که در بی‌اعتنایی یا کم اهمیت دادن به اشغالگران امریکا و محشر عمال مذهبی و غیرمذهبی آن، گم و بی‌اثر می‌شود.

داغ‌کنندگان این مناقشه‌ها همانند دعوای دانشگاه و پوهنتون، لهجه بودن یا نبودن این و آن زبان و... می‌خواهند از نمد شرایط جاری که موجودیت افغانستان تهدید می‌شود، برای خود کلاهی به دستور «واواک» بدوزند. طراحان این گونه بحث‌ها خادمان امریکا اند. اما می‌توان مطمین بود که بحث‌های مذکور هیچ گاه توده‌گیر نشده و به صورت جنبش متجلی نخواهند شد زیرا مردمی گرسنه با لمس در خطر بودن روزمره‌ی حقوق و هستی و ناموس‌شان خریدار بنجل‌هایی با مارک و بوی واواکی و پاکستانی و امریکایی نخواهند بود.

و حتی گروه «ستم ملی» طاهر بدخشی که از منظر رویزیونیستی مبارزه ملی را مقدم بر مبارزه طبقاتی می‌دید، از تجزیه حرف نمی‌زد. طرح تجزیه بیشتر از همه به پشتونیست‌ها بهانه می‌دهد تا بر شوونیزم شان اصرار ورزیده و خود را قهرمانان «پاسداری از وحدت افغانستان» وانمود نمایند. (پیوست «شوونیزم و مسئله ملی» دیده شود)

امریکا که احساس کرد افغانستان مانند عراق برایش باتلاق دیگری خواهد شد تجزیه را یکی از راه‌های کم هزینه‌تر سیادت بر آن تشخیص کرد. اما وقتی به علت مخالفت شدید همه اقوام عجالتا آن را عملی ندید، بر عمالش سپرده که به انحای گوناگون موضوع را «داغ» نگه دارند. اگر امریکا خود را از روی قدرت برای تسلط بر هر پاره‌ی جدا شده‌ی فرضی افغانستان «محق» می‌داند، رژیم ایران از روی زبان و دین و مرز مشترک، بلعیدن بخش غیرپشتون، و پاکستان مناطق پشتون‌نشین را «حق طبیعی» خود می‌انگارند.

در برابر دو دیدگاه خاینانه‌ی بالا، ما برآنیم که در حاکمیت بودن ارتجاع قوم پشتون بر افغانستان از احمدشاه درانی به این سو و لذا اعمال تبعیض و ستم ملی بر اقوام غیرپشتون واقعیتی مبرهن است و هر آزادیخواهی که زیر نام «استقرار دولت نیرومند مرکزی عبدالرحمن خانی» یا «آماده نبودن مردم برای دموکراسی» (ورد زبان خاندان تلایی)، بر آن چشم ببندد، ادعای آزادیخواه، دموکرات و مارکسیست بودنش میان‌تهی و دروغین خواهد بود. ولی رسالت انقلابیون است تا آن چنان با دقت و پهنا کار کنند که توده‌ها از پیوستن به اجتماعات قومی، زبانی، سمتی و «تنظیمی» روی برتافته و به تشکل‌های طبقاتی راغب گردند. انقلابیون واقعی کارگران و زحمتکشان کلیه اقوام را علیه مافیای اقتصادی، سیاسی و نظامی حاکمِ پشتون و غیر پشتون و حامیان آن متحد می‌کنند، تنها چیزی که دشمنان را خواهد لرزاند.

در درک ستم ملی باید از واقعیت‌های مشخص حرکت کرد. از صدها سال به این سو اقوام با مشترکات تاریخی و فرهنگی بی‌شمار، در این سرزمین به عنوان موطن شان همزیستی و امتزاج داشته و در راه حراست از آن از سر و مال گذشته‌اند. با آن که به استناد منابع خارجی قوم پشتون ظاهرا در اکثریت بوده اما حکمرانان مستبد آن هیچ گاه نتوانسته و نخواسته‌اند از نفوذ، گسترش و اداری بودن زبان فارسی جلو گیرند. داوود و ظاهرشاه تقلاهایی برای تحمیل زبان پشتو به عمل آوردند ولی دیری نپایید که به بیهودگی اقدام خود پی بردند، اقدام مسخره‌ای که به تزیید علاقمندی مردم به فارسی و بیزاری از پشتو منتج شد. همان طوری که مجاهدت نویسندگان و شاعران معین با تشویق مادی و سیاسی «واواک» برای اشاعه اصطلاحات رایج در ایران در نوشتار و گفتار، حتی فارسی‌زبانان ما را هم از فارسی دل‌زده می‌سازد چون

آن را ابزار «نرم» مداخله‌ی رژیم فاشیستی ایران می‌بینند.[۹۳]

باری، تقویت پشتو یا فارسی نباید به بهای فراموشی زبان‌های دیگر همراه باشد بلکه همگان به زبان خود بتوانند بخوانند و بنویسند. باید آموزش مخصوصا کودکان ملیت‌ها به زبان مادری به عنوان یک حق طبیعی که نقش مهمی در تسریع رشد آنان دارد نهادینه گردد، امری که تنها در افغانستانی دموکراتیک متصور است. از دورها تا حال اعمال ستم طبقاتی بر مردم نسبت به ستم ملی به مراتب سهمگین‌تر بوده است و این نمی‌توانست موجب تضعیف ستم ملی نگردد. از جانب دیگر، طبقات حاکم پشتون جهت منقاد ساختن آسان‌تر اقوام و تداوم ستمکاری، سرکردگان سایر اقوام را در کنار خود جا دادند، شیوه‌ای که تا حال مرعیست. غنی و عبدالله، مانند کرزی، سرجنایتکاران اقوام را در باندهای خود دارند تا از مطالبات برحق قوم‌ها جلو گیرند. به همین دلیلِ تطمیع سران اقوام با دادن امتیازهایی، تاریخ ما قیام‌های بزرگ و پیگیر بر ضد ستم ملی را گواهی نمی‌دهد. شورش‌هایی کوتاه‌مدت در دوره‌ی خونخواری امیر عبدالرحمن و تا حدودی پسان‌تر رخ داد اما با خریدن «نخبگان» مرتجع اقوام و نصب آنان در ادارات دولتی زود به پژمردگی گرایید تا امروز که با مدد رژیم ایران (ایجاد باندهای بنیادگرا و تربیت فراوان کادرهای فرهنگی سیاسیِ سینه چاک ولایت فقیه) قومپرستی لجام‌گسیخته‌ی ضدپشتون سر کشیده است. عجالتا ستم ملی در کشور نه به سبب برخوردعقلانی حکام پشتون بلکه بنابر عوامل تاریخی و اجتماعی، در قیاس با مثلا کردستان ایران، ترکیه، عراق و سوریه حاد نیست. تنها اقتضای کتمان تضاد طبقاتی و فقر و ثروت، نمک‌حلالی برای ارباب و مطامع جنایت‌سالاران مذهبی و غیر مذهبی وابسته به ایران و پاکستان و امریکا، با شعارهای فاشیستی انوارالحق احدی‌ها، گلبدین‌ها، گلاب منگل‌ها، اسماعیل یون‌ها، عبدالواحد طاقت‌ها و... که «چه افغان نه‌یی زما هیواد نه ووزه» یا واواکی‌ها که «تجزیه افغانستان، راه حل مسئله ملی» است که آن را عاجل، پیچیده و «خطرناک» نشان می‌دهند. سرجنایت‌سالاران هرگز در سودای خدمت به قوم نیستند و تنها در نزاع روی منافع و جیفه‌های گوناگون، و هم زمانی که طبقات نادار قوم علیه طبقات دارا و ستمگر به پا خیزند برای سرکوب آنان، خود را غلاظ و شداد آرایش «قومی» نموده و می‌کوشند با شور دادن بیرق مذهب و قومپرستی، قوم را به دنبال خود بکشند. هدف اصلی جانیان و سروران خارجی آنان همین است که هر قدر می‌توانند خصومت قومی و مذهبی را دامن زنند تا جلو بیداری طبقاتی توده‌ها را بگیرند. و الا، اینان که کل قوم را به یک روز زنبارگی و خوشگذرانی خود برابر نمی‌کنند،

---

[۹۳]– «دکتر»، «فیلم»، «کمپانی»، «دلار» و... نوشتن که هیچ توجیهی ولو مجعول و مضحک ندارد، به تنهایی گواه بی‌مایگی، ابتذال، حقارت و برده‌منشی این پادوان ولایت فقیه می‌باشد.

می‌فهمند که با افتادن از سریر و تامین عدالت اجتماعی، راه برای حل ستم ملی دشوار و وقت‌گیر نخواهد بود. و نیز از ذهنیت اقوام خوب آگاه‌اند که ۱) وجوه مشترک بین خود را بسا بیشتر از وجوه افتراق می‌بینند؛ ۲) جدایی، خواست حتا یک اقلیت کوچک غیرپشتون هم نبوده و کابوسی هراس‌آور است که به هیچ قیمتی تحقق آن را به رژیم ایران اجازه نخواهد داد؛ ۳) کدام منطقه است که بدون مستعمره یا ضم شدن به ایران و... بتواند به حیاتی مستقل ادامه دهد؟؛ ۴) قاتلان و خیانتکاران آزموده شده چگونه می‌خواهند یا می‌توانند در قلمروی مستقل خوشبختی بیاورند؟؛ ۵) ملیت‌ها می‌دانند همیشه متحدانه بر تهاجمات بیرونی غالب شده‌اند و شکی ندارند که با تقسیم، توان دفع تجاوز و زورگویی ایران و پاکستان و... را نخواهند داشت یعنی هر قدر وحدت بین آنان کمتر، استیلای بیگانگان و استثمار و بدروزی آنان بیشتر و سهل‌تر؛ ۶) پاره پاره شدن یوگوسلاوی نشان داد که ملی‌گرایی به تحریک امپریالیست‌ها، چه فجایعی به همراه دارد؛ ۷) و بالاخره آنان (و نیز فاشیست‌های پشتون) می‌دانند که نه دوری که نزدیکی ملت‌ها در دهکده کوچک جهانی حکم تاریخ است.

احزاب و روشنفکران واواکی نه به قصد افشای قومپرستی امرا و طبقات مسلط بلکه برای ابراز وفاداری به ایران زیر نام «دفاع از حقوق اقوام غیرپشتون و مخصوصا هزاره» قوم پشتون را به طور عموم به باد اتهامات، تحقیر و دشنام‌های پست می‌گیرند[۹۴]. اینان نمی‌خواهند بدانند که توده‌های محروم قوم پشتون کمتر از محنت کشان قوم‌های دیگر از طبقات کمپرادور و زمیندار ستمبر نبوده و اعمال ستم ملی را نباید به آنان نسبت داد. حاکمان پشتون بیشتر از آن ضدمردمی، دشمن آزادی و غرق فساد و عشرت بودند که بکوشند ولایت‌های پشتون‌نشین حتی به بهای پس ماندن ولایت‌های غیرپشتون پیشرفت‌هایی قابل اعتنا نصیب شوند. آنان می‌دانستند که گسترش صنعت و فرهنگ و علم در یک منطقه شعور و سطح مطالبات مردم در سایر مناطق را بالا می‌برد. پس خیر استبداد را در بی‌سواد و بی‌خبر نگهداشتن همه اقوام می‌دیدند زیرا این را هم خوب می‌فهمیدند که فرمانروایی طولانی پر خون و خیانت تنها بر ملتی چشم و گوش بسته ممکن است. هم اکنون اکثر مناطق انکشاف‌نیافته پشتون‌نشین اند؛ تعداد پشتون‌های

---

[۹۴]– عمله «واواک»، شوونیزم قومی یعنی همان سلاح «حمله به پشتونیزم» را به کمر بسته‌اند که نویسندگان خاین بیانیه متعفن «دویمه سقوی» و تمامی فاشیست‌های طالبی و غیرطالبی آن را داعشی‌وار می‌چرخانند. تا زمان استقرار اداره‌ای دموکراتیک، از هیچ کدام از این دو جنس که یکی از ذکر شباروزی «بابه مزاری» و تجزیه افغانستان عار نکرد و دیگری از بوسیدن چشم ملا عمر، توقع نیست که غیر از اراجیف واواکی، ضیاالملت والدینی و محمد گل مهمندی نکته‌ای تامل برانگیز از مغز در گرو خود بیرون دهند.

مهاجر در پاکستان که در ناانسانی‌ترین شرایط با تحمل انواع تضییقات و تحقیر به سر می‌برند خیلی بیشتر از غیر پشتون‌هاست؛ زندگی قرون‌وسطایی کوچی‌ها تراژدی‌ایست بی‌مانند در دنیا. البته از تجاوز امریکا تا امروز شاهدیم که هر وزیر و سفیر و والی غیرپشتون چگونه مانند برادران خاین پشتون‌اش بلافاصله در پی تقرر قومی‌های خود بوده‌اند. جنایت‌سالاران این روش را برای ایجاد بی‌اعتمادی بین اقوام در پیش گرفتند. این نوع حکومت‌داری مافیایی، تضادهای بین میهنفروشان را هم شدت بخشیده که هیچ به اصطلاح دولت «وحدت ملی» (وحدت جنایتکاران و جاسوسان) قادر به تخفیف آنها و آلام مردم نخواهد بود. برخلاف حکومت‌های تیوکراتیک که دین را منشا و مافوق هر قانون می‌خواهند، دولت ملی، دولتی است دموکراتیک و سکیولار، ممثل اراده و آمال مردم متساوی‌الحقوق از هر ملیت، دین، مذهب، عقیده و جنس که تنها قوانینی منطبق با منویات ملت را معتبر می‌داند، یعنی ارزش‌های کاملا متضاد با دولت «وحدت ملی» خاینان ملی مذهبی و غیرمذهبی که مشروعیت‌اش را نه از مردم و انتخابات آزاد و عادلانه بلکه از امریکا و جنایت‌سالاران می‌گیرد.

ضدپشتون‌ها پوسیدگی و فلاکت مادون ارتجاعی را به حدی رسانیده‌اند که به تقلید از خلیل‌الله خلیلی چاکر حبیب‌الله کلکانی، شاعر باشی ظاهرشاه و ننگین‌تر از آن یاور امیر ربانی، که «حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله» را در «عیاری از خراسان»، قهرمان تراشید، با جعل فاحش حقایق، این دستبرد و خیانت قومگرایانه به تاریخ را ادامه می‌دهند و او (حبیب‌الله) و در واقع قوم تاجیک را عموما جوانمرد، صلح‌دوست، صبور، دلسوز، بی‌تعصب و... خوانده و خلاف این فضایل را کم و زیاد شامل حال پشتون‌ها می‌دانند[۹۵].

---

[۹۵]- رجوع شود به کتاب «شاه حبیب‌الله کلکانی، جوانمردی از خراسان» از پروفیسور رسول رهین، «تاجیکان در قرن بیستم» تلخیص نجم‌الدین کاویانی، سایت «حزب متحد ملی افغانستان» نورالحق علومی، سایت آریایی، سایت کابل زمین، هفته‌نامه امید و... و نوشته‌های سلطانعلی کشتمند، عوض نبی‌زاده و غیره سر میهنفروشانِ «بابه مزاری»شده که با هزاره بازی‌ای حیرت‌آور، از آخور «کی‌جی‌بی» به آخور«واواک» رو نموده‌اند. یکی از «جوانمردی»های «خادم دین رسول‌الله» را که نویسندگان جنایت‌سالاران و «واواک» رویش تاکید می‌کنند اینست که او از زنان خاندان نادرشاه و امان‌الله استفاده سیاسی نکرد و نگذاشت به آنان بی‌حرمتی گردد. این ادعا با منطق متعارف نمی‌خواند. مردم، آقای خادم دین را با امان‌الله خادم میهن مقایسه می‌کردند که استقلال را تامین، برده‌داری را ملغی، مکاتب دخترانه را احداث، قانون را نافذ کرد و... و شماری از نزدیک‌ترین یارانش از فرزانگان مبارز زمان خود به حساب می‌آمدند. پس مشکل نبود نتیجه بگیرند که نشستن یک رهزن بی‌سواد و جاهل به جای یک شاه محصل استقلال، تحول‌طلب و وطندوست چه پیامدی خواهد داشت جز فنای امنیت و تمامی دستاوردهای ده ساله،

---

چیزی شبیه یورش چنگیزی مجاهدین به کابل یا گورستان شدن وطن در خون و ماتم با قدرت‌گیری وحوش طالبی. سقوی‌ها به یقین به اندازه اولاده‌ی جهادی‌شان مرتکب بی‌ناموسی نشده‌اند، ولی آیا این تفاوت، از غلظت ارتجاع سیاه انگلیس‌پرورده که جوانه‌های اصلاحات در کشوری برده‌داری را به قول غبار«با مصرف خون چندین هزار جوان و انهدام هسته‌های تحول و ترقی» از بیخ کندند، می‌کاهد؟ شاید زنان دو خاندان را بی‌عصمت نکرده باشند چون مشاوران منجمله خلیل‌الله خلیلی می‌پنداشتند که این به درد روز مبادا و معامله‌های احتمالی خواهد خورد. اما باید احمق بود یا محرف تاریخ به نفع بنیادگرایان که تجاوز آنان به زنان غیر«خاندانی» را انکار کرد. سرجهادیان هم نه زنان یکدیگر بلکه زنان و دختران و پسران نوجوان خانواده‌های بی‌دفاع و بی‌نوا را می‌پراندند. و گیریم خلاف جهادیان، سقوی‌ها اصلا مادر وخواهر نشناس نبودند، که چی؟ آنان که با برانداختن امان‌الله حد اعلای تجاوزکاری به مادر وطن را مرتکب شده بودند چه اهمیتی دارد که به چند زن اسیر خود دست برده یا نبرده باشند؟ لشکریان هیتلر میلیون‌ها دختر و کودک یهود را در اتاق‌های گاز می‌کشتند بدون آن که مثل پاسداران جرار خمینی اول به آنان تجاوز کنند، آیا این ذره‌ای از هول هیتلر و فاشیزم می‌کاهد؟ آیا حرمسرا نداشتن و استعداد نقاشی ظاهرشاه، از غلظت استبداد و ارتجاع وی می‌کاهد؟ میهنفروشان پرچمی که حالا در سلک مدافعان اقوام غیرپشتون همراه سایر علمبرداران جوشان حبیب‌الله کلکانی، خود را به واواک و امپریالیست‌ها عرضه کرده‌اند، ابراز می‌دارند که در شرایط مشخص تاریخی، طرفداری از روند پیشرفت در جامعه و یا مخالفت با آن، معیار مرتجع و مترقی بودن فرد یا جمع نبوده بلکه عبارتست از «عیاری»، «کاکگی»، «جوانمردی» و نظایر آنها. ولی تاریخ سیلی‌اش به روی این اراذل وقیح را پس نمی‌گیرد که امان‌الله ترقی‌خواه بود اما «خادم دین رسول‌الله» و مشاطه‌گرانش از خلیل‌الله خلیلی تا مسعود خلیلی، مخدوم رهین، رسول رهین، نجم‌الدین کاویانی، دستگیر پنجشیری، لطیف پدرام، قانونی، امرالله صالح، حفیظ منصور، عطا محمد، صلاح‌الدین، ستار مراد، مسعودها، تورن اسماعیل، مجیب‌الرحمان رحیمی، رزاق مامون، هارون معترف، قومندان گل حیدر و... مرتجعانی خودفروخته. مقایسه کلکانی و نادرشاه نیز کار قلمبدستانی است که می‌خواهند با مذمت یک سیاهی، سیاهی دیگری را سفید وانمایند. همان طوری که «جوانمردی»، «خوش‌قلبی» و «سقوزادگی» اولی نمی‌تواند جواب «مصرف خون چندین هزار جوان و انهدام هسته‌های تحول و ترقی» را دهد، با سواد و اشرافی بودن نادر هم نمی‌تواند پرده‌ای باشد بر فاشیزم، انگلیس‌زاده‌گی و سفاکی‌های او. قلمبدستان نامبرده اگر نسبت به عفونت قومبازی و «تاریخ‌نگاری» واواکی اندکی حساس می‌بودند، فقط شعار می‌دادند ننگ ابدی بر هر دو عامل بیگانه و ارتجاع که افغانستان را از مسیر امانیه و پیشرفت اجتماعی باز ماندند. اینان که دیوانه‌ی «قهرمان»سازی برای قوم خود اند خوب است از یک «بی‌سواد و ساده‌دل» تیر شده و به امیر علی شیر نوایی، میر مسجدی خان، میر بچه خان کوهدامنی و از این قبیل نام آوران غیرپشتون اقتدا کنند که نه ریشخند مردم شوند و نه تاریخ. اما واقعیت تلخ اینست که وقتی قبیله‌گرایان واواکی از فرمایش گهربار «لالای» شان مندرج در تاریخ غبار که «مه اوضاع کفر و بی‌دینی و لاتی‌گری حکومت سابقه ره دیده، و برای خدمت دین رسول‌الله کمر جهاده بسته کردم تا شما برادرها را از کفر و لاتی‌گری نجات بتم، مه

دلالان «سیا» و رژیم ایران غدارانه‌تر از پشتونیستها آتش‌بیار اختلاف‌های قومی و مذهبی با هدف تجزیه کشور اند.

با آن که افغانستان به صورت استثنایی از هر رهگذر بسته و عقب‌مانده نگهداشته شده است، اختلاط اقوام در آن را حتی دین و مذهب هم نتوانسته جلو بگیرد چه رسد به کشاکش‌های قومی ناشی از سیاست «تفرقه و حکومت» دشمنان داخلی و خارجی[۹۶].

با تاثیرپذیری ناگزیر افغانستان از انقلاب اقتصادی، اجتماعی، علمی و فنی دنیا، این جوش خوردن فزونی

---

بادازی پیسه بیت‌الماله به تعمیر متب خرج نخات کدم بلکه همه ره به عسکر خود میتم که چای و قند و پلو بخورن، و به ملاها میتم که عبادت کنن، مه مالیه صفایی و محصول گمرگ نمی‌گیرم، همه ره بخشیدم و دگه مه پاچای شماستم، و شما رعیت مه می‌باشین بروید بادازی همیشه سات خوده تیر کنین.» و یا از الفت احمد شاه مسعود با عبدالله عزام و اسامه و گلبدین و سیاف و... خجالت نکشیده او را «جوزف تیتو» (بی‌بی‌سی، ۲۵ نومبر ۱۹۸۱) و «قهرمان ملی» بنامند و نه میر مسجدی‌ها و مجید کلکانی‌ها و حفیظ بدروزها را. علاوتا یکی دیگر از عوامل حظ بردن از بوییدن مشتاقانه‌ی استخوان‌های حبیب‌الله کلکانی توسط قلب‌کنندگان تاریخ، همدردی «جوانمردانه»ی او با باسمه‌چی‌ها، سید میر محمد عالم امیر بخارا (ستم پیشه‌ی منحرفی که بنابر سایت beheardproject حین فرار از بخارای آزادشده توسط بلشویک‌ها، خیل بردگان نوجوان پسراش را به افغانستان آورده و رسم شنیع رقصاندن و بهره‌جویی جنسی از آنان را در این کشور گسترد) و سایر ضدبلشویک‌ها است. نقطه‌ی وصلی قوی‌تر از این بین اخوانی‌ها و وطنفروشان و مرتدان جاسوس شده؟ روشنفکران پشتون و غیرپشتون که از افشا و طرد بی‌ملاحظه‌ی جانیان «قوما» طفره روند، شرفباخته‌تر از مخدومان خود به حساب می‌روند.

و پروفیسور رهین داغ فرومایگی، وطنفروشی و ضدبلشویکی بر جبین‌اش را با مردارخوری پیرامون «نابغه شرق» این چنین ثبت تاریخ نموده است: «همان طوری که آموزگار و رهبر بزرگ خلق ما نورمحمد تره‌کی نقش شگرف... این گفته رهبر بزرگ ما در جامعه ما که امروز به انسان به حیث موجود دوران‌ساز و پرافتخار احترام گذارده می‌شود... با درخشش آفتاب سعادت انقلاب ثور در افغانستان در پرتو اهداف حزب دموکراتیک خلق افغانستان، پیشاهنگ طبقه کارگر کشور دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان برهبری آموزگار بزرگ و معلم توانای خلق نورمحمد تره‌کی... قدم‌های وسیع برداشت شده و برمی‌دارد.... این آمادگی‌ها و سهولت‌ها نتیجه و ثمر دست‌آوردهای انقلاب سترگ و برگشت ناپذیر ثور بوده...» (روزنامه «انیس»، ۱۷ جدی ۱۳۵۷)

[۹۶]– پاکستان به نوبه خود این سیاست شیطانی را در مورد احزاب اسلامی فرمانبرش با دقت پیاده کرد و هر یک را بر پایه‌ی قومیت، زبان و مذهب به وجود آورد تا متحد نشده و از کنترولش خارج نگردند.

می‌یابد که در ملت شدن اقوام نقش خواهد داشت. تنوع قومی میهن ما به تعبیری مشهور، به زیبایی و اغتنام گل‌های رنگارنگ یک بوستان می‌ماند. با این حال جریان‌ها و کسانی که منکر ستم ملی اند، اگر جیره‌خور امپریالیست‌ها و بنیادگرایان نباشند، ناآگاهانه در خدمت آنان قرار دارند. اینان قادر نیستند سهم‌گیری قوم‌های غیرپشتون را در دفاع و اعمار این سرزمین کمتر از پشتون‌ها ثابت نمایند. هزاره‌ها، ازبک‌ها، تاجیک‌ها و هموطنان هندو و سیک ما با وصف تجربه تبعیض، سرکوب و کشتار از دست حاکمان، در راه دفع تجاوز خارجی جانفشانی کرده و در تولید اندیشه‌های آزادیخواهانه سهم شایانی داشته‌اند. مردم هزاره و ازبک ما با وصف داغ جانسوز استبداد عبدالرحمن بر پیکر، در هواخواهی از امان‌الله تردید نکردند. اما این حقایق نباید روشنفکران دموکرات غیرپشتون را به گنداب برتری‌طلبی ضدپشتونی بیافکند که قدم اول در نقض ابتدایی‌ترین اصل ترقی‌خواهی و ذهنیت دموکراتیک خواهد بود.

نکته‌ای را که آنی از نظر دور نداریم اینست که نمایندگان و طرفداران شوونیزم پشتونی و غیرپشتونی به شمول روشنفکران شان مستقیما به طبقات حاکم پشتون و غیرپشتون وابسته بوده[۹۷] و تعلقی به خلق

---

[۹۷]– عبدالستار سعادت رییس سمع شکایات انتخاباتی اظهار فاشیزم عریانش را نپوشاند که: اقوام غیرپشتون یا اولاده چنگیز اند یا اتباع کشورهای دیگر که قبلا افغان نبوده و در افغانستان مهاجر و افغان شده‌اند (تلویزیون طلوع، ۹ اپریل ۲۰۱۴). او مثل یک نواده خلف هنریش هیملر (از رهبران حزب نازی آلمان، رییس اس.اس و از عوامل اصلی کشتار میلیون‌ها یهود در کوره‌های آدم‌سوزی) شعور ندارد بداند که تکوین اقوام طی سده‌ها و در جریان تهاجمات، مهاجرت‌ها و جنگ‌ها صورت گرفته و یک روزه و ناگهان از آسمان نازل نشده‌اند؛ که قوم پشتون هم از روز ازل دراین جغرافیا نزیسته و از اقلیم‌های نزدیک و دور به این جا آمده، ظواهر، زبان، فرهنگ و رسوم آن دستخوش دگرگونی شده و در گذر زمان بازهم مشخصات دیگری کاملا متفاوت با امروزی را اختیار خواهد کرد. ثابت نیست که پشتون‌ها پیشتر از سایر اقوام این جا سکنی گزیده باشند اما به فرض چنین باشد، این چه لافیدن دارد؟ اگر قوم پشتون به قاره دیگری می‌رفت موجب سرافکندگی می‌بود؟ آیا زندگی پشتون‌ها با نبود غیرپشتون‌ها و برعکس، قابل تصور است؟ اقوام غیر پشتون که در افغانستان به عنوان ماوای شان، با پشتون‌ها نمی‌آمیختند، افغانستان هم وجود نمی‌داشت. همان طوری که دین قوم پشتون (و اقوام غیرپشتون) پیش از هجوم عرب‌ها اسلام نبوده و آیین‌های هندویی، زرتشتی، بودایی و... داشته‌اند، خاستگاه نخستین آن هم به افسانه تعلق دارد تا حقایق بدون چون و چرا. اگر این فرضیه ثابت شود که قوم پشتون یکی از شاخه‌های «قوم گمشده‌ی یهودی» می‌باشد، ستار سعادت‌ها بنابر تعصب دینی و قومی برای رد این «شرم» باید خود را به دار بزنند. در حالی که اصل و نسب یک قوم چه به یهود برسد چه به گبر و نصارا نه شرم دارد و نه افتخار. ماهیت و موضع سیاسی افراد است که یا غرور می‌آرد یا شرمساری. تا آن جایی که به روشنفکران غیر رژیمی و اندکی بیدار افغان بر می‌گردد هنگامی که متجاوزان

پشتون و غیرپشتون ندارند. جنایتکارانی نظیر محقق، خاندان مسعود، رشید دوستم و غیره در تفکر و عمل دیروز و امروز خود همان قدر که ضد توده‌های قوم پشتون اند دشمن قوم‌های خود هم به حساب می‌روند. یا طالبان، گلبدین، سیاف و غیره به پیمانه‌ای که در لجنزار شوونیزم پشتونی گور هستند برای توده‌های محروم پشتون هم به مثابه دشمنان پلیدی مطرح اند که به سبب جنایت‌ها و خیانت‌های شان برای ثروت و قدرت سزاوار اشد مجازات اند. درد توده‌های اقوام هرگز با «درد» خاینان تجزیه‌طلب یکی نیست. تا زمانی که طبقات محروم اقوام دامن‌شان را از لوث طبقه‌ی جانیان میلیاردر پاک نکرده‌اند هیچ مسئله منجمله مسئله ملی حل نخواهد شد که مخصوصا در افغانستان خیلی بیشتر از پیش با مبارزه طبقاتی گره خورده است.

## فدرالیزم

دهل فدرالیزم مانند تغییر نام کشور و ترویج اصطلاحات ایرانی از سوی آنانی نواخته می‌شود که می‌خواهند به چشمداشت رژیم ایران در افغانستان پاسخ مثبت دهند و بستر خیانت‌های خود را وسیع‌تر و «قانونی» سازند.

عبدالعلی مزاری گفته که «ما تنها راه حل مشکلات افغانستان را تشکیل یک حکومت فدرالی در این سرزمین می‌دانیم.»؛ بیان شوق لطیف پدرام: «حل عادلانه‌ی مسئله‌ی ملی (مسئله‌ی اقوام) جز در

---

بر عفت خواهران و مادران و زنان شان در هر نقطه کشور آزادانه می‌خرامند، حق ندارند از غرور سخن گویند؛ تنها مسما شدن پوهنتون‌ها و... با نام‌های سرجلادان (که آلوده شدن میدان‌هوایی کابل با نام کرزی هم به آنها افزوده شد) و ظاهر شدن روزمره آنان در رسانه‌ها کافیست که غرور خود را جریحه‌دار شده حس کنند. ستار سعادت‌ها شرم را نمی‌شناسند. شرم و ننگ همکاری با دولتی پوشالی- جهادی شش‌قاته فاسد، پر از جاسوسان «آی‌اس‌آی»، «موساد»، «سیا» و «واواک» است؛ یک‌شبه رییس سمع شکایات شدن و یابووار جنایات اسراییل بر فلسطینیان را نگریستن ولی به علت عبودیت به امریکا دم برنیاوردن است. درست مانند روشنفکران غیرپشتون که با هواخواهی از رژیم ایران و جنایتکاران هم‌قوم مسعود و مزاری و دوستم و... خود را چتلی‌پر ساخته، شرف شان را شکسته و لذا حق ندارند با این بی‌تنبانی بر هم‌مسلکان پشتون خود بتازند. سیاه گفتن دیگ به دیگدان فقط به خنده می‌ارزد. موکدا باید یادآور شد سربلندی فقط آنگاه به میان آمده می‌تواند که آزادیخواهان کلیه اقوام از هر منطقه، دین، زبان و صرف‌نظر از این که کی به این خطه پا گذاشته و در اقلیت اند یا اکثریت، به جای گام زدن زیر بیرق امریکا، طالبان، گلبدین و خون‌آشامان غیرپشتون، درفش پیکار ضدامپریالیزم و مشتریانش را برافرازند.

چهارچوب یک سیستم دموکراتیک فدرال، میسر نیست.... طالبان در جنوب در چوکات یک حکومت فدرال تشکیل حکومت بدهند ولی در شمال حمله نکنند و تضمین‌های بین‌المللی وجود داشته باشد.»؛ رشید دوستم، محقق، ولی ضیا و ضیا مسعود از سوی امریکا در برلین حقنه فدرالیزم شدند. دستگیر پنجشیری، مسعود خلیلی، محبوب‌الله کوشانی و کلیه روشنفکران جاسوس‌پیشه که همین گونه می‌اندیشند، به سادگی ماهیت «فدرالیزم» آنان را نمایان می‌سازد. کسانی که باید سال‌ها پیش به جرم خیانت‌ها، تجاوزکاری‌ها و زدن میلیاردها دالر محاکمه و مجازات می‌شدند حالا گویی موسیچه اند که جز توصیه‌هایی برای بهبود ساختار سیاسی، غرض و مرضی ندارند و با وقاحت کم‌مانندی به خود اجازه می‌دهند در باره فدرالیزم سخن گویند. اینان صرفا از سر آزمندی و «بز در جان کندن، قصاب در غم چربو» نیست که از فدرالیزم گپ می‌زنند بلکه می‌خواهند فعلا که افغانستان در دوزخ اشغال امریکا و طالبان و دژخیمان جهادی می‌سوزد، با تحقـق نظام فدرالی، آسـان‌تر از هر زمان دیگر به هدف اصلی – تجزیه– نایل شوند. با موجودیت جنایتکاران در قدرت، فدرالیزم نام دیگر تجزیه و دعوت ایران به الحاق افغانستان است. این در تعارض با روحیه و ذهنیت کلیه قوم‌های کشور است که می‌خواهند یک‌پارچه مانده، چوبدست بیگانگان نشده و مرزهای ملت شدن را هر چه سریع‌تر بپیمایند؛ خواست هر فرد ترقی‌خواه است که ملل بر بنیاد دموکراسی با هم مدغم شده و در دراز مدت به صورت جامعه واحد اشتراکی در آیند. همان طور که در جنگ کبیر میهنی شوروی، نازی‌ها قومپرستان جدایی‌طلب چچنی را در اردو و پلیس نازی استخدام می‌کردند، جدایی‌طلبان ضدپشتون هم به عنوان نیروی ذخیره‌ی رژیم ایران حاضر اند به حیث «پاسداران» و «سربازان» وطنی «گمنام امام» برای تجزیه افغانستان بجنگند. به همین گونه، اگر پاکستان بخواهد یا ناگزیر شود پاره‌ای و نه کل افغانستان را از طریق طالبان تحت نفوذش در آرد، طالبان میهنفروش به سر و چشم می‌پذیرند.

چنانچه گفتیم برای این اراذل احقاق حقوق قوم اهمیت نداشته و از این کارت فقط برای چانه‌زنی در غصب قدرت استفاده می‌کنند و از این رو منفور اکثریت قوم خود اند.[۹۸]

---

[۹۸]– یکی دیگر از کارت‌های حکمرانان مسئله پشتونستان بوده که هرگاه و بیگاه چه برای مصرف داخلی (زیر زدن خیانت‌ها و سلب آزادی‌های مردم با به پیش کشیدن «آزادی پشتونستان») و چه خارجی (زیر فشار قرار دادن و امتیاز گرفتن از پاکستان) آن را علم می‌کنند. این که پشتونستان زمانی جزئی از افغانستان بوده واقعیتی تاریخی است. ولی پس از معاهده‌ی میهنفروشانه دیورند، پشتونستان قلمرو پاکستان به حساب رفته و از نظر اقتصادی،

اینان که در همدستی با خیانت‌سالاران پشتون به ثروت‌های افسانوی دست یافته‌اند، در نظر رنجبران قوم، شیاطینی اند که تنها با برافتادن تخت و بخت آنان آغاز رهایی و رفاه خود را خواهند دید. وقتی دزدان در خانه مشغول غارت اند، به تزیین خانه اندیشیدن کار یک غدار، علیل و بی‌غیرت است یا موجودی با همه‌ی این صفات. به قول پابلو نرودا آزادی و شکل حکومت در این دنیا به چه درد می‌خورد وقتی از گرسنگی و ستم جلادان جان می‌دهیم.

انتخاب سیستم فدرالی یا متمرکز، تعیین سرود ملی، بیرق، نام کشور، رشد زبان‌ها، تعمیم یک زبان و مسایلی از این قماش، تنها در افغانستانی دموکراتیک، شکم‌سیر و رسته از تیغ امپریالیزم، فیودالیزم و طاعون بنیادگرایان مفهوم بوده وبه نتیجه خواهندرسید. اجرای فرضی این «اصلاحات» در وضعیت جاری، انحراف فکر و ذکر مردم از مسایل کلیدی، کاشتن بذر اختلاف‌های مزید و پیچیده‌تر در آینده است.

---

فرهنگی و اجتماعی دستخوش دگرگونی‌های فراوانی شده است. زندگی مردم در آن طرف خط دیورند و این طرف خط (افغانستان) با هم قابل مقایسه نیست. در این سو فقر و پسماندگی بیداد می‌کند و در آن سو مردم با وصف مشکلات، از داشتن سرک، برق، زراعت، معارف، حفظ‌الصحه، نظام سیاسی و قضایی و رفاه نسبی بهره‌مند اند. مسئله پشتونستان نه در گذشته و با استبداد داوود خانی می‌توانست حل شود و نه با استبداد جانیان مافیایی کنونی. اصلا دولت‌های ضدمردمی افغانستان هیچ کدام حق نداشتند در حالی که مردم ما را در بند فاشیزم نگه می‌داشتند، ریاکارانه برای «آزادی» پشتونستان عربده بکشند. حل مسئله پشتونستان مثل معضل کشمیر تنها به رای و اراده مردم آن منطقه مربوط است که در فضایی آزاد و دموکراتیک اعلام دارند مایل اند موطن شان جزء پاکستان باشد یا افغانستان یا جدا از هر دو به عنوان کشور مستقل هویت یابد.

باید میهنفروشان نتوانند کماکان از قضیه پشتونستان به مثابه ابزار و کارتی برای مقاصد ضدمردمی خود استفاده برند.

# نتیجه‌گیری‌هایی از آن چه تا حال آمد:

۱) مارکسیزم انقلابی کماکان یگانه راه نجات بشریت از هر گونه استثمار و ستم و نابرابری به شمار می‌رود. مارکسیزم–لنینیزم–اندیشه مائوتسه‌دون به مثابه یک علم تکامل می‌یابد و از تطابق با شرایط و واقعیت‌های جدید و تغییر جامعه لحظه‌ای عقب نمی‌ماند. اما پس از تکوین اندیشه مائوتسه‌دون یا مائوئیزم، ضرورت افزوده‌ای بر آن نه احساس شده و نه نابغه‌ای نظیر مائو به ظهور رسیده که صلاحیت ادای سهمی در آن را داشته باشد. ادعاهای امروزی در تکامل مارکسیزم چیزی جز زیاده‌گویی انحرافی و میان‌تهی بیش نیست.

۲) در میهن ما که دستخوش تباهی‌های چهل‌ساله بوده، رزمندگان مارکسیست در پرتو تیوری‌های عام علم انقلاب، اتخاذ مشی توده‌ای و انتقام خون رفقا و هم‌پیمانان جانباخته می‌توانند و باید با درس‌گیری از گذشته، هستی و شبح جریان پرافتخار «شعله جاوید» را توفنده‌تر از پیش احیا و بر دشمن یورش برند تا سه کوه امپریالیزم، فیودالیزم، سرمایه‌داری بوروکرات و دلال از سینه‌ی ملت ما برداشته شده و با کسب استقلال و تحکیم وحدت همه ملیت‌ها، سرزمین ما راهش را به سوی شکوفایی و بهروزی بگشاید.

۳) در شرایط کنونی فقدان حزبی پرولتری، بر سازمان ما و کلیه مدعیان مارکسیست بودن است تا بر اساس برنامه‌ای روشن و شیوه مقتضی اصولی، درفش پیکار را در هر مقیاس ممکن بلند نگهداشته و اجازه ندهند به هیچ بهانه‌ای مرض مزمن بی‌عملی بر موجودیت جنبش ضدامپریالیزم و ضد سگ‌های پست متعفن‌اش در خرقه دینی و غیر دینی، سایه افکند.

۴) سازمان ما در مقاطعی از مبارزاتش در زمینه‌هایی به اپورتونیزم راست ناشی از ذهنیگری غلتیده است اما پیوسته باور داشته که با حربه بزرگ انتقاد و انتقاد از خودِ صادقانه می‌توان از تکرار اشتباه جلو گرفت، به پاکیزگی ایدئولوژیک دست یافت، وحدت تشکیلاتی را

استحکام بخشید و ثابت نمود که با اعتراف آشکار به خطاها در قبال طبقه‌ی خویش و توده‌های زحمتکش جدی است.

این حرف لنین را همیشه باید به یاد داشت: «دلیل این که تمام احزاب انقلابی که تا کنون از بین رفته اند اینست که آنها غره شده و نتوانستند به سرچشمه قوت خود پی برده و از بیان ضعف‌های خود نهراسند. ولی ما از بین نخواهیم رفت زیرا از بیان ضعف‌هایمان نترسیده و خواهیم آموخت که بر آنها فایق آییم.»

۵) تجربه سازمان نشان می‌دهد که مبارزه ایدئولوژیک مستمر، بی‌ملاحظه‌کاری و قاطع تنها ضامن جلوگیری از رخنه هرگونه فساد ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی و اساسا ضامن بقای ماهیت مارکسیستی سازمان می‌باشد.

۶) قرن‌هاست که علاوه بر ستم طبقاتی، بیداد سیاه دینی، اجتماعی و مردسالاری نیز جسم و روان زنان ما را زخم زده و آنان را در سطح حیوانات تنزل داده است. این وضعیت موحش‌تر از بردگی، زنان ما را به صورت کوره عظیم خشم و بیزاری بالقوه جوشانی درآورده که اگر روزی منفجر گردد ـ که می‌گرددـ هیچ قدرت اهریمنی قادر به سرکوب آن نخواهد بود. بر همه سازمان‌های مدعی است که کار بین زنان محروم را در راس وظایف خود قرار داده و آنان را به توانمندی سهمگین شان و این که بدون شرکت زنان هیچ تحول بنیادی پانگرفته و به پیروزی نخواهد رسید، آگاه سازند.

۷) چهار دهه است که فرهنگ امپریالیزم امریکا و ارتجاع دینی رژیم ایران و پاکستان بر کشور ما سایه انداخته و اغلب شاعران و نویسندگان و هنرمندان را حقنه خدمت به امپریالیزم و ارتجاع مخصوصا رژیم ایران کرده است. دلاوران باید گسترده‌تر از پیش این روشنفکران خودفروخته و خاینِ جاگرفته در موسسات آموزشی، مقامات دولتی، رسانه‌ها، جامعه مدنی و انجیوها را منحیث پلیدترین و خطرناک‌ترین عمله بومی «سیا» و «واواک» که مردم را از برپا شدن علیه اشغالگران و دژخیمان جهادی برحذر می‌دارند، دایما نشانی و افشا نمایند تا مبارزه ضدامپریالیستی دم بریده نباشد.

۸) طالبان، داعش و غیره باندهای تروریستی–انتحاری برآمده از شکم امپریالیزم امریکا و ارتجاع عرب و پاکستان با آن ماهیت ضدملی، ضدمردمی، زن‌ستیزانه، ضدعلم و فرهنگ و جزء مافیای هرویین هرگز و از هیچ جهتی و به هیچ عنوانی نمی‌توانند رهایی‌بخش حساب شوند.

مدافعان وطنی این داره‌های هار دینی، یا اعضای آنها اند یا جاسوسانی که با نکتایی زدن، القاب داکتر و انجنیر و کارشناس، و ماسک «ضدامپریالیستی»، وظیفه گمراه کردن توده‌ها و پوشاندن آلت اجرایی بودن تروریست‌های مذهبی نامبرده برای پیشبرد توطئه‌های جهانی امریکا را، به عهده دارند.

عده‌ای از مردم ما صرفا به علت به جان آمدن از جور و فساد بی‌انتهای رژیم پوشالی است که در اینجا و آنجا با طالبان جانی می‌سازند.

۹) اگر چه ظاهرا در افق وطن ما از برخاستن توفانی ضدامپریالیستی و ضد آدمکشان طالبی، داعشی و جهادی خبری نیست، اما این آرامش را مسلما پایانی خواهد بود زیرا مردم افغانستان مانند مردم دیگر کشورهای در چنگال امپریالیزم و نوکرانش، تا آخر به اسارت، تحقیر، خیانت و فساد تن نداده و به مقاومتی سرتاسری همت خواهند گماشت. مهم اینست که تشکل‌ها و شخصیت های پرولتری، همراه نیروهای میهن‌دوست و دموکرات رسالت خود را دریافته، به انتظار نه‌نشسته و روز قیام هر چه متشکل‌تر توده‌ها را تسریع کنند.

# پیوست ها

۱) مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی
۲) نیپال
۳) روشنفکران
۴) مائوئیزم یا اندیشه‌مائوتسه‌دون؟
۵) ضرورت حزب
۶) تیوری و پراتیک
۷) کارگران
۸) در چین چه خبر است؟
۹) شوونیزم و مسئله ملی
۱۰) جنگ مقاومت ضدروسی
۱۱) حزب کمونیست هند (مائویست) و بنیادگرایان
۱۲) «سنتز نوین» باب آواکیان

# مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

این پیوست در سرطان ۱۳۹۲ از طریق سایت سازمان پخش شد که اینک متن نهایی آن با اندک تغییراتی انتشار می‌یابد.

# مارکس تا مائو و جنبش‌های ملی

مارکس و انگلس به عنوان رهبران جهانی پرولتاریا مخالف مداخله استعماری کشوری بر کشور دیگر بودند زیرا مداخله ویران‌گر بوده و مداخله‌گران فقط به خاطر تامین منافع خود و نه هرگز مردم مورد هجوم، می‌اندیشند. برای مارکس و انگلس که در دوران مترقی بودن بورژوازی می‌زیستند، معیار تایید این و آن جنبش ملی این بود که آیا نقش مثبتی در نابودی فیودالیزم، رشد سرمایه‌داری و مساعد ساختن شرایط انقلاب سوسیالیستی کارگران ایفا می‌کند و آیا در مقابل استبداد تزاری (که در آن زمان دژ ارتجاع اروپا و دشمن نه تنها جنبش‌های سوسیالیستی بلکه دموکراسی بورژوایی، لیبرالیزم و وحدت ملی -ایتالیا و آلمان- به شمار می‌رفت) می‌ایستد؟ از این جاست طرفداری آنان از حق تعیین سرنوشت ملل تحت ستم و جنبش‌های استقلال‌طلبانه آلمان و لهستان و مجارستان با وصف سلطه اشراف بر رهبری آن‌ها، و مخالفت شان با جنبش‌های چکسلواکی و اسلاوهای جنوبی که بر آنها طبقات پیش سرمایه‌داری مسلط بوده و توسط تزاریزم برای تقویت و توسعه استبداد روسی به کار گرفته می‌شدند. هکذا مارکس و انگلس ضمن ضدیت با غارت و استثمار استعماری، خود را به دفاع از هر خیزش حکام و سرداران قبیله‌ای که نماینده جنبش انقلابی بورژوایی نه بلکه تلاش فیودالان یا مستبدان بومی برای تسلط بر دهقانان «شان» می‌بود، ملزم نمی‌دانستند.[۱]

---

۱– انگلس در نامه‌ای به برنشتین در باره قیام احمد اعرابی پاشا علیه بریتانیا می‌نویسد: «فکر می‌کنم ما به خوبی می‌توانیم در کنار دهقانان ستمدیده عرب قرار گیریم بدون توافق با توهم جاری آنان (دهقانان قرن‌ها باید فریب بخورند تا از تجربه بیاموزند)، و در مقابل قساوت انگلیس‌ها بایستیم بدون جانب‌داری از مخاصمان نظامی آنان در لحظه کنونی.»

در عین حال مارکس و انگلس از تقبیح شوونیزم برخی جنبش‌های ملی بورژوا دموکراتیک غافل نبودند. زمانی که شوونیزم جنبش بورژوا دموکراتیک مجارستان در ۱۸۴۸ اسلاوهای جنوب را برانگیخت، سرکوب قیام دموکراتیک چک‌ها علیه اتریش و فیودالان چکی توسط اتریش و عدم پشتیبانی جنبش آلمان از آزادی چک‌ها و سایر ملل ستمدیده را محکوم کرده و برخورد خصمانه اتریش و آلمان را عامل لغزیدن چک‌ها به دامان ارتجاع تزاری می‌دانستند. علاوتا آنان مخالف ادعای بورژوازی آلمان بر قسمتی از خاک لهستان بودند.[۲]

## لنین و جنبش‌های ملی

برخی از ترتسکیست‌ها و چپ‌ها با این ادعا که چون طالبان و القاعده علی‌رغم ستم‌گری بر مردم افغانستان، جنگی ضدامپریالیزم امریکا را پیش می‌برند، دفاع از آنان را با استناد به گفته‌ی لنین در «سوسیالیزم و جنگ» موجه می‌دانند که:

«برای مثال اگر فردا مراکش به فرانسه اعلان جنگ دهد، هندوستان به انگلستان، ایران یا چین به روسیه، و سایر نمونه‌ها از این گونه، چنین جنگ‌هایی صرف‌نظر از این که کدام کشور مبادرت به آغاز جنگ کرده؛ "عادلانه" و "دفاعی" محسوب می‌شوند و هر سوسیالیستی خواهان پیروزی طرف ستمدیده، وابسته و نابرابر با ستم‌گر، برده‌دار و "قدرت"های غارتگر خواهد بود.»

و نتیجه می‌گیرند که در این جا سیاست نهفته در پشت جنگ مطرح نیست زیرا «آغازکننده حمله» خود نشان می‌دهد که چرا جنگ برپا شده است و همین کافیست دریابیم که یک کشور کوچک مستعمره بوده و کشور دیگر قدرتی امپریالیستی و علاوتا باید به رژیم‌های کشورهای تحت ستم مذکور توجه نمود تا

---

۲- به خاطر درک و تحلیل مسایل امروز، منطقی نیست همیشه به زمان مارکس و انگلس که مسایل آن خیلی متفاوت با امروز است، رجوع نمود. ذکر نمونه‌های مخالفت یا همنوایی مارکس و انگلس با جنبش‌های معین جهت تاکید روی این نکته است که برخورد آنان به جنبش‌های ملی، نه بر اساس عدالت ناب و احساسات بشردوستانه نسبت به ملل تحت ستم بلکه بر اساس تحلیل مشخص هر جنبش و از موضع و منافع پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی در مبارزه طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی مبتنی بود.

وضعیت جنبش توده‌های آنها.

این تحـریف و درکی واژگونـه از آموزش لنین است. لنین سنجش جنگ بدون در نظرداشت پایه سیاسی آن و نقش طبقات مختلف در آن را ممکـن نمی‌دانسـت. او بر بنیاد طبقاتی جنگ تاکید می‌ورزید و نه این که آن را صرفا به «آغازکننده» تقلیل دهد: «این جنگ، ادامـه سیاست "انضمام" اسـت، یعنـی همـانـا سیـاست فتح و تسخیر، سیـاست دزدی کاپیتـالیستی از سـوی هـر دو گروه درگیـر در جنگ. ایـن هم کـه کـدام یک از این دو دزد قبـل از دیگـری چـاقو را کشیده، اهمیت چندانی برای ما ندارد.»[۳] «آغازگر» بودن یک طرف جنگ نمی‌تواند دال بر «ستمدیدگی» طرف دیگر باشد.[۴]

لنین جمله معروف کلاوز ویتز را که «جنگ ادامه سیاست است با وسایل دیگر یعنی قهر» آورده می‌افزاید: «طی دهه‌ها و قریب طی نیم قرن، دولت‌ها و طبقات حاکم انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و اتریش و روسیه سیاستی مبتنی بر غارت مستعمرات، ستم‌گری بر ملل دیگر و سرکوب جنبش طبقه کارگر را دنبال کرده‌اند. این و فقط این سیاست است که در جنگ جاری ادامه یافته است. مخصوصا سیاست اتریش و روسیه چه در هنگام صلح و چه در هنگام جنگ عبارتست از سیاست برده کردن و نه آزاد کردن ملل.

برعکس، در چین، ایران، هند و سایر کشورهای وابسته، ما طی دهه‌های گذشته شاهد خیزش ده‌ها و صدها میلیون مردم در سطح حیات ملی آنان برای رهایی از ستم قدرت‌های ارتجاعی "بزرگ" بوده‌ایم. جنگی که با یک چنان شالوده تاریخی به راه انداخته شده باشد می‌تواند حتی امروز هم جنگ بورژوایی مترقی و آزادیبخش ملی باشد.»

---

۳- «سوسیالیزم و جنگ»

۴- تاریخ حاکی از آن است که امپریالیست‌ها قبل از شروع هر جنگ پشت بهانه‌ای بوده‌اند و اگر آن را نمی‌یافتند، ایجاد می‌کردند. توجه شود به بهانه جنگ اول جهانی و بهانه‌های امریکا برای حمله به جاپان، ویتنام، کیوبا و غیره. غیر از امپریالیست‌ها، سیاست قدرت‌های ارتجاعی منطقه‌ای نیز در جنگ با هم نمی‌تواند با تکیه روی «آغازگر» بودن، روشن گردد. عراق بر ایران حمله کرد اما خمینی آن جنگ را «موهبت الهی» خواند و پایانش را «نوشیدن جام زهر».

این دیدگاه در واقع ادامه آن چه است که وی خیلی قبل از این در «مسئله‌ی شعله‌ور شدنی در سیاست جهان» (۱۹۰۸) راجع به تغییر خصلت جنبش اظهار داشته بود:

«در چین هم جنبش انقلابی بر ضد نظام قرون وسطایی با نیرویی خاص در ماه‌های اخیر خودش را بروز داده است... شورش‌های تراز کهن چینی به ناگزیر به جنبش آگاهانه‌ی دموکراتیک ارتقا خواهد کرد.»

در «چین نو خاسته» (۱۹۱۲) بار دیگر به بیداری میلیون‌ها نفر اشاره می‌نماید: «چهار صد میلیون آسیایی عقب‌مانده به آزادی رسیده و به حیات سیاسی آگاهی یافته‌اند. یک چهارم جمعیت دنیا گویا از حالت رخوت به روشن‌گری، جنبش و پیکار برخاسته است... آزادی چین با اتحاد دهقانان دموکرات و بورژوازی لیبرال کسب شد. این که آیا دهقانان فاقد حزبی پرولتری، خواهند توانست مواضع دموکراتیک شان علیه لیبرال‌های مترصد فرصت غلتیدن به راست را حفظ کنند یا خیر، چیزی است که آینده نزدیک نشان خواهد داد.» لنین در «سوسیالیزم و جنگ» هم بیداری توده‌های میلیونی در آسیا و خیزش‌های سال‌های قبل را مدنظر دارد که بر مناسبات طبقاتی آنها مکث و حمایتش را از آنها اعلام داشته بود.

در مقاله‌ی «دموکراسی و نارودنیزم در چین» (۱۹۱۲) منشا طبقاتی جنبش بورژوا دموکراتیک نو پا را در آسیا به طور کلی و در چین به طور اخص تشریح می‌نماید:

«آنچه در غرب فاسد شده، بورژوازی است که هم اکنون با گورکنانش پرولتاریا درگیر است. اما در آسیا هنوز بورژوازی‌ای وجود دارد که می‌تواند از دموکراسی راستین، رزمنده و پیگیر به دفاع برخاسته و راهروان شایسته مردان کبیر عصر روشنگری فرانسه و رهبران کبیر اواخر قرن هجدهم باشند.

نماینده یا پایگاه اجتماعی عمده این بورژوازی آسیایی هنوز مستعد پشتیبانی از امری تاریخا مترقی، عبارتست از دهقانان. و در کنار آن بورژوازی لیبرالی وجود دارد که لیدرانش نظیر یوان‌شی‌کای قبل از هر چیز مستعد به خیانت اند: دیروز آنان از امپراتور ترسیده و خود را به پایش می‌انداختند؛ سپس با دیدن نیروی دموکراسی انقلابی و احساس پیروزی آن، به امپراتور خیانت کردند؛ و فردا طی معامله‌ای با یک امپراتور قدیم یا جدید "مشروطه خواه"، به دموکرات‌ها خیانت خواهند کرد.

رهایی واقعی خلق چین از بردگی دیرینه بدون شور و شوق بزرگ و صادقانه‌ی دموکراتیک که توده‌های زحمتکش را برانگیخته و آنان را توان اعجاز می‌بخشد و این در هر سطر پلاتفرم سون‌یاتسن پیداست، میسر نخواهد بود.»

و همین موضوع را سال بعد (۱۹۱۳) در «اروپای عقب‌مانده و آسیای پیشرو» تصریح می‌دارد:

«در اروپای "پیشرو" تنها طبقه پیشرو پرولتاریاست. و حال آن که بورژوازی، که هنوز در قید حیات است، به منظور حفظ بردگی محتضر سرمایه‌داری، برای هر اندازه وحشی‌گری، درندگی و جنایت آماده است.

تصور نمی‌رود برای نشان دادن درجه فساد تمام بورژوازی اروپا بتوان مثالی بارزتر از این آورد که این بورژوازی بخاطر پیشبرد مقاصد آزمندانه کارگردانان مالی و سرمایه‌داران شیاد در آسیا از ارتجاع پشتیبانی می‌کند....

و اروپای "پیشرفته" چه می‌کند؟ چین را چپاول می‌کند و به دشمنان دموکراسی، به دشمنان آزادی در چین کمک می‌رساند!

تمام فرمانروایان اروپا، تمام بورژوازی اروپا با تمام نیروهای ارتجاعی و قرون وسطایی در چین متحد است.»

و در «در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (۱۹۱۴) با حرکت از موضع طبقاتی به مبارزه ضدامپریالیستی و نقش نیروهای دموکراتیک در آن، یادآور می‌شود:

«تا آنجا که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستم‌گر مبارزه می‌کند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و راسخ‌تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستم‌گری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیزم بورژوازی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم.»

تاکید لنین به مسئله، در «انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملل» (۱۹۱۶) هم وضاحت دارد:

«سوسیالیست‌ها نه تنها باید خواستار بدون چون و چرا و فوری و بدون غرامت آزادی مستعمرات باشند - و این خواست در مفهوم سیاسی‌اش چیزی کمتر از شناسایی حق تعیین سرنوشت نیست- بلکه به صورتی مصممانه از عناصر انقلابی‌تر در جنبش‌های بورژوا دموکراتیک برای رهایی ملی در این کشورها پشتیبانی و در صورت لزوم به شورش و جنگ انقلابی‌شان علیه قدرت‌های امپریالیستی که بر آنان ستم روا می‌دارند، یاری رسانند.»

پافشاری لنین بر ضرورت مبارزه انقلابیون کمونیست علیه انواع ارتجاع و جریان‌های گوناگون طبقاتی در

کشورهای مستعمراتی و وابسته، پشتیبانی از جنبش‌های ضدامپریالیستی در کشورهای ستمکش و تفاوت گذاردن بین آن جنبش‌ها و کشمکش طبقات ارتجاعی با امپریالیست‌ها، در اثر بزرگش «طرح اولیه تزهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی» (۱۹۲۰) چنین بیان یافته است:

«لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب‌مانده صاحب نفوذ هستند.» و «لزوم مبارزه علیه پان اسلامیزم و جریانات نظیر آن که می‌کوشند جنبش رهایی‌بخش ضدامپریالیزم اروپا و امریکا را با تحکیم موفقیت خان‌ها و ملاکین و آخوندها وغیره توام سازند.»

و تنها راه حل مسئله ملی را غلبه بر سرمایه‌داری می‌داند که دیگر قادر به رهبری نیست و با هزار و یک رشته با امپریالیزم وصل است:

«در راس تمام سیاست کمینترن در مورد مسئله ملی و مستعمراتی باید نزدیک شدن پرولترها و توده‌های زحمتکش همه ملل و کشورها برای مبارزه انقلابی مشترک در راه سرنگون ساختن ملاکین و بورژوازی قرار داده شود. زیرا فقط این نزدیک شدن است که پیروزی بر سرمایه‌داری را که بدون آن محو ستم‌گری ملی و عدم تساوی حقوق ممکن نیست، تضمین می‌نماید.» (همانجا)

او علی‌رغم طرفداری از اتحاد جنبش‌های کمونیستی با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، با درنظرداشت پایگاه طبقاتی آنها، کمونیست‌ها را از حل شدن در جنبش‌های ملی بر حذر می‌دارد:

«لزوم مبارزه قطعی علیه تمایلی که می‌کوشد به جریان‌های رهایی‌بخش بورژوا دموکراتیک در کشورهای عقب‌مانده رنگ کمونیزم بزند؛ انترناسیونال کمونیستی باید از جنبش ملی بورژوا دموکراتیک در کشورهای مستعمراتی و عقب‌مانده فقط بدان شرط پشتیبانی کند که عناصر احزاب پرولتری آینده که کمونیست بودن آنها فقط عنوان نباشد در کلیه کشورهای عقب‌مانده متحد گردند و با روح درک وظایف خاص خود یعنی وظایف مربوط به مبارزه علیه جنبش‌های بورژوا دموکراتیک در داخل ملت خود، تربیت شوند؛ انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب‌مانده در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آنها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه‌ای‌ترین شکل آن بی‌چون و چرا محفوظ دارد.» (همانجا)

علاوتا لنین خطر بورژوازی ملی را هم برای توده‌های ستمدیده گوشزد می‌کند:

«بین بورژوازی کشورهای استعمارگر و مستعمره تعلقات خاصی وجود دارد و بنا بر این بورژوازی کشورهای

ستمدیده گاهگاهی –و احتمالا اغلب– در عین طرفداری از جنبش ملی، با بورژوازی امپریالیستی توافق کامل دارد یعنی در وحدت با آن علیه تمام جنبش‌های انقلابی و طبقات انقلابی می‌ایستد.» («گزارش به کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی»، جولای۱۹۲۰)

باید یادآور شد که لنین در نسخه نهایی «گزارش در باره کمسیون مسایل ملی و مستعمراتی» به دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی، فرمول‌بندی حمایت از «جنبش ملی دموکراتیک» را به «جنبش ملی انقلابی» در کشورهای عقب‌مانده تعدیل و ابراز می‌دارد که جنبش ملی انقلابی می‌تواند فقط جنبش بورژوا دموکراتیک باشد اما لازم است بین انواع جنبش‌های بورژوا دموکراتیک فرق قایل شد.

و چکیده دیدگاه لنین در این هشدارباش او بازتاب دارد:

«اگر نمی‌خواهیم به سوسیالیزم خیانت کنیم، باید از هر شورش بر ضد دشمن عمده‌ی ما، بورژوازی دولت‌های بزرگ به پشتیبانی برخیزیم مشروط بر این که شورش از آن طبقه‌ای ارتجاعی نباشد.» («جمعبندی مباحثات درباره تعیین سرنوشت»، ۱۹۱۶)

از تمام گفته‌های فوق که نظیر آنها در آثار لنین فراوان اند، بر می‌آید که او به طبقات و مناسبات طبقاتی در جنبش‌های ملی اهمیت بسزایی قایل بود و منظورش از برپایی میلیون‌ها نفر در حیات سیاسی، جنبش‌های مذکور است. بر این محمل است که باید «سوسیالیزم و جنگ» را درک کرد. لنین سرشت بورژوا دموکراتیک، بیداری ملی، مناسبات طبقاتی و نقش توده‌ها را که مایه انقلابی شدن بستر جنبش‌های آزادیبخش ملی است، در هنگام نوشتن «سوسیالیزم و جنگ» نمی‌توانست در نظر نگیرد.

## استالین و جنبش‌های ملی

عده‌ای از چپ‌ها با اتکا به نقل‌قول مشهوری از اثر استالین «راجع به اصول لنینیزم»[۵] می‌خواهند دفاع از

---

۵– استالین در «راجع به اصول لنینیزم» می‌نویسد: «انقلابی بودن حتمی اکثریت هنگفت جنبش‌های ملی همان قدر نسبی و دارای اشکال مخصوصی است که احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌های جداگانه ملی نسبی و دارای شکل‌های مخصوصی می‌باشد. لازمه جنبه‌ی انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیزم به هیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتاریایی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه انقلابی و جمهوری‌خواهانه و یا متکی

طالبان را توجیه نمایند که به دلایل ذیل مردود است:

۱) استالین به مثابه ادامه‌دهنده و مدافع راه لنین، معرف لنینیزم و مبرزترین تیوریسین مسئله ملی، در برخورد به جنبش‌های رهایی‌بخش و ضد امپریالیستی، همسان لنین به مسئله ماهیت آن جنبش‌ها بی‌اعتنا نبوده است. خطر عناصر ارتجاعی و قرون‌وسطایی و حتی بورژوازی ملی در مبارزات ملل ستمدیده، این که مبارزه ضد امپریالیستی به معنی تعطیل مبارزه طبقاتی در مستعمرات نیست، ارتباط حیاتی جنبش‌های ضد امپریالیستی با جنبش پرولتاریای جهانی، معیار سنجش جنگ‌ها و سایر مسایل جنبش‌های ملی، در واقع با جمله زیر بر تمام آموزه‌های لنین صحه نهاده و در عمل به آنها پابند بوده است:

«مسئله بدین قرار است که آیا امکان‌های انقلابی که در بطون نهضت آزادیخواهانه‌ی انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده است آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیر مستقل و مستعمره را از ذخیره‌ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره‌ی پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ لنینیزم به این سئوال جواب مثبت می‌دهد، یعنی به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده از آنها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیزم ممکن می‌داند.»

یعنی استالین به وجود «امکان‌های انقلابی» در جنبش‌های آزادیخواهانه ـولو هم رهبری را در دست نمی‌داشتندـ معتقد بود؛ یعنی جنبشی را که فاقد «امکان‌های انقلابی» می‌بود نه ملی و آزادیخواهانه بلکه از بیخ و بن ارتجاعی می‌دید؛ یعنی بین جنبش‌های واقعا ضدامپریالیستی با «امکان‌های انقلابی» و جنبش‌های «ضدامپریالیستی» ارتجاعی فرق قایل بود؛ یعنی به پیوند بین مبارزه طبقاتی و مبارزه

---

بر دموکراسی باشد مبارزه امیر افغان برای استقلال افغانستان با وجود نظریه سلطنت‌طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیزم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می‌سازد.... مبارزه‌ی بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال نظر به همین جهات از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است با وجود این که لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه‌ی بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیزم هستند.... من دیگر راجع به نهضت‌های ملی سایر کشورهای غیرمستقل و مستعمراتی بزرگ‌تر از قبیل هندوستان و چین صحبت نمی‌کنم که هر قدم آنان در راه خلاصی، اگر هم منافی تقاضاهای دموکراسی رسمی باشد، معذلک مثل ضربه‌ی چکش نجار بر مغز امپریالیزم بوده و بی‌شک قدم انقلابی محسوب می‌شود.»

ضدامپریالیستی باور داشت.

آیا در «تحریک طالبان» ذره‌ای از این «امکان‌ها» وجود دارد؟ آیا طالبان وجود کوچک‌ترین عنصر حامل آگاهی انقلابی را لحظه‌ای تحمل می‌توانند؟ آیا در دنیا جنبشی انقلابی هست که طالبان را ممد آن شمرد؟

۲) استالین در مقاله «راجع به طرح مسئله ملی» (۱۹۲۱) نشان می‌دهد که طرح و حل مسئله ملی از دید لنینیزم متفاوت از دید انترناسیونال دوم است و به چهار عنصر اساسی در تیوری لنینیستی مسئله ملی اشاره می‌نماید که نکته‌های اول و دوم به اختصار عبارتند از:

«نخستین نکته امتزاج مسئله ملی به عنوان بخشی از مسئله عمومی رهایی مستعمرات به طور کلی می‌باشد... در دوران انترناسیونال دوم تحدید مسئله ملی به یک دایره کوچک مسایل منحصرا مختص به ملل "متمدن"، امری عادی بود.... ده‌ها و صدها میلیون انسان در آسیا و افریقا که به سخت‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین شکل از ستم ملی رنج می‌بردند، قاعدتا در میدان دید "سوسیالیست‌ها" وجود نداشتند و نمی‌توانستند دریابند که محو ستم ملی در اروپا بدون آزادی خلق‌های مستعمرات در آسیا و افریقا از ستم امپریالیستی قابل فهم نیست و با هم پیوندی ارگانیک دارند. این کمونیست‌ها بودند که نخستین بار پیوند بین مسئله ملی و مستعمرات را آشکار و آن را از لحاظ تیوریک ثابت نموده و پایه‌ی فعالیت‌های انقلابی خود قرار دادند....

نکته سوم برملا نمودن پیوند ارگانیک بین مسئله ملی و مستعمراتی با مسئله سلطه سرمایه، مسئله واژگونی سرمایه‌داری و مسئله دیکتاتوری پرولتاریایی است... در دوران انترناسیونال دوم... تصور می‌شد که انقلاب پرولتری بدون حل رادیکال مسئله ملی و حل مسئله ملی هم بدون واژگونی سرمایه، و بدون و قبل از پیروزی انقلاب پرولتری انجام پذیرفتنی است....

پیروزی انقلاب پرولتاریایی جهانی فقط در صورتی تضمین شده می‌تواند که پرولتاریا قادر باشد پیکار انقلابی‌اش را با جنبش رهایی‌بخش توده‌های رنجبر ملل نابرابر و مستعمرات علیه سلطه امپریالیستی و برای دیکتاتوری پرولتاریا، عجین سازد.»

آیا پرولتاریایی انقلابی در جهان هست که بخواهد یا بتواند پیکارش را با طلبه کرام عجین سازد؟

۳) استالین اظهار می‌دارد: لنینیزم «به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده از آن‌ها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیزم ممکن می‌داند... از این جاست

لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای "ملل راقیه" به نهضت‌های آزادیخواهانه ملل مظلوم و غیر مستقل.»

ولی بلافاصله می‌افزاید: «معنای این آن نیست که پرولتاریا باید به هر (تاکید از استالین) قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد بخصوص کمک نماید. سخن ما این جا در باب مساعدت به چنان نهضت‌های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیزم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد.» هکذا او از انقلابی بودن «اکثریت هنگفت» جنبش‌های ملی و نه از همه‌ی آنها و از «احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌ها» حرف می‌زند و به ارتجاعی خواندن برخی جنبش‌های ملی اسلاوهای جنوبی از سوی مارکس و انگلس اشاره می‌نماید.

انقلابیون «با هر قسم نهضت ملی» به دید مثبت نمی‌نگرند. تنها بخشی از ترتسکیست‌ها و شوونیست‌های «چپ» و «ضدامپریالیست»های کاذب اند که از لفاظی‌ها یا رفتار سالوسانه «ضدامپریالیستی» بنیادگرایان به وجد می‌آیند.[۶]

فرضا طالبان و سایر باندهای بنیادگرا را «نهضت ملی» بیانگاریم، آیا جستجوی «امکان‌های انقلابی در

---

۶ـ اینان به روی خود نمی‌آورند که طالبان زاییده کجاست؛ که امپریالیزم امریکا از این که مبادا انقلاب راهش را به سوی سوسیالیزم باز کند، با مشورت متحدانش در گوادلوپ به شرط ـحفظ نظام سرمایه‌داری و ارتش شاهنشاهی، قلع و قمع بی‌محابای کمونیست‌ها و انقلابیون، و تضمین ادامه جریان نفت‌ـ خمینی را روی کار آورد و ۱۵۰ میلیون دالر به حسابش در فرانسه واریز شد؛ حماس را اسراییل و عربستان در ۱۹۸۷ برضد سازمان توده‌ای و سکیولار آزادیبخش فلسطین و نیروهای چپ فلسطینی به وجود آورد؛ اسامه‌بن‌لادن از استخدامی‌های «سیا» بود برای گسیل دستجات مزدور عرب در جنگ ضدروسی افغانستان؛ رشته‌های «جماعت اسلامی» و دیگر احزاب بنیادگرای پاکستان با امریکا رازی است آشکار؛ عزیزتر بودن جانیانی بنیادگرا مثل گلبدین، سیاف، ربانی، مسعود و خالص نزد «سیا» را پدرخوانده‌های پاکستانی آنان هم منجمله در کتاب «دام خرس» از دگروال محمد یوسف تصدیق نموده‌اند. البته به هنگام صوابدید، «سیا» در زیر بال کردن سر این دردانه‌هایش مخصوصا که پوشاندن رازها مطرح باشد لحظه‌ای درنگ نخواهد کرد چنانچه اسامه و صدام و قذافی را صحرایی کشت تا رازهایش با آنان فاش نگردند؛ در کتاب «بازی شیطانی» و مآخذ دیگر داستان ایجاد و پرورش بنیادگرایی اسلامی توسط «سیا» مستند شده است؛ هم اکنون بنیادگرایان ضد بشار اسد و بنیادگرایان حاکم در لیبیا از مرحمت «سیا» و «موساد» بهره‌مند اند؛ هیچ تشکیلات اسلامی بنیادگرا نیست که مقدراتش به ایران، عربستان و امپریالیزم امریکا بسته نباشد.

بطون» آنها و امکان «سرنگونی امپریالیزم» توسط این مزدوران، به قول استالین مرغ زیر پلو را به خنده نمی‌آرد؟

۴) استالین با توجه به جناح سازشکار و جناح انقلابی بورژوازی ملی در «وظایف سیاسی دانشگاه خلق‌های خاور» (۱۹۲۵) گفت: «بورژوازی ملی سازشکار که از انقلاب بیشتر از امپریالیزم می‌ترسد و بیشتر نگران کیسه‌های پولش است تا منافع کشورش، این ثروتمندترین و متنفذترین بخش بورژوازی به طور کامل به طرف کمپ دشمنان آشتی‌ناپذیر انقلاب غلتیده و جبهه‌ای با امپریالیزم علیه کارگران و دهقانان کشور خودش ایجاد می‌کند. پیروزی انقلاب ممکن نیست مگر این که کمپ مذکور درهم شکسته شود. اما برای درهم شکستن آن اول باید بر بورژوازی ملی سازشکار تمرکز داد. خیانت آن را افشا نمود، توده‌های رنجبر را از زیر نفوذ آن بدر آورد و شرایط لازم برای تامین سرکردگی سیستماتیک پرولتاریا فراهم کرد. به سخن دیگر در مستعمره‌هایی نظیر هند، مسئله عبارتست از آماده کردن پرولتاریا جهت ایفای نقش رهبری در جنبش آزادیبخش و پایین کشیدن قدم به قدم بورژوازی و سخنگویانش از این مقام والا. وظیفه ایجاد جبهه‌ای ضدامپریالیستی و تضمین سرکردگی پرولتاریا در آن می‌باشد.... در یک چنان کشورهایی استقلال حزب کمونیست باید شعار اصلی عناصر کمونیست پیشرو باشد چون سرکردگی پرولتاریا تنها به وسیله حزب کمونیست تامین شده می‌تواند. اما حزب کمونیست پس از تجرید بورژوازی ملی سازشکار می‌تواند و باید به منظور رهبری توده‌های وسیع شهری و روستایی خرده‌بورژوایی در مبارزه علیه امپریالیزم، وارد جبهه‌ای علنی با بخش انقلابی بورژوازی گردد.»

۵) استالین با قرار دادن امان‌الله خان در برابر سوسیال شوونیست‌های اروپا (کلاینس، شیدمان، رنودل و...) که علی‌رغم «انقلابی» و «سوسیالیست» نامیدن خود، برای تقویت و پیروزی امپریالیزم می‌کوشیدند، در حقیقت بین دو نوع جنبش ـمترقی و ارتجاعیـ خط‌کشی می‌نماید. آیا طالبان، پیشرفته‌تر از آن سوسیال شوونیست‌ها اند؟

۶) «اریک‌وان‌ری» نویسنده‌ای ضداستالین در کتاب «اندیشه سیاسی جوزف استالین: بررسی میهن‌پرستی انقلابی در قرن بیستم» ضمن اذعان به وفاداری تا آخر استالین به انقلاب، تلگرافی از او در ۱۹۲۰ به کمیته مرکزی را می‌آرد: «در ایران تنها امکان انقلابی بورژوایی متکی بر طبقات میانی وجود دارد که شعارش باید راندن انگلیس‌ها از ایران و تشکیل یک جمهوری واحد ایران باشد.... مجلس موسسان انعقاد یافته و چند پارچگی و خان‌نشین‌ها با مرزهای گمرکی باید از بین بروند.» و از استالین نقل می‌کند: «حتی از دشمنان دموکراسی نظیر امیر افغانستان پشتیبانی به عمل آید مشروط به این که صادقانه ضداستعمار باشند.»

جز مدافعان «چپ» بنیادگرایان، کی طالبان را «صادقانه ضداستعمار» می‌داند؟

۷) استالین در نوشته‌ی «در باره طرح مسئله ملی» ضمن رد نظرات امپریالیستی اسپرنگر و بائوئر یادآور می‌شود: «مسایل ملی و مستعمراتی از مسئله آزادی از یوغ سرمایه جدایی‌ناپذیر اند»؛ «ملل و مستعمرات نابرابر بدون بر انداختن یوغ سرمایه نمی‌توانند آزاد گردند»؛ «پیروزی پرولتاریا بدون رهایی ملل و مستعمرات نابرابر از یوغ امپریالیزم نمی‌تواند پایدار بماند.»

و «جهت موفقیت در یک جنگ لازم است تا نه تنها در جبهه به پیروزی دست یافت بلکه همچنین باید پشت جبهه دشمن، نیروهای ذخیره‌اش را انقلابی نمود. پیروزی انقلاب جهانی پرولتری تنها زمانی تحقق یافته می‌تواند که پرولتاریا قادر به درآمیختن پیکار انقلابی‌اش با جنبش آزادیبخش توده‌های زحمتکش ملل و مستعمرات نابرابر علیه حاکمیت امپریالیستی و برای دیکتاتوری پرولتاریا باشد.»

آیا می‌توان هیستری ضداستالین نداشت ولی انگاشت که اگر او زنده می‌بود، موجوداتی مثل طالبان نیز به عنوان «جنبش آزادیبخش توده‌ای» مد نظرش می‌بودند؟ استالین نمی‌توانست به «جنبش» مخلوق و چاکر امپریالیزم ارزش «ملی» و «انقلابی» قایل باشد. اگر جریانی نظیر طالبان در سال‌های ۱۹۲۰ وجود می‌داشت استالین بدون تردید به آن به مثابه دست و دام امپریالیزم برای پیشبرد پان‌اسلامیزم می‌نگریست که لنین آن را افشا نموده است.

۸) طالبان خواستار فتح و اسلامی کردن کشورهای دیگر و اتحاد کشورهای اسلامی و برقراری «امارت امیرالمومنین» اند یعنی همان پان‌اسلامیزم. استالین ممکن نبود نیرویی مثل طالبان را ملی و ضدامپریالیست بانگارد که غیر از آن چه بر ملت افغانستان روا داشته، به جمهوری‌های جوان شوروی با جمعیت مسلمان «شریعت غرای محمدی» را صادر کند.

۹) تصادفی نیست که استالین امان‌الله را مثال می‌آورد و نه مثلا اتاترک یا حتی سون‌یاتسن را. زیرا مبارزه امان‌الله با امپریالیزم انگلیس و نیز رفرم‌هایش در کشوری برده‌داری نمی‌توانست برای وی جایگاه رفیع‌تری نداشته باشد:

– با روسیه انقلابی مناسبات برقرار کرد و طی سفری هشت روزه موافقت‌نامه‌های دوستی و عدم مداخله را به امضا رسانید؛
– بردگی را ملغا اعلام کرد؛
– مبارزان را از زندان رها و به مقامات کلیدی دولتی منصوب نمود؛

– متهم به کشتن پدر وابسته به انگلیس، فاسد و مستبد خود بود؛
– برای بنای معارف جدا از دین گام نهاد؛
– از قدرت و صلاحیت روحانیون کاست؛
– برای رفع حجاب همسرش را پیشقدم نمود؛
- چند همسری برای کارمندان دولت را ممنوع کرد؛
– تحصیل برای علمای دینی اجباری شد؛
– بر درآمد زمین مالیه وضع کرد؛
– اولین قانون اساسی در افغانستان، قانون نظام مالیاتی و قوانین دیگر را نافذ کرد؛
– شورای ملی را به وجود آورد و شماری از اصلاحات سیاسی، اجتماعی، حقوقی و قضایی را پیشنهاد کرد.
– او اراضی موقوفه (سلطانی) را در اختیار کشت‌گران قرار داد که در رژیم‌های بعدی دوباره منبع درآمد روحانیون گردیدند.

آنچه امان الله خان برای تبدیل افغانستان قرون وسطایی به افغانستان قرن بیستمی در سر می‌پروراند، به استالین حق می‌داد که مبارزه او را «انقلابی» بخواند. بنا بر این مقایسه او با ملاعمر، مقایسه یک تجددطلب و ترقی‌خواه ضدامپریالیست با موجودی عصر حجری، دشمن خونی تمدن و فرهنگ و هر گونه آزادی منهای آزادی ستم بر زنان و آزادی سرمایه‌دار و فیودال شدن.[۷] مبارزه امان‌الله به استقلال افغانستان انجامید و اگر توسط انگلیس‌ها و گماشته امی و رهزن شان حبیب‌الله (بچه سقو) با همیاری ملایان کرایه‌ای ساقط نمی‌شد، امروز افغانستان، در وحشتکده‌ی خیانت و جنایت خارجی و داخلی جان نمی‌کند و از آن وقت تا کنون انقلاب بورژوا دموکراتیک در آن نمی‌خفت.

استالین جنبشی را ملی، آزادیبخش و انقلابی می‌نامید که با وصف نداشتن «عناصر پرولتاریایی» و «برنامه انقلابی و جمهوری‌خواهانه و یا متکی به دموکراسی» امپریالیزم را «ضعیف، قوایش را تجزیه و آن را از ریشه متزلزل بسازد.»

---

۷– طالبان، «کار» با امریکا و میلیون‌ها دالر رشوت و پروژه یونوکال و مسافرت‌ها به شهرهای مختلف امریکا را پذیرفتند؛ ولی امان‌الله از امپریالیزم انگلیس آن قدر نفرت داشت که معروفست پس از مصافحه با دیپلمات‌های انگلیسی، برای القای ذهنیت ضداستعمار انگلیس دست‌هایش را می‌شست.

مبارزه امان‌الله فاقد «عناصر پرولتاریایی» و «برنامه جمهوری‌خواهانه» بود. اما علاوه بر حمایت‌اش از جنبش آزادیخواهانه هندوستان، با توجه به جامعه‌ی به طور وحشتناک ظلمانی و بسته‌ی افغانستان، برنامه‌ی اصلاحی‌اش، تا اندازه‌ای حاوی ارزش‌های دموکراتیک بود. باور او به سکیولاریزم و مبارزه‌اش علیه ارتجاع مذهبی حتی در نطق‌هایش بازتاب می‌یافت.[۸] امان‌الله خان علیه اجداد طالبان در آن زمان و مالکان انگلیسی آنان کمر بسته بود. او با «طالبان» عصرش می‌جنگید و به همین سبب هم بود که استالین مبارزه‌اش را «انقلابی» نامید.

## مائوتسه‌دون و جنبش ملی

عده‌ای از چپ‌ها در دفاع شان از طالبان، برخورد مائوتسه‌دون و حزب کمونیست چین به چانکایشک در «حادثه سیان» را مطرح می‌سازند.

اینان موقعیت خاص حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۶ و گومیندان و شخص چانکایشک را نمی‌بینند.

در ۱۹۳۶ که تجاوزکاران جاپان می‌خواستند از منچوریا به طرف جنوب چین پیشروی کنند، چانکایشک که مثل هر حاکم ضدملی و خاین از کمونیست‌ها بیشتر می‌ترسید تا از تجاوزکاران خارجی، می‌خواست تا به جای جنگیدن با جاپانی‌ها، حزب کمونیست را نابود کند. به قول خودش اول باید به «مسایل داخلی» رسید و بعد به «مسایل خارجی». در آن موقع که جنرالان طرفدار جنگ با جاپان، چانکایشک را در «سیان» دستگیر و سرنوشت‌اش را به حزب کمونیست سپردند، حزب به جای اعدام، او را واداشت تا از جنگ علیه حزب کمونیست دست گرفته و با تجاوزکاران جاپان بجنگد. چرا؟

– حزب با وصف داشتن ارتش، مناطق آزادشده و وجهه والا بین مردم، ده‌ها هزار رزمنده‌اش را طی راهپیمایی طولانی از دست داده، بیش از ۲۰ هزار عضو نداشت و تازه می‌خواست از راهپیمایی طولانی قد راست کند. «حادثه سیان» مساعدترین موقع بود که حزب شعار مقاومت ضدجاپان و ایجاد جبهه متحد

---

۸– از او نقل شده که در جمعی از ماموران دولت گفته بود: «من یک شاه انقلابی هستم و کسانی را که در مقابل اصلاحات من برای رفاه ملت قد علم کنند با این شمشیر (در حالی که شمشیرش را از نیام کشیده بود) سر خواهم زد.»

را وظیفه‌ای مقدم انگاشته، توده‌های وسیع‌تری را جلب، تحریکات چانکایشک را خنثی و بدین ترتیب به بسط و تحکیم در تمام عرصه‌ها موفق گردد. در عین حال حزب کمونیست از کار بین دهقانان و آمادگی در صورت خیانت گومیندان غافل نبود.

– با آن که قدرت حزب کمونیست با گومیندان قابل مقایسه نبود ولی حزب می‌دانست که با اسارت چانکایشک، ایجاد جبهه متحد با گومیندان از موضعی قدرت تلقی می‌شود و نه ضعف. حزب آگاه بود که چانکایشک با دستگیر شدنش در واقع مرده است و بناءً نکشتن او برای حزب مفیدتر است تا غیر از افزایش حیثیت و پایه‌ی حزب بین توده‌ها، موجب تشدید تضادها در درون گومیندان شده و بخش‌های دیگری از آن را به طرفداری از سیاست جبهه متحد خواهد کشانید. شرایطی که بر اساس آنها چانکایشک رها شد، متضمن سودهای مهمی برای مبارزه آزادیبخش حزب بود.[۹]

باید دانست که اگر حزب چین ارتشی جنگاور و آبدیده نمی‌داشت، اصرار در ایجاد جبهه متحد نمی‌توانست برایش مطرح باشد.

حتی چانکایشک، جلاد ده‌ها هزار کمونیست راهم نمی‌توان در ردیف ملاعمرها گذاشت.[۱۰]

ناسیونالیزم گومیندان هم تا حدی عامل همسویی آن با حزب کمونیست و جنگیدن علیه جاپان بود. طالبان و سایر باندهای بنیادگرا، دشمن میهن‌پرستی و ناسیونالیزم مترقی بوده و وجود عنصر متمایل به ناسیونالیزم و دموکراسی را بین خود تحمل نمی‌توانند. در حالی که برای حزب کمونیست چین عضوگیری از درون گومیندان هم مطرح بود؛ مائوتسه‌دون از «رشد نیروهای چپ در درون گومیندان» و وجود شخصیت‌ها و گروه‌های بینابینی (غیر فعال یا بی‌طرف در جنگ با حزب کمونیست) در حزب و ارتش

---

۹– رجوع شود به «اعلامیه در باره اعلامیه چانکایشک»، جلد اول منتخب آثار مائوتسه‌دون.

۱۰– او که از بوداییزم به مسیحیت گرایید، بنیادگرا نبود و خود را طرفدار «دموکراسی لیبرال» می‌خواند؛ همراه همسرش، «جنبش زندگانی نوین» را به منظور مدرنیزه کردن چینِ متحد و مستقل راه انداخت و به اصلاحاتی در نظام حقوقی و جزایی، بانکی و پولی، ساختن راه آهن‌ها، شاهراه‌ها و بهبود وضع معارف، صحی، مخابرات و... دست زد.

چانکایشک سخن می‌گوید.

اشاره به «حادثه سیان» برای پشتیبانی از طالبان، جز سوءاستفاده از یک تجربه تاریخ درخشان حزب کمونیست چین نیست.

مائوتسه‌دون مبارزه برای رهایی از سلطه تجاوزکاران خارجی را از مبارزه علیه مرتجعان داخلی ـدلالان خارجیانـ جدا نکرده و وظیفه انقلاب را سرنگونی هر دو می‌داند. در این جا فقط سه نقل قول او پیرامون دو وظیفه انفکاک‌ناپذیر ملی و دموکراتیک انقلاب را می‌آوریم تا با مقایسه آنها با اهداف و سیاست‌های طالبان دریابیم که مبارزه با امپریالیزم امریکا بدون مبارزه با بنیادگرایان از هر جنس که مانع تحقق وظیفه دموکراتیک و پیروزی جنگ آزادیبخش ضدامپریالیستی است، بی‌ارزش بوده؛ و کسی که به مضمون دموکراتیک جنبش ملی کم بها می‌دهد، ضدامپریالیستی قلابی و ارتجاعی به شمار می‌رود:

«از آنجا که وظیفه انقلاب ملی در چین اکنون در درجه اول عبارت است از مبارزه علیه امپریالیزم جاپان که به چین تجاوز کرده است و وظیفه انقلاب دموکراتیک هم باید انجام یابد تا پیروزی در جنگ بتواند حاصل گردد، لذا دو وظیفه انقلاب به هم وابسته شده‌اند. اشتباه است اگر تصور شود که انقلاب ملی و انقلاب دموکراتیک دو مرحله کاملا متمایز انقلاب هستند.»[۱۱]

«جنگ مقاومت، وحدت ملی و ترقی سه اصل بزرگ است که حزب کمونیست... به پیش کشید. این سه اصل مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهد و از هیچ یک از آنها نمی‌توان صرفنظر کرد. چنانچه تکیه فقط بر روی جنگ مقاومت نه بر روی وحدت و ترقی گذاشته شود، چنین "جنگ مقاومت" نه استوار خواهد بود نه پایدار... (و) به تسلیم‌طلبی می‌گراید و یا به شکست می‌انجامد.»[۱۲]

«دموکراسی برای مقاومت در برابر جاپان عنصر اصلی است؛ و مبارزه بخاطر دموکراسی عینا به معنی مبارزه بخاطر مقاومت است. مقاومت و دموکراسی متقابلا شرط یکدگرند، درست همان طور که مقاومت و صلح داخلی یا دموکراسی و صلح داخلی شرط یک دیگر اند. دموکراسی ضامن مقاومت است و مقاومت

---

۱۱- منتخب آثار، جلد۲، ص۴۷۰

۱۲- منتخب آثار، جلد ۲، ص۶۰۷

می‌تواند برای رشد جنبش بخاطر دموکراسی شرایط مساعدی ایجاد نماید. امیدواریم که در این مرحله جدید مبارزات مستقیم یا غیرمستقیم متعددی علیه جاپان داشته باشیم و مطمئنا نیز خواهیم داشت. این مبارزات جنگ مقاومت ضدجاپانی را پیش می‌رانند و به مبارزه بخاطر دموکراسی کمک زیاد می‌نماید. اما هسته و ماهیت وظیفه انقلابی‌ای که تاریخ بر عهده ما گذارده، مبارزه بخاطر دموکراسی است.»[۱۳]

## چرا «تحریک طالبان» آزادی‌بخش و ضدامپریالیستی نیست؟

۱) یک جنبش ملی قبل از هر چیز مدافع حفظ تمامیت ارضی کشور، وحدت ملی مردم و ترجمان آرمان‌های اقوام مختلف کل ملت می‌باشد و نه از یک قوم یا مذهب. در حالی که برتری‌طلبی ملی (پشتون‌بازی) و مذهبی (مذهب تسنن) مشخصه طالبان است. اقوام و مذاهب دیگر افغانستان نه این که در صفوف طالبان جایی قابل توجه ندارند بلکه با تصفیه‌های قومی آنان مواجه بوده‌اند. این امر، مانند قومپرستی «ائتلاف شمال»، یک‌پارچگی افغانستان را تهدید کرده که خواست امپریالیزم و ارتجاع منطقه است. تنها نسل‌کشی‌های طالبان در یکاولنگ و پروان و بلخ و... و اقدامات فاشیستی بر ضد هموطنان نجیب هندو و سیک ما، ضد ملی بودن و شکست آنان را مسجل می‌سازد. جنگ طالبان جنگ توده‌ای نه بلکه جنگی به وکالت و به نفع «آی‌اس‌آی»، جنگی ضدتوده‌ای و نقطه مقابل مقاومت ضدروسی است. (پیوست «جنگ مقاومت ضدروسی» دیده شود.)

مائوتسه‌دون گفته جنگ مقاومتی که «توده‌های مردم در آن شرکت ندارند قطعا به شکست می‌انجامد زیرا که جنگ مذکور جنگ انقلابی به معنای کامل آن به شمار نمی‌رود، زیرا که جنگ مذکور جنگ توده‌ها نیست. ما هوادار جنگ انقلابی ملی به معنای کامل آن هستیم، جنگی که در آن قاطبه خلق بسیج شده باشد، یا به عبارت دیگر ما طرفدار مقاومت همگانی هستیم. زیرا که فقط چنین مقاومتی جنگ توده‌ها خواهد بود و تامین دفاع از میهن را ممکن خواهد ساخت... مقاومت قسمی ناگزیر جنگ را به

---

۱۳- منتخب آثار، جلد ۱، ص ۴۴۰

شکست خواهد کشانید و هرگز به تامین دفاع از میهن قادر نخواهد بود.»[۱۴]

۲) طالبان، زنان این نیم نفوس کشور را چنان با پست‌فطرتی به تحقیر می‌گیرند که به متبارزترین نحو «شرکت نداشتن توده‌های مردم» در دعوای طالبان با امریکا را اثبات و هم به تنهایی داغ سیاهی بر پیشانی مدافعان طالبان نشانده و نفرین زنان افغانستان را کمایی می‌کند.

۳) طالبان به حدی خود را بین ملت مردود و بی‌جای‌پا می‌دیدند که در اول بیرق ظاهرشاه را تکان دادند و نیز همچون خمینی ریاکارانه جار زدند که قدرت نمی‌خواهند بلکه می‌خواهند جامعه را «پاک» سازند.

۴) دلیل وجودی و هدف و نقش تاریخی یک جنبش ملی کسب استقلال و رهایی از سلطه امپریالیزم است. اما طالبان توسط «سیا» و «آی‌اس‌آی» تنظیم و تسلیح شدند تا شاید کارآمدتر از سفاکان «ائتلاف شمال» باشند. در تاریخ دیده نشده که گروهی زاده‌ی امپریالیزم و عواملش به نیرویی مردمی و ضدامپریالیستی متحول شده باشد؛ اگر چنین گروهی در مقابل خالقان‌اش هم قرار گرفته باشد، موقتی بوده، طناب وابستگی را دور نینداخته و دیر یا زود به اصل خود برگشته است. به اصطلاح ارتش آزادیبخش کوسوو (KLM) که برای تجزیه یوگوسلاوی توسط «سیا» علم شد؛ «حماس» که به کمک اسراییل به وجود آمد؛ و باندهای جهادی وطنی مثال‌هایی زنده‌اند.

۵) جنبش آزادیبخش ملی به مفهوم شکستن یک زنجیر ولی بستن ملت به زنجیر اسارت دیگر و به قهقرا بردن جامعه نیست. طالبان که خواستار پرتاب افغانستان به زباله‌دان تاریخ، به عصر حجر اند، هر گاهی که در قدرت باشند، زمینه تجاوز مستقیم و غیرمستقیم امپریالیزم و ارتجاع منطقه را به افغانستان آماده نگه می‌دارند. اشغال یک سرزمین فقیر، بی‌سواد، گورستانی‌شده و گروگان مشتی فاشیست مذهبی، تا مغز استخوان زن‌ستیز و جاهل، طعمه‌ای آسان برای هر متجاوزی می‌باشد. استبداد سیاه و جنگیدن برای منافع پاکستان، ارتجاع منطقه، امپریالیزم و فیودالیزم، کوچک‌ترین نشان «آزادیبخش» و «ملی» بودن را از طالبان سلب می‌کند.

۶) آنانی که معتقد اند امریکا در تلاش کنترول یافتن بر نفت و گاز است ولی طالبان می‌خواهند مانع شده

---

۱۴- منتخب آثار، جلد ۲، ص۸۶

و خود بر آنها کنترول داشته باشند، فراموش می‌کنند که طالبان کل معادن افغانستان را هرگز نه برای مردم بلکه برای پدران پاکستانی و عرب خود تقدیم خواهند داشت. ملایان بی‌سوادی که مکاتب را سوزانده، صدای پای زنان را حرام دانسته و چیزی به نام برنامه‌ریزی برای بهبود وضع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نمی‌شناسند، از منابع سوای پر کردن کیسه‌های خود، چه کار گیرند؟

۷) اختلاف یک جنبش با امپریالیزم ضرورتا به معنای ضدامپریالیستی بودن آن نیست. جنبش‌های پان‌اسلامیستی و پان‌ترکیستی سال‌های ۱۹۲۰ که در مقابل امپریالیزم امریکا و اروپا قرار گرفته بودند همه شدیدا ارتجاعی به شمار می‌رفتند. رژیم ایران گوش‌خراش‌تر از هر کس شعار ضدامریکا می‌دهد ولی نه تنها در خفا به معامله با «شیطان بزرگ» و دمش اسراییل مشغول می‌باشد (ایران گیت) بلکه زیر این شعار کاذب و با سرکوب فاشیستی ابتدایی‌ترین آزادی‌ها، به امپریالیزم خدمت می‌کند.

۸) یک جنبش ملی و ضدامپریالیستی، خواهی‌نخواهی نویدبخش خوشبختی و پایان رنج‌های بیکران مردم است. ولی برای ساده‌دل‌ترین افراد هم تصور به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان یا پاکستان یک کابوس است. زیرا غیر از نمونه رژیم ایران، پنج سال تاریخ خون و خیانت آنان در خاطره‌ها زنده است. مقایسه طالبان با جنبش‌های رهایی‌بخش در آسیا، افریقا و امریکای لاتین یا رهبرانی نظیر لومومبا، سوکارنو، ناصر، مصدق و... انزجارآور است.

۹) امریکا در وجود طالبان وفادارترین دوست و متحد خود را می‌دید و درآغاز تسلط طالبان مایل به همکاری با آنان بود ولی فقط بعد از آن که روی مسئله تحویل دادن اسامه ظاهرا به توافق نرسیدند، ارباب بر نوکران خشم گرفت. زمانی که کابل به دست آنان افتاد سخنگوی وزارت خارجه امریکا گلین دیویس اظهار داشت که امریکا در استراتیژی طالبان برای انفاذ قوانین اسلامی «هیچ نکته‌ی قابل اعتراض نمی‌یابد و طالبان ضدغرب نیستند.» رویترز در اول اکتوبر ۱۹۹۶ زیر عنوان «امریکا نزد طالبان نماینده می‌فرستد» نوشت: «به نظر می‌رسد طالبان واضحا به سیاست امریکا جهت منزوی ساختن ایران به ایجاد یک سپر محکم سنی مذهب در مرز ایران و تامین امنیت راه‌های تجارتی و پایپ‌لاین‌هایی که انحصار ایران بر راه‌های تجارتی جنوب آسیای مرکزی را در هم بشکند، خدمت می‌کنند.» رابن رافیل معاون وزیر خارجه وقت امریکا اعلام داشت که باید «با طالبان کار کرد». و با ورود طالبان به کابل، امریکا فورا شروع به «کار» با آنان کرده، میلیون‌ها دالر کمک ارزانی داشت؛ یونوکال پروژه احداث لوله گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان و هند را روی دست گرفت و رییس‌اش گفت که با تسخیر کابل، کار احداث

آسان شده است و....[۱۵] و این کاملا منطبق بود با هدف «آی‌اس‌آی» که پیروزی طالبان در افغانستان کار یونوکال را آسان ساخته و به رسمیت شناخته شدن حکومت طالبان توسط امریکا را تسریع خواهد کرد. اساسا یونوکال هفته‌ها پیش از آمدن طالبان به کابل اعلام کرده بود که در صورتی که جنگسالاران یک شورای متحد را برای نظارت بر لوله گاز یونوکال تشکیل دهند، حاضر است به آنان «کمک بشردوستانه» و «پاداش» بدهد. اعضای کنگره امریکا در حمایت از طالبان به تپ و تلاش افتادند. امپریالیزم شیفته نیرویی نمی‌شود که دشمنش پندارد.

۱۰) جنبشی که از یک جانب ادعای ملی بودن کند اما از جانبی تابع استخبارات بیگانه باشد، هر چیز خواهد بود غیر از آزادیبخش و ملی. عنان طالبان چنان محکم و عمیق در کف «آی‌اس‌آی» است که وقتی اعلام می‌دارد «بدون پاکستان حل مسئله افغانستان میسر نخواهد بود»، طالبان به خاطر حفظ ظاهر هم خلاف آن، چیزی بر زبان نمی‌آرند. طالبان به علت وابستگی با تمام تار و پود به «آی‌اس‌آی» در زمره ضدملی‌ترین نیروها در تاریخ افغانستان ثبت خواهند شد.

۱۱) هستی و بقای طالبان غیر از وابستگی، منوط به تولید و تجارت تریاک و هرویین است که از نابخشودنی‌ترین جنایت‌های آنان به بشریت و ملت افغانستان به شمار می‌رود. جریانی «آزادیبخش» و «ضد امپریالیست» هرگز نمی‌تواند سوداگر مرگ باشد.

۱۲) جنبشی ملی مدافع ارزش‌های تاریخ یک ملت است در برابر امپریالیزم که می‌کوشد قربانی‌اش را از تاریخ و فرهنگش محروم سازد. انهدام بت‌های بامیان و نابودی آثار گران‌بهای تاریخی ما بدترین خیانت به تاریخ کشور و بهترین غلامی برای امپریالیزم و قدرت‌های منطقه‌ای بود.

۱۳) طالبان بدون ارتجاع پاکستان و عرب یک هفته هم قادر به پیشبرد فعالیت‌های شان نخواهند بود. جنبشی واقعا ملی مجاز است به شرط حفظ استقلال‌اش از منابعی مختلف کمک بگیرد؛ لیکن اگر بسان طالبان وابسته و بنده باشد، دیگر هر چیز خواهد بود غیر از ملی.

---

۱۵- لیلی هلمز (برادرزاده جسی هلمز رییس اسبق «سیا») سخنگوی طالبان در نیویارک و مهماندار سید رحمت‌اله هاشمی ۲۴ ساله و چند وزیر طالبی بود که ملاقات‌ها با مقامات «سیا»، وزارت خارجه و یونوکال و مصاحبه‌های آنان با رسانه‌های با نفوذ امریکا را تنظیم کرد. و این بعد از خیانت به توپ پراندن بت‌های بامیان بود.

۱۴) بنابر آموزش مائو که هدف جنگ مقاومت ضدجاپانی عبارتست از «بیرون راندن امپریالیست‌های جاپان و ایجاد چینی نوین که در آن آزادی و برابری حکم‌فرما باشد»، ویتکنگ‌ها، پولیساریو، ساف و... خلع‌ید امپریالیزم و نوکرانش، تامین آزادی‌های دموکراتیک، اصلاحات ارضی، تعمیم فرهنگ مترقی، برابری ملیت‌ها و مرد و زن و... را در برنامه خود داشتند و الهام‌بخش آزادیخواهان در سراسر دنیا بودند. اما طالبان به علت مزدوری و توحش شان مورد نفرت جهانیان اند. اقرار دولت امریکا از زبان جو بایدن که «طالبان دشمن امریکا نیستند»، ماهیت واقعی «تحریک» مذهبی ساخته و پرداخته‌اش را عیان نمود. خصومت طالبان با دموکراسی و دموکرات‌ها، ملی بودن آنان را باد هوا می‌سازد.

نزاع طالبان با امریکا به هیچ معنایی نه ملی است و نه آزادیبخش و نه نهایتا ضدامپریالیستی، امری گذراست برای امتیاز و حق‌گیری از صاحبان امپریالیست شان. هر نیروی مذهبی که در گرفتن قدرت ناکام مانده، جهت حفظ بقایش شانه‌ی نرمی برای معامله با امپریالیزم و نمایندگانش داشته است. مکررا و موکدا باید دانست که هیچ نیروی ارتجاعی، ضدزن، فاشیستی و خون آشام که آفریدگار امپریالیستی دارند، نخست ضدامپریالیست نمی‌شود و به فرض با آن یا یک قدرت زورگوی منطقه‌ای، شاخ به شاخ گردد، هیچ گاه نمی‌تواند صرفا به این خاطر نیرویی دموکراتیک به حساب رود. مائو دموکراسی را یگانه راه تحکیم صلح داخلی و مقاومت در برابر جاپان می‌داند. فردا اگر طالبان دوباره به صحنه آورده شوند، همچون باندهای جهادی بازوی امریکا در سرکوب جنبش آزادیخواهانه مردم ما و کشورهای همجوار خواهند بود و همان نقشی را ایفا خواهند کرد که «سی‌آی‌ای» در دوران جنگ ضدروسی به باندهای گلبدین، سیاف و مسعود –که خونخورتر بودند– محول کرده بود.

## دفاع از طالبان زیر نام «ضد امپریالیزم»

بعضی از گروه‌های ترتسکیستی و «ضدامپریالیست»های طرفدار بنیادگرایان، ظاهرا به مجرد ملاحظه تخاصم امریکا با ایران، طالبان، صدام حسین، القاعده و غیره، بی‌اعتنا به پیشینه، تاریخ و وضعیت واقعی، هیجان‌آلود نتیجه می‌گیرند که مبارزه توده‌ای تحت رهبری ارتجاع به راه افتاده است و طرفه این که از نیروهای مترقی هم می‌خواهند به بنیادگرایان بپیوندند! اینان نمی‌دانند که بنیادگرایان مفهوم «ملت» را به عنوان این که صرفا متعلق به جغرافیایی معین است رد کرده و در عوض به مفهوم دینی «امت»، جماعتی خیالی که هیچ گاه در واقعیت وجود نداشته است، ایمان دارند؛ که طالبان مانند جهادی‌ها، مارکسیزم و مارکسیست و دموکراسی و دموکرات را هدف مقدم خود می‌شناسند؛ که اگر کسب استقلال ملی یک وظیفه بورژوا دموکراتیک است، پس نیرویی زاییده و چاکر امپریالیزم امریکا و ارتجاع پاکستان،

متعلق به مناسبات پیش سرمایه‌داری، به طرز بی‌مانندی ضدزن، جاهل، قرون‌وسطایی و دشمن هر نشانی از تمدن و معارف بشری، نه می‌تواند و نه می‌خواهد این وظیفه را انجام دهد؛ که نباید فقط امپریالیزم و طالبان را دید و وظیفه یک انقلابی مارکسیست دفاع از توده‌های محروم افغانستان است که از ستم امپریالیزم و مزدوران طالبی و جهادی‌اش رنج می‌برند و به طرق مختلف و بدون مزج شدن با طالبان، بر ضداشغال به نحوی در مقاومت اند.

مدافعان ارتجاع که به زور می‌خواهند بر چسب «ملی» را به طالبان زده به کمک آنان بشتابند، چرا خود را به کمک انترناسیونالیستی به انقلابیون هرچند ناتوان و پراکنده افغانستان موظف نمی‌دانند؟[۱۶]

طرفداران «چپ» ملایان ایران، طالبان و غیره اگر بی‌خبر، مشکوک و عامل امپریالیزم و ارتجاع نباشند، بدون تردید به غایت احمق اند. ما به آنان می‌گوییم: جرئت کنید بالمواجه و با هویت سیاسی خود مسئله عدم حمله بر نیروهای دموکرات و ضرورت تمرکز بر دشمن خارجی در ایران و افغانستان را با آنان مطرح سازید که اگر شانس آورده به نام کافر و ملحد و محارب با خدا و... سرتان را نزنند، عملا برخورد «ضدامپریالیست»ها را تجربه کنید.

زمانی که دولت شوروی به افغانستان لشکرکشی کرد و شمار زیادی از احزاب دنباله‌رو در کشورهای اقمارش به دفاع از آن پرداختند، سیمای مارکسیزم و سوسیالیزم و هر مفهوم مربوط، نزد توده‌های مردم در سراسر جهان به شدت مکدر شد. و امروز دفاع از بنیادگرایی زیر نام «مبارزه ضدامپریالیستی» دومین لجن‌پاشی به شمار رفته و توده‌های مخصوصا کشورهای مسلمان را که بیشتر از همه عذاب فعالیت یا سیادت بنیادگرایان را تجربه کرده‌اند، به استهزای سوسیالیزم و احزاب انقلابی وا می‌دارد.

---

۱۶– ما به نوبه خود خاطرات تلخی از دوران جنگ ضدروسی در مورد کمک پاره‌ای از سازمان‌های چپ به نیروهای اسلامی و طفره رفتن از کمک به ما یا سایر گروه‌های انقلابی درگیر جنگ، داریم. ما نادرست بودن کار آنان را توضیح می‌دادیم که نشنیده و فقط به کمک به احزاب «مشهور» و «کلان» اسلامی و بنیادگرا راضی بودند. چند تا از آن سازمان‌ها بعدها از کمک به مرتجعان اسلامی اظهار پشیمانی می‌کردند. فردا هم شاید «چپ»های هواخواه طالبان، از خود «انتقاد» کنند که ارزشی نخواهد داشت.

# نیپال

**سازمان رهایی افغانستان**

ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

# نیپال

حزب کمونیست نیپال (مائویست) از خلال انشعابات در ۱۹۷۰ و ۱۹۹۰ از احزاب رویزیونیستی سر برآورد و پس از هدایت ظفرمندانه جنگ توده‌ای طولانی از ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۶، آزادی ۸۰ درصد از سرزمین نیپال و برانداختن رژیم سلطنتی فاسد و مستبد، در نوامبر ۲۰۰۶ ناگهان به معاهده صلح با دولت تن داد که طبق آن ارتش انقلابی تحت نظارت سازمان ملل متحد درآمده، حزب از داشتن بزرگ‌ترین اهرمش محروم گردید و بدینترتیب در آستانه گرفتن قدرت و توسعه انقلاب به سوی سوسیالیزم، به دولت موقت کمپرادور- فیودال و رفرمیست پیوست. پراچاندا و همفکران شاید می‌پنداشتند که حزب با دهسال جنگ توده‌ای چنان وضع را در نیپال تغییر داده که دیگر ارتجاع حتی با حمایت هند و امریکا نیز قادر نیست سد راه تعالی آن شود که هرگونه توطئه داخلی و خارجی را با بسیج مجدد نیروهایش ناکام خواهد ساخت. این خوشخیالیها زمانی می‌توانست برای مبارزان دنیا اطمینان بخش و امید دهنده باشد که ارتش توده‌ای یعنی ستون فقرات حزب و انقلاب سلاح بر زمین نمی‌نهاد. حزب با انحلال اردوی بیست هزار نفری‌اش و ادغام آن با نیروهای مسلح دولت ارتجاعی، مردم و انقلابیون نیپال را در برابر تهاجم احتمالی دشمن بی‌دفاع گردانید؛ عجیب ولی واقعیت است که حتی زمین‌های مصادره شده به نفع دهقانان فقیر را به مالکان فیودال آنها بازگرداند.

حزب در بازی‌ها با دولت چنان سرگرم شد که توده‌هایی که انقلاب کرده بودند به نظاره‌گران بی‌اختیار تنزل یافتند. پارلمانتاریزم و دموکراسی چندحزبی پراچاندا و بابورام (که تا دیروز خود به درستی احزاب پارلمانی نیپال را نوکر طبقات حاکم و امپریالیزم می‌دانستند) راه را بر ابتکارات مستقلانه و انقلابی حزب بست. آنان از احزاب دولتی خواستند به مناطق آزاد رفته و آسوده‌خاطر به فعالیت بپردازند. پراچاندا بر اساس موافقتنامه‌ای در باره منابع آبی با هندوستان، از منافع خلق نیپال گذشت. او بیهوده تصور می‌کند که با رقابت سیاسی با احزاب دیگر می‌توان ضد انقلاب را مهار کرد. اگر این درست است، ده سال جنگ

توده‌ای و آن همه شهید دادن برای چه بود؟ انقلاب برای تحکیم دستآوردها و پیروزی تام و تمامش باید نهادها و کلیه ابزار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ارتجاع را منحل کند. بلشویک‌ها مجلس موسسان را منحل کردند زیرا از دموکراسی بورژوایی نمایندگی می‌کرد در حالی که شوراهای کارگری ممثل دموکراسی شوروی بودند و لذا میراثی از ارتجاع را که مانع پیشبرد اقدامات انقلابی شوراها بود، نباید حفظ می‌کردند. مجلس موسسان که پراچاندا به آن چشم داشت متشکل از نمایندگان طبقات فیودال و کمپرادور است و با آنان محال خواهد بود نیپال را به سوی ترقی و سوسیالیزم برد. در نیپال تنها شکل دولت از شاهی به جمهوری تحول کرد اما ماهیت آن دست نخورد. به قول رفیق اندرا موهن سجل (بسنتا) یکی از رهبران جناح مخالف پراچندا– بابورام، نظام سلطنتی از بین رفت اما کشور هنوز نیمه‌مستعمره و نیمه‌فیودالی محسوب می‌شود و مداخله خارجی در آن قطع نشده است. در مقابل، جناح پراچندا– بابورام مدعی است که در نیپال انقلاب دموکراتیک نوین لزومی ندارد چون فاصله بین آن انقلاب و سوسیالیزم کوتاه شده است. آیا با خلع ید نه بلکه با همکاری کمپرادوران و فیودالان و سایرعمال امپریالیزم و هند که دشمنان انقلاب اند، راه به سمت سوسیالیزم کوتاه می‌شود یا برعکس ناممکن؟ همچنین آن دو با زیرپا نهادن ادامه قاطعانه مبارزه طبقاتی و مبارزه ضدامپریالیستی، مدعی اند که وظیفه اصلی حزب عبارتست از رشد نیروهای مولده از طریق مساعد ساختن شرایط برای کشورهای کمک‌کننده. بدینگونه آنان حتی طرف بورژوازی ملی و اقتصاد ملی را هم نگرفته، و با تمایل به معامله با بانک جهانی، صندوق جهانی پول، ایجاد مناطق ویژه اقتصادی (که در واقع پذیرایی از سرمایه‌گذاری‌های امپریالیستی است با پیشکش هرگونه سهولت و امتیاز به بهای استثمار آزادانه‌تر و وحشیانه‌تر کارگران نیپال) و...، اطمینان دادند که تهدیدی از سوی حزب متوجه نقشه‌ها و خواست‌های امپریالیست‌ها نبوده بلکه خواهان درآمیختن با نظام امپریالیستی اند. پراچندا علاقمندی‌اش را به آموزش از چین بعد از مائو ابراز داشت که معنایی ندارد جز کنار گذاردن اندیشه مائوتسه‌دون. مائو در ۱۹۶۴ به هیئت حزب سوسیالیست جاپان هشدار داد که هرگز نمی‌توانند از طریق پارلمان به قدرت برسند و اگر هم برسند، طبقات حاکم در انتخابات دست برده به تعدیل قانون اساسی، غیرقانونی کردن حزب و حتی به نیروی ارتش متوسل خواهند شد تا مانع قدرت‌گیری آنان گردند. پراچاندا در ۲۰۰۶ اعلام کردکه تا ۵ سال دیگر نیپال بهشت روی زمین خواهد شد. این پیشبینی اغراق‌آمیز می‌توانست جدی گرفته شود مشروط براینکه قدرت در دست حزب کمونیست انقلابی می‌بود اما تحقق آن با همکاری کمپرادوران وابسته به هند و امریکا خنده‌آور است.

گفتنی است که پراچندا بعد از داخل شدن نیروهای حزب به کتمندو، با خودبینی و کیش شخصیت تراشی، افکار جدیدش را «راه پراچندا» نامید که مباینتی آشکار با ابتدایی‌ترین اصول مارکسیزم دارد. ولی حزب نیپال دارای کادرهای مجرب، آبدیده و آگاه پرولتری بود که پس از مبارزه‌ی راسخانه‌ی ایدیولوژیک علیه

مشی تسلیم‌طلبانه و رویزیونیستی پراچندا ناگزیر به اعلام موجودیت حزب جدیدی در جون ۲۰۱۲ با نام «حزب کمونیست نیپال-مائوئیست» به رهبری موهن بیدیا مشهور به (رفیق کیرن) شدند که امید در راه نجات انقلاب و پیشروی حزب در اوضاع بغرنج و سخت نیپال به سوی ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک نوین با چشم‌انداز سوسیالیستی موفق باشد.

# روشنفکران

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

این پیوست در ثور ۱۳۹۴ از طریق سایت سازمان پخش شد که اینک متن نهایی آن با اندک تغییراتی انتشار می‌یابد.

# روشنفکران

روشنفکران در کلیه کشورها و خاصه عقب‌مانده‌ترین‌ها نقش فوق‌العاده‌ای در مبارزات آزادیخواهانه و حق‌طلبانه داشته‌اند. در تاریخ معاصر خیزش‌های توده‌ای افغانستان، نقش روشنفکران مردمی بر تارک آنها نمایان بوده است. اساسا به قول مائوتسه‌دون کار انقلاب «بدون وجود روشنفکران بخوبی انجام نخواهد گرفت» ولی «اگر روشنفکران به توده‌های کارگر و دهقان نپیوندند، هیچ کاری از دست‌شان ساخته نمی‌شود. در تحلیل نهایی خط فاصل بین روشنفکران انقلابی، یا غیرانقلابی و یا ضدانقلابی... فقط در همین است، نه در سخن‌پردازی بر سر سه اصل خلق و یا مارکسیزم.» مردان و زنان روشنفکر انقلابی اهل عمل اند تا پرگویی و افاده‌فروشی. احمد شاملو روشنفکر را هموارکننده حکومت و دنیایی بر اساس عدل و خرد و منطق می‌داند با صداقت و به جان خریدن هر دشواری تا سرحد نثار خون. ادوارد سعید گفته: «هیچ انقلاب عظیمی در تاریخ معاصر بدون حضور روشنفکران به وقوع نپیوسته، همچنین هیچ جنبش ضدانقلابی نیز بدون حضور روشنفکران پا نگرفته است. روشنفکران پدران و مادران و البته پسران و دختران و حتی برادرزادگان جنبش‌ها هستند.»

یک چنین روشنفکرانی وقتی سر بلند می‌کنند که واقعا با توده‌ها رابطه‌ای ارگانیک برقرار سازند، یعنی جزء لاینفک پیکر آنان گردند و برای آن که نشان دهند دانش و آگاهی، خون شان را سرخ‌تر از خون رنجبران نمی‌سازد، آنگاه که لازم افتد بی‌دریغ جان بر سر آرمان نهند. اگر معیار این نباشد، روشنفکران خودفروخته هم خوب به حساب می‌روند و سیاه و سفید با هم خلط می‌شوند. پیشاهنگان پاکباز مشروطه

و جنبش دموکراتیک نوین اکرم یاری، صادق یاری،[۱] داوود سرمد، مینا، مجید کلکانی، بشیر بهمن، داکتر فیض‌احمد و... روشنفکرانی بودند که رقیت امپریالیزم و بندگانش را ننگ دانسته و در راه سوسیالیزم، آزادی، عدالت و خوشبختی مردم جان باختند. اما اعظم دادفر، واصف باختری، رهنورد زریاب، منیژه باختری و... با طوق ارتجاع و امپریالیزم بر گردن، دشمن مردم و مغز و دست جنایتکاران اند. به اعتقاد ادگار مورن فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی، «روشنفکری بیشتر از آن که یک مرتبه اجتماعی باشد مبین یک جریان است.... روشنفکری پیش از آن که از نظر شغلی تعریف گردد، به نقشی که در جامعه ایفا می‌کند شناخته می‌شود.... یک طبیب در اجرای شغلش خود را به عنوان روشنفکر احساس نمی‌کند. احساس روشنفکر بودن وقتی به او دست می‌دهد که یک بیانیه را امضا می‌کند و یا یک عمل سیاسی انجام می‌دهد. به عبارت دیگر روشنفکری به صورت سیاسی-اجتماعی بر یک زمینه فرهنگی ظاهر می‌گردد. نویسنده‌ای که یک رمان می‌نویسد یک نویسنده است، ولی وقتی از زجر و شکنجه در الجزیره حرف می‌زند روشنفکر است.»[۲]

پس روشنفکر بودن به خودی خود افتخاری ندارد تا در کنار رزم اکثریت نه‌ایستد. تشخیص یک سیاستمدار خاین و جنایت‌پیشه برای توده‌ها مشکل نیست اما اگر او روشنفکر (تحصیل‌کرده، هنرمند، شاعر، نویسنده، سخنور و...) باشد، خواهد توانست توده‌ها را فریفته و به ظریف‌ترین و مزورانه‌ترین روش‌ها زهرش را به آنان تزریق کند.

این تصور عامه که روشنفکران همه روشن‌بین، عادل و متفاوت از جنایتکاران اند که از طریق کار ذهنی

---

[۱]- در جزوه «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم!»، در سنجش اشتباهات «سازمان جوانان مترقی» حملاتی ناوارد، بچگانه و زشتی نسبت به رهبری آن وجود دارد که مخصوصا با توجه به شخصیت مارکسیست-لنینیست بزرگ رفیق اکرم یاری و نقش تاریخی ممتاز او در راه‌اندازی جریان پر شان و شوکت دموکراتیک نوین، احساس دریغ و ندامت می‌کنیم. اما این درد تنها با ادامه راه او و کلیه به‌خون‌خفتگان شعله‌ای هموار خواهد شد.

[۲]- ادگار مورن «روشنفکران: نقد اسطوره و اسطوره نقد» ترجمه محمود.ح، مجله سهند.

به جامعه خدمت می‌کنند، نادرست است. روشنفکران (کارکنان فکری) از زمان پیدایش در عصر برده‌داری تا امروز به علت نداشتن رابطه مستقل با وسایل تولید، طبقه‌ای را تشکیل نداده، خاص از برای خدا خدمتگزار کل مردم نه بلکه در خدمت این یا آن طبقه، امپریالیزم و مشتریانش یا جنبش آزادیخواهانه و ستمبران می‌باشند. مارکس و انگلس در مانیفست از خریده شدن روشنفکران می‌نویسند: «بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و بدانها با خوفی زاهدانه می‌نگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشک و دادرس و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره‌خوار مبدل ساخت.»[۳]

نقشه امریکا در عراق و افغانستان و... بود که ۱) از جنبش‌های احتمالی خودجوش کاری ساخته نیست و باید مرگبارترین ضربت بر روشنفکران آید تا مردم به آگاهی دست نیافته و تخم مقاومت متشکل ملی ضدامپریالیزم بارور نشود و ۲) مطابق نظریه‌ی «با بنیادگرایان علیه کمونیست‌ها و نه برعکس»، روشنفکران هرقدر مذهبی‌تر بهتر،[۴] می‌توان با آنان «کار» کرد و آنان را خرید؛ مهم این است که عراق، افغانستان و... ویتنام دومی نشوند که هنوز شبح‌اش امریکا را به رعشه می‌اندازد. و نقشه با ایده «امریکا مساویست به دموکراسی و خوشبختی»، و تیوری انکار امپریالیزم مزین گشت.

امریکا با تطمیع نقدی، مقامی و نیز ایجاد جامعه مدنی، انجوها و رسانه‌های برقی و چاپی، روشنفکران را خریده تا با تبلیغات مبنی بر ضرورت آشتی گرگ و میش، امریکا دوستی، و ضدیت با سکیولاریزم، مردم ما را از شورش استقلال‌طلبانه و ضدبنیادگرایان برحذر دارد. این روشنفکران ارجمندی‌های امریکا و دشمنان قسم‌خورده‌ی مردم اند.

ولی نوکران مذکور تا آخر نازدانه نمی‌مانند چون ولی‌نعمت عاشق خط و خال آنان نبوده، منافعش را با سرنوشت آنان گره نزده، و با پایان تاریخ مصرف شان (مخالفت با ملیون مترقی و چپ‌ها) بلافاصله جواب

---

[۳]– مثلا خالد حسینی و عتیق رحیمی اگر صبورالله سیاهسنگ‌وار فارغ از درد مردم و وطن نمی‌بودند و سلمان رشدی‌وار به امپریالیزم تمکین نمی‌کردند، می‌توانستند با استفاده از شهرت و اعتبار جهانی خود رسواگر موثر وحشت و شناعت بنیادگرایان جهادی و شرکا بوده و با ایستادن پشت مردم افغانستان حیثیت و انسانیت شان را پاس دارند. ولی آنان جلب رضایت دولت‌های امریکا و اروپا و جاسوسان افغانی آنها را برترین معیار می‌دانند.

[۴]– در افغانستان روشنفکران ایرانی‌زده را هم می‌توان از لحاظ سیاسی طرف امریکا کشاند. علایق مذهبی شان با ایران مانعی ندارد.

شده و مستخدمان تازه‌نفس بر جای شان می‌نشینند. دوستی امپریالیزم با پادوانش بقا ندارد. چرچیل گفته: «انگلیس نه دوست و دشمن همیشگی، بلکه منافع همیشگی دارد.»

در افغانســتان روشنفکرانی که موضع طبقات ستمکش را می‌گیرند گر چه از لحاظ اقتصادی به معنای کارگر یا دهقان شدن آنان نیست، اما زندگی خود را جدا از پیکار و بهروزی آنان بیهوده می‌دانند. ولی در ۴۰ سال فاجعه‌باران اخیر، همان طوری که لنین دوره ارتجاع را تصویر می‌نماید[۵] تعداد زیادی از آنان چه با مهاجرت در ایران خمینی–خامنه‌ای، چه در پاکستان با ارتجاع دینی‌اش و چه غرب وجدان‌کش، با شتاب و شدت بی‌سابقه‌ای مسیر انحطاط را پیموده،[۶] به مثابه خرده‌بورژواهای بالهوس و بی‌مسلک و ایمان‌آورده به ثروت و قدرت و شهرت، به فحشای حکومتی‌شدن، مشاطه‌گری امریکا، دولت و سرجنایتکاران غلتیده‌اند: داکتر عمر زاخیلوال چندین دوسیه پول‌زدن دارد اما با وقاحت یک غدار، دودسته چوکی سفارت را چسبیده؛ داکتر امین فرهنگ که دامن فسادش را مجله «اشپیگل» بالا نمود، حتی از مرده فهیم ترسیده و با پستی عجیبی از اشاره به جنایت‌های او ابا می‌ورزد: «نقض حقوق بشر توسط

---

[۵]– «سال‌های ارتجاع (۱۹۱۰–۱۹۰۷). تزاریسم پیروز شده است. همه احزاب انقلابی و اپوزیسیون درهم کوبیده شده‌اند. دلمردگی، ضعف روحی، تفرقه و انشعاب، تشتت افکار، ارتداد و هرزگی (فحشا) جایگزین سیاست گردیده است. کشش به سوی ایده‌آلیزم فلسفی شدت پذیرفته است؛ عرفان بعنوان پوشش روحیات ضد انقلابی بکار می‌رود.» («بیماری کودکی "چپ‌گرایی" در کمونیزم»)

[۶]– لنین روشنفکران را قسما به بورژوازی و قسما به پرولتاریا متعلق می‌دانست. اما روشنفکران ما که به غرب می‌روند اکثرا یک‌سویگی اختیار کرده معمولا امریکاپرست، کاهل و عملا گریزان از سیاست انقلابی و اگر در ایران زندگی و «تحصیل» کنند سرفروش ولایت فقیه می‌شوند. دست امپریالیزم و ارتجاع در فاسد ساختن حتی روشنفکران سابق چپ، گشاده‌تر شده است چه رسد به روشنفکران حقنه شده‌ی باندهای جهادی، پوهنتون امریکایی، جامعه مدنی‌ها، انجوها و سایر دستگاه‌های مغزشویی امریکا و متحدان و ایران. برعکس تبلیغ داکتر عسکر موسوی که «این‌ها با بهترین تحصیلات و با بهترین اندیشه‌ها... بزرگ‌ترین سرمایه‌های افغانستان همین نسل می‌باشند.» (مصاحبه با سایت آسمایی) نه «بهترین اندیشه»ها را دارند و نه «بزرگ‌ترین سرمایه‌های افغانستان» اند. آیا اسحق نگارگرها، خلیل هاشمیان‌ها، شکریه بارکزی‌ها، داوود مرادیان‌ها، داوود سلطانزوی‌ها، لینا روزبه‌ها، رهنورد زریاب‌ها، زاخیلوال‌ها، صلاح‌الدین ربانی‌ها، جاوید لودین‌ها، ایمل فیضی‌ها و... که ناف شان به ناف رژیم ایران یا امپریالیزم امریکا و غرب پیچ خورده، «بزرگ‌ترین سرمایه‌های افغانستان» اند یا بزرگ‌ترین دلالان آن قدرت‌ها که در راه تامین منافع‌شان از مادر و فرزند خود تیر اند؟

هیچ‌کس در افغانستان به روی اسناد ثابت نشده»؛ احمد سعیدی با دفاع از فهیم، بسم‌الله و...، سیاست افغانستان را بازاری می‌خواند اما از کسی نام نمی‌برد چون باید خود منحیث یکی از بازاری‌ترین «کارشناسان» وفاداری‌اش را به سرجنایتکاران حفظ کند (رادیو آزادی، ۱۳ مارچ ۱۳۹۲)؛ داکتر اعظم دادفر دلال کثیف دوستم صرف‌نظر از هرزگی اخلاقی (مرض واگیر کلیه مقامات پوشالی) با سکرترش در محضر مراجعین در وزارت تحصیلات عالی، هر قدر توانست مدارس دینی ایجاد و همراه فاروق وردک گلبدینی و صدیق پتمن خلقی، ارتجاعی‌ترین استادان و کتاب‌های درسی را نصب و نشر کرد و آن قدر شرافت نداشت که زیر بار امریکا و جنایت‌سالاران نرفته و از وزارت استعفا دهد؛ لاشه‌ای موسوم به رسول رحیم که اسماعیل، خلیلی، عبدالله، سیاف، قانونی و غیره ابرتبهکاران را مثل کرزی و غنی و عبدالله یا سخنگوی ناتو با لحنی خادی «نخبگان» و جنایات آنان را «اشتباه و خطا» می‌نامد، ضمن تشجیع دلسوزانه‌ی قاتلان مذکور به محاکمه شدن، از آنان توقع دولت‌سازی و «تنویر اذهان عامه» را دارد: «اگر ما مسلمان‌های راستین باشیم و اگر حساب پاک باشد و از محاسبه باکی نباشد، پس اینان (جنگ‌سالاران) باید خود حاضر شوند و خواهان دایر شدن محاکمه گردند. انسان بری از اشتباه و خطا نیست... اگر در سطوح بلند دولتی فضای شفافیت، رعایت اصول دولت‌مداری و اخلاق مدرن سیاسی حاکم شوند و ضوابط بر روابط چیره‌گی یابند، امکانات بسیار مناسب‌تر و بهتری برای دولت‌سازی در افغانستان فراهم خواهند شد... ما هنوز رادیو تلویزیون سراسری دولتی و یا ملی نداریم تا برنامه‌ها، اهداف و اقدامات دولت را به مردم برساند و به تنویر اذهان عامه بپردازد.»[۷]؛ جلال نورانی خود را به چیزی ادنی‌تر از کاغذتشناب

---

۷- این مردک مفلوک حرف‌های زیادی دارد اما قباحت خاص او در آنجاست که «شیطان شده برای پیشبرد کارهایش انجیل می‌خواند» و دیگران را به علت «نفهمی مارکسیزم» سرزنش می‌کند؛ گویی خودش مارکسیزم را درک کرده بود که مینوت اسحق نگارگر شد و به رژیم مافیایی کابل از اروپا دم تکان می‌دهد تا او را با دادن چوکی‌ای به غلامی‌اش قبول کند: «انسان مارکسیست افغانستان، نمی‌دانست که مارکس چند کتاب نوشته است. حتا ، نام آثار مارکس را نمی‌دانست و منتخب آثار را که ممکن است تنها ده درصد آثار باشد، به زبان فارسی مطالعه می‌کرد و به زبان‌های اصلی این منابع فکری، آشنایی نداشت.» برای او مفهوم نیست که همانی که نام آثار مارکس را هم نمی‌داند ولی با ابتدایی‌ترین درک از این علم به حقانیت آن باور یافته، بی‌هراس از مرگ به مبارزه برخاسته و به امپریالیزم و پادوانش تسلیم نشده، نقشی و چه بسا نقشی ماندگار در تاریخ ملت ما از خود به جا خواهد ماند در حالی که او و امثالش با وصف فرضا زیر و رو کردن مارکس به زبان‌های مختلف، و «استاد» و «متفکر» و... نامیده شدن از سوی جهادی-خادی‌ها، الان و تا آخر، نامی جز «اکادیمیسین»های فرومایه و گریزی نخواهند داشت. او با بی‌شرمی یک مجیزگوی «رهبران قیادی» می‌افزاید: «عالم دینیی که در افغانستان تربیه می‌شد و

مخدوم رهین دزد آثار تاریخی و مامور شورای نظار، بدل کرد؛ ملک ستیز که از حقوق بشر و قوانین بین‌المللی داد سخن می‌دهد، کلمه‌ای برضد جنایت‌سالاران و امپریالیست‌ها که این قوانین را هر روز پامال می‌کنند، بر زبان نمی‌آرد؛ داریوش اقبالی و شاهین نجفی به نام هنرمندان آزادی و ضدفاشیزم افتخار کسب می‌کنند اما وحید قاسمی، شفیق مرید و فرهاد دریا به لطف خوش‌رقصی برای جنایت‌سالاران و بدنام‌ترین موسسه مالی آنان –کابل بانک– و آشتی دادن مردم با آنان، شهرت می‌یابند؛ «آگاهان» مسایل سیاسی و نظامی از «رادیو آزادی»، «تلویزیون طلوع» و غیره به دفاع از وضع موجود،

---

فارغ‌التحصیل دانشکدهٔ شرعیات می‌بود با زبان عربی آشنایی کافی نمی‌داشت و نمی‌توانست منابع دست اول دینی را مستقیم و مستقلانه مطالعه کند و تنها کسانی که برای تحصیلات عالی به مصر می‌رفتند، زبان عربی را یاد می‌گرفتند.» یعنی اگر ملت ما چانس می‌آورد و این خاینان زبان عربی می‌دانستند و «منابع دست اول دینی را مستقیم و مستقلانه مطالعه می‌کردند»، علمای نازنین آزادی دوست و دموکراتی نظیر استاد ربانی، استاد سیاف، استاد ستار سیرت، استاد صبغت‌الله مجددی و غیره الازهر دیده‌ها می‌شدند که افغانستان از وجود شان تابان‌تر می‌گشت! به راستی که با «په وړه خوله غټې خبرې کول» واقعیت دلقکی آدم عیان می‌شود. او تعظیم‌اش به جانیان دینی و کینه نسبت به مبارزه روشنفکران سکیولار را این گونه اعلام می‌دارد: «در جوامع سنتی مثل جامعهٔ ما با روشنگری باید برخورد احتیاط‌آمیزتری داشت و اگر روشنفکران دینی بتوانند مبانی توافق مدرنیته و یا همزیستی آن را با دین کشف و تبلیغ بکنند، نتایج بهتری ببار خواهد آورد تا این که روشنفکر سکولار.» این درست همان سیاست امپریالیزم امریکا است که دهه‌ها قبل جان فاستر دالس وزیر خارجه ایزنهاور بیان داشته بود: «ادیان شرقی دارای ریشه‌ای عمیق و ارزش‌های وافر و گرانبها اند. عقاید دینی مردم شرق با الحاد کمونیستی و ماتریالیزم سازگار نیستند. این امر وجه مشترک بین ما به وجود می‌آورد.» رسول رحیم بزدل و عافیت‌طلب، مثل رنگین سپنتا، واصف باختری، سرور آذرخش و بقیه تسلیم‌شدگان، خیر و سعادتش را در پیوند با «علمای دینی» بازیافت. او روشنفکران را به راه خودش –ارتداد، سازش با جنایت‌مداران، فرار از مبارزه– دعوت می‌کند: «روشنفکران به جای تکرار مکررات و چسپیدن به فرهنگ سیاسی گذشته و چسپیدن به اسطوره‌های کار گذشتهٔ شان، به جای کار پراگنده و به جای قطبی ساختن فضای فکری و سیاسی و آن هم با همان پندارها و ترمینولوژی دههٔ چهل خورشیدی، می‌توانند ذخایر فکری –Thinking Tank– (منظور think tank –اتاق‌های فکری یا مراکز فکر سازی– است که مدعی خیلی باسواد غلط نوشته) بسیار با اعتباری را ایجاد کنند.» مینی متفکر ما عامل «قطبی ساختن فضا» را روشنفکران انقلابی می‌داند و نه موجودیت عینی طبقات متخاصم و خبر ندارد که «ذخایر فکری» را مدتهاست «سیا» از او و نگارگرها و سپنتاها و... به ریاست زلمی خلیلزاد و مدیریت اشرف غنی ایجاد کرده است، «ذخایر»ی که مردم ما تا لگدی متلاشی‌کننده به آن نزده‌اند روی آزادی و خوشبختی را نخواهند دید. و ارشاد دیگرش که «فقر فرهنگی در جامعهٔ ما سبب می‌شود تا ما دچار تحجر شویم»، کمی نیم‌کله است و باید چنین تکمیل شود: و فقر شرافت و شخصیت در جامعه ما سبب می‌شود تا روشنفکرانی دچار لئامت و خیانت گردند.

جنایت‌پیشگان جهادی و امریکا مشغول اند؛ فوزیه کوفی‌ها و آزیتا رفعت‌ها و فاطمه گیلانی‌ها و ناهید فریدها... در برابر بی‌ناموسی‌های جهادی وظیفه دارند اشک و ضجه و چادر زنان افغانستان را نزد جانیان به شفاعت ببرند تا مبادا زجر و خشم امروزی که به خودسوزی خموشانه‌ی آنان خلاصه می‌شود، به دریدن سینه‌ی دشمنان شان سمت گیرد؛ رنگین دادفر سپنتا به تمنای ابقا در مقام‌اش چتلی سیاف و صبغت‌الله مجددی و... را خورده و برادرانش را به چوکیداری جمعیت اسلامی می‌گمارد؛ قسیم اخگر روشنفکر دینی که ماسک ضد رژیم ایران و اصطلاحات چپ چاشنی حرف‌هایش بود، با بوسیدن دست عطا محمدها و کریم خلیلی‌ها، در آخر عمر خواری ایستادن در قطار اسحق نگارگر، خلیل‌الله‌هاشمیان و... را کمایی کرد که شاخ فرومایگی بوسیدن چشم ملا عمر را بر شانه دارند؛ فیصل امین استاد پوهنتون با وقاحت یک بقچه‌بردار دژخیمان جهادی، در سوگ «جای خالی» قسیم فهیم می‌موید: «جای خالی مارشال صاحب با برازندگی او پر شده نمی‌تواند.» (رادیو آزادی، ۱۱ مارچ ۲۰۱۴)؛ فرخنده زهرا نادری، داکتر اشرف غنی احمدزی را نه کم نه زیاد «سپه‌سالار فکری و سیاسی» افغانستان می‌نامد!؛ و عناصری مثل انوارالحق احدی، محمود صیقل، حمیدالله فاروقی، وحیدالله شهرانی، مجیب‌الرحمن رحیمی، اسماعیل یون، قربان حقجو، باری سلام و... که دور شیرینی قدرت جنایت‌مداران بالک می‌زنند، بوگرفته‌تر از همتایان فوق‌الذکر شان اند. و تمام اینان انتخابات را طوری دیوانه‌وار می‌ستایند که گویی در افغانستان فرشتگان حاکم اند و نه این که در سرزمینی سال‌های سال در اسارت امپریالیزم و سگ‌هایش، مردم به علت زخم‌های‌شان کم و بیش واقف اند اما از جمله خیانت روشنفکران موجب می‌شود که از یک سراب به سراب دیگر و از یک دام فریب به دام فریبی دیگر بیفتند؛ رای دادن حاکی از خشنودی آنان از کاندیدان نه بلکه امید بستن به تغییری در عالم یأس از دوران چرخ‌فلک رنگین انتخابات است که روحانیون، سیاست‌بازان، روشنفکران و رسانه‌های امپریالیزم و عمال با یک آواز برای حتمیت شرکت در آن به عنوان «ادای وجیبه ملی و دینی» کف بر دهان می‌آرند؛ همان طور که در زمان استیلای بربریزم و درد و نکبت و بی‌پناهی (مثلا وضعیت چهل سال اخیر افغانستان)، مردم بیشتر به دین رو می‌نمایند، از زاویه سیاسی نیز وقتی تکیه‌گاهی انقلابی را سراغ نکنند به پرتقلب‌ترین انتخابات هم به دیده‌ی افیونی تخفیف‌دهنده‌ی آلام‌شان و رویایی خوش می‌نگرند. ماهیت واقعی انتخابات در رژیم‌های مستبد دینی از قول ابوالحسن بنی صدر از مدیران رژیم خمینی: «ولایت مطلقه فقیه یعنی قدرت کاملا در دست رهبر بوده و انتخابات و نماینده و... بی‌معناست. در ولایت فقیه مردم رای و هیچ حقی ندارند. وقتی رای می‌دهند به سود دولت است که مقبولیت‌اش را بدنیا نمایش دهد... وقتی در انتخابات اول تقلب شد معلوم شد که خمینی به رفسنجانی اجازه تقلب را داده بود. پس از انتخاب شدن بنی صدر خمینی به رفسنجانی گفت شما سعی کنید مجلس را در اختیار بگیرید. من به خمینی گفتم با انتخابات تقلبی میشه مجلس تشکیل داد؟ گفت که مردم رای ندارند ما این را بخاطر دنیا ترتیب می‌دهیم.» (برنامه «پند تاریخ»، سایت «چه باید کرد»، ۱۱ فبروری

۲۰۱۲)

در کشورهایی که روشنفکران به رفاهی نسبی رسیده، تعجبی ندارد که خود را از دولت و دولت را از خود دانسته، از وضع موجود دفاع کرده و از جنبش‌های اجتماعی و عدالت‌خواهانه روگردان باشند. اما در افغانستان که جز برای خاینان و شرکا، برای هیچ طبقه‌ای امنیت و شرایط زندگی انسانی فراهم نیست، روشنفکران منطقا نباید این چنین ثناگوی دولت باشند. ولی چون اغلب به مثابه چشم و گوش امپریالیست‌ها و بنیادگرایان به صورت یک اشرافیت روشنفکری درآمده‌اند، لاجرم «نظام» را از خود و خود را از «نظام» می‌دانند؛ به مجرد نیل به آرزوی سوزان مقام و ثروتی، امریکا کاینات شان شده، خروج آن را پایان رویای متمول‌تر شدن خود دیده، به خاطر نگرانی از آینده و ترس از انقلاب، از وضع موجود راضی بوده و برای توجیه هر فساد و خیانت‌کاری «مسئولان»، اندرز می‌دهند که «در دوره انتقال هستیم، اصلاحات زمان‌گیر است، باید صبر داشت، از خشونت احتراز کرد، به جای گذشته باید آینده‌نگر بود تا انشاالله همه کارها روبراه شود!» کم روشنفکران مرتجع نیستند که حتا بر خون برادر و پدر پا نهاده، انقلابیون و شعار انقلابی را محکوم نموده، پول‌اندوزی، شغل پردرآمد، و اقامت در غرب را برای جوانان پسندیده‌ترین راه زندگی توصیه می‌کنند؛ اگر دنیا را آب بگیرد و به زن و فرزند این جنس روشنفکران تجاوز هم شود (غم زنان و کودکان مردم را که ندارند) از معامله‌جویی با دشمنان مردم باز نمی‌مانند. اینان داغ‌تر از یک امپریالیست از سیاست‌های زورگویانه و تبهکارانه‌ی امریکا دفاع کرده و مانند انقیادطلبان ایرانی که آرزو دارند امریکا جمهوری جنایت را سقوط دهد تا طرفداران سلطنت‌طلب یا مجاهدین بر اریکه قدرت بنشینند، دعا می‌کنند خدا سایه امریکا را هیچ وقت از سر افغانستان کم نکند[۸] تا به بهای سیه‌روزی ۹۹ درصد مردم، در کنار «قیادیان» حتی‌الوسع بچاپند و ببرند و در تنعم و عشرت غلت زنند. اینان آشکارا یا زیرکی پیچ و مهره نظام مافیایی جهادی را تشکیل می‌دهند، در حالی که قاتلان و تجاوزکاران به مادران و خواهرکان و برادرکان صغیر شان بی‌هراس از دستگیری و مجازات آزادانه خرامیده و به کرسی‌های بالاتر نصب می‌شوند؛ اینان برعکس روشنفکران کردی، ایرانی و ترکی و... که از شرایط غرب

[۸]– در حالی که روشنفکر نامور ضدامپریالیست نوم چامسکی در باره اشغال افغانستان می‌گوید: «به نظر من جنگ افغانستان را باید از شنیع‌ترین جنایات در سال‌های اخیر دانست. ایالات متحده با این انتظار که به احتمال قوی پنج میلیون نفر را به زیر خط فقر خواهد کشاند به جنگ افغانستان رفت. این جنایت‌آمیز بود.» (کتاب «قدرت بسیار خطرناک»، برگردان رضا اسپیلی)

به نفع مبارزه در داخل کشورهای شان استفاده می‌برند، خشمگین نشده و به جای برگزاری اکسیون‌های پیهم ضدامپریالیستی و ضدبنیادگرایی، در خلسه‌ی تجلیل از مولوی و سنایی و بیدل و... فرو رفته[۹] و با برپایی شب‌های بده و بستان‌ها به یک‌دیگر دنیا را از یاد می‌برند.[۱۰] این نمایانگر میزان انحطاط و دنائت

---

[۹]- زیبایی‌های شگفت‌انگیز هنری مولوی‌ها (سوای ایده‌های نامعقول و ارتجاعی آنها) الهام‌بخش ما در پیکار ضدامپریالیستی و ضدبنیادگرایی نیستند؛ برای غربیان که به ماه و مشتری می‌روند شاید مولانا خواندن سرگرمی‌ای مطبوع باشد اما برای ما که در مغاره‌ها گرسنه می‌خوابیم، در ولایت‌هایی مردم هنوز موتر تکسی را نمی‌شناسند، از تکمه تا تنبان محتاج خارج هستیم و دژخیمان قرون‌وسطایی‌اندیش جهادی و طالبی ترکتازی دارند، از عرفان و خانقاه‌بازی نهیب توفیدن بر ستمکاران نمی‌دمد؛ شعر و تفکر عرفانی مثل شعر و تفکر شاملو و سلطانپور و گلسرخی «خنجر و طناب و زهر و گلوله و مشت» بر کام امپریالیست‌ها و بنیادگرایان و شیپور بیداری و شوریدن در گوش خواب‌زدگان نیستند و تجلیل از آنان فقط در افغانستان یا ایرانی آزاد می‌زیبد. برعکس گفته‌ی آقای کیا رستمیِ موید سانسور جمهوری‌جنایت که «چون شعر شاملو سیاسی است پس از مرگش کم کم به فراموشی سپرده می‌شود» شعر شاملو و سلطانپور و گلسرخی و نظایر شان به آن خاطر هم ماندگار خواهند بود که خنجری بر حنجره‌ی دژخیم و به قول نیما وسیله انجام خدمت اجتماعی اند که احساسات طبقه را به حرکت در می‌آورند. قابل توجه است که بزرگ‌سازان احمد شاه مسعود، او، داکتر عبدالله و غیره سرجنایتکاران را «حافظ‌خوان» نشان می‌دهند تا با بیرق «ارادت به حافظ» جلادپیشگی آنان را در هاله‌ای «صوفیانه» و «عارفانه» بپوشانند. اما شاعر و شعر انقلابی امروزی آن هاله را می‌درد. برای درک نیات اهریمنانه‌ی مرتجعان مافیایی کافیست پرسید چرا آنان در حالی که برای استاد خلیل‌الله خلیلی‌ها، استاد پژواک‌ها، استاد واصف باختری‌ها، استاد و حضرت حیدری وجودی‌ها و سایر «حضرت»ها و «استاد»های نجاست‌خور ارتجاع سینه‌چاک می‌دهند، نه از سرمدها و رستاخیزها و انیس آزادها که حتی از زندگانی و پیکار و شعر و ادب عبدالرحمان لودین (کبریت)، داکتر عبدالرحمان محمودی، سرور جویا، غبار و جانباختگان مشروطه‌خواه، یادی نمی‌کنند؟

[۱۰] لطیف ناظمی پرچمی از رفیق «نستوه»اش می‌گوید که گویا در باب یکی از برجستگی‌های کار پیر و پیشوای «نستوه»ترین «بیشترینه» نمونه آورده: «جلیل شبگیر پولادیان شاعر و پژوهشگر نستوه به اسطوره‌های شعر باختری پرداخت. او نوشتهٔ مشبوعی تهیه دیده بود که به گونهٔ گسترده در جست و جوی اسطوره‌های سامی و فارسی در شعر باختری برآمده بود. باختری از شیوه‌های گوناگون صور خیال بیشترینه از تشبیه‌های بلیغ بهره برده است؛ افزون بر آنان کاربرد استعاره، نماد، حس‌آمیزی هنجارگریزی، باستان‌گرایی و اسطوره‌گرایی در شعرش پرشمار است. پولادیان از بیشترینه دفترهای شعر وی نمونه‌هایی برداشته بود تا نقش اسطوره را در شعر باختری برجسته سازد.»

روشنفکران امروزی ماست که جوانان را به فحشای سیاسی می‌کشانند. هر روشنفکری که راهش را از اینان جدا نسازد جایش در همان صف ننگین خواهد بود.

محمود درویش گفت: «من می‌خواستم در شماره‌ی آینده فصلنامه (کرمل) چیزی حدود ۲۰ قطعه از سروده‌های تازه‌ام را چاپ کنم. آخر چطور می‌توانم متونی را که از عشق سرشار است، از شکوه و نسیم عطرآگین جلیله نشئت می‌گیرند غلط‌گیری کنم و به چاپ بسپارم در حالی که هم زمان در خیابان‌های شهرم خون جاریست.»؛ و نزار قبانی گفت: «نوشتن، بخصوص در کشورهای عقب‌مانده که زیر لحاف خرافات و رسوم قدیم می‌خوابند، جنگ واقعی و تن به تن است. میان پتک شکننده و شیی درهم شکسته. از خونی که بر چهره و جامه‌ام جاری است دریافتم که ادبیات بالشی پر قو و گردش در مهتاب نیست. دانستم که ادبیات گلی نیست که بر سینهء جامعه مان بزنیم. بلکه صلیبی از دشواری‌هاست که آن را بر دوش می‌کشیم.» اما اکثر شاعران وطنی ما بیشتر از آن بی‌عزت و مست اند که نشتر فرو رفته‌ی جهادی و طالبی و «سیا» بر گرده‌ی هموطنان مانع از هلهله‌ی آنان برای «وحدت ملی» یعنی وحدت مردم با قاتلان عزیزان شان و روده‌درازی‌های بی‌ارتباط به رهایی از چنگ اهریمنان داخلی و خارجی شود.

انقلابیون به روشنفکران نامبرده نمی‌گویند که یا اندیشه و عمل چپ یا هیچ. صرفا خود را به امریکا و واواک و جنایت‌سالاران نفروشند و نصف آبروی روشنفکری –مبارزه علیه دولتی ستمکار– کشورهای دیگر را داشته باشند. اینان با تقلیدی سخیف از رسانه‌های جمهوری جنایت ایران خواهان کسب بازار برای خود اند. مبارزه علیه «دکتر»، «فیلم»، «ژنرال» و «دانشکده»نویسان نه برخوردی سلیقه‌ای بلکه مبارزه‌ای است برضد دست‌پروردگان رژیم ایران و کسانی که سعی دارند با نقاب «فرهنگ» و «اشتراکات فرهنگی»، فکر مردم را از مبارزه علیه ولایت فقیه و کاغذتشناب‌های افغانی‌اش منحرف سازند. این آقایان و خانم‌ها نمی‌دانند که تقلید از مطبوعات ایران و سکوت خاینانه در برابر جنایت‌های جمهوری اسلامی،

---

افاده‌فروشی فوق اگر از بی‌وجدانی گوینده آب نمی‌خورد، چه نسبتی به زادگاه دوزخ‌شده‌ی این «اسهالیان» شاعرنما دارد که در آن تجاوز به مادر و خواهر شان امری عادی و روزمره است؟ با اسطوره یا بی‌اسطوره، شعر یک «عارف» چرسی بی‌اعتنا به لبریز بودن خیابان‌های وطنش از خون و اشک و سوگ، تنها باید محکوم و طرد شود تا کشف کرامات آن. اگر «شاعر و پژوهشگر نستوه» بی‌غیرت و بی‌غم از شناعت‌های امریکا و سگ‌هایش در افغانستان نمی‌بود، به جای «نقش اسطوره در شعر باختری» نقش تسلیم‌طلبی، ارتداد و پوزه‌مالی بر درگاه جلادان مذهبی جهادی و رژیم ایران را در شعر او «برجسته» می‌نمود.

از آنان «خوش‌کلام» و «زیبا نویس» نساخته بلکه نشان می‌دهد چگونه در مسابقه‌اند تا مثل «استاد» و «متفکر» شان رهنورد زریاب و کنیزکان مشهور واواک کاظم کاظمی، ابوطالب مظفری، نظام‌الدین شکوهی، کبری حسینی، فضل‌الله زرکوب، صادق عصیان، رفیع جنید، ابراهیم امینی، سید میرحسین مهدوی، زهرا حسین‌زاده، محمد حسن حسین‌زاده، فضل‌الله قدسی، زهرا محمودی، طاهر زهیر، اسدالله جعفری، عبدالعلی محمدی، علی امیری و... از عنایت مادی و معنوی ولایت فقیه آدمخوار برخوردار شوند.

بخش کلانی از این قشر که می‌توانست نقش تاریخی در سازمان‌دهی توده‌ها در مبارزه ضدامپریالیستی و ضدبنیادگرایی بازی کند در حال‌حاضر فکر و ذکرش دفاع از پاییدن امریکا در افغانستان و رسیدن به ثروت و منصب است. و به خاطر آن که خود را در چشم امپریالیزم و دست‌نشاندگان، سفیدتر و کارآمدتر ثبت و سجل کنند، چه با تحلیل‌های سیاسی چه شعر و هنر و چه با جامعه‌های مدنی و انجوها، می‌کوشند ایده‌های ضدسوسیالیزم و ضدشعله‌ای و مخصوصا ضد آن تشکیلات انقلابی را که احیانا با آن رابطه داشتند، هرچه کلفت‌تر و نمایان‌تر بر پس و پشت خود بیاویزند.

بدین ترتیب ما با یک انقراض و تباهی بزرگ روشنفکری مواجه هستیم. نیرویی انقلابی نمی‌تواند بدون افشای متداوم این مارهای خوش خط و خال، موقعیت‌اش را بین مردم تثبیت کرده و از سوءظن توده‌ها نسبت به «مکتب‌خوانده‌ها و تحصیل‌کرده‌های بی‌غیرت و تسلیم‌شده» بکاهد. افشاگری از این جهت هم حتمیت دارد که به قول امیر پرویز پویان کار انتخاب برای خلق را آسان می‌سازد. با وقوع جنبش‌های توده‌ای ضدمافیای جهادی[۱۱] و ضدامپریالیستی ماسک روشنفکران روسپی‌صفت پاره‌تر شده و خیانت به مردم را از در خدعه «فرهنگی» از دست می‌دهند؛ بر نیروی انقلابی است که با گسترش و تعمیق مبارزه، این جریان را سرعت بخشد.

پاسخ این پرسش که چرا روشنفکران زمانی مبارز و اندیشمند چپ کشور ما و کشورهای دیگر، ناگهان به گذشته و همه چیز پشت می‌کنند این است که غیر از جبن و تصور سختی‌های پیکار در شرایط استبداد

[۱۱]– جنایت‌سالاران هرگز قادر نیستند به کم‌ترین نیازهای مردم پاسخ دهند و بنا بر این شورش توده‌ها برای واژگونی آنان محتمل است. آرامش طولانی مردم ما آرامش قبل از توفان است ولو چپ غایب باشد.

دینی یا غیر دینی که ارکان وجود شان را می‌لرزاند، در تحلیلی نهایی عشق به سرمایه و قدرت است که اینان را به ذلت تن دادن به نوکری امپریالیزم و پوشالیان جنایتکار و خاین یعنی کانون و نهانگاه عشق و ایمان نویافته وا می‌دارد.

## روشنفکران دینی

اگر چه مناقشه است که باور به علم و خرد و ایمان به ادیان امری متناقض بوده و بناءً اصلا اصطلاح روشنفکر دینی درست نیست ولی ما برآنیم که ستمگران که از دین همچون مهمترین حربه برای استحکام و بقای خود استفاده می‌کنند، روشنفکران آنان غیر دینی و ملتزم به علم و خرد بوده نمی‌توانند. اما واقعیتی انکار ناپذیر است که از طبقات ستمکش (یا حتا گاه طبقات ستمگر) روشنفکرانی دینی با سمت‌گیری دموکراسی خواهانه و دادطلبانه می‌توانند به ظهور برسند که نقش مهمی در جنبش آزادیخواهانه خواهند داشت و این مستقیما آنان را در تقابل با روشنفکران دینی ستمگران قرار خواهد داد. مثال برجسته‌ی روشنفکران دینی بنیانگذاران «سازمان مجاهدین خلق ایران» بودند که با مقاومت و شهادت حماسی شان متاسفانه سازمان به قهقرا رفت تا افتضاح «انقلاب ایدیولوژیک» مسعود رجوی، تکیه به صدام حسین و بعد هم تسلیم به امریکا.

در افغانستان شاهد ظهور سازمانی نظیر مجاهدین خلق نبوده‌ایم و گروه‌ها یا عناصری با ادعای پیروی از آنان، از سوی باندهای جهادی خریده و خنثی شدند.

اخوان‌المسلمین افغانستان با آن که توسط عده‌ای محصل و استاد پوهنتون نمایندگی می‌شد (اواسط سال‌های۱۳۴۰) به علت فعالیت چندین گروه ضداخوان و جاذبه بی‌نظیر «شعله جاوید»، آرایش «روشنفکری» نداشت زیرا نه از پست‌مدرنیزم خبری بود و نه از بی‌شرمی رهنوردها[۱۲]، سیاهسنگ‌ها، کاظم کاظمی‌ها و گله‌ی مداحان خمینی، نه از طرح تجزیه افغانستان، و نه از «فیلم» و «دانشکده»؛ و مهمتر از همه که در آن روزگار علاوه بر امریکا مالک دومی اینان –رژیم ولایت فقیه– وجود نداشت. اما

---

[۱۲]– برای اطلاع از زیارت قبر مسعود توسط رهنورد این کنیزک «واواک» و حشر و نشرش با عمله شورای نظار، وبلاگ فاضل سانچارکی از سرجاسوسان ایران دیده شود. از همین وبلاگ از انس و الفت خاص شکریه بارکزی با داوود داوود و سانچارکی و خرید برگر برای آنان در مکه و... نیز خبر می‌شویم.

طی جنگ مقاومت و استقرار فاشیزم دینی در ایران که مزدورانش را در افغانستان متشکل ساخت و هزاران جوان را تحت تعلیمات خاص ایدیولوژیک گرفت، روشنفکران دینی از هر حیث برده‌ی رژیم ایران در کشور ما سر بلند کرده و تا حال در رسانه‌ها، نهادهای فرهنگی و پوهنتون‌ها جا گرفته‌اند. ولی از آنجایی که امارت جهادی و طالبی و دولت کرزی مردم را در گرداب دهشت و فساد و عفونت خود گرفتار کردند، بین نویسندگان و شاعران و هنرمندان دینی و آدمکشان کم‌سواد و بی‌سواد دینی فرقی نماند و موج سیاه غدر و ترور و تزویر شان همه‌ی آنان را یک‌رنگ نمود. روشنفکری که سکیولاریزم دموکراتیک چراغ راهش نباشد و از دفاع از رژیم ایران و سرانش عار نکند، اتوماتیک شمشیر دست جلادان دینی یا غیردینی می‌شود. اگر جلال‌آل احمد[۱۳] زنده می‌بود زرورق «روشنفکری»اش در دوزخ ولایت فقیه می‌سوخت و همه دوستداران و پیروانش را ناگهان از خواب می‌پراند که وقتی روشنفکری نتواند در همه حال دین را از دولت و سیاست جدا نگهدارد، سرانجام همان بویی از وی بالا خواهد بود که از جنایتکاران

---

[۱۳]– جلال‌آل احمد از تاثیرگذارترین نویسندگان ضد رژیم محمد رضاشاه عمرش را در دفاع از دین و مذهب و ستیزه با غرب به سرآورد که آثارش با مایه ضدیت با رژیم شاه، جذابیت و خوانندگان زیادی داشت. او با خمینی دیدار کرده و مکاتبه داشت و به حج هم رفت تا اجر کلان‌تری از خمینی نصیبش شود. امیر پرویز پویان در یکی از نوشته‌های درخشانش«خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب» که تحلیل طبقاتی و بینشی دقیق و آموزنده‌ای از آل احمد است، گویی اکثر روشنفکران امروز ما را پیش چشم دارد با این تفاوت که آل احمد با امپریالیزم نبود و روشنفکران تباه‌شده‌ی ما دعاگوی امپریالیزم اند: «او یک ضد امپریالیست بود ولی یک ضدمارکسیست که بیش‌تر به صورت ضداستالینیسم متجلی می‌شد نیز بود... نویسنده‌ی ما، که روزگاری ظاهرا کمونیست شده بود، از صف به هم فشرده‌ی خلایقی که دور خانه‌ی کعبه طواف می‌کردند، چنان به وجد آمد و صاحبخانه را چنان ملجا آرامش‌بخشی شناخت که علارغم اندیویدوآلیسم پُرطمطراق خویش را "خسی" دید که به "میقات" رفته است... مذهب –به عنوان بنیان سیاسی‌ی فرهنگ ایران– برای آل احمد همچنین یک پشتوانه‌ی ایدیولوژیک بود.»

تعدادی از «روشنفکران» وطنی نیز به قصد صاحب شدن کلاهی از نمد استبداد جنایتکاران جهادی حج کردند و نتیجه هم گرفتند. از جمله حاجی جنرال غلام حسین فخری افسر عالی‌رتبه‌ی خادی که مانند دیگر پشک‌های محافظ گوشت، رییس «اداره عالی مبارزه با فساد اداری» شد؛ او برای واصف، سمیع حامد، اکرم عثمان و اکثر انجمنی‌ها نوشته که پدیده‌ای بی‌مانند در دنیاست مثل نوشتن رییس «ساواک» یا «واواک» در تقریظ از شاعران و نویسندگان ایران! ولی بدبختانه هیچ کدام از افراد بالا آن قدر حمیت و شخصیت نداشتند که لااقل تبصره و تبجیل مقام خادی را شرمی مرگبار بر خود بیانگارند. داغ موهن حسین فخری بر پیشانی کلیه شاعران و نویسندگانی می‌نشیند که با وی خط فاصل نکشیده‌اند.

در خرقه‌ی ضخیم دین. مخصوصا که بوی کباب مقام به مشام این روشنفکران برسد، در پیوستن به دولت تردید نمی‌کنند. چنان که امیر پرویز پویان راجع به آل احمد گفته بود که اگر زنده می‌ماند در آینده احتمالا خاین می‌شد، کاش قسیم اخگر کمی پیشتر از این از جهان می‌رفت تا داغ ننگ بوسیدن دست عطامحمد، خلیلی و... را با خود نمی‌برد.

روشنفکران دینی مرتجع را تاریخ خون و خیانت مقتدایان شان در افغانستان و ایران و... بی‌نقاب نموده و حنای شان چندان رنگی ندارد. اما روشنفکران حکومتی ظاهرا غیردینی که از دین استفاده ابزاری می‌کنند، در باز داشتن توده از قیام قهری علیه دولت نقش دارند. از این رو مبارزه با اینان دشوارتر است. هر دو دسته (روشنفکران دینی و غیردینی مقام گرفته یا در قابوی مقام)، تضاد جدی با هم ندارند چون غیردینی‌ها اولا سکیولار نیستند و دوم آن قدر ذلیل و بی‌پرنسیپ اند که با اندک فشار از سوی کمپ دینی، حاضر به هر دنائت اند.[۱۴] روشنفکران دینی اگر نخواهند با تبهکاران جهادی، ولایت فقیهی و مهره‌های امپریالیزم یکسان گرفته شوند باید بر ضد جانیان مذکور و امپریالیزم، با صراحت بایستند.

باید اذعان نمود که یکی از دلایل بنیادی جان گرفتن روشنفکران دینی نیز ضعف روشنفکران چپ بوده است. باید توده‌ها برای نبردهای تعیین‌کننده متشکل شوند تا روشنفکران دینی و غیردینی آلت دست امپریالیزم و ارتجاع از جولان باز مانده و جایگاه برازنده‌ی روشنفکران مبارز –طلایه‌داری جنبش توده‌ای– احیا گردد.

---

[۱۴]– از مشمئزکننده‌ترین نمونه‌های سازش روشنفکری با فاشیزم دینی، گفته‌ی متملقانه و خاکسارانه‌ی احسان طبری و در واقع حزب توده ایران است: «اگر ما مسایل را به محتوایش مراجعه بکنیم می‌بینیم که مابین الهیون به خصوص الهیون پیرو خط امام و مارکسیست‌های اصیل انقلابی که صدیق هستند، در درک مسایل انسانی و تکامل بشری و عدالت انسانی تفاوت ماهوی وجود ندارد. در صورتی که تفاوت بلحاظ ظاهر می‌تواند وجود داشته باشد.»

# پست‌مدرنیزم

تعریف دقیق پست‌مدرنیزم (پسا مدرنیزم) که عاری از اصول و قاعده‌ی معین است از سوی کسی ارایه نشده است و نه می‌تواند شود. از نوم چامسکی که در باره پست‌مدرنیزم پرسیده شد، پاسخ داد: «مسایل بی‌شماری مثلا از درک چند مسئله در فزیک عاجزم اما دو نکته محرز است ۱) می‌توانم از دوستان فزیک‌دانم طالب تشریح در سطح فهم خود شوم که به راحتی انجام خواهند داد؛ ۲) در صورت تمایل برای درک موضوع می‌توانم بیشتر بیاموزم. حالا نظریه‌پردازان پست‌مدرنیست دریدا، لاکان، لیوتار، کرستیوا، فوکو وغیره هم چیزهایی می‌نویسند که نمی‌توانم بفهمم ولی دو نکته متذکره در مورد اینان صدق نمی‌کند: هیچ کس از مدعیان درک نوشته‌های آنان، نمی‌تواند آنها را برای من تشریح نماید. نمی‌دانم چگونه بر این عجزم غلبه کنم.» و به گفته‌ی سایت «مشی توده‌ای»، اینان مثل هر فیلسوف بورژوا مایل نیستند متعهد و مقید به مسایل خرد یا کلان شده و یا موضع‌گیری فلسفی نمایند زیرا می‌پندارند آن قدر «عالی‌جاه» و «بی‌نظیر» اند که هر انتسابی موجب دون‌شان آنان خواهد بود.

وقتی چامسکی در درک پست‌مدرنیزم در بماند، از پست‌مدرنیست‌های وطنی که کاریکاتور پست‌مدرنیست‌های غربی و خادم جنایتکاران جهادی و رژیم ایران اند نظیر سمیع حامد، کامران میرهزار و همفکران با یاوه‌های «تیری را ری» و «لحن تند اسبی در اضلای پروانه شدن» شان کجا می‌توان متوقع بود که از این مکتب انحرافی تعریفی ارایه نمایند.

پست‌مدرنیزم بر ضرورت بازنگری و رد سنن مدرنیزم، ارزش‌های مترقی سرمایه‌داری، رنسانس و خردگرایی و علم تاکید می‌ورزد ولی آن اجزای مدرنیزم که منافع سرمایه‌داری و امپریالیزم اقتضا می‌کند، برایش «مزاحم» و مردود نیست. پست‌مدرنیزم مکتب جدیدی است قبل از همه برای رد و تخطئه و تحریف مارکسیزم و دفاع روشنفکرپسندانه‌تر از امپریالیزم.[۱۵]

---

[۱۵]– به باور ژاک دریدا آرای اقتصادی مارکس مزخرف و فلسفهٔ تاریخ وی افسانه‌ای خطرناک است؛ آقای لیوتار،

آنان از به سر رسیدن دوران «فرا روایت‌ها یا روایت‌های کلان» (فلسفه‌های انقلابی، تیوری‌ها، ایدیولوژی‌ها و دیگر ارزش‌های عصر روشن‌گری) صحبت می‌کنند که مدعی درک واقعیت تاریخ و فلسفه و هنر و مخصوصا «روایت» جاگزین شدن نظم استثمارگرانه به نظمی فارغ از استثمار اند. در این مورد به هر زبان خارج از فهم آدمی‌زاد و شاخ و برگی که متوسل شوند، مسئله اصلی رد مارکسیزم است که به

---

هیتلر و استالین را یکی می‌داند و ندا می‌دهد که باید به سوی پست‌مدرنیزم رفت که در آن از فرا روایت‌ها، مارکسیزم و وعده‌های خیر و خوشبختی ابدی خبری نیست؛ و برای شناخت آقای میشل فوکو کافیست بدانیم که همچون روژه گارودی که اسلام آورد، هولوکاست را نفی کرد و سوگلی رژیم جنایت ایران شد، نه تنها از بنیادگرایان پشتیبانی کرد، بلکه به پرخاش با نیروهای سکیولار در انقلاب ایران برخاست... بعد دینی انقلاب ایران و این که ملی و رهایی‌بخش با صبغه مارکسیستی–لنینیستی نبود، برایش جالب بود. او در یکی از خیال‌پردازی‌های بسیار شاعرانه‌اش نوشت که آن چه انقلاب ایران آورد نه رژیمی جدید یا تدوین مجموعه‌ای از قوانین بلکه عبارت بود از «رژیم جدید حقیقت.» خمینی را رهبری نامید که «شخصیت‌اش پهلو به افسانه می‌زند» زیرا هیچ رییس دولتی و هیچ رهبر سیاسی حتی با حمایت تمام رسانه‌های دنیا نمی‌تواند ادعا کند که با مردمش چنین پیوند عاطفی عمیقی دارد. او از اهمیت و ضرورت «امام زمان» گفت و این که چون اسلام یک ایدیولوژی نیست بنا بر این به سوی حکومت اسلامی و استبداد دینی نخواهد رفت؛ و در پاسخ به نامه سرگشاده یک زن ایرانی که حکومت خمینی را واپس‌گرا و فاشیستی و زن‌ستیز معرفی نموده بود نوشت: «اسلام به عنوان یک نیروی سیاسی، مسئله ضروری برای عصر ما و سال‌های آینده می‌باشد.» آقای فوکو هیچ‌گاه به خاطر دفاع از خمینی، از مبارزان و مردم ایران پوزش نخواست. (http://vista.ir/article/298342 و platypus1917.org)

میشل فوکو در باره دوازده امام و مذهب شیعه هم شبیه یک آخوند منبری حرف می‌زند: «این اصل که حقیقت با آخرین پیامبر کارش به پایان نمی‌رسد و بعد از محمد (ص) دور دیگری آغاز می‌شود که دور ناتمام امامانی است که با سخن خود، با سرمشقی که با زندگی خود می‌دهند، و با شهادت خود حامل نوری هستند که همواره یکی است و همواره دگرگون می‌شود، نوری که شریعت را، که تنها برای این نیامده است که حفظ شود بلکه معنایی باطنی دارد که باید به مرور زمان آشکار گردد، از درون روشن می‌کند. بنا بر این امام دوازدهم، هر چند پیش از ظهور از چشم‌ها پنهان است، به طور کلی و قطعی غایب نیست، خود مردمند که هر چه بیشتر نور بیدارگر حقیقت بر دل شان بتابد بیشتر اسباب بازگشت او را فراهم می‌کنند.» عین رجزخوانی برای ولایت فقیه خون‌آلود را فوکویاما هم دارد: «شیعه پرنده‌ای است که افق پروازش خیلی بالاتر از تیرهای ماست، پرنده‌ای است که دو بال دارد. یک بال سبز و یک بال سرخ، بال سبز این پرنده همان مهدویت و عدالت‌خواهی اوست... بال سرخ شیعه، شهادت‌طلبی است که ریشه در کربلا دارد و شیعه را فناناپذیر کرده است... این پرنده زرهی بنام ولایت‌پذیری بر تن دارد که آنها را شکست‌ناپذیر نموده است.» (سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی)

علم بنا یافته، جهان را قابل شناخت دیده، سرمایه‌داری را علت‌العلل مصایب بشری می‌داند و معتقد است که مسیر تاریخ با وصف پیچ و خم، قانونمند و رو به جلو بوده، صورت‌بندی‌های اقتصادی-اجتماعی متعالی جانشین شیوه‌های تولید عقب‌مانده می‌شود و همان طوری که برده‌داری جایش را به فیودالیزم سپرد، سرمایه‌داری هم اگر جایش را به سوسیالیزم ندهد بربریزم جهان را درهم خواهد پیچید.

خلاف مارکسیزم که حقیقت را مستقل از شعور و با تجربیات علمی و تعقل فلسفی به طور نسبی قابل دسترسی می‌داند، پست‌مدرنیزم بر آن است که حقیقت مستقل از ذهن وجود ندارد؛ جهان شناختنی نیست (اگنوستیسیزم)، و شکل دادن حال و آینده از توانایی بشر خارج است. نتیجه ناشناختنی بودن جهان (تقدم ماده بر روح، زندگی و قانونمندی‌های جامعه) این می‌شود که چون به ماهیت و علت امپریالیزم و بنیادگرایی و ستم‌کاری و جنایات دولت‌های زایده‌ی امپریالیزم نمی‌توان پی‌برد پس تغییر این جهان ملوث نیز ممکن نیست و تلاش در این راستا جا را به «فرا روایت» دیگر باز می‌کند؛ و چون قدرت یعنی مصیبت، سازمان‌دهی ستمکشان برای برانداختن قدرت ستمگران، خود به بروز قدرت دیگر میدان می‌دهد؛ بناءً باید با وضع موجود یعنی آن چه امپریالیزم و جنایت‌سالاران جهادی و طالبی بر سر مردم ما و جهان آورده‌اند، ساخت و دم برنیاورد. از همین رو پست‌مدرنیست‌ها برای تحقق خواست‌های خود به اکسیون‌های خیابانی متوسل نمی‌شوند. آنان به جای اختلافات طبقاتی و ملی، به مسئله زنان، اقلیت‌های نژادی، همجنس‌گرایان و محیطزیست علاقه می‌گیرند. ولی چون آن‌ها را هم بی‌ارتباط به امپریالیزم و دولت‌های ارتجاعی می‌بینند، در نشان دادن راه رستن ناکام می‌مانند. احساس درماندگی در حل تیره‌بختی‌های بشر برخی از پست‌مدرنیست‌ها را به ناامیدی، پوچ انگاشتن زندگی و تمایل به خودکشی می‌کشاند.[۱۶]

---

[۱۶]- میشل فوکو با تاثیرپذیری از آلبر کامو (که معتقد بود تنها یک واقعیت واقعا جدی فلسفی وجود دارد و آن خودکشی است)، خودکشی را توفیق بزرگ شخصی می‌دانست و در ۱۹۴۸ برای گرفتن جانش اقدامی بی‌نتیجه کرد. او در امریکا (سال‌های ۸۰) در اماکن همجنس‌گرایان مرتب و بی‌پروا رفت و آمد داشت تا ایدز گرفت و در اثر آن درگذشت. اما «یأس» فلسفی یا سیاسی پست‌مدرنیست‌های افغانی (نظیر «یأس» و «بدبینی» واصف باختری به قول ستایش‌گر خادی‌اش حسین فخری)، کاذب و متظاهرانه است، نه حالا و نه هیچ‌گاه از کیف کردن در غرب یا نوکری بنیادگرایان و امپریالیزم سیر نشده و انتحار نخواهند کرد. اینان اگر سر مویی غیرت می‌داشتند، با لب فرو بستن در برابر توحش جنایتکاران اسلامی در افغانستان و ایران، سال‌ها پیش به زندگی بیهوده‌ی خود پایان می‌بخشیدند که هر چند نکوهش می‌شد -به استثنای شرایطی نادر، خودکشی برای مبارزان مردود است، باید در

چنان چه فوکویاما از پیروزی نهایی سرمایه‌داری و پایان تاریخ سخن گفت، پست‌مدرنیست‌ها بر اساس کتاب «پایان ایدیولوژی» دانیل‌بل، اعلام داشتند که با وصف پیشرفت‌های اقتصادی و صنعتی، به علت وجود فقر و محرومیت و آلودگی محیط زیست و خطر جنگ جهانی اتمی که نابودی بشریت را در پی دارد، نیروی سعادت‌آفرینی علم و تعقل بشر و جهان‌شمول بودن آن زیر سوال می‌رود و از آن ایدیولوژی‌ها و نظام‌های تمامیت‌خواه (توتالیتر) می‌روید؛ هیچ نظریه‌ای، هیچ حقیقت علمی و هیچ تفسیری از جهان اعتبار نداشته، عقاید مارکسیستی برای رهایی و بهروزی بشریت واهی بوده، لذت‌جویی، فردگرایی و دم غنیمت شمردن، خواست و روح زمانه‌ی ماست. گریز مدعیان وطنی پست‌مدرنیست و غیر آن از مبارزه و التجا به غرب ناشی از همین اندیشه و شعار عملی آنان است که «نوروز و بهار و می و دلبری خوشست/ بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست». مخالفت پست‌مدرنیست‌ها با خردگرایی و دستاوردهای مدرنیزم، آنان را منطقا به حسرت اعصار سپری شده (فیودالیزم) می‌کشاند که طبعا به گرویدن به فرتوت‌ترین افکار و کنار آمدن با جنایتکاران منتهی می‌گردد.

معروف‌ترین سرکردگان پست‌مدرنیزم فرانسوی اند اما سرچشمه اصلی جریان را باید در امریکای سال‌های ۱۹۵۰ (اوج رونق اقتصادی امریکا) جست که بعد فرانسه را در برگرفت. در آن سال‌ها در امریکا این فکر رایج بود که چون سرمایه‌داری تضادها و مبارزه طبقاتی را از بین برده است پس مارکسیزم که پرچم‌دار این مفاهیم بود، موضوعیتی ندارد و عصر ما وارد دوره پست‌مدرنیزم شده است. حدود ده سال بعد روشنفکران عموما متمایل به چپ فرانسه که ظاهرا از شکست جنبش‌ها در فرانسه و دیگر کشورها و تحولات ضدانقلابی در روسیه و چین سرخورده شده بودند، علیرغم ضدیت با ایدیولوژی، به ایدیولوژی پست‌مدرنیزم گراییدند.

دانیل‌بل گفت که از یک موضع ایدیولوژیک معین نه بلکه از موضعی «بی‌نام» صحبت می‌کند. اما موضع او روشن بود. موضع امپریالیزم امریکا با دیکور «سوسیالیزم». او که با یک موسسه مربوط «سیا» هم کار

---

اسارت هم نبرد ادامه یابد و زندان «محراب» جنبش گردد چیزی که دشمن از آن وحشت دارد– ولی به هر حال از کرامتی در شخصیت شان حکایت می‌کرد که برای مردم و جنبش ستودنی می‌بود. یأس فلسفی واقعی از صادق هدایت، حسن هنرمندی، اسلام کاظمیه و... بود که با نیافتن راه مبارزه، خود را از عذاب زندگی در غرب خلاص کردند؛ از داکتر هما دارابی‌ها، نیوشا فرهی‌ها و منصور خاکسارها بود که خود را در تنگنا و ناامیدی یافته خودکشی را بر عذاب تماشای مستی دژخیمان در ایران، ترجیح دادند. انتقام این قربانیان خجسته از رژیم، رسالت انقلابیون است.

می‌کرد گفت که در سیاست لیبرال، در فرهنگ محافظه‌کار و در اقتصاد سوسیالیست است!

پست‌مدرنیست‌های ایرانی و وطنی اتفاقا آرایش دانیل‌بل را هم نداشته و لیبرال‌های مرتجعی اند که به جای تمرکز بر سرنگونی بنیادگرایان و انتقام جانباختگان انقلابی به زور بازوی کارگران و دهقانان، به یاوه‌سرایی مشغول اند. احمد شاملو با لنگه کفش به روی این چرندنویسان می‌زند. مفتون امینی در خاطره‌ای از او می‌نویسد:

«روزی در مجلس شاملو از ایشان سئوال شد آیا شما هم شعر پست‌مدرنیستی گفته‌اید که جایی کسی نخوانده یا نشنیده باشد؟ ایشان با کمی مکث گفتند همین حالا می‌گویم:

«لنگه کفش کهنه من
زیر درخت بادمجان
شیهه می‌کشد»!

پست‌مدرنیست‌های بومی هر قدر مثل عسکر موسوی واواکی مشرب[۱۷] چیغ «پایان ایدیولوژی» را بکشند، دم خروس ایدیولوژی خود را (دفاع از اشغال و جنایت‌مداران جهادی و رژیم ایران، بی‌تفاوتی در برابر جنایات امریکا و متحدان در هر کجا، هیستری ضد اندیشه چپ، پس‌گوش انداختن مبارزه با بنیادگرایی، برخوردهای رقیق و رفرمیستی به دولت پوشالی کابل، و شخصیت‌سازی تهوع‌آور از بابه مزاری، بابه محقق، بابه خلیل کریمی، بابه مسعود، و.... پنهان نمی‌توانند:

برخورد هر فرد، حزب یا دولت به مظاهر جامعه از منشور یک ایدیولوژی معین – مترقی و مدافع منافع ستمکشان یا ارتجاعی و مدافع منافع ستمگران– می‌گذرد. ادعای «غیر ایدیولوژیک» بودن تلاشی کبکی است برای استتار ایدیولوژی ارتجاعی و وابستگی به امپریالیزم.

میشل فوکو که خمینی و ارشاداتش را با آن بی‌شرمی باورنکردنی بستاید، از مریدان ایرانی یا وطنی او

---

[۱۷]– این سینه‌زن مزاری و محقق که در قوم‌پرستی هزارگی دیده دراست، در دفاع از رژیم ایران هم شرم نمی‌شناسد: «به جای این که افغانستان برود انرژی امروزی‌اش را بگذارد روی آب هیرمند، با ایران طرح همکاری بریزد. ما بسیار منافع کلان داریم با ایران. در همکاری با ایران هر دو طرف می‌توانیم از آن بهره‌برداری بکنیم.» (آریانا نت)

چه انتظاری می‌توان داشت؟ تخالف اینان با خمینیزم همان و به هوا رفتن کاخ پست‌مدرنیزم شان همان.

بدون مبارزه با روشنفکران پست‌مدرنیست که نجات مردم را در مزمزه‌ی چرک دندان‌های جنایتکاران واواکی، جهادی و پنتاگونی می‌جویند، مبارزه ضدامپریالیستی و ضدفاشیزم بنیادگرایی ناقص خواهد بود.

# روشنفکران خماری و شنگول از بنگ پست‌مدرنیزم

از شاعران و نویسندگان نسل شاریده با داغ‌های خادی و جهادی و واواکی که بگذریم، نمونه یکی از جوانان تازه به میدان آمده که به تقلید از نویسندگان پست‌مدرنیست رژیمی ایران قلم می‌زند محمد شاه فرهود است. او مانند اغلب «فرهنگیان» وطنی مقیم غرب، وظیفه ایمانی و وجدانی‌اش را مخالفت با ایدیولوژی می‌پندارد که یکی از رشته‌های اصلی لحیم شدن آحاد جرگه سیاسیون و «فرهنگیان» مرتد، خادی، جهادی و شرکا با یکدیگر و اولین نمره کامیابی پیش امپریالیزم و آنانی محسوب می‌شود که مدعی اند عصر ایدیولوژی یعنی عصر مبارزه سوسیالیستی بر اساس مارکسیزم-لنینیزم پایان یافته است![۱۸]

واصف باختری برای عرضه‌ی خویش به امپریالیزم و جنایتکاران پرچمی و خلقی و جهادی پوست‌کنده جار زد:
تا که رخ بر تافتیم از درگهٔ بت‌های سرخ/ مرغ جان در آشیان سبز عرفان یافتیم[۱۹]

---

[۱۸]– داکتر عسکر موسوی نوکر محقق و خلیلی نیز مدعی است: «ویژگی جهان جدید این است که دیگر چیزی به نام ایدیولوژی وجود ندارد.»

[۱۹]– آقای واصف مضاف بر اقرار به تسلیم شدنش، نه مثل حیدری وجودی در گوشه کتابخانه و سرایش برای جنایتکاران جهادی بلکه در گوشه‌ی «عزلت» در امریکا، آواز می‌دهد:

شعر تر از خامه واصف چه می‌خواهند یاران/ دیگر از این شاخه خشکیده باری برنخیزد

ولی حضرات خادی-جهادی ماندن والا نیستند و این خمچه بی‌بار و بر و کرم‌خورده را شاخ شمشاد و «شاعر ملی» اعلان می‌نمایند. ضمنا واصف خان تجاهل می‌فرماید. کسی از وی خواهان شعر تر و شعر مر نیست؛ خواست ساده اینست که مانند سیاهسنگ و رهنورد و سمیع حامد با «انگ وطن بر شرمگاه» با واواک و واواکی‌ها و پوشالیان سر نجنباند، در غوغای خلیدن کارد جنایت‌سالاران در استخوان مردم ما، اندکی حیا کند، پشت «دانشگاه» و «دانشکده»بازی نگردد و به کنیزی دخترش پیش عطامحمدها خاتمه بخشد؛ و از ما نه از مولانا بشنود:

چو نکردی زندگانی منیر/ یک دو دم مانده است مردانه بمیر

هرچند «مردانه مردن» برای او کمی دیر شده ولی موضع‌گیری علیه رژیم ایران و دلالان ذکور و اناث افغانی آن گامی آبروبخش خواهد بود.

آقای فرهود و یاران در عین بی‌خودی در رقص اند منتها با پریشان‌نویسی زیاده از حد «پست‌مدرنیستی» تا هیچ نگفته باشند و با شخ نکتایی بستن تا «لوکس و مدرن» جلوه نمایند! وی و امثالش هر قیافه‌ای که بگیرند، همان «سالکان» ثابت‌قدم راه پیر پوسیده و پشت‌کرده‌ی شان واصف اند، راه بوسیدن سنگ مبارزه و آرام گرفتن تا دم مرگ در آستان امپریالیزم و بنیادگرایی.

از یک جانب می‌توان اینان را که برای کتمان بی‌بضاعتی خود بی‌سر و ته می‌نویسند تا روشنفکران «سطح بالا» به چشم آیند، نادیده گرفت. ولی از جانبی اگر مثل فرهود گذشته نجیب مبارزاتی داشته باشند لازم است یک بار و شاید برای همیشه به آنان پرداخت و در واقع به دیروز سربلند شان رجعت داد که به جای مکدر ساختنش به حراست از آن در قبال میهنفروشان جهادی و پرچمی و خلقی برخیزند و نه این که دست قاتلان مجید و پردل و رهبر و صدها جانباخته‌ی گرامی دیگر را بر دیده بمالند؛ به آنان دوستانه هشدار داد که اگر از افشای کاظم‌کاظمی‌ها[۲۰]، اکرم عثمان‌ها، رزاق مامون‌ها[۲۱]، رهنورد زریاب‌ها،

---

[۲۰]– تنها خبر تاج‌پوشی شاه‌مهره واواک که در رثای خمینی موبید «زنجیرهای سینه‌زنی را بیاورید» و «ای کاش می‌گرفت به جای تو دست مرگ / جان تمام قوم، تمام قبیله را» برای آقای فرهود و هر کر و کور دیگر که خود را به در بی‌غیرتی و بی‌شعوری و یابوگری نزند کافی است شیرفهم کند که بدون دفع جراثیم رژیم ایران، سلامت و شرافتمندی خودش درز بر می‌دارد: «به گزارش خبرنگار فرهنگی خبرگزاری تسنیم، هشتمین شب شاعر با موضوع پاسداشت شاعر افغان، محمدکاظم کاظمی، امروز سه‌شنبه هفدهم دی‌ماه (۱۳۹۲) با حضور سعید جلیلی، عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، غلام علی حداد عادل، رییس فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی، سید عباس صالحی، معاون فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، محمدرضا آغاسی، آیت‌الله حایری شیرازی، حجت‌الاسلام سیدعبدالله حسینی، قنبر علی تابش، نصیر احمد نور (سفیر افغانستان در ایران) و... برگزار شد.»

[۲۱]– جاری بودن شیر گلبدین در رگ‌های رزاق مـامون که در اکت «روشنفکری» کم از یارانش نیست، از سوی برادرش صبورالله سیاهسنگ بازگو می‌شود: «بی‌مورد نخـواهـد بود هـمـین‌جـا از شـهـامت بی‌مـانند رزاق مـامون نویسنده رمان زیبای "عصر خودکشی" یاد کنم. در فبروری ۲۰۰۸، او به پاسـخ گزارشگر هفته‌نامه "پیام مجاهد" که پرسیده بود: خـود را معرفی کنید و بگویید چرا و چگونه در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان زندانی شده بودید؛ صاف و ساده گفت: رزاق مامون استم از ولایت پنجشیر و به ارتباط عضویت در حزب اسلامی گلبدین حکمتیار به زندان رفتم.»

سیاهسنگ‌ها[۲۲]، شریف سعیدی‌های بابه مزاری‌گو، حمیرا دستگیر زاده‌ها، اکرام اندیشمندها، لطیف

[۲۲]– سید موسی عثمان هستی با خبر از زیره و پودینه میهنفروشان جهادی و آزرده‌خاطر از مسعود و قسیم فهیم، صبورالله سیاهسنگ و شکرالله شیون را از «نفرهای خاص و از پایه‌های بسیار اساس و خطرناک شورای نظار که در دسیسه‌سازی ید طولا دارند» معرفی می‌نماید (http://www.ariaye.com/dari10/siasi2/hasti14.html)؛ همچنین «دسیسه‌ساز» در پاسخی به ملالی جویا با عنوان «این یکی را می‌پذیرم» که شیرخوردگی از میهنفروشان را زیر زده و هنوز «بسیارکم عقل» بود، در مصاحبه با سایت آسمایی شکاف جدید شخصیت‌اش را با سربلندی فاش می‌نماید: «مـن در گذشــته عضو حزب دموکـراتیک خلق افغانسـتان بودم و اگـر هزاران نفـر این را ندانند کم از کم شـمـا و صدهـا آدم صاحب چشـم و زبان و قلم –از طیف‌های گوناگون اندیشـه‌یی و سـیاسـی– این را می‌دانند؛ بناءً اگـر بخـواهـم این سـابقه را پنهـان کـنم باید آدم بسـیار کم عقلی باشـم.» ولی متاسفانه آقای محمدشاه فرهود که خود داغ دخمه‌های پلچرخیِ لطیف ناظمی و اکرم عثمان و اسدالله حبیب را چشیده است، به سبک همه فرهنگیان دنبل‌دار که هیچ گاه حاضر نیستند رخ واواکی کاظم کاظمی و شرکا را بنمایانند، هماهنگ با فرشته حضرتی‌ها این طور سر به پایش می‌نهد: «کاش صبوراللهِ سیاه‌سنگ چند تا برادر و چند تا خواهر از جنس کلک‌های معظم خود می‌داشت که در فضای متن‌نویسی سمفونی برپا می‌شد.» در حالی که اگر آقای فرهود ملاق نخورده و پشتوانه و غرور همرزمی‌اش با خیر محمدها و محمد علی‌ها و... را نگه می‌داشت، بنابر حکم ارجمند «بشکنی‌ای قلم‌ای دست اگر/ پیچی از خدمت محرومان سر» به صاحب «کلک‌های معظم» می‌گفت: کلک‌های تو و امثالت از شکستن است که نه برای خلقی ماتم‌دار و اسیر درندگان تنظیمی و طالبی، که برای نانسی دوپری، موسی شفیق، وحید قاسمی، منهاج‌الدین گهیز و... می‌نویسی و خونسردانه معترفی که «اگر میهن‌دوست می‌بودم و سرنوشت افغانستان را برتر از سرنوشت خانواده خود می‌دانستم، آن کشور را رها کرده و به گوشه رستگاری کانادا پناه نمی‌آوردم. چرا نباید با خـود راست گفت؟ روزگار مقوله‌های برون‌مرزی و میان‌تهی "تا آخرین رمق حیات" و "آخرین قطره خون" در راه وطن، سال‌ها پیش از "نتیجه اخلاقی حکایات کهن" به پایان رسیده بود... سهم کنونی من (برای آینده افغانستان) هرگز نمی‌تواند چیزی بیشتر از نگاه واهی یک "تماشاچی بی‌درد" باشـد.»

از قرار معلوم صبورالله خان مفت هنرمندی تمـاشـاچی و بی‌درد و بی‌وجدان نشده است: «چندین سـال به درازا کشید تا بدانم که فاجعه تنهـا محصول اشـتباهـات این و یا آن رهبر و فـراکسـیون نه، بل ناشی از ذات "مـارکسـیزم روسـی" اسـت.... در نگاه مـن، مـارکسـیزم پس از افتادنش به دسـت لنین و اسـتالین، به ویژه پس از پیروزی انقلاب اکتوبر، و هـمچنان پس از فـرمـانروا شـدن در چین، البانی و چندین کشـور "انقلابی" دیگـر، آرام آرام نیم‌سـوز شـد و پژمـرد.» به به! کی گفته که یک مرد کم‌ظرف افغان که افسون اقامت در کانادا شرفـاش را ربوده، مارکسیزم و لنین و استالین و انقلاب اکتبر و از این قبیل نام‌ها را نشناخته و نمی‌تواند چنین مشعشع فاتحه

همه‌ی آنها را بخواند؟ اما ظاهرا او که از زرادخانه‌ی امپریالیستی ضد لنین سیراب است، شرمیده بیفزاید که «لنین کودتاچی و عامل دولت آلمان و بلشویک‌ها سلف هیتلر و نازی‌ها بودند!» همان طوری که بنابر گفته‌ی نویسنده‌ای «استالین اگر در اعمار سوسیالیزم و شکست نازیزم موفق نمی‌شد، امروز بر او هیچ انتقادی نبود»، لنین هم اگر لنینیزم را نمی‌آفرید و رهبر انقلاب اکتبر نمی‌بود، امپریالیست‌ها و پشک‌های خرد و کلانش این قدر بر او لجن نمی‌پاشیدند. قصد، دفاع از لنین در برابر یک محبوبه‌ی کوچک امپریالیزم و ارتجاع نیست اما به یاد بیاوریم فقط گفته‌ی برناردشا و همینگوی در باره سرزمین لنین را تا فرق عظیمی را ببینیم بین دو تا از بزرگ‌ترین نویسندگان دنیا که بشر را مرهون سوسیالیزم می‌بینند و یکی از نویسندگان با وزن بال مگس که به شکرانگی زندگی در کانادا و خوشامدگویی به بنیادگرایان هر چتلی‌ای ضد ایده‌های سوسیالیستی را از دهانش قی می‌کند. جورج برناردشا از پایه‌گذاران «انجمن سوسیالیستی فابیان‌ها» و نمایشنامه‌نویس شهیر آیرلندی در سخنرانی‌ای در مسکو (۱۹۳۱) اظهار نمود: «من پیرمرد احساس آرامش می‌کنم که با این باور به سوی آرامگاه می‌روم که تمدن جهانی برجا خواهد ماند... اینجا در روسیه متقاعد شدم که نظام کمونیستی می‌تواند بشریت را از بحران حاضر و آشوب و ویرانی کامل نجات بخشد.» و ارنست همینگوی بعد از فتح برلین گفت: «هر انسانی که آزادی را دوست دارد بیش از طول عمرش به ارتش سرخ و شوروی سپاسگزاری بدهکار است.» به راستی که این چوچه‌ی عباس میلانی، اعظم دادفر، واصف باختری، دادفر سپنتا، اسحاق نگارگر و سایر «مفعولان تاریخ» (تعبیری رسا از داکتر منوچهر هزارخانی با اشاره به سران خاین حزب توده) به «هجو هم نمی‌ارزد». غم‌انگیز اینست که آقای فرهود چرا کلک‌های او را چوشیده و می‌خواهد از آنها «سمفونی» بزاید؟ نمی‌داند که «سمفونی» کلک‌های یک بی‌حس و بی‌عار و مرتد، جز ریشخند وطن و خون شهیدان نبوده و به درد یک عهدبسته با رفقای به خاک افتاده‌اش نمی‌خورد مگر این که خود نیز پیمان‌شکنانه گوشه رستگاری غرب با چاشنی مغازله با خادی‌ها و جهادی‌ها را غایت زندگی و عشق پندارد؟ جناب فرهود اگر در شما هنوز همه چیز نمرده، تماشاچی بودن را پستی پنداشته و یادتان از قهرمانان شهید کاسبکارانه نیست، چرا به جای رسوا نمودن این بی‌درد و بی‌وطن این به قول سارتر « آلوده‌تر از دست‌های شسته از همه چیز» صدقه و قربان «کلک‌های معظم»اش می‌شوید که سر جوانان مغبون ما کم با مخدر سینما و سریال‌های سوپر ارتجاعی ایرانی و ترکی و هندی گرم شده که حالا او هم پای را لچ کرده تا با ترجمه تصنیف‌های کیشور کمار و... آنان را بیشتر در جذبه آشتی طبقاتی با خاینان و دیگر عوالم متعفن فلم‌های تجارتی هندی مدهوش سازد؟ اگر او عامل مسلمان جانیان جهادی نیست چرا شخصیت‌ها و هنرمندان انقلابی هند را معرفی نمی‌نماید؟ «کلک‌های» وی «معظم» نه که سخت شکننده، «شکننده‌تر از ابتذال» است. «کلک‌های معظم» از گلسرخی بود که خروشید «باید که رنج را بشناسیم/ وقتی دختر رحمان/ از یک تب دو ساعته می‌میرد» و «چرا شعر نباید شعار باشد در جایی که زندگی کم‌ترین شباهتی به خود ندارد. این کفر است که دنبال شعر ناب و جوهر سیال شعری سینه چاک بدهم. من به نفع زندگی از شعر این توقع را دارم که اگر لازم باشد نه فقط شعار بلکه خنجر و طناب و زهر باشد.»؛ از انیس آزاد بود که امید و استقامت را آموخت «من کولی شکسته‌دلی بی‌هدف نیم/ کز راه رفته باز

پدرام‌ها، و... به‌عنوان شکنجه‌گران خادی و صیغه‌های «ادبی» رژیم ایران و جهادی‌ها یا ملغمه‌ای از همه‌ی آنها سرباز زنید، قبل از هر چیز هم به آن شهدا توهین می‌کنید و هم به گذشته خود و در تحلیل نهایی به ابزاری زنگ‌زده در بسته‌بندی‌ای خوش‌رنگ و «شاعرانه» در دست امپریالیزم و فاشیزم دینی علیه نیروهای انقلابی استعمال می‌شوید.

نقل همه فرمایش‌های فرهود مندرج در سایت‌های «فیلم»ی و«دکتر»ی و انجمنی در این جا ممکن نیست و به چند نمونه اکتفا می‌نماییم که شبیه آنها به وفرت از نوشته‌های وطنی و ایرانی «پست‌مدرنیست» مدافع جمهوری اسلامی می‌بارد:

«ما به علت کمبود وحشتناک اندیشه و شیوع ناااندیشیدن، نتوانسته‌ایم که در حوزهٔ نظریهٔ شناخت، فهم خود را که یک پدیدهٔ تاریخی، زبانی، صورت‌بندی‌شده و دیالک‌تیکی‌ست در درون یک متن مؤلد، سازنده و منسجم، شکل ببخشیم و آنرا در قلمرو روش‌های چاره‌ساز...»

---

کشم پای خویش را/ /یا آن که از گزند ره و نیش خارها/ در پیش رهروان شکنم عهد خویش را»؛ از سلطانپور بود که نهیب زد «ما خود را خانواده مغلوب هنر و ادبیات این سرزمین می‌دانیم، و با این همه در برابر بیشترین اجحافی که به ما می‌شود ساکت مانده‌ایم. مجلات و روزنامه‌ها در قورق ارتجاعند و گردانندگان آن یا خریداری شده آنان اند، یا زیر سایه‌ی تفنگ ترسیده‌اند، و یا خود از مریدان نزدیک ارتجاعند و در کادر سرمایه‌های داخلی و خارجی سهام‌گذاری می‌کنند»؛ از ویکتور خارا بود که با پنجه خونین تا لحظه جان باختن از آزادی نواخت و خواند؛ و از بی‌شمار هنرمندان مبارز دیگر بوده و است که صدها سیاهسنگ زیر یک اثر شان دفن و دود می‌شوند.

و دلیل «آزرده خاطری» آقای عثمان هستی از «مارشال» و مسعود «به خاطر نامردی» آن دو و باند شان است و نه تضاد با آنان به مثابه سر جانیان مگر این که مراد وی از این همه «مارشال» گفتن چیز دیگری باشد: «با وجودی که من علیه مارشال فهیم زیاد نوشته‌ام، نه تنها طنز، بلکه نوشته‌ها و انتقادات تند هم علیه مارشال فهیم داشتم، او در افغانستان از هر نگاه قدرت و توانمندی داشت... این را مارشال می‌دانست که من بی‌وجدان نیستم، یک حرف اضافی در قسمت احمدشاه مسعود نمی‌زنم، آنچه که واقعیت است بی‌پرده نوشته می‌کنم و کارکردهای شورای نظار را زیر سوال می‌برم و مخالفت من با مارشال فهیم به خاطر شورای نظار و احمدشاه مسعود و آزردگی من از جمعیت و شورای نظار نه، به خاطر زخمی و زندانی‌شدن خودم و سی و چند سال دوری از وطن نبوده، بلکه به خاطر نامردی که در برابر پهلوان احمدجان از طرف احمدشاه مسعود و دار و دستهٔ او صورت گرفته من آزرده خاطر هستم.»

اگر اینها عبارت‌پردازی‌ای پوک و تصنعی نیست باید نویسنده توضیح دهد کدام «اندیشیدن» و برای چه؟ آیا او خود به این «کمبود وحشتناک» فایق آمده است؟ اگر بلی، نتیجه‌اش «در درون» کدام «متن مؤلد، سازنده و منسجم» شکل گرفته تا راهنمای مبارزه بر ضدامپریالیزم و بنیادگرایی باشد؟ کسانی برای هموار شدن راه پاییدن درازمدت امپریالیزم و جنایت‌سالاران بنیادگرا در این خطه می‌اندیشند و کسانی هم برای جمع کردن بساط آنان. شما طرف کدامیک را می‌گیرید؟ لابد طرف هیچ کدام را چرا که فهم خود را «در درون یک متن...» شکل نبخشیده و...؟ لاکن از یاد نبر آقای فرهود که هر دو دشمن بی‌اعتنا به آن داربازی‌های پست‌مدرنیستی شما، خلق سوگمند افغانستان را به چارمیخ کشیده‌اند و شما هنوز در نشئه‌ی پست‌مدرنیزم آن هم قسم واواکی‌اش هستید.

«راستی باید به عظمت و استواری روشنفکرانهٔ سارتر و سارترها اعتراف کرد، سارتر روشنفکری‌ست که از گرفتن جایزهٔ نوبل (حدود ۲ میلیون دالر + مدال طلایی + شهرت) بی‌باکانه امتناع می‌ورزد.»

راستی؟ چرا به روی شاعران و نویسندگانی که از سوی رژیم ایران لقب و پاداش دریافت می‌دارند تف نمی‌اندازی؟ خیر، به «عظمت و استواری روشنفکرانهٔ سارتر» باور نداری و برای فیشن روز آن را آورده‌ای. نمی‌دانی که سارتر در جنگ ضدفرانسوی الجزایر جانب مردم الجزایر را گرفت؟ به پشتیبانی از ویتنامی‌ها برخاست و ریاست تریبون جهانی جنایات جنگی امریکا را عهده‌دار شد؟ به دفاع پرشور از روزنبرگ‌ها و کنفدراسیون محصلان ایران و... پرداخت؟ حال آن که قلم و زبان شما آقای فرهود مثل بزرگان تسلیم‌طلبت (حمیرا نکهت، نوذرالیاس، واصف، پرتو نادری و...) در برابر فتوای خمینی برای ترور سلمان رشدی[۲۳]، قتل‌های زنجیره‌ای، شکنجه و کشتار هزاران مرد و زن دانشور و برومند ایران، نوحه‌سرایی

---

[۲۳]– رمان «آیه‌های شیطانی» سلمان رشدی نه تنها ارزش سیاسی ندارد بلکه با توجه به جریحه‌دار کردن احساسات دینی صدها میلیون مسلمان، اثری ارتجاعی به شمار می‌رود. بنیادگرایان با استفاده از گرز دین شیره تن و روان توده‌های مسلمان را می‌مکند. به قول ترکی‌الحماد نویسنده مترقی عربستانی توده‌های مسلمان عموما در چنگال نیونازیزم بنیادگرایی در جهان عرب و اسلام عذاب می‌کشند. حمادی «بنیادگرایان نیونازیست» را آماج قرار می‌دهد و نه اسلام را که خواست امپریالیست‌های طرفدار «برخورد تمدن‌ها» می‌باشد. «آیه‌های شیطانی» در روشنگری مسلمانان سهمی نداشت اما تمسک دلخواهی برای خمینی شد تا با صدور فتوای ترور، ذهن مردم ایران را از مبارزه ضد فاشیزم دینی در ایران برگردانده و رژیم‌اش را از پاشیدن برهاند. در کشورهای دیگر مسلمان نیز مستبدان و بنیادگرایان از این جریان بهره بردند.

پرویز خایفی، سپانلو، محمد صالحی، سحر چیمه و چند شاعر دیگر برای احمدشاه مسعود و مدح عق‌آور اسماعیل‌خویی برای لطیف پدرام واواکی و جمعیتی منجمد گشت؛ از شارلتان مشهور زلمی غوث[۲۴] حمایت می‌کنی لیکن از تقی پژمان که زیر ریش «زهد» و «اخلاقِ» آخوند و ملا را عیان می‌نماید، نه.

«اگر روشنفکری، حقیقت را گفتن و به زندان رفتن باشد، از شهید ملا سرور تا پرویز کامبخش و نصیر

---

سلمان رشدی که از درک عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی پیدایش و قدرت‌گیری بنیادگرایی عاجز بود، بعد از فتوای خمینی بیشتر از پیش به راه تحقق دموکراسی به اتکای امپریالیزم (دموکراسی امپریالیستی) معتقد شد. او از بمباران ناتو بر سربیا پشتیبانی کرد و فریاد پیترهاند شاعر اتریشی بر ضد این جنایت را «دیوانگی و همراهی با شیطان» نامید؛ پس از یازده سپتامبر، با پیچاندن خود در بیرق امریکا به دفاع از حمله به افغانستان و عراق برآمد و امریکا را «بهترین ضامن» رستن از «استبداد، تحمل‌ناپذیری، خشک‌مغزی و تعصب مذهبی» خواند؛ و در گاردین نوشت: «امریکا در افغانستان آن چه را که باید، انجام داد و خوب هم انجام داد... ما بیشتر از گذشته به امریکا محتاجیم که از قدرت و توان اقتصادیش کار گیرد.»

با این هم، جواب سلمان رشدی با بربریزم دینی نبود. محکوم نکردن فتوای خمینی، زردرویی ابدیست که هنرمندان و فرهنگیان افغانستان برای خود خریدند. شاید اگر همین نخستین تسلیم‌طلبی نمی‌بود، شرفباختگی‌های بعدی مبنی بر دلالی آشکار کاظم کاظمی، رهنورد زریاب، اسدالله حبیب، حمیرا نکهت دستگیرزاده و... برای یکی از خون‌آشام‌ترین استبدادهای مذهبی تاریخ به آسانی رخ نمی‌داد.

[۲۴]– غوث زلمی که پس از لولیدن در تشناب خاد و دوستم، بسان حضرت شوربازار و دیگر جاسوسان انگلیس، جهت اجرای فرمان اربابان امپریالیستی و صهیونیستی‌اش و اخاذی از ملتی فقیر، چین و لنگی به بر کرده، ترجمه قرآن را انتشار می‌دهد و آن قدر محیل چشم‌پاره است که شیطنت انگلیس‌وارش را «در ارتباط با فرشته‌ها و انجام فریضه دینی» وانمود می‌سازد. برادرش، فاضل سانچارکی شهادت می‌دهد: «آقای غوث زلمی در مقدمه قرآن پاک نوشته است که او در گورستان شهدای صالحین کنار مزار تمیم انصار به خواب رفته بود که فرشته‌ای بر وی فرود آمد و گفت که این قرآن به زبان دری است و باید نشر گردد.»

از اول پیدا بود که این عنصر مشکوک نه اعدام می‌شود و نه دیر در زندان می‌ماند چون بدون توکل به یک مافیا، شوق چاپ قرآن به دری به سرش نمی‌زد. اگر شرکت تعدادی از افراد را در کمپین دفاع از او از سر بی‌خبری و بلاهت فرض کنیم، در همدستی بقیه و بخصوص گردانندگان کمپین با پروژه این هزارچهره‌ی هرجایی و اربابانش نمی‌توان تردید داشت.

فیاض همگی به شکلی از اشکال روشنفکر بوده...»

بلی، پرویز کامبخش و نصیر فیاض روزی از روزها به گونه‌ای در آستان مبارزه گام نهادند اما پایدار نماندند. یعقوب ابراهیمی که از افشاگری جنایت‌سالاران به لاطایلات‌نویسی پست‌مدرنیستی رو نمود و در اروپا غنود، از لحاظ سیاسی مرحوم گشت و چه‌بسا تباهی او کامبخش نوپرواز را هم زمین‌گیر کرد. نصیر فیاض ترسید، برنامه تلویزیونی‌اش بی‌خاصیت شد و به بازیگری بی‌هدف در صحنه انتخابات حضور یافت. مبارزه، حج خانه خدا نیست که با یک بار اجراء، کل گناه‌ها بخشوده شوند. مبارز باید تا واپسین دم تا آخرین قطره خون، در برابر دشمن بر سر عهد بایستد. این درس الفبایی از شعله‌ی جاودانی خون میلیون‌ها آزادیخواه جهان بالاست.

فرهود در جایی سرور واصف را می‌ستاید. از این ستایش چه فایده که در محفل بیعت به واصف باختری در سویدن نگفتی: آقای محمد شاه، تو و تخلص «واصف»؟ سرور واصف آزادیخواه قهرمانی بود که زیر چوبه‌ی دار سرود: «ترک جان و ترک مال و ترک سر/ در ره مشـــــروطه اول منزل است». اما تو در «اول منزل»، خود و دخترت را زیرپای کثیف‌ترین آزادی‌کشان می‌اندازی؛ چرا از شکنجه‌ی مردم در منگنه‌ی طالبی و جهادی و دولتی بی‌غمی و از تقریر در باب فواید به کاربرد «دانشکده و دانشگاه» نمی‌شرمی و در سواحل دلفریب امریکا سگرتی «عرفان» (ضدیت با سیاست انقلابی) زده و عالم را از یاد می‌بری؟ چه فایده که در محفل به عبدالباری جهانی نگفتی: گیریم تمام اشعارت وقف خلق افغانستان باشد[۲۵] چرا با شعر «سرود ملی» برای جنایتکاران، همه را ضرب در چرک و چتلی کردی و تا حال از این سلامی زدن به تبهکاران از مردم عذر نخواستی؟ چرا در شعرهایت برای کندهار نگفتی که حالا زیبایی‌ها، غرور و مقاومت‌هایت را فاشیزم باند ملاعمر خان با ذبح زنان و کودکان و قتل‌عام‌ها در یکاولنگ و پروان و... لکه‌دار نموده و من از هم‌ولایتی بودن با تو و «طلبه کرام» سفاک و حلقه‌به‌گوش «آی.اس.آی»ات پردردم؟ آقای فرهود خوب یادت باشد تا زمانی که روشنفکر پشتون از جنایت‌سالاران پشتون و روشنفکر غیرپشتون از جنایت‌سالاران غیرپشتون راهش را با نفرت و انزجار جدا نکند، بی‌گمان ناف‌اش به ناف جنایت‌سالاران قومی‌اش بند بوده و بنا بر این ارزشی بیش از میرزا بنویس و نوچه‌ی این و آن سرخاین

---

[۲۵]– باری جهانی: «تمام اشعارم را وقف خلق افغانستان نموده‌ام.» سمیع حامد هم گفته اشعارش همواره انقلابی و سیاسی اند! و اینجاست که می‌توان پی‌برد احمد شاملو چرا و از کدام «سیاست» و شعر «خلقی» منزجر بود. سیاست و «شعر سیاسی»ای که گلوله بر گلوی امپریالیزم و سگانش نباشد، متاعی تقلبی است که باید دور انداخته شوند.

نخواهد داشت.

اساسا باید گفت که خودت و تمامی شاعران و نویسندگان تا زمانی که مداحی مهوع از واصف باختری‌ها[۲۶] و عبدالباری جهانی‌ها[۲۷] را نفرین ننموده و با ضیا قاسمی‌ها، شریف سعیدی‌ها، حسین محمدی‌ها و... که به درگاه قم و وزارت ارشاد اسلامی رژیم ایران سر نهاده‌اند[۲۸]، تصفیه حساب صریح و صادقانه نکرده‌اید، ربطی به آزادی مردم افغانستان نخواهید داشت و بنا بر این پس از مرگ، قدر و جایگاهی حکومتی خواهید یافت مانند خلیل‌الله خلیلی، صلاح‌الدین سلجوقی، برهان‌الدین کشککی و امثال شان که به زور دولت‌ها و رسانه‌های خاین به مقام رسیدند. کسانی خواهند گفت که به این ترتیب کسی به نام روشنفکر در جامعه ما نمی‌ماند! چرا، در جامعه‌ای که زیر تسلط مخوف‌ترین استبدادها جان بکند، روشنفکر به معنای کارگران ذهنی وجود دارند اما تنها آن عده مردمی می‌مانند که قلم و زبان شان وقف پیکار بوده و سر بدهند ولی

---

[۲۶]– کلوب اکرم عثمان در سویدن خواست واصف را «شاعر ملی» اعلام نماید اما شاعر با زرنگی جلو کشمش شدنش را گرفت چون سنجید که وقتی گذشته‌ی انقلابی‌اش را «جنایت» بخواند و دخترش به نیابت از او به خوردن نجاست عطا محمد فخر بفروشد تا سفیر شود و... مثل قهرمان مُلی (رح)، شاعر مُلی (رح) خواهد بود و نه بیش.

[۲۷]– باری جهانی مانند ببرک وسا که هیچ اثری برای شهیدان و آزادی نیافرید ولی برای ساختن آهنگ سرود «ملی» –سرود جلادان جهادی و عوامل «سیا»– لحظه‌ای مکث نکرد. اما اکرم عثمان در محفل بزرگ‌داشت، او را با کمال وقاحت «رادمردی تکرار ناشدنی، سرور سروران شعر معاصر پشتو، سرتاج شاعران عزیز پشتو، گوهر ناب و اصیل و...» می‌نامد؛ اعظم سیستانی که قادر نیست بین ملالی جویای ضدامپریالیست و ضدبنیادگرا و سیما سمر «سیا»–حزب وحدتی تمایز گذارد، با احساسات «ملی‌گرایانه»ی یک نوجوان کم‌سواد می‌فرماید: «شعر بسیار بسیار عالی و بلند و منحصر به فرد آقای باری جهانی چنان مرا تحت تاثیر مضمون و پیام خود قرار داد که اگر در آن لحظه نزدیکش می‌بودم دستانش را بوسه می‌زدم و بر چشمان خود می‌گذاشتم.» در اینجا زبان و وجدان آن دو، صبورالله سیاهسنگ و سایر سخنرانان محفل می‌خشکد تا از لکه‌ای سیاه بر این «گوهر ناب» و «سرتاج شاعران» مافیای مسلط یاد کنند،که او را به مبرز شاعران حکومتی پرتاب کرده است.

[۲۸]– این افراد اگر صادقانه گسست خود را از هر گونه تعلق به رژیم ایران و خمینی اعلام دارند، به همان پیمانه‌ای که فعلا طاعونی اند، برای افغانستان مغتنم خواهند بود. مثل پرچمی‌ها و خلقی‌ها که تاریخ جنایت ها و خیانت‌های خود را باید یک به یک در پیشگاه مردم افغانستان بشکافند تا به نامی دیگر خوانده شوند و نه میهنفروش.

تن به سازش با خاینان نه. روشنفکرانی هم که فقط به کاری فرهنگی و هنری مشغول بوده و آثاری پربار آفریده باشند، ضمن این که در همان حد باید به آنان ارج گذاشت، آلودگی دولتی شان کتمان نگردد.

«روشنفکر امروزینه نسلی‌ست که در خاطره زندگی می‌کند کله شقی و قطعیت، اکسیژن زندگی ما شده است.»

یعنی با شکنجه‌گران و قاتلان رفیقان «دیروزینه»ی خود در فضایی مملو از شادی و آشتی و در سکر شعر و موزیک «با یک تن اتن کی می‌شود» برقصیم، دست و پای آنان را ببوسیم و از این که زمانی آنان را جنایتکاران خادی یا جهادی می‌نامیدیم پوزش بخواهیم تا اکت گاندی و ماندلا[۲۹] به نحو احسن به جا شده و اخوت اسلامی پسامدرنیستی جاگزین «کله شقی و قطعیت» شود تا در خاطره نزیست؟

آقای فرهود بین اخوان و سوسیالیست، مِلّکی می‌کند:

«اخوانی افغانستان برای تأسیس امارت یا جمهوری اسلامی یک اینچ از حسن‌البنا و سیدقطب و شریعتی و خمینی و مطهری و مودودی و مفتی محمود و عظام و قاضی حسین و بن‌لادن... پایین نمی‌آید. به

---

[۲۹]– فریاد ماندلا ماندلا و سیاست آشتی او با نژادپرستان سفید پس از مرگش از سوی امپریالیزم امریکا و مرتجعان دنیا منجمله حامد کرزی بلند شد. ولی واقعیت این است که رژیم آپارتاید افریقای جنوبی نه به واسطه مذاکرات بلکه در اثر مبارزات مسلحانه «کنگره ملی افریقا» و شعار «باید آپارتاید را بین سندان عمل توده‌ای متحد و چکش مبارزه مسلحانه درهم بکوبیم!» بود که دولت سفیدها حاضر به مذاکره شد، ماندلا آزاد گردید و آپارتاید پایان یافت. زمانی که ماندلا در زندان بود پیشنهاد رژیم برای آزادی‌اش را به شرط دست برداشتن از مبارزه مسلحانه رد کرد. او در کتاب‌هایش «راه دشوار آزادی» و «گفتگو با خودم» نه مبارزه قهرآمیز ضدآپارتاید بلکه دولت وقت افریقای جنوبی را عامل هر نوع خشونت ضدانسانی می‌داند.

او به مثابه یک قهرمان در صحنه ظاهر شد اما با کوتاه آمدن مقابل امپریالیزم و دست‌هایش «صندوق جهانی پول» و «بانک جهانی» نتوانست مردم ستمدیده افریقای جنوبی را به سمت آزادی و بهروزی هدایت کند. ماندلا که خود را شاگرد مائوتسه‌دون می‌نامید کهکشان‌ها از اندیشه او فاصله داشت. کارگران و توده‌های مردم افریقای جنوبی با همان ستم‌هایی مواجه اند که در دوره فاشیست‌های نژادپرست بودند؛ فساد بعضی از رهبران «کنگره ملی افریقا» با فساد سرجنایت‌سالاران وطنی همسری می‌کند.

ترکیب افق‌های همسو نمی‌اندیشد، دستگاه‌های فکری را معادل دستگاه‌های تفتیش و تبرزین گرفته است... و اسلامیست از اخوانیت بی‌شمشیر خبر ندارد.»

نویسنده لطف ننموده و روشن نمی‌سازد که این برادران چقدر باید پایین بیایند و به کدام «افق‌های همسو» بیندیشند تا مورد محبت بیشتر او و «اندیوالان» قرار گیرند؟ صحبت یونس قانونی و عبدالله از «همدیگرپذیری» و «تغییر و امید» به سبک اوباما و کته کته نکتایی زدن خلاف پیران و پیشوایان فوق‌الذکر شان، کافی نیست؟ اما مقوله «اخوانیت بی‌شمشیر»ت به این می‌ماند که به گرگ بگویی گرگ باش ولی بی‌دندان! آقای فرهود اگر با ریختن خون یارانت توسط اخوان وداع نموده باشی، به چه دلیل شیار خون صدها هزار ایرانی، افغان، مصری، کوردستانی، پاکستانی، ترکی، سوریایی و... با تبرزین اخوان در عرض همین ده سال اخیر آرامشت را به هم زند. «اخوانیت بی‌شمشیر»، چیزی هوایی اختراع خودت است که اگر جهادی و طالبی و... از آن «خبر» شوند، کفر و بدعت‌اش خواهند خواند. به مجردی که اخوان ساطور «آی.اس.آی» را بر زمین گذارد به شیر بی‌یال و دم بدل شده و دیگر نیرو به شمار نخواهد رفت. سلاح گلبدین که قلب سیدال سخندان‌ها را شکافت، هنوز در دستش منفجر نشده است. تنها با نگاهی به کلیپی از داعش که یادآور کارروایی‌های برادران افغانی شان است، علم «اخوانیت بی‌شمشیر» فرهود که معلوم نیست از کجا گرفته، پاره پاره می‌شود.

«سوسیالیست ما نیز برای ساختن دیکتاتوری پرولتاریا یا دیکتاتوری زحمتکشان سر سوزنی از مارکس و انگلس و لنین و استالین، ترتسکی و ماؤ و چگوارا و انورخوجه و بآب‌آواکیان... پایین نمی‌آید... مارکسیست از مارکسیزم مارکسی خبر ندارد.»

یعنی مارکسیست‌ها باید راه بده و بستان را بلد شوند: از مارکس و لنین و مائو تیر شده در جای پای اعظم دادفر و رنگین سپنتا و سیاهسنگ و رسول رحیم و اسحق نگارگرها پا نهند تا «ساختن دیکتاتوری پرولتاریا» غیرمارکسی و غیرلنینی (لابد منظور دیکتاتوری پرولتاریایی بارک اوبامایی است؟) ممکن شده، مافیای جهادی و امپریالیزم به روی آنان لبخند زده و خدا مراد هر دو طرف را بدهد. همچنین اگر کسی شوقی اطلاع از «مارکسیزم مارکسی» یعنی مارکسیزمی غیر از مارکسیزم استاد سیاف یا استاد پیرم‌قل یا استاد فوزیه کوفی باشد، باز هم به مرجع معتبر حضرات فوق بشتابد....

و خدا ترا نیز روز نیکی دهد آقای فرهود که هیچ پست‌مدرنیست هار ایرانی و وطنی پیدا نخواهد شد که این چنین التماس رقت‌انگیز ضدمارکسیست بودنش را به گوش جنایت‌سالاران و امپریالیزم برساند. می‌گویند پست‌مدرنیست را که بتراشی رویزیونیست می‌شود. اما با توجه به جمله‌ی بالای فرهود، به نظر

می‌رسد چیزی مسخ‌شده‌تر از رویزیونیست می‌شود.

پست‌مدرنیست‌ها در غرب را می‌توان به عنوان روشنفکران مهمل‌بافی که به مسایل حیاتی بومی و بین‌المللی نمی‌پردازند محکوم کرد. ولی در افغانستانی که باشندگانش در جال مذهبیون عصر حجری گیر کرده‌اند، مغاره‌نشینی هست و پدران و مادران برای زنده ماندن فرزندان خود را می‌فروشند، اکت پست‌مدرنیست نمودن فرهودها تقلیدی میمون‌وار و مصداق همان است که: گنجشکک با باز پرید/ افتاد و ماتحت‌اش درید.

«در طی این ده سال پسین، روشنفکر به موجود دریشی‌پوش مجلسی تبدیل گشته است، روشنفکر مجلسی هم در حصار کابل هم در شهر بند غرب، مشغول برگذاری مجالس است و مجالس نیز صداها و اوراقی را می‌اندیشند که قبلا اندیشیده شده‌اند. روشنفکر مجلسی بدنبال عمل و تعین سرنوشت مردم نمیرود، خوشحال است که آرام ننشسته از صبح تا شام بر کرسی وعظ نشسته است. روشنفکر مجلسی بجای چاره‌اندیشی، آهنگ سمنک است که از پیشانی و لبخندش پایین میریزد:

این خوشی سال یکبار است/ سال دیگر یا نصیب»

این تک و پتره وصف حال خود شما و یاران است آقای فرهود. اگر در افغانستان فرهنگ امپریالیستی و مافیایی حاکم، روشنفکران را «سمنکی» ساخته، روشنفکران مقیم خارج به علت مماشات با جهادی‌ها، «سمنکی» گردیده‌اند. اگر به آن چه می‌گویید اعتقاد دارید، خدا گفته کمر ببندید و با بریدن از کلیه «سمنکی»ها، با زبان عادی آدمیزاد نه زبان «پست‌مدرنیستی» روشنگری را آغاز نمایید.

«تقلید مرگ استقلال فکری است... و آفتی هست که روشنفکر افغان را از تولید باز می‌ماند... بوف کور، معبری آراست برای گذار از تقلید بسوی تولید.»

کاملا درست. اما کاش خود نمونه‌ای از این مقلدان نمی‌بودید. هم «پست‌مدرنیزم» شما کاپی «پست‌مدرنیزم» رژیم ایران است و هم نوشتن «دانشگاه» و «الم شنگه» و... پینه کردن‌تان با عمال افغانی آن رژیم.

کار بنیادی و مبرم ما صدها مسئله دیگر است و نه کتابت و صحبت به شیوه‌ی لطیف پدرام. باید هدف و سیاست نهفته پشت این مرض «تاکسی» و «ژنرال»نویسان را درک کنید تا در تور نویسندگان و شاعران واواکی گرفتار نیایید. حتی به «بوف کور» هم که صادق باشید، به خود اجازه نمی‌دهید از نوشته‌های‌تان

بویی از هم‌رنگی با واواکی‌ها بالا شده و در ذلت «فیلم» نوشتن بیفتید. بد نیست ببینید محمد رضا شالگونی در باره لهجه ما چه می‌گوید تا به میزان حقارت لطیف پدرام‌ها پی ببرید: «وقتی افغانی‌ها حرف می‌زنند من به یاد تاریخ بیهقی می‌افتم . اینان به همان زیبایی حرف می‌زنند. بیت‌هایی از حافظ را اگر با تلفظ افغانی نخوانیم خراب می‌شوند.»[۳۰]

«ما در زیستن یک قرنهٔ خویش، چندتا نوشته‌ای که برای ما اندیشیدن را به سبک مدرن بیاموزد، خودمان تولید نکرده‌ایم. ما به لحاظ تاریخی عقیم و نازا مانده‌ایم... ما چنان در خواب غفلت فرورفته‌ایم که حتی بمباردمان امریکا و انفجار انتحاری نیز نمی‌تواند ما را بپراند.»

از خودت بپرس و از ده‌ها دوست وبسایت‌دارت که چرا از غسل‌کردن در فاضلاب ارتجاع خسته نشده، نازا اید و چه و از کی باید بنویسید تا زاینده باشید؟

«روزی یک اندیشه را با شوری شور می‌بلعد، روز دگر با تمام بی‌نمکی آن اندیشه را استفراغ می‌کند، یک روز کسی را مانند بت می‌پرستد روز دگر همان بت را با تیشهٔ نفرت و دشمنی می‌شکند.»

نمونه‌های بارز: رهنورد، واصف، اکرم عثمان، سیاهسنگ، و شخص خودت. آیا به خود و آنان گفته‌ای درکدام خواب غفلت فرو رفته‌ایم که وطن را جنایتکاران طالبی و جهادی و بمباران امریکا نابود کرد و ما هنوز خر و پف می‌زنیم؟ چرا بوقلمون صفت یک روز یک اندیشه را می‌بلعید و روز دیگر استفراغ؟ چرا این فیلمرغ‌ها را نام نمی‌گیری؟ آقای فرهود، اگر حرف‌ات مفت و کذایی نیست و شخصیت‌ات با آنان فرق دارد چرا روحت را از بدن جذامی آنان بیرون نمی‌کشی؟

«دو روشنفکر نه پس از ساعت‌ها بحث و گفتگو که در همان چند لحظهٔ محدود، دچار حذف یکدیگر می‌گردند.»

هر روشنفکر مبارز در «همان چند لحظهء محدود بحث» با مثلا یک جنایتکار اخوانی یا پرچمی و خلقی و طرفدار امریکا، نمی‌تواند آتش کینه‌ی مقدسی را که از تبهکاری‌های آنان در سینه دارد نادیده گرفته و با تعاطی الفاظی شیرین و دهانی پرخنده روی آنان را ببوسد تا خدای نکرده «دچار حذف» آن محترمان

---

[۳۰]– رادیو سپهر، ۴ می ۲۰۱۲.

نگردد. چرا که بنابر وحید قاسمی نوحه‌گر احمدشاه مسعود «آشتی میوه‌ی شیرین خداست»! اصلا مبارزی جدی و نه «عقیم» و «نازا» و معامله‌گر، دلیلی برای بحث با آن اراذل نمی‌بیند مگر این که با افشا و طرد صریح جنایت‌های خود به میدان آمده باشند. از آن گونه بحث‌های تفننی روشنفکرانی لذت می‌برند که به قول خودت علامت روشنفکری را به «مانند سرخابه هندو بر پیشانی نصب کرده»اند، شعار شان «گذشته را گاو خورده» است، بیشتر از سوختن از جنایت‌های آن خاینان، با چپ انقلابی دشمن اند و کلید حل مسایل افغانستان را نه مبارزه طبقاتی بلکه «جامعه‌های مدنی»، «اینجو»ها، حرکت‌های «مدنی» و تکنولوژی و کمپیوتر با رحمت و راهنمایی منابع امپریالیستی می‌دانند که داد و غرضی با حاکمیت مافیایی مذهبی و غیرمذهبی و سرنگونی آن ندارند چون سیاسی نیستند!

«در جامعه‌ی جنگ‌آلود ما، روشنفکر چپ، روشنفکر راست، روشنفکر قومی، روشنفکر لیبرال، روشنفکر دموکرات، روشنفکر اکادمیک، روشنفکر سنتی، روشنفکر سرکاری... همگی به تناسب و اشکال متفاوت دچار بحرانات و اختلالات روانی اند. چیزی که تا هنوز ما آن را جدی نگرفته‌ایم.»

خیر، اگر مسئله «بحرانات و اختلالات روانی» می‌بود تاسیس یک شفاخانه ۱۰۰ بستر عقلی و عصبی برای آنان کافی بود. مسئله این است که هر روشنفکر، جور و تیار و عاقل و بالغ نه به رضای خدا بلکه منطبق با منافع این و آن باند بنیادگرا یا منافع توده‌های ستمکش می‌نویسد و می‌گوید. از «سرتاج» واصف و «سرور سروران» باری جهانی گرفته تا صاحب کلک‌های معظم و متفکر رهنورد و کاظمی و... همه بدون داشتن امراض روانی، برای خدمت به امریکا و رژیم ایران کمر بسته اند که روان شان را هم خریده‌اند. بعضی‌هایش اگر دیوانه هم باشند، در کار خود هشیار اند، هشیارتر و کارکشته‌تر از شما.

«هر زمانی که بالنسبه قامت راست کرده است و خواسته که در میان صدای مردم به نیروی تحول‌آفرین تبدیل شود، یا به دهن توپ رفته است یا در میدان‌های گلوله‌باران... منورالفکران پیشکسوت مان چراغ تجدد و روشنفکری را با خون‌های خویش افروختند و اینک ما مانده‌ایم و میراثی که دچار انهدام تاریخی گشته است.»

دقیقا. و مخصوصا در افغانستان ما روشنفکرانی که مصمم به تبدیل شدن به «نیروی تحول» باشند، سرکوب می‌شوند که یا با سینه‌ی خود راه را باز کرده و راهروانی می‌آفرینند یا این که مثل واصف

باختری‌ها که «ناجوانمردا که بر اندامِ مرد / زخم‌ها را دید و فریادی نکرد»[۳۱]، با دشمن ساخته و خاین به خاطره و خون سرور واصف‌ها، عبدالرحمن لودین‌ها، عبدالخالق‌ها، سرمدها، مجیدها، داکتر فیض‌ها، بشیر بهمن‌ها، میناها و... می‌شوند.

این جا هم مسئله این است آقای فرهود که شما به نوبه خود با این ژست‌های بدخوی «پست‌مدرنیستی» و هم‌کاسه بودن با «عارفان» جهادی و واواکی سر از هر جایی خواهید کشید غیر از جبران «انهدام تاریخی» آن میراث ارجمند. شاعران و نویسندگان واواکی، جهادی و خادی خود از بدترین پشت‌کرده‌ها به آن خون‌ها به شمار می‌روند. اگر شما موجودی متفاوت از آنان هستید، هم‌کاسگی‌تان با آنان برای چیست؟

«چرا روشنفکر هر روز از جایگاه خویش کنده می‌شود و به سنگریزه‌ای برای سنگسار، چرمینه‌ای برای قمچین و چک سفیدی برای چاکری تبدیل می‌گردد.»

این دیگر با اجازه‌تان دروغی با «لف و نشر» است. زیرا ناپاکان «سنگریزه»، «چرمینه» و «چک سفید»شدگان را بی‌اعتنا به ارتباطات «ادبی» و غیرادبی و قومی و سمتی معرفی نمی‌نمایید. چرا؟ کدام مصلحت زبونانه در کار است؟ این عام‌گویی‌های ملایی فقط پسندیده‌ی مافیا و روشنفکران سر زانویش اند.

«ما وظیفه داریم که گرد فراموشی و اوهام را از روی چهره‌های درخشان مملکت بتکانیم تا آیندگان بدانند که در یک کشور فقیر چه انسان‌های شگفت‌انگیزی روییده بود.»

بسیار اعلی. ولی باز هم مجبوریم شما را به آن کشاله‌های چرکین‌تان رجوع دهیم که لطفا از آنجا شروع کنید. فورا به «کلک‌های معظم» بگویید از تحقیق در باره گهیز و شفیق و نانسی‌دوپری و وحید قاسمی خجالت کشیده و در باره «چهره‌های درخشان مملکت» بنویسند.

ضمنا اگر تکاندن و «فراموشی اوهام» اساسی است، زدودن پودر و ماتیک غلیظ از روی چهره‌های دولتی و مرتجع مملکت اساسی‌تر است زیرا ماشین تبلیغات ارتجاع و امپریالیزم در بزرگ‌نمایی آنان و خاک

---

[۳۱]– ه.ا. سایه.

فراموشی پاشیدن بر «چهره‌های درخشان» نقش داشته‌اند. کار روشنفکران مخالف هم در گستره شناساندن شخصیت‌های ترقی‌خواه و شخصیت‌هایِ از زاویه سیاسی مرتجعِ تاریخ ما بسیار ناچیز است. مثلا شما خود حاضرید با مشتاقانه سخن گفتن از خلیل‌الله خلیلی، رحمان پژواک، سلجوقی، صباح‌الدین کشککی، غفور روان فرهادی و... محافل را گرم کنید اما جرئت ندارید از گذشته‌ی سقوی آقای خلیل‌الله خلیلی درباری، جمعیتی بودن و رابطه‌اش با محمدرضا شاه، همواره حکومتی بودن عبدالرحمان پژواک، مخبر بودن سلجوقی، امریکایی و اخوانی بودن و چاپ کتاب‌های درسی مکاتب بنیادگرایان به فرمایش «سیا» به سرپرستی صباح‌الدین کشککی، شرم نکردن روان فرهادی از چاکری به سلطنت و از آن ذلیلانه‌تر به برهان‌الدین ربانی، کلمه‌ای به زبان آرید. از شاملو یاد بگیرید که اگر استاد مهدی حمیدی‌ها و استاد مهدی سهیلی‌ها (یعنی همان استاد خلیلی‌ها و استاد حیدری وجودی‌ها) را بر سر دار شعرش آونگ می‌کند، از روشنگری مفید راجع به فردوسی هم به تردید نمی‌افتد: «در باره فردوسی من گفتم ارزش‌های مثبتش را تبلیغ کنیم و در باره‌ی ضد ارزش‌هایش به توده مردم هشدار بدهیم. مگر بدآموزی توی شاهنامه کم است؟

زن و اژدها هر دو در خاک به / جهان پاک از این دو ناپاک به!
زنان راستایی سگان راستای / که یک سگ به از صد زن پارسای

شما هر چه دلتان می‌خواهد بگویید، من می‌گویم واقعا اینها شرم‌آور است و باید از ذهن جامعه پاک شود.»[۳۲]

و شما از برخورد به شخصیت چندقاته مرتجع خلیلی و حیدری وجودی ابا می‌ورزید. در حالی که این کار از سوی شما زیبنده‌تر بود تا با شمالی‌گری و پف کردن پوقانه‌ی حبیب‌الله کلکانی که جنایت‌سالاران غیرپشتون و نویسندگان مزدبگیر شان (پروفیسر رسول رهین، نجم‌الدین کاویانی و...) مود کرده‌اند، تف

---

[۳۲]– از این «بدآموزی‌ها» در ادبیات فارسی کم نیست. در اشعار نظامی، جامی، خاقانی و... زن موجودی خوار و تحقیر شده است. علاوتا داکتر سیروس شمیسا در کتاب «شاهد بازی در ادبیات فارسی» عشق بسیاری از نامدارترین شاعران را به دلدار مذکر ثابت نموده بدون آن که مهابت اشعار شان را زیر سوال ببرد. کاش بر شاعران معاصر ما چنین ایرادهایی وارد می‌بود و نه همکاری با و ستایش از جلادان.

می‌انداختید.

آقای فرهود شما –به شرط آن که مانند واصف باختری گذشته‌تان را «مدفوع‌خوری» و «جنایت» نخوانید– نگذارید با هجویات پست‌مدرنیستی، به قیمت باختن مهر مردم، تمجید یک مشت خادی–جهادی را جلب کنید. نامه معلم ر. م. هم‌سلول شما در پلچرخی که «منظور شما از این همه نوشتن و زحمت کشیدن‌ها که نه چپ و نه علمی و نه انقلابی است چیست که پرچمی‌ها و خلقی‌ها را تقویت می‌کند؟» باید شما را می‌لرزاند. بنا بر نوشته امیر پرویز پویان که در تشییع جنازه آل‌احمد خبری از زحمتکشان نبود اما سالگرد صمد بهرنگی با شرکت زحمتکشان شهرش برگزار شد، باید زندگی و مرگ صمد بهرنگی‌ها را داشت تا زندگی ما سرمشق و مراسم مرگ ما با حضور خادی‌ها و واواکی‌ها و جهادی‌ها آلوده و سبک نشود.

و بالاخره همان طوری که فاروق فارانی با اهل خانواده، نتوانست از علی اشرف درویشیان یاد گرفته و مصاحبه با تلویزیون آریانا را با زبان برّا و سرخ او رد کند که «من بر سر سفره‌ی خون نمی‌نشینم»، خودت هم مصاحبه با «رادیو آزادی» را پذیرفتی (۳ جدی ۱۳۸۹)، از «درگیری» با «فضاهای جدید» و از نبرد تان در هالند –برگزاری «شب‌های شعر»– گفتی و در آخر هم به استقبال از «در این بن‌بست» شاملو، چیزی را خواندی که جز تقلید زورکی از شیوه دکلمه شاملو اثری از زیبایی و خنجرگونگی آن شعر را نداشت. خوب بود به جای آن «استقبال»، به استقبال از این ندای جلیل و پر ارج او در رد مصاحبه با بی.بی.سی و رسانه‌های رژیمی[۳۳] رفته و برآمدن صدای بی‌خاصیت و بی‌پیام و سرکاری‌پسندت از «رادیو آزادی» را سرشکستگی می‌انگاشتی:

«بوی گند این لقمه (ایجاد رابطه رفسنجانی با روشنفکران) هم اکنون به مشام می‌رسد، شعر دولتی یا رسمی... من اصلا نه مشتری‌اش هستم و نه آن را می‌خوانم. شعری که در روزنامه‌ها و بلندگوهای رژیم‌ها چاپ شود برای من اصلا شعر نیست. بنده هنر بدون تعهد را دو پول ارزش نمی‌گذارم. هنرمند همیشه بر قدرت است نه با قدرت، حالا اگر یکی می‌خواهد برود با قدرت باشد، بگذار برود خودش را با بند تنبان

---

۳۳– شاملو در امتناع از مصاحبه با روزنامه «جامعه» اولین روزنامه‌ی به اصطلاح جامعه مدنی که تازه شروع به کار کرده بود، گفت: «آخرین باری که با من تماس گرفتند، به آنها گفتم با شما مصاحبه کنم چه بگویم، بگویم که شما بی‌شرف‌تر از روزنامه کیهان هستید. چون لااقل آن یکی فریبم نمی‌دهد و موضعش را پنهان نمی‌کند؟»

فلان رییس‌جمهور دار بزند. اصلا برایم مهم نیست نه زنده بودنش برایم مهم است نه مردنش.»

استفاده از رسانه‌ها گناه نیست مشروط بر این که مضمون حرف ما تیغی بر جگر دژخیمان باشد و نه خنثی‌گویی‌ای قابل قبول برای آنان. هر کارمند ادبی و هنری که این حکم بزرگ شاملو در گوش‌اش طنین‌انداز نباشد، نبودش به از بودش: «آن که هدفش تنها و تنها رستگاری انسان نباشد؛ درد و درمان توده‌ها را نشناسد؛ روشنفکر نیست. دزدی است که با چراغ آمده.»

به این حساب، تو آقای فرهود که روزگاری با عزیز طغیان‌ها و حفیظ‌ها بودی با بند تنبان رییس‌جمهور چه که حتی با بند تنبان مدیر «رادیو آزادی» هم نه بلکه با بند تنبان خالد نویسای معلوم‌الحال که کمپنی را «کمپانی» می‌نویسد، خود را دار زدی. مکرر در مکرر باید پرسید اگر زخم خیرمحمدها و الله‌محمدها در قلبت می‌بود این گونه می‌شدی؟

# مائوئیزم یا اندیشه‌مائوتسه‌دون؟

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

# مائوئیزم یا اندیشه مائوتسه‌دون؟

ما در جزوه‌ی داخلی «کرنش از چپ مقابل بنیادگرایان» (سرطان ۱۳۷۰) نقل‌هایی از خود مائوتسه‌دون آوردیم که «مائوئیزم» را رد می‌کرد و آنانی در حزب کمونیست را هم به باد انتقاد می‌گرفت که اندیشه مائوتسه‌دون را «عالی‌ترین، خلاقانه‌ترین، قله و...» توصیف می‌نمودند. و نیز گفتیم که «ضرورت به کاربرد "مائوئیزم" به عوض "اندیشه مائوتسه‌دون" چیست؟ صرفا برای این که جا برای "اندیشه گونزالو" بازشده باشد؟»

ولی در آن زمان که مسئله زیاد داغ نبود، به جنبه مهمتر بحث .رابطه «ایزم» با عصر و... نپرداختیم.

مائوئیزم را نخستین بار حزب کمونیست پیرو مطرح نمود که متعاقب آن «جنبش انقلابی بین‌المللی» و احزاب و سازمان‌هایی از جمله «حزب کمونیست انقلابی امریکا» آن را به جای «اندیشه مائوتسه‌دون» پذیرفتند. حزب پیرو اصطلاح مضحک «مارکسیزم-لنینیزم-مائوئیزم، عمدتا مائوئیزم» را هم پیش کشید که به نظر می‌رسد توجه چندانی را جلب ننمود و خود نیز متوجه مهجور بودن ابداعش شده و بر آن اصرار نورزید.

طرفداران اصطلاح «مائوئیزم» معتقدند که فقط مفهوم «مائوئیزم» می‌تواند بیانگر ارج نهادن به خدمات فناناپذیر مائوتسه‌دون باشد؛ بر اساس ماتریالیزم دیالکتیک و حرکت تکاملی ماده در عصر امپریالیزم غیر از ایدیولوژی لنینیزم ایدیولوژی دیگری هم می‌تواند تکوین یابد؛ پیدایش ایدیولوژی را وابسته به محدوده عصر کردن و این که غیر از لنینیزم ایدیولوژی دیگری نمی‌تواند در عصر امپریالیزم وجود داشته باشد بینشی ذهنی، مکانیکی، غیرعلمی، ندیدن حرکت تکاملی ماده، و ضد ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی است؛ علم در جریان یک عصر طی مرحله‌های متعدد تکامل می‌یابد. دیدگاه مذکور در این عبارات حزب کمونیست انقلابی امریکا خلاصه می‌شود که طرف تایید اغلب احزاب مائوئیست بود:

«بهنگام تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی، حزب ما فرمول‌بندی این علم را از مارکسیسم–لنینیسم، اندیشه مائوتسه‌دون به مارکسیسم–لنینیسم–اندیشه مائوتسه‌دون تغییر داد. ما این کار را در مطابقت با بیانیه انجام دادیم، ولی دلیل مهمترش این بود که به نظر ما فرمول‌بندی دوم تعریف بسیار صحیح‌تری از این علم ارایه می‌دهد.

گرچه ممکن است اینکار جزئی و فقط از علامت‌گذاری‌های تکنیکی بنظر آید (گذاشتن خط تیره بجای ویرگول)، اما در واقع تلاشی بود برای اطمینان یافتن از این که خدمات مائوتسه‌دون به جایگاهی نازل‌تر، و به مقام ضمیمه‌ای از لنینیسم رانده نشود. در آنزمان، دلایل این تغییر را درون حزب بحث کردیم. امروز برآنیم صحیح‌تر است که علم انقلاب را مارکسیسم–لنینیسم–مائوئیسم بنامیم.

به اعتقاد ما، با این تغییر رابطه صحیح‌تری میان نام علم با خود علم –آن گونه که توسط پراتیسین‌ها و تیوریسین‌هایش از زمان مارکس تا کنون تکامل یافته– برقرار ساخته‌ایم. مبنای تیوریک این تغییر نام، این واقعیت است که در تکامل این تیوری سه شخص وجود داشته است. مارکس این علم را کشف کرد و حکم پایه‌ای آن را پی ریخت؛ لنین آن را به سطح دیگری تکامل داد؛ و مائو مجددا آن را به سطح بالاتری برد. سابقا در ضدیت با درک لین‌پیائوئیستی که ورود به عصری نوین را علم کرده، و اندیشه مائوتسه‌دون را با آن معادل قرار می‌داد، خاطر نشان می‌کردیم که عصر جدیدی وجود ندارد و این عصر کماکان عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است. اما ما دچار این گرایش بودیم که نظریه عصر جدید و بوجود آمدن مرحله جدیدی در تکامل علم انقلاب را از هم تفکیک نکنیم. باید گفت در عین حال که عصر جدیدی در کار نیست و ما در دوران تاریخی جدیدی نیستیم–اما مائوتسه‌دون آن چنان تکاملات کیفی پراهمیت در علم انقلاب صورت داده که می‌توان گفت با مرحله جدید و عالی‌ترین در این علم روبرو هستیم. بنا بر این ما علم خود را مارکسیسم–لنینیسم–مائوئیسم می‌نامیم.

ما از این فرمول‌بندی همان مضمونی که برای مارکسیسم–لنینیسم–اندیشه مائوتسه‌دون قایل بودیم را مد نظر داریم. پس چرا دست به این تغییر زدیم؟ چرا که، علیرغم نیت، استفاده از عبارت اندیشه مائوتسه‌دون وزن درخور را به خدمات مائو نمی‌دهد، و می‌تواند این درک را القا کند که خدمات مائو، به اندازه خدمات مارکس و لنین مهم نیست. قصد ما روشن ساختن این مطلب است که خدمات مائو با خدمات رهبران و تیوریسین‌های بزرگ انقلابی، مارکس و لنین هم سطح و هم ارزش است. در ثانی، هم ساده‌تر و هم بهتر است که این علم را با عنوان مارکسیسم–لنینیسم–مائوئیسم به عموم معرفی کنیم – که این خود تبارزی از دلیل اصلی تغییر نام است. به هر حال، تاکید این نکته اهمیت دارد که این تغییر نام به معنی اختلاف ما با مختصات مفهومی علم انقلابی و تکامل آن توسط مارکس، لنین و مائو –مندرج

در بیانیه– نیست.» («جهانی برای فتح» فارسی، شماره ۱۲، ۱۳۶۷)

اما طرفداران مفهوم «اندیشه مائوتسه‌دون» بر این اصل مصر اند که تکوین یک ایدیولوژی با عصر مرتبط است. مارکسیزم ایدیولوژی عصر سرمایه‌داری لیبرال بود و لنینیزم بنابر آموزش استالین مارکسیزم عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتاریایی است. یعنی هر ایدیولوژی و تفکر اجتماعی محصول شرایط اقتصادی جامعه‌ای معین می‌باشد. بنا بر این هیچ ایدیولوژی‌ای جدید بدون حدوث دگرگونی بنیادی اقتصادی نمی‌تواند عرضه گردد ولو هم نابغه‌هایی ظهور کرده باشند. طبق اصل تقدم هستی اجتماعی بر شعور اجتماعی با وصف تولد مارکس و انگلس، مارکسیزم نمی‌توانست مستقل و بدون پایه مادی پدید آید. لنین در «سه منبع و سه جزء مارکسیزم» نشان می‌دهد که در کدام نظام تولید اجتماعی، در کدام مرحله تکامل اجتماعی–سیاسی–فلسفی، ایدیولوژی کمونیزم علمی توسط مارکس و انگلس بنیان نهاده شد و چرا این ایدیولوژی ممکن نبود پیش از آغاز عصر سرمایه‌داری تکوین یابد با آن که قبل از مارکس و انگلس انسان‌های بزرگی قد علم کرده بودند. هکذا بدون انقلاب فرانسه جامعه سرمایه‌داری توسعه نمی‌یافت و از اقتصاد انگلیسی و فلسفه آلمانی اثری نمی‌بود و مارکسیزم علی‌رغم پیدایش مارکس پا نمی‌گرفت. مائوتسه‌دون به این نکته اشاره دارد.[۱]

شرایط مادی هستی یافتن مارکسیزم در عصر سرمایه‌داری که هنوز نظام اقتصادی سوسیالیستی خبری نبود، تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و خصلت خصوصی مالکیت پایه مادی آگاهی سوسیالیستی و پیدایش مارکسیزم را تشکیل می‌داد که به مثابه ایدیولوژی پرولتاریا به ضرورت حل علمی تضاد مذکور

---

[۱]– «در جامعه فیودالی غیر ممکن بود که بتوان از پیش قانونمندی‌های جامعه سرمایه‌داری را شناخت، زیرا در آن زمان هنوز سرمایه‌داری پدید نگشته بود و پراتیک آن موجود نبود. مارکسیزم فقط می‌توانست محصول جامعه سرمایه‌داری باشد. مارکس در دوره سرمایه‌داری لیبرال نمی‌توانست بعضی از قانونمندی‌های ویژه عصر امپریالیزم را قبلا بطور مشخص بشناسد، زیرا که امپریالیزم –آخرین مرحله سرمایه‌داری– هنوز پدید نگشته بود و پراتیک آن هنوز موجود نبود؛ تنها لنین و استالین توانستند این وظیفه را به عهده گیرند. علت این که مارکس، انگلس، لنین و استالین موفق به تدوین تیوری‌های خود گردیدند، –برغم نبوغ خود– به طور عمده شرکت شخصی آنها در پراتیک مبارزه طبقاتی و آزمون‌های علمی آنزمان بود. بدون شرط اخیر هیچ نابغه‌ای نمی‌توانست به موفقیت انجامد.» (منتخب آثار، جلد اول، ص۴۵۷)

از طریق مبارزه طبقاتی تا برقراری دیکتاتوری پرولتاریا پاسخ داد.

با ورود سرمایه‌داری به مرحله ماهیتا متفاوت امپریالیزم، علاوه بر تضاد بین سرمایه و کار دو تضاد اساسی جدید یعنی تضاد درون اردوگاه امپریالیستی و تضاد امپریالیزم با خلق‌ها و کشورهای تحت ستم جهان به میان آمدند که مبنای تکامل کیفی مارکسیزم به لنینیزم به شمار می‌رود که با وجود تحولات مهم در اوضاع جهانی، از درگذشت لنین و جنگ دوم به بعد نه تضادی قدیمی از بین رفته و نه تضادی جدید عرض اندام کرده بلکه فقط تضادهای اساسی عصر امپریالیزم تشدید یافته‌اند و بدین ترتیب عصر یعنی عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتاریایی تغییر نکرده است و به همین دلیل استالین پس از جنگ دوم فرمول‌بندی‌اش را تکرار نمود.

از این رو کل دوران امپریالیزم و انقلاب سوسیالیستی یا دوره سوسیالیستی که شامل لنینیزم می‌باشد بدان معناست که تیوری ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا و پراتیک آن –انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین–[۲] بخشی از عصر لنین محسوب می‌شوند زیرا مائوتسه‌دون، عصر یا مرحله‌ای جدید خارج از این عصر را نه بلکه مرحله‌ای از آن از صد سال بدین سو را نمایندگی می‌نماید.

مائوتسه‌دون با آن که بر علم انقلاب افزوده اما نظرات مارکس، انگلس و لنین را تغییر نداده و مکتبی جدید در عصر جدیدی را کشف نکرده و بنا بر این درست نیست عصر کنونی را عصر مائوئیزم خواند چنان که انگلس و استالین سهم گرانی در تکوین مارکسیزم و لنینیزم ایفا کردند ولی صحبت از انگلیزم و

---

[۲]– انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین در کنار برانداختن صاحب قدرتان راهرو سرمایه‌داری در رده‌های رهبری حزب، ضربه زدن بوروکراسی، ترویج مارکسیزم و مبارزه ضدرویزیونیستی، تقویت جنبش کمونیستی جهان و همبستگی پرولتری در عمل با مبارزات ترقی‌خواه گیتی، روی صحنه آمدن و قدرت‌یابی بی‌همتای زنان در کلیه شئون، رنگ باختن نسبی فرق بین شهر و روستا با گسترش تعلیم و تربیه و رفتن صدها هزار داکتر پابرهنه به روستاها یعنی برخورداری کارگران و دهقانان از ثروت اجتماعی، خلق آثار هنری پرولتری، ضرورت «سرخ و متخصص» شدن شاگردان تمام موسسات آموزشی و... صرف‌نظر از افترائات و جعلیات بورژوازی، حامل خطاهایی هم بود که نباید آنها را نادیده انگاشت: کیش شخصیت زننده مائو با نمودهایی چون تعیین لین‌پیائو به عنوان جانشین مائو، آغاز هر کار با خوانش نقل‌قول‌هایی از کتاب سرخ، نصب عکس‌های مائو در مزارع، تشهیر، حبس، آزار و شکنجه و حتی کشتن برخی مخالفان و بدین ترتیب زیر پا کردن فاحش «قرار ۱۶ ماده‌ای»، عزل بسیاری کمونیست‌های مجرب و راستین از مقام‌های مرکزی، تخریب آثار تاریخی و غیره.

استالینیزم مطرح بوده نمی‌تواند. با وصف خدمات سترگ مائو به مارکسیزم–لنینیزم، پایه مادی مائوئیزم وجود ندارد. در اشاره به فرمول‌بندی غلط کنگره نهم حزب چین (۱۹۶۹)، در کنگره دهم (۱۹۷۳) از زبان مائوتسه‌دون قید شد: «پس از درگذشت لنین اوضاع جهانی دستخوش دگرگونی‌های بزرگی شده اما عصر تغییر نیافته است. اصول اساسی لنینیزم کهنه نشده و امروز پایه تیوریکی اندیشه راهنمای ما به حساب می‌رود. عصر ما هنوز هم عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتاریایی می‌باشد.»

هنگامی که کیش شخصیت مائو در انقلاب فرهنگی در اوج بود و مائو هم در جلوگیری یا کاهش آن موفق نشد، چرا نه حزب چین، نه طرفداران آن در سراسر دنیا به خاطر «ارج‌گذاری» به مائوتسه‌دون نه شعار مائوئیزم را بلند نمودند و نه اهمیت مارکسیزم و لنینیزم و اندیشه مائوتسه‌دون را مساوی اعلام داشتند؟ زیرا همه مفهوم ماتریالیستی تاریخ، درهم مرتبط بودن ایدیولوژی و عصر را دریافته بودند.

این دو بحث صرفا به آن چه گفتیم خلاصه نمی‌شود و هرکدام بیشتر از آن استدلال دارد که آنها را بتوان در این جا گنجاند.[۳]

ترجیح «اندیشه مائوتسه‌دون» نسبت به «مائوئیزم» (که آنها را دارای مضمونی متضاد نمی‌دانیم) از سوی سازمان ما بر آن چه در جزوه «کرنش...» آمده[۴] و آن چه در این جا به اجمال تذکر یافت استوار است. ولی ما قویا برآنیم که دامن زدن این بحث و بخصوص آن را ملاک و مبنای وحدت مارکسیست‌ها در سطح جهانی یا هر کشور قید کردن خطاست. اردوگاه انقلابی را نباید بر پایه‌ی تفاوت‌ها بر سر این گونه

---

[۳]– رفقای هندی مجموعه مقالات ارزنده‌ای با نام «مائوئیزم یا اندیشه مائوتسه‌دون؟» انتشار داده‌اند که در فرصتی و بنا بر ضرورت به نشر آن مبادرت خواهیم ورزید.

[۴]– در جزوه «کرنش ...» بر چند منبع حاکی از تصریح مائوتسه‌دون که اندیشه‌اش هنوز در مرحله فراگیری قرار دارد و نه تبلیغ، استناد جسته بودیم ولی به این قول او دسترسی نداشتیم: «در ۱۹۵۵ در کنفرانسی سرتاسری از روشنفکران، برخی از رفقا مجددا پیشنهاد کردند که "اندیشه مائوتسه‌دون" به "مائوئیزم" تغییر یابد. رفیق مائو آن را رد کرده گفت: "مارکسیزم–لنینیزم تنه درخت است و اندیشه من صرفا شاخه‌ای از آن."»
(http://www.huaxia.com/20031222/00159588.html)

مسایل متفرق کرد.

مسما بودن یک تشکیلات به «مائوئیست» یا «طرفدار اندیشه‌مائو» نمی‌تواند معرف کمونیستی بودن آن باشد. احزاب و شخصیت‌های مارکسیست–لنینیست هستند که هر دو مفهوم را مرادف هم به کار می‌برند؛ نیروهای کمونیستی وجود دارند که هیچ کدام پسوند نام‌های شان نیست اما اعتبار و پهنای مبارزه شان اگر بیشتر از احزاب مائوئیست یا پیرو اندیشه مائو نباشد کمتر نیست.

عده‌ای اساسا «ایزم»گذاری بر ایدیولوژی پرولتاریا را مغایر علمی بودن آن می‌انگارند زیرا تیوری علمی پرولتاریا را واحد و متکامل می‌دانند که توسط مارکس ارایه شد اما لنین و مائوتسه‌دون با آن که بر مقتضای شرایط معین تاریخی مارکسیزم را غنا بخشیده، نافی یا در تضاد با نظرات مارکس و انگلس نبوده، مکتب جدیدی در جامعه‌شناسی مترقی خلق نکرده‌اند و بدینترتیب کمونیزم علمی تیوری‌ای انقلابی است که با مارکس و انگلس آغاز و توسط لنین و مائوتسه‌دون تکامل داده شد و این تکامل ادامه خواهد یافت. علاوتا احزابی هم بوده‌اند که پس از «مائوئیست» شدن در کیفیت و سطح مبارزه آنها دگرسانی مهمی رونما نگردیده است. تشکیلات‌هایی هم هستند درگیر عالی‌ترین شکل پیکار، اما مارکسیست یا لنینیست جزء نام آنها نمی‌باشد همان طوری که گروه‌هایی اند که خود را با پسوند «مارکسیست–لنینیست–مائوئیست» و برای محکم‌بندی مضحکی حتا «مارکسیست–لنینیست– مائوئیست، عمدتا مائوئیست» آراسته‌اند لیکن کار انقلابی در عرصه اصلی مبارزه و در عمل شان غایب است.

هیچ تشکلی ممکن نیست با گوش‌خراش‌تر جیغ زدن در «دفاع» از مائوتسه‌دون حیثیت کمایی کند مگر این که بدون ادعای زیاد و چپ و راست ابراز «وفاداری آتشین» به او، مبارزه موثری را در داخل کشورش پیش برد و با همین معیار برای همبستگی نیروهای کمونیستی در سطح ملی و بین‌المللی بکوشد: مارکس و انگلس که در «مانیفست حزب کمونیست» نوشتند «کارگران میهن ندارند و آن چه را که ندارند نمی‌توان از آنان باز ستاند. از آن جا که پرولتاریا قبل از هر چیز باید به تسلط سیاسی دست یابد، به مقام طبقه هدایت‌کننده ملت برسد، خود ملت –البته نه به معنای بورژوایی آن– را تشکیل دهد»، نه تنها بر ضرورت حیاتی همبستگی بین‌المللی کارگران همه کشورها تاکید می‌کنند، بلکه بر مبارزه طبقاتی مبارزه علیه ستمگران و استثمارگران در سطح ملی تقدم قایل اند یعنی کارگران هر ملتی نخست باید دشمن طبقاتی را در خانه خود از پا در آرند. لنین هم می‌آموزد: «انترناسیونالیزم در کردار –یکی و فقط یکی است و آن هم کار بی‌دریغ در راه توسعه جنبش انقلابی و مبارزه انقلابی در کشور خویش و پشتیبانی (از راه تبلیغات، همدردی و کمک مادی) از این مبارزه و این خط‌مشی و فقط این خط‌مشی، بدون استثنا در تمام کشورها است.» (لنین، «وظایف پرولتاریا در انقلاب ما»)

«وزن در خور» قایل شدن به آموزگاران جهانی پرولتاریا فقط و فقط با پیاده کردن آموزش‌های آنان در شرایط مشخص یک کشور میسر است و نه «ایزم» افزودن به نام آنان و تصاویر شان را با خورشید و کهکشان آراستن.

# ضرورت حزب

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

# ضرورت حزب

با آن که در رد و از «مود» افتادن حزب و تشکیلات کمونیستی به طور اعم، بورژوازی و روشنفکران مرتد صفحه‌ها سیاه کرده و رگ‌های گلو می‌پندانند، نیاز به آن به مثابه یکی از سلاح‌های انقلاب از مسایل اصلی انقلابیون چپ را تشکیل می‌دهد. ضرورت حزب برای طبقه کارگر جایگاه مهمی نزد مارکس و انگلس داشت زیرا پرولتاریا فقط با تشکیلات خواهد توانست از «طبقه‌ی در خود» به «طبقه‌ی برای خود» تکامل کند. هر چند «حزب» در آن زمان معنایی متفاوت از امروز و نزدیک به جریانی سیاسی یا بسته‌ای از افکار را داشت و وقتی مارکس و انگلس در «مانیفست» می‌گویند «کمونیست‌ها حزبی خاص رویاروی دیگر احزاب کارگری را تشکیل نمی‌دهند» منظور این بود که آنان «منافعی جدا از منافع مجموع پرولتاریا ندارند»، هر دو به نقد بی‌امان اشکال انحرافی سوسیالیزم می‌نشینند که صرفا بحث‌های اکادمیک نه بلکه مجادلاتی به شمار می‌رفتند در همسویی با ایجاد «اتحادیه کمونیستی». هکذا تاکید مارکس و انگلس بر اهمیت جنبش، پیشآهنگی و قاطعیت پرولتاریا چنان که در ذیل خواهد آمد، واضحا تعهد شان را به ایجاد جمعی فعال، از لحاظ سیاسی پیشرفته و دارای اندیشه و عمل واحد می‌رساند چیزی بسیار شبیه به مفهوم امروزی حزب.

آنان به سازمان یافتن پرولتاریا به صورت یک طبقه و متعاقبا در یک حزب سیاسی باور داشتند و این که تا کمونیست‌ها پرولتاریا را متشکل نکنند، سلطه سرمایه‌داری ادامه خواهد یافت: «طبقه کارگر در برابر قدرت جمعی طبقات دارا، نمی‌تواند به مثابه یک طبقه عمل کند مگر این که خود را در حزبی سیاسی متمایز و مخالف با تمام احزاب کهن طبقات دارا متشکل سازد.... این برای تضمین پیروزی انقلاب اجتماعی و پایان کامل آن یعنی الغای طبقات، امری حیاتی است.» (قطعنامه کنگره انترناسیونال در هاگ، سپتامبر ۱۸۷۲) انگلس نوشت: «در این مورد با هم موافق هستیم که: پرولتاریا بدون انقلاب قهرآمیز، قدرت سیاسی، این یگانه درب جامعه نوین را فتح نخواهد توانست. اگر قرار است پرولتاریا در روز

سرنوشت‌ساز به حد کافی نیرومند باشد تا پیروز شود، لازم است خود حزبی متمایز از و مقابل سایر احزاب، و آگاه به طبقاتی بودنش تشکیل دهد. و مارکس و من از ۱۸۴۷ به این سو از این امر جانب‌داری نموده‌ایم.» (نامه انگلس به تری‌یر رهبر جناح انقلابی حزب سوسیال دموکرات، دنمارک ۱۸ دسامبر ۱۸۸۹). هر دو علیرغم درگیر بودن در فعالیت‌های غول‌آسای تیوریک، ابتکار ایجاد «کمیته مکاتبه کمونیستی»، «مجمع جهانی آموزش کارگران»، «لیگ کمونیستی» به عنوان هسته اولیه حزب کمونیست، «انترناسیونال اول و دوم»، و احزاب و کنفرانس‌های متعدد کارگری در امریکا و اروپا را به عهده داشته و با سمت و برنامه دادن در واقع روح آنها به شمار می‌رفتند؛ ایجاد احزاب مستقل کارگری در کشورها را تشویق و پشتیبانی می‌کردند؛ برای پیاده کردن تیوری‌های شان در عمل به عنصر حزب تاکید داشتند، حزبی متمرکز که بدون آن انقلاب پرولتری ممکن نیست. انگلس گفت: «تجربه در همه جا نشان می‌دهد که بهترین راه رهایی کارگران از سلطه احزاب کهن عبارتست از تاسیس حزب پرولتری در هر کشور با سیاست خودش سیاستی متفاوت از سایر احزاب.» آنان در همان زمان از حزبی «متمرکز»، ضدیت با «مبتذل کردن حزب و تیوری و موضع خرده‌بورژوایی»، «خصلت پرولتری حزب»، «حزب بدون برنامه که هرکس به آن پیوسته بتواند حزب نخواهد بود» و از ضرورت انضباط حزبی سخن می‌گفتند. وقتی لاسال در ۱۸۵۹ در رساله‌ای راجع به جنگ ایتالیا نظراتی ابراز نمود که مارکس و انگلس با آنها موافق نبودند، مارکس ضمن نکوهش خودسری وی، به انگلس نوشت: «ما باید بر انضباط اصرار ورزیم ورنه هیچ کاری از پیش نخواهد رفت.» آنان به رهبران احزاب هشدار می‌دادند که روشنفکران بورژوازی و خرده‌بورژوازی که به جنبش می‌پیوندند قبل از همه باید نشان دهند که مایل به آموختن تیوری سوسیالیزم علمی اند. در غیر آن عناصر فرهنگ و فلسفه‌ی پوسیده بورژوایی را به جنبش خواهند آورد.

مارکس و انگلس در راه تشکیل حزب گام نهادند اما بیشتر از آن در تکوین، تنقیح و دفاع از دیدگاه‌های شان غرق بودند که بتوانند تیوری و عمل آن را بر وفق نیاز پرولتاریا روشن، مشخص و کامل ارایه دارند. این رسالت به دوش لنین افتاد. او منحیث مارکسیستی بی‌همتا، شرایط یک انفجار اجتماعی علیه تزاریزم و حاکمیت سرمایه در روسیه را مهیا دید ولی دریافت که جهت رهبری نبرد طبقه کارگر و جمیع زحمتکشان به هدف کسب قدرت، به حزب نیاز است. پرولتاریا بدون حزب قادر به دفاع از خود نخواهد بود چه رسد به کسب قدرت. او در اثر ماندگار «چه باید کرد؟» برنامه عمل انقلاب پرولتری، تیوری ایجاد حربه پرولتاریای روسیه و جهان را برای سرنگونی دیکتاتوری بورژوازی و استقرار سوسیالیزم عرضه داشت و نوشت «سازمانی از انقلابیون به ما بدهید، تا روسیه را دگرگون سازیم!» لیکن از بدو انتشار کتاب که حاصل شناخت طبقه کارگر، تلفیق مارکسیزم در روسیه و تکامل آموزش مارکسیزم در باره حزب بود، از یک سو پرولتاریا خود را صاحب اهرم مبارزه دید و از سویی بورژوازی و ارتجاع به لرزه افتادند و روشنفکران

شان در رد کتاب گفتند و نوشتند. زیرا می‌دانستند که این اثر گورکنان شان را که تا آن هنگام در امر «واژگونی سیادت بورژوازی و کسب قدرت توسط پرولتاریا» (مانیفست) دست خالی بودند، با چیزی مجهز کرده است که دیگر صرفا حرف و تبلیغات نه بلکه وسیله‌ی براندازنده‌ی شان خواهد بود. غیر از بورژوازی، روشنفکران چپ هم در تخطئه «چه باید کرد؟» که جایی برای جولان لیبرالیزم باقی نمی‌گذاشت شرکت داشتند. منشویک‌ها تبعیت اقلیت از اکثریت را «زمخت» و «منافی اراده و آزادی‌های فردی اعضای حزب» و انضباط حزبی را «اطاعت برده‌وار» تعریف نمودند؛ مارتف نوشت که حزب لنین به سازمانی بوروکراتیک پوچیستی به گردانندگی یک رهبر و جدا از توده‌ها راه انحطاط را خواهد پیمود؛ پلخانف لنین را طرفدار بوناپارتیزم نامید؛ ورا زاسولیچ او را به لویی چهاردهم مقایسه نمود؛ ترتسکی که هنوز منشویک بود به لنین اتهام زد که سوسیال دموکراسی را می‌خواهد به باندی توطئه‌چی به جای طبقه کارگر روسیه بدل کند و در «وظایف سیاسی ما» ضمن رد حزب انقلابی و ورود مارکسیزم از بیرون طبقه کارگر نوشت که شیوه لنین به «نشستن سازمان حزبی (رهبران و مسئولان) به جای کل حزب، کمیته مرکزی به جای سازمان حزبی، و بالاخره یک دیکتاتور به جای کمیته مرکزی» منتهی می‌شود؛ او لنین را «شکاک، بدطینت، کاریکاتور روبسپیر، هرزه، عوامفریب و...» و لنینیزم را «استفاده از جهالت توده‌ها به نفع دیکتاتوری» خواند.[۱] تاریخ نشان داد که حق با لنین و بلشویک‌ها بود که انقلاب پرولتاریایی اکتبر را متحقق کردند و منتقدان مارتفی و ترتسکیستی و... که داد از «کارگرگرایی» زده و لنین و بلشویک‌ها را متهم به روشنفکرگرایی می‌نمودند، نامی غیر از روشنفکران رفرمیست خرده‌بورژوا نیافتند.

لب اندیشه لنین در «چه باید کرد؟»: ایجاد سازمانی سرتاسری پیرامون یک روزنامه سوسیالیستی؛ بورژوازی که در سرکوب و نبرد با پرولتاریا متشکل عمل می‌کند بر پرولتاریاست که سلاح خودش یعنی

---

[۱]– حتی روزا لوکزامبورگ تیوریسن نامور و «عقاب» سوسیال دموکراسی آلمان نیز لنینیزم را در تقابل با مارکسیزم دیده و گفت که لنین به جای طبقه کارگر، حزبی از روشنفکران بلانکیست را همچون نماینده تاریخ تیوریزه می‌کند و در «لنینیزم یا مارکسیزم» نوشت: «یک چنان مرکزیتی (تبعیت کورکورانه و مطلق ارگان‌های حزبی از مرکز حزب که به تنهایی و برای همه می‌اندیشد، راهنمایی می‌کند و تصمیم می‌گیرد) انتقال مکانیکی اصول تشکیلاتی بلانکیستی به جنبش توده‌ای طبقه کارگر سوسیالیست می‌باشد.» لنین در «پاسخ ن. لنین به روزا لوکزامبورگ» ادعاهای وی را رد کرد. روزا لوکزامبورگ اگر حزبی بلشویکی توده‌ای، متمرکز و یکدست را در آلمان پایه می‌گذاشت شاید (غیر از عوامل دیگر) ضدانقلاب به قیمت جان باختن خودش، لیبکنیخت، یوگیچه، یوجن لوینه و سه هزار کمونیست، چیره نمی‌شد.

حزب کمونیست را داشته باشد؛ طبقه کارگر باید خود خودش را آزاد کند اما این میسر نخواهد بود مگر با آگاهی و تشکل؛ طبقه کارگر که کمرش زیر بار کار و هزار و یک مصیبت خم است نمی‌تواند به مارکسیزم دست یابد که باید از طریق روشنفکران مارکسیست و متشکل به درون طبقه کارگر برده شود. اگر چنین نشود پرولتاریا با ایدیولوژی‌های ارتجاعی آلوده خواهد شد؛ مارکسیزم، خودبخود و در جریان مبارزه اقتصادی آفریده نمی‌شود؛ مخزن آن نه توده‌ها و طبقه کارگر بلکه علم است؛ حزب باید متشکل از روشنفکران و کارگران مارکسیست باشد و نه نخبگان تیوری‌پرداز و اعضای ناوارد در تیوری که در آن صورت نمی‌تواند توده‌ها را بیدار سازد؛ در شرایط سرکوب و خفقان، ایجاد حزبی فراخ و علنی با انبوهی از کارگران ممکن نیست و باید مخفی و متشکل از جمعی کوچک از انقلابیون آگاه حرفه‌ای کارگری و روشنفکری باشد تا مارکسیزم را درون طبقه کارگر ببرد. منشویک‌ها و اکونومیست‌ها[۲] که حکم «تاکتیک–پروسه»[۳] (تاکتیک برنشتین دایر بر نفی مبارزه طبقاتی، نفی مبارزه برای سوسیالیزم و تقدیس پروسه و جنبش خودانگیخته‌ی اقتصادی و رفرمیستی کارگران یعنی همان «جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ!»)

---

[۲]– اکونومیست‌ها وظایف طبقه کارگر را صرفا مبارزه اقتصادی (بهبود وضع اقتصادی) دیده، مبارزات سیاسی انقلابی و مستقل طبقه کارگر را رد کرده و آن را کار بورژوازی لیبرال می‌دانستند در حالی که در آن هنگام سرنگونی تزاریزم برای آزادی سیاسی و رسیدن به سوسیالیزم تقدم داشت. آنان معتقد بودند که کارگران نه به تیوری و آزادی سیاسی و سوسیالیزم بلکه صرفا به نان و روغن و زندگی روزمره علاقه می‌گیرند؛ طبقه کارگر فاقد استعداد درک مارکسیزم، ماتریالیزم دیالکتیک، فرهنگ و ادبیات و هنر بوده و پرداختن به این مسایل خاص روشنفکران بورژوا و مشتی کارگر مترقی می‌باشد؛ طبقه کارگر برای مبارزه و تربیت نیازی به حزبی انقلابی نداشته مبارزه سیاسی بورژوازی لیبرال و جنبش‌های خودانگیخته پرولتاریا در جریان گسترش خود به انقلاب انجامیده و وظیفه کارگران تنها پشتیبانی از اینهاست. پس اکونومیست‌ها خلاف ادعای شان دارای موضع سیاسی بودند: پیروی و حمایت از سیاست بورژوازی لیبرال. بدینترتیب طبیعی بود که اصلاح‌طلبان اکونومیست خدمتگزار حاکمیت بورژوازی–منشویک‌ها–گردند.

[۳]– یادآور باید شد که در بحث روی پیشنهاد لنین، پلخانف با اشاره به مارتف و ترتسکی و... که می‌گفتند اصول سخت‌گیرانه‌ی لنین دروازه‌های حزب را به روی کارگران می‌بندد، خاطرنشان نمود: «کارگران خواهان پیوستن به حزب، از عضو شدن و انضباط آن هراسی ندارند. غالبا روشنفکران آغشته به فردگرایی بورژوایی از پیوستن به تشکیلات می‌ترسند و طرح لنین سپری است در برابر ورود اینان به حزب. اگر یگانه دلیل همین است باید تمام مخالفان اپورتونیزم به آن (فرمول لنین) رای دهند.»

را اعلام داشتند لنین «تاکتیک–نقشه» (رهبری آگاهانه، با نقشه و هدفمند توسط تشکیلات انقلابی) را پیشکش نمود که بنابر آن وظیفه حزب پیشآهنگ پرولتاریا دنباله‌روی از حوادث نه بلکه پشتیبانی فعال کلیه اعتراض‌های ضدرژیم، متشکل ساختن کارگران و متحدان و تدارک قیام مسلحانه به هدف نیل به سوسیالیزم بود.

غیر از وسعت و جامعیت دید نبوغ‌آسای لنین که هیچ کسی با آن همسری نمی‌توانست، اینها نکاتی بودند که با روحیه لیبرالی و انضباط‌گریزی جور نمی‌آمد و لاجرم با مخالفت روشنفکران غیرپرولتری روبرو گردید که تا امروز به زبان‌های رنگارنگ نشخوار می‌شوند.

از نگارش «چه باید کرد؟» بیش از یک قرن می‌گذرد ولی آموزه‌های اصلی آن کماکان معتبر و کارا اند. روشنفکرانی با خاستگاه خرده‌بورژوایی یا بورژوایی (تعدادی رهبران جهانی و نامور خاستگاه بورژوایی داشتند) که به پرولتاریا می‌پیوندند در کارخانه هم که نباشند، با فداکاری خود را وقف اندیشه‌ورزی و آموزش کارگران و توده‌ها برای شکستن زنجیر ستم‌های گوناگون و برقراری جامعه‌ای رها از استثمار و ستم می‌کنند و عضوی از طبقه می‌شوند، چرا نباید در رهبری تشکیلات پرولتاریا دخیل باشند؟ مخالفان «بردن آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر» منشا طبقاتی، شغل و تخصص رهبران روشنفکر را پایه‌ای می‌دانند تا موضع و بینش طبقاتی آنان. البته پرولتاریا در وضعیت تاریخی مشخصی می‌تواند و باید بر بنیاد مارکسیزم شکل سازمان‌یابی و مبارزه‌اش را برای پیشبرد بهتر رسالتش تغییر دهد. به موازات پیشرفت‌های اجتماعی، اختراع کمپیوتر و انترنت ممکن است در بخصوص کشورهایی مدرن و صنعتی، کارگرانی دانشور و متبحر ببالند که با اشراف عمیق‌تر به جامعه و روش‌های مناسب‌تر به جنگ سرمایه‌داری رفته، جای بردن علم مارکسیزم توسط روشنفکران را گرفته و حزب را ایجاد کنند –روندی که در کشورهایی مثل افغانستان به غایت بطی خواهد بود؛ معیار انقلابی بودن روشنفکران چپ ما اینست که با در آمیختن با کارگران و زحمتکشان آنان را بیدار و برای نابودی نظام مافیایی متشکل سازند. اشکال سازمان‌یابی و مبارزات کارگران در آینده‌ها حتما تغییر می‌یابند که نمی‌توان امروز آنها را پیشبینی نمود. لنین گفته است: «مارکسیزم هیچ شکلی از مبارزه را به طور مطلق رد نمی‌کند. مارکسیزم به هیچ وجه خود را تنها به اشکالی از مبارزه که فقط در یک لحظه معین ممکن و موجود هستند، محدود نمی‌کند بلکه معتقد است که در صورت تغییر موقعیت اجتماعی، پیدایش اشکال تازه‌ای از مبارزه که زمانی برای رزمندگان دوران معین هنوز ناشناخته بودند، ناگزیر خواهد بود. مارکسیزم از این لحاظ – اگر بیان چنین عبارتی مجاز باشد– در مکتب عمل توده‌ها می‌آموزد و به هیچ وجه دعوی آن ندارد که شکل‌هایی از مبارزه را که «سیستم‌سازان» دور افتاده از زندگی اختراع کرده‌اند، به توده‌ها بیاموزد. مثلا کائوتسکی

هنگام بررسی اشکال انقلاب سوسیالیستی می‌گفت ما می‌دانیم که بحران آینده، شکل‌های تازه‌ای از مبارزه را به ما نشان خواهد داد که پیشبینی آنها در حال حاضر برای ما ممکن نیست. ثانیا مارکسیزم به طور مطلق خواستار آن است که مسئله شکل‌های مبارزه از نظرگاه تاریخی بررسی شوند. طرح این مسئله بدون در نظر گرفتن موقعیت تاریخی مشخص، به معنای درک نکردن الفبای ماتریالیزم دیالکتیک است. در لحظات گوناگون تکامل اقتصادی بسته به چگونگی شرایط سیاسی، فرهنگ ملی، وضع معیشت و غیره، اشکال گوناگونی از مبارزه در رده اول قرار می‌گیرند و به اشکال عمده تبدیل می‌شوند و در رابطه با آن، اشکال فرعی و درجه دوم مبارزه به نوبه خود دستخوش تغییر می‌شوند.» (لنین، «جنگ چریکی»)

نظرات آن فیلسوفان و روشنفکران گریزان از پراتیک مبارزه طبقاتی و تشکیلاتی که ترسیم «کهنه» شدن مارکسیزم و تفحص در خطاهای مارکس و انگلس و لنین را وظیفه ایمانی خود می‌دانند، بیشتر از نظرات کائوتسکی، برنشتین، خروشچف و... بهایی نداشته و در گردباد تاریخ محو خواهند گشت. کارگران و رنجبران دریافته‌اند که در غیبت یک ستاد راستین، تیر مبارزه به هدف نخورده، رفاقت و یگانگی آنان متحقق نشده و به سپاهی بدون فرمانده در جنگ می‌مانند که در بلاتکلیفی از هم خواهد پاشید. در هر کشوری که با تلاطمات توفانی مردم ارکان ارتجاع به لرزه افتاده و سقوط کند، در صورت فقدان سازمانی انقلابی سرتاسری، نیروهای در کمین نشسته و رفرمیست مرتبط با امپریالیزم و ارتجاع خارجی و داخلی به قدرت می‌رسند. رنجبران جهان از شکست اکونومیزم و منشویزم با «چه باید کرد؟»، و انقلاب‌های اکتبر روسیه، چین و... الهام می‌گیرند تا از روشنفکران کتابخانه‌ای که با تخطئه مارکس و لنین و.. برای طبقه کارگر نسخه صادر می‌کنند. هیچ نمونه‌ای وجود ندارد که حزبی بنا یافته بر آموزش لنین و مائوتسه‌دون[۴] انقلاب را به فرجام نرسانده و به علت آن چه مخالفان «چه باید کرد؟» می‌بافند، دچار

[۴]– لنین در باره علت پیروزی بلشویک‌ها می‌نویسد: «به یقین اکنون تقریبا بر همه کس روشن است که اگر در حزب ما انضباط بسیار اکید و واقعا آهنین حکمفرما نبود و اگر قاطبه طبقه کارگر و به بیان دیگر تمام نیروی متفکر، پاکدامن، فداکار و با نفوذ این طبقه که قادر است قشرهای واپس‌مانده را به پیروی از خود وا دارد یا به دنبال خود بکشاند، از حزب ما پشتیبانی کامل و بی‌دریغ نمی‌کرد، بلشویک‌ها نه این که ۲ سال و نیم، بلکه ۲ ماه و نیم هم بر سر حکومت دوام نمی‌آوردند.» («بیماری کودکی "چپ‌گرایی" در کمونیزم»)

و مائوتسه‌دون رمز کامیابی انقلاب را این گونه فرمول‌بندی می‌نماید: «ما تجارب گران‌بهای بسیار بدست آورده‌ایم.

سردرگمی و بن‌بست گردیده باشد.

ما باید از شرایط مشخص کشور (گرفتار بودن زیر دو سنگ امپریالیزم امریکا و دست‌نشاندگان مذهبی و غیرمذهبی آن، و عقب‌ماندگی بی‌مانندش) حرکت کنیم؛ مغبون و مرعوب منتقدان پشت میزنشین مارکس تا به مائوتسه‌دون نشده، سازمان را هر چه توده‌ای، منضبط و توانا در طرح تاکتیک‌های مناسب اوضاع و جلب هر چه وسیع‌تر اعضا و هواخواه صادق، دلیر، با پشتکار و ادامه‌دهنده بسازیم تا لایق رهبری توده‌ها، هجوم بر دشمن و ایجاد جامعه‌ی دموکراتیک نوین و سوسیالیستی باشد.

## جنبش‌های بدون رهبری

جنبش‌های خودانگیخته‌ی کشورهای عربی و تسخیر در امریکا، مشوق روشنفکران مخالف تشکیلات شد تا ایده‌های ضدحزبی ترتسکیستی یا آنارشیستی نظیر «مبارزه علیه رهبری از بالا»، «سلسله مراتب حزب مساوی تخریب ایده‌های انقلاب اکتبر است»، «بردن آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر تحقیر کارگران است»، «مخفی‌کاری حزب لنینی نافی دموکراسی است» و... را از گور بکشند. اساسا اکثر منتقدان لنین و «چه باید کرد؟» از منش روشنفکرانه‌ی خرده‌بورژوایی ترتسکی متاثر اند که با فردگرایی‌های جاه‌طلبانه‌اش مخالف انضباط، نظارت و انتقاد از خود بود و در حالی که برای آشتی دادن دو جریان متضاد بلشویزم و منشویزم می‌کوشید، خود را مافوق هر دو می‌پنداشت و از این رو عجیب نبود که آن چنان دشنام‌ها را نثار لنین کند، درست همان گونه که برخی امپریالیست‌های امریکایی اوباما را با لنین کبیر مقایسه می‌نمایند! امیر پرویز پویان در «خشمگین از امپریالیزم، ترسان از انقلاب» فردگرایی و لیبرالیزم ضد حزبیت جلال آل‌احمد را هم برملا می‌نماید، که بر کلیه روشنفکران انضباط‌ناپذیر و حزب‌گریز صادق است: «وحشت فراوانش از دیکتاتوری‌ی پرولتاریا –دشمن بالقوه‌ای که لیبرالیسم او، از هیچ چیز به اندازه‌ی آن نمی‌ترسید– او را نسبت به دیکتاتوری‌ی بورژوازی انعطاف‌پذیر می‌ساخت... دشمن را مورد حمله قرار

---

حزبی با انضباط، مجهز به تیوری مارکسیستی–لنینیستی که اسلوب انتقاد از خود را بکار می‌بندند و در پیوند با توده‌های خلق است؛ ارتشی که با چنین حزبی رهبری می‌شود؛ جبهه‌ای متحد از کلیه طبقات انقلابی و کلیه گروه‌های انقلابی به رهبری چنین حزب –اینهاست اسلحه سه‌گانه عمده‌ای که ما بوسیله آن بر دشمن پیروز شدیم.» («درباره دیکتاتوری دموکراتیک خلق»)

می‌داد اما فقط برای این که هدایتش کند، نه برای این که نابودش سازد... چرا سوسیالیسم، او را به وحشت می‌انداخت؟ زیرا اندیویدوآلیسم افسارگسیخته‌اش را نفی می‌کرد. اما دشمن به عکس، تا هنگامی که او را با صف انقلاب همراه نمی‌دید، به اندیویدوآلیسم او میدان می‌داد.... از هرگونه نظمی که از بیرون به او پیشنهاد شود، می‌گریزد و برای تقبل این نظم، معیاری جز انگیزه‌های دل‌خواه خویش نمی‌شناسد. در حساس‌ترین لحظه‌های تاریخ معاصر، عملا این را ثابت کرده بود. در موقعی حساس از حزب توده کنار کشید و درست سه ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد اصولا از مبارزه کنار کشی.... در واقع او هرگز نتوانست انضباط و تعهد حزبی را بر خود به پذیرد. خرده‌بورژوای تکروئی که ضمنا دوست نداشت خود را از عرصه‌ی مبارزات سیاسی کنار بکشد.... حزبی در کار نبود و ناگزیر انضباط حزبی نیز وجود نداشت. پس او اکنون می‌توانست به شیوه‌ی دلخواه خود فارغ از رنج پیروی از مرکزیتی بیرون از خویش با دشمن مبارزه کند. این، میل او به تک‌روی و لیبرالیسم را ارضا می‌کرد.»

در این جا به یاد مرتد وطنی رنگین دادفر سپنتا می‌افتیم که در سطح پاپی‌گک حامد کرزی و جیره‌خور حقیر رژیم ایران کینه‌ی بنیادگراپسند و «سیا»پسندش را از کتاب برملا نمود: «یکی از بزرگان سیاست گفت که "چه باید کرد؟" و فاجعه از همین جا آغاز گشت.» درست است. آن پاسخ پر مهابت به این پرسش، گشایشی برای رنجبران بود و فاجعه‌ای برای امپریالیزم، ارتجاع و روشنفکران خودفروخته آنها.

جنبش‌های خودبه‌خودی کشتی‌هایی بی‌سکاندار در توفان اند که در تاریخ دیده نشده تا به پیروزی دوام آورده و دستاوردهایی پایا داشته باشند. یکی از دلایل اصلی ناکامی انقلاب‌های قبل و بعد از «چه باید کرد؟» فقدان تشکیلات رهبری‌کننده بوده است. کمون پاریس به علت نبود حزبی آبدیده پرولتری و اندیشه و عمل واحد نتوانست یورش ارتجاع را دفع کند؛ باکونین و پیروانش در ضدیت با مارکسیست‌ها که معتقد به ضرورت حزب پیشاهنگ کارگران بودند، می‌گفتند قصد رهبری کسی را ندارند و برای نیل به جامعه‌ای آزاد هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند در برابر اراده‌ی آزاد انسان قرار گیرد و به درستی و نادرستی چیزی داوری کند!؛ بلانکی از رهبران کمون مخالف حزب سیاسی بود. اگر در اروپا احزابی لنینی وجود می‌داشتند انقلاب‌های پرولتری در آن قاره به وقوع پیوسته و همیار انقلاب اکتبر می‌شدند. امروز هم اگر در راس جنبشی ضدامپریالیستی و دموکراسی‌طلب رهبری‌ای حاذق وجود نداشته باشد، یا به نتیجه مطلوب نمی‌رسد یا این که ماحصل و آرمان‌هایش توسط نیروهای ارتجاعی قاپیده و به کجراه کشانیده می‌شود. اگر احزابی انقلابی پیشاپیش قیام‌های کشورهای عربی قرار می‌داشتند، شاهد به سرقت رفتن شان توسط توحش مذهبی و صرفا جا به جایی چهره‌ها ولی بقای رژیم‌های تابع امپریالیزم در آنها نمی‌بودیم. «جنبش‌های تسخیر» در امریکا و... اگر کماکان از رهبری‌ای پیکارجو و سوسیالیستی محروم بمانند به

هدف نخواهند رسید و امپریالیست‌ها آنها را بی‌پرواتر درهم خواهند کوبید. غریو جنبش‌ها در کشورهای عربی، ایران، امریکا و اروپا مجددا طنین خواهند افکند لیکن با وصف ظهور فعالانی خبیر از درون آن، در نبود احزاب انقلابی که بتوانند انقلاب را در خم و پیچ‌هایش استادانه هدایت کنند، مدتی بعد از نفس افتاده و توده‌ها خود را مغلوب و سرخورده خواهند یافت. تنها احزاب خواهند توانست جنبش‌های خودبه‌خودی را از دستبرد دشمن رهانده و در مسیر ظفرمند سوق دهند. در ایران اگر تشکل انقلابی با اتوریته‌ای وجود می‌داشت، جنبش‌های چند سال اخیر آن با نام مهره‌های خون‌پر «اصلاح‌طلب» و «سبز» رنگ رژیم پیچ نمی‌خوردند. اگر در وطن ما نیرویی انقلابی با نفوذ در چندین منطقه فعال می‌بود، احزاب بنیادگرا نمی‌توانستند جنگ مقاومت ضدروسی را به قعر ارتجاع و وابستگی بکشانند. از این مثال‌ها کم نیستند. آنانی که با رهبری انقلابی عناد می‌ورزند عملا به امپریالیزم و جریان‌های ارتجاعی خوش‌آمد می‌گویند. لجن شدن احزاب شوروی، چین و غیره و خطاهای گذشته به هیچ رو نقش حزب و روشنفکران را نفی نمی‌توانند. احزاب روسیه و چین و ویتنام و آلبانیه و... پیش از فرو رفتن در مرداب رویزیونیزم، تاریخ را رقم زدند و به پیشرفت‌های شگرفی نایل آمدند. مادام که حزبی گرفتار مشی و عناصری ضدمارکسیستی گردد، مرتکب هر کج‌روی و خیانتی خواهد شد.

## حزب و داکتر محیط

از سلسله جنبانان پر و پا قرص وجه رهبری نداشتن خیزش اعراب، اشغال وال‌استریت و... داکتر مرتضی محیط دشمن خونی استالین است که نظرات ضد حزب لنینی را غیر از پانه‌کوک، کارل‌هرش و... از «فراسوی سرمایه»ی استوان مزاروش به عاریت گرفته است. او اصطلاحات کمیته مرکزی، دفتر سیاسی، خانه تیمی، نام مستعار و... را نیز استهزا می‌کند. طبعا کسی که رهبران «چریک‌های فدایی خلق ایران» و دیگر جانباختگان مسلح محمد رضاشاه و خمینی مثل بهرام آرام و تقی شهرام را «قاتل»، «مرتجع»، «بیسواد»، «جنایتکار»، و گاه مارکس را هم «جناب مارکس» بنامد، با ریشخند آن مفاهیم برای هرچه «سبز»تر و «بی‌ضرر»تر نمودن «مارکسیزم» خودش در چشم موسوی‌ها و کروبی‌ها، مشکلی ندارد. در این جا زبان او با زبان سران خاین حزب توده -که آنان را «عزیزانم» می‌خواند- همسان است. نورالدین کیانوری در باره چریک‌ها نوشت: «به نظر ما اینها نه دقیقا جامعه ایران را می‌شناختند -زیرا تصور می‌کردند با کشتن چهار نفر جامعه ایران تغییر می‌کند- و نه سیاست بین‌المللی را دقیقا می‌شناختند. اینها اطلاعات و دانش‌شان به علت همان جوانی‌شان فوق‌العاده ناچیز بود.» و غیر از دو جلد کتاب واواک

«چریک‌های فدایی خلق بقلم محمود نادری» که به قصد تحقیر، تحریف و لجن‌پراکنی بر ابهت رهبران و اعضای جانباخته‌ی چریک‌های فدایی انتشار یافت، ساخت فکری آقای محیط تفاوتی با نشریه‌ی رژیمی «اندیشه پویا» به سردبیری رضا خجسته رحیمی ندارد که با وقاحت خاینانه‌ی یک واواکی، امیر پرویز پویان و دیگر رهبران چریک‌ها را «فداییان جهل» و «بیسواد» می‌نامد.

داکتر محیط جنبش‌های عربی و... را نمونه‌هایی می‌داند که بر ضرورت حزب مبتنی بر آموزش‌های لنین خط بطلان می‌کشند. اما باید پرسید جنبش مشروطیت ایران و جنبش‌های متعاقب آن تا قیام ۱۳۵۷، و جنبش میلیونی ۱۳۸۸ ایران چرا کامیاب نشدند؟ دلیل عمده غیر از این است که تشکل‌های پرولتری نبض آنها را در دست نداشتند یا اگر داشتند جرئت نکردند تا آنها را در سرنگونی رژیم‌های ارتجاعی منطبق با اوضاع متغیر هدایت کنند؟ او که مونس میهنفروشان پرچمی و خلقیِ قبله بدل کرده به سوی امریکا می‌باشد، تعجبی ندارد که خود را هیجان‌آلود در جبهه‌ی موسوی و کروبی[۵] که با «اصلاحات» تحت شعار «جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر» در تلاش بقای رژیم خمینی اند، جابجا کرده و طبقه کارگر، سازمان‌های با درفش سرخ از خون هزاران هزار چپ ایران را به زیر بیرق سبز جلادان خمینی و دموکراسی غیر طبقاتی فرا خوانده و افشا و رد کریم سروش، اکبر گنجی، موسوی، کروبی و... را مرادف «خصومت با جنبش» و «دعوت امریکا به تجاوز به ایران برای سقوط رژیم» –که نصب‌العین سلطنت‌طلبان و مجاهدین خلق و شرکا است– نام نهد.

از دید برنشتین دوره عقاید انقلابی و مبارزه طبقاتی سپری شده، مارکسیزم دیگر با واقعیات جهان وفق ندارد، باید در آن تجدید نظر کرد و علم «جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ» یعنی مبارزه برای اصلاحات در چهارچوب دولت بورژوایی و نه برای سوسیالیزم، را بلند نمود. اما ظفرنمونی انقلاب‌ها به

---

[۵] – مهندس موسوی در تحسین از حصرش با همان ادبیات مهوع آخوندی فرمود: «سختی‌هایی که ما می‌کشیم نعمت الهی است!» یعنی شرایط حصر او در قیاس با شرایط اوین و سایر کشتارگاه‌های رژیم «نعمت الهی» می‌باشد. حالا معلوم نیست داکتر محیط چرا با اصرار در رهایی موسوی، وی را از «نعمت الهی» محروم می‌سازد؟ آیا او به یاد نمی‌آرد که در چشم خمینی، کمونیست‌ها خطرناک‌تر از شاه بودند و لذا اگر «رهبر معظم با بصیرت»، حسین موسوی را اجازه می‌داد رییس‌جمهور شود، درها به روی زندانیان آزادیخواه باز نمی‌شد و خود هم که شوقمندانه به ایران بر می‌گشت از همان میدان‌هوایی به اوین راهنمایی می‌شد زیرا موسویِ این مرید سرجلاد مرده اگر کشتار سال ۱۳۶۷ را از سر نمی‌گرفت، مطمینا نمی‌خواست هیچ ضدرژیمی‌ای چپ بی‌نصیب از «نعمت الهی» از دنیا رود!

زعامت احزاب کارگری در شماری از کشورها، برنشتین و کائوتسکی این «پاپ مارکسیزم» را، به زباله‌دان تاریخ پرتاب کرد. گمان نمی‌رود که دنباله‌روان امروزی آنان با عملا تکان دادن پرچم زرد «جنبش سبز همه چیز و هدف نهایی هیچ!»، جایگاه بهتری از آن مرتدان احراز کنند. واقعیت اینست که کلیه سازمان‌های انقلابی ایران ضمن برملا نمودن لکه‌های خون در آستین مدافعان «اصلاح‌طلب» ولایت فقیه، تکیه بر امریکا را خیانت انگاشته و با عبرت از گذشته، رژیم خمینی را «خرده‌بورژوازی سنتی ضدامپریالیستی» خواندن، دفاع از جنگ ارتجاعی با عراق به جای ایجاد جبهه مستقل و برانداختن رژیم، تایید اشغال سفارت امریکا و...[۶] به قیمت شط خجسته‌ترین خون‌ها دریافته‌اند که قبول روی صحنه آمدن موسوی، کروبی، زهرا رهنورد (که مثل مرتدک وطنی داکتر رنگین سپنتا در وصف «زیبایی حجاب» داد سخن داده) و غیره نوردیدگان خمینی تکرار اشتباه المناک گذشته است. چپ‌های انقلابی ایران دیگر دریافته‌اند که فقط با تکیه بر کارگران و زحمتکشان و نه هرگز امید بستن به بورژوازی اسلامی از جنس «اصلاح‌طلب» و «اصول‌گرا»ی آن، می‌توانند رژیم را واژگون و دموکراسی و عدالت اجتماعی را در میهن نمناک از خون شهیدان خود مستقر سازند. در خیزش بی‌سابقه‌ی جدی ۱۳۹۶ توده‌ها با شعار «اصلاح‌طلب-اصول‌گرا دیگه تمامه ماجرا!» سیلی سختی به روی روشنفکران سازشکاری زدند که جناح‌بندی‌های رژیم را جدی گرفته و مردم را به رای دادن به این و آن دسته‌ی شمشیر خامنه‌ای ترغیب می‌کردند. ظاهرا داکتر محیط نیز بعد از رسوایی رای دادن موسوی و زهرا و کروبی به روحانی شکنجه‌گر، درسش را گرفته ولی ناکافی و نیم‌کله. او که سال‌ها برای موسوی، کروبی، خاتمی، اکبر گنجی، مصطفی تاجزاده، جواد ظریف و دیگر افعی‌ها (که با وقاحتی خاص سر جنایتکاران، خمینی را «امام» خود می‌دانند)، با هیجان زایدالوصفی پیراهن می‌درید می‌بایست به خاطر آن همه کوته‌بینی بچگانه در شناخت ماهیت شاه سگان رژیم و دنباله‌روی از آنها از خود انتقاد می‌کرد؛ اعتراف می‌نمود که از تحلیل و موضع‌گیری چپ‌های انقلابی ایران (که اصلاح‌طلبان را گرگان در لباس میش می‌دیدند که جهت حفظ ولایت فقیه و فریب مردم خندان می‌شوند، گاه عبا و عمامه را دور می‌اندازند و حقوق زن و بشر و... را بر زبان می‌رانند) چقدر بیگانه بود؛ آقای محیط باید از بینش عقب‌مانده و غلطاش راجع به جاسوس‌پیشگان «اصلاح‌طلب» و ناپایداری در شناخت آنان و ادامه اندرز دادن به رژیم آدمخور که مرحمتی نموده از جنایتکاری دست بردارند تا مردم انقلاب نکنند، بر سر خود بکوبد و نه این که برای توجیه ضعف‌اش، بی‌ربط و خنده‌آور از

---

[۶]– البته تشکل‌هایی منجمله سازمان اشرف دهقانی از همان بدو غصب قدرت توسط خمینی، مبارزه مسلحانه را همانند زمان شاه یگانه راه اعلام کردند.

مارکس بگوید که مثلا در جوانی ایده‌الیست بود و گرفتار عشق لنی و نوشتن نامه‌های پرسوز و گداز برایش! بعید نیست در آینده داکتر محیط برای توجیه رای دادن خودش به دژخیمان خمینی (موسوی و کروبی)، مدعی شود که مارکس هم با حرکت از گرایش‌اش به رفرمیزم، مستبدان وقت را فرشته خوانده و به آنان رای داده بود!

مزاروش، داکتر محیط و... که تالیف‌هایی با مایه مخالفت با اصول لنینی حزب‌سازی دارند، نتوانسته –و نخواهند توانست– پاسخ «چه باید کرد؟» و بدیلی متکامل‌تر، عملی، راه‌گشاه و کارسازتر از حکم «برای انقلاب کردن به حزبی انقلابی احتیاج است» مائو ارایه نمایند. تا زمانی که پراتیک جدید جنبش کارگران نارسایی یا ناخوانی این و آن رهنمود مارکسیستی را نشان نداده، از پشت میزهای اکادمی‌ها، مجادلات روشنفکرانه و اتاق‌های فکری سرمایه‌داری، با استدلال‌ها و تیوری‌سازی‌های ذهنی‌گرایانه نمی‌توان آن رهنمودها را رد کرد. امپریالیست‌ها و بنیادگرایان جنون‌آمیزتر از آن علیه چپ انقلابی دست اندرکار اغتشاش آفرینی اند که نیازی به داکتر محیط باشد. خوب است او به افشای جنایات امپریالیزم و بنیادگرایی ادامه دهد و بگذارد چپ‌های ایران علی‌العجاله نه با عطف به پیشنهادهای نا به سامان او[۷] که بر شالوده‌ی آموزش‌های لنین و دیگر آموزگاران سازماندهی کنند تا بعد.

البته در غرب نویسندگان مشهوری از قبیل اسلاوی ژیژک، میشل فوکو، ژاک دریدا، فرانسوا لیوتار، ژاک

---

[۷]– داکتر محیط می‌گوید: «کارگران، زنان، دانشجویان و... هرکدام می‌توانند تشکیلات‌های خودشان را به وجود آرند و از مجموع اینهاست که یک تشکل بزرگ درست می‌شود به جای این که کسی از بالا به ایشان بگوید چه کار باید بکنید.» (تلویزیون «پیام افغان»، ۸ فبروری ۲۰۱۴) لیکن هر کارگر و زن و دانشجوی نسبتا آگاه از میان صدها سوال، یکی هم خواهد پرسید: این «تشکل بزرگ» اگر دارای مرکزیت، رهبر و در شرایط ولایت‌فقیه خون‌آشام سری نباشد چگونه می‌تواند رژیمی تا دندان مسلح با ده‌ها نهاد سرکوبش را به مصاف بطلبد؟ «تشکل بزرگ» اصلا بر چه پایه‌ای به وجود آید و مسئول تدوین و پیشبرد سیاست‌هایش کدام مرجع باشد؟ اعضایش از کجا هدایت بگیرند؟ یا این که هرکس پخپل سر باشد تا مبادا به عذاب الیم یک «بالاسر» و مرکزیت گرفتار گردد؟

اما این پرسش‌ها از داکتر محیط بی‌فایده خواهد بود چراکه او خواهان سرنگونی رژیم نه بلکه در سراب اصلاح آن توسط جناح «سبز» رژیم آدمخور دل خوش می‌دارد.

لاکان[۸]، بودیو و غیره با ظاهر «مارکسیستی» و «چپ» مبهم و غامض می‌نویسند تا پرولتاریا و روشنفکران را از انقلاب کردن بر پایه مارکسیزم–لنینیزم باز دارند. آنان ضمن رد مفهوم‌های طبقه، مبارزه طبقاتی، پرولتاریا، حزب، دیکتاتوری پرولتاریا و... معتقدند که سوسیالیزم قرن بیستم فاجعه‌بار آورد؛ مارکسیزم، تمامیت‌گرا، سرکوب‌گر و تقلیل‌گرا می‌باشد و بنا بر این امروز ابداع نوع جدیدی از کمونیزم لازم است. اینان بدون داشتن پراتیک تازه، مثبت و موفق مبارزات کارگران و بدون تفکیک مارکسیزم و رویزیونیزم، با تکیه بر کردار سوسیال امپریالیستی شوروی و وضعیت سیاسی و اجتماعی در اروپای شرقی و قلب ماهیت احزاب چین و آلبانیه و... به «ناکارا و کهنه بودن» مارکسیزم رسیده و حزب را عامل هر خرابی می‌دانند. به قول یک سایت منتقد، این فیلسوفان سرگردان و بی‌سر و ته‌نویس اگر چه از نوعی انقلاب نوین سخن می‌رانند هدف اصلی چیزی جز حمله بر جوهر مارکسیزم و استالین و مغشوش ساختن ذهن پرولتاریا و روشنفکران مبارز نیست. ژیژک که از شکست نیولیبرالیزم و بنیادگرایی حرف می‌زند، حسین موسوی را بدون توجه به بازوی خمینی بودن او، لکه‌ی خون‌های دهشت‌بار دهه شصت بر جبین، و «نه یک اصلاح‌طلب طرفدار غرب بلکه یک انقلابی اصیل» می‌نامد، از «اسلام خوب» خمینی و یافتن «امکان‌های بالقوه رهایی‌بخش اسلام خوب» می‌گوید و از دفاع مستقیم از خمینی هم ابایی ندارد: «در حال حاضر ما نیازمند تجدیدنظر درباره برخی وقایع قدیم مانند انقلاب (امام) خمینی هستیم. الان روشن شده که انقلاب خمینی یک تصاحب بنیادگرایانه نبوده است.» (سایت «رجا نیوز»)

ژیژک در یک مصاحبه اظهار می‌دارد که «درس‌های قرن بیستم همه منفی اند، مائوتسه‌دون مردم را به ابزار یکبار مصرف تبدیل کرد.» ادعای زیر هم منتسب به این مارکسیست کاذب است: «یکی از مبرهن‌ترین درس‌های چند دهه اخیر اینست که سرمایه‌داری نابودنشدنی است. مارکس سرمایه‌داری را به دراکولا تشبیه می‌نماید، و اکنون یکی از نقاط اصلی تشبیه اینست که دراکولاها پس از مردن همیشه دوباره برمی‌خیزند. حتی تلاش مائو هم در انقلاب فرهنگی برای امحای نشانه‌های سرمایه‌داری به برگشت پیروزمندانه آن انجامید.» و «تصور پایان جهان آسان‌تر از تصور پایان سرمایه‌داری است.» کارلو میکایل در نوشته‌ای با عنوان «"رادیکالی" مدافع امپریالیزم» منتشره در سایت «به سوی طلوعی نوین»، سایت «انتی‌امپریالیزم» و غیره می‌نویسد: «ژیژک همان نظر کائوتسکی را نشخوار می‌کند که گویا امپریالیزم آخرین مرحله سرمایه‌داری نبوده بلکه بعد از آن "التراامپریالیزم" می‌آید؛ امپریالیزم که مترقی و

---

[۸]– در باره این افراد در پیوست «پست مدرنیزم» هم آمده است.

بهیخواه و به قول‌نگری وهارت "امپراتوری‌ای جهانی" است، با سرمایه‌گذاری سرمایه مازاد قدرت‌های امپریالیستی در جهان سوم زمینه انتقال مسالمت‌آمیز تمام جهان را به سرمایه‌داری مساعد ساخته، جنگ‌ها ریشه‌کن شده، مرزهای ملی از بین رفته، دولت جهانی به وجود آمده و نهایتا دنیا از برکت سرمایه‌داری به خوشبختی می‌رسد. ژیژک، نه انقلابی‌ای راستین بلکه یک مدافع نظم حاکم با ماسکی رادیکال می‌باشد.»

نوشته‌های ضدمارکسیستی و همکاری آقای ژیژک با جریان‌های ضدکمونیستی در زمان تجزیه یوگوسلاویا و حمایت او از مداخله «بشردوستانه» امپریالیزم در لیبیا در یادها زنده‌اند. حتی پری اندرسن جامعه‌شناس و مورخ طرفدار «مارکسیست‌های نوین» در کتاب «تاملاتی بر مارکسیزم غربی» از «زبان سخت پیچیده که مشخصه اغلب مارکسیست‌های غربی در قرن بیستم است» شکوه سر داده است. نوم چامسکی انارشیست، ضد لنین و ضد مائو، در مصاحبه‌ای گفته است که اینان و بخصوص ژیژک می‌خواهد در برابر کمره‌های تلویزیون و خبرنگاران، افکار میان‌تهی، بی‌مقدار و در سطح یک کودک ۱۲ساله را که می‌توان در پنج دقیقه به او فهماند، به زور زبانی ساختگی و مهمل، «عمیق» جلوه دهند. او ژیژک را یک هنرپیشه خوب و ژاک لاکان را که دوستش هم بود، شارلاتان می‌نامد. (سایت «فرهنگ باز») در شناخت و داوری نسبت به یک روشنفکر صاحب ولو صدها مقاله و کتاب در باره فلسفه و هنر و سیاست و تاریخ و... موضع‌گیری سیاسی و مضمون فعالیت او تعیین‌کننده است که یا او را محترم و محبوب توده‌ها می‌سازد یا مچش را منحیث یک مدافع امپریالیزم و ارتجاع باز می‌کند.

بی‌جهت نیست که امپریالیزم و سرسپردگانش در حالی که برای شکار و ترور سازمان‌دهندگان و کادرهای انقلابی در هر نقطه جهان توطئه می‌چینند، روشنفکران نامبرده را «درخشان‌ترین متفکران معاصر» لقب می‌دهند.

یک فرق داکتر محیط با نام‌های پیش گفته این است که او نه با زبانی دشوار بلکه با زبان ساده، از «سنگر» مارکس و «از خانواده چپ» خواسته و ناخواسته اذهان نسبت به مارکس و لنین و مارکسیست‌های انقلابی ایران را مشوب می‌کند. او برای «اثبات» نظراتش تا جایی پیش می‌رود که سیر تاریخ انقلاب اکتبر را منوط به خواندن و نخواندن یک کتاب می‌داند. معتقد است که اگر لنین «دست‌نوشته‌های فلسفی و اقتصادی» مارکس را خوانده بود، انقلاب اکتبر طور دیگری ورق می‌خورد!» (۴ جنوری ۲۰۱۴) علی‌الظاهر او لنین را که مارکسیزم را تکامل و تعمیق بخشید، با خود همتراز می‌گیرد! آیا به خاطر صرفا نخواندن انگشت شمار آثار مارکس، می‌توان درک لنین نابغه را از مارکسیزم «ناقص» خواند که بر روند انقلاب اکتبر هم اثر داشت؟ آیا «انسان‌گرایی و توجه به طبیعت» محدود به همان چند

اثر مارکس و انگلس است که لنین نخوانده[۹] ولی نه صدها نوشته‌ی آنان؟ بعد از انگلس تا کنون کسی پیدا نشده که درک‌اش از مارکسیزم برابر با لنین باشد بماند به عمیق‌تر از او. اصل مسئله این است که به قول کروپسکایا لنین چگونگی به کاربرد اسلوب ماتریالیزم دیالکتیک در بررسی تکامل تاریخی را از مارکس آموخت. لنین با نخستین آشنایی با آثار مارکس و انگلس جوهر مارکسیزم را گرفت و با دفاع و تکاملش آن را خلاقانه در انقلاب اکتبر مادیت بخشید که آموزش‌هایش تا سال‌های متمادی بخصوص در کشورهای عقب‌مانده چراغ راه خواهند بود.

داکتر محیط برای توجیه شیفتگی‌اش به جناح اصلاح‌طلب رژیم، خصلت سرمایه‌دارانه‌ی جامعه ایران را مصرانه فیودالی می‌گوید. ولی بر این سوال سرپوش می‌گذارد که موسوی‌ها و کروبی چه نوع «ملی» و «دموکرات» و «ضدفیودالی» بودند که تا حد سرجلاد شدن رژیم قرون‌وسطایی خمینی پیش رفتند، اما حالا در محدوده‌ی ولایت فقیه و قبول خمینی و خامنه‌ای، یک‌باره به منجی مردم ایران از جهنم ملایان بدل گردیده‌اند؟ او که به درستی، اقتصاد رژیم را از امپریالیزم جداناپذیر می‌داند، نمی‌تواند توضیح دهد که اگر خمینیِ نماینده‌ی مناسبات پیشاسرمایه‌داری علیرغم عربده‌های «مرگ بر امریکا»، قادر نبود خود را بیرون از جال سرمایه‌داری امپریالیستی نگهدارد، حالا چه شده که یار غارش (کروبی) و نخست‌وزیرش (موسوی) اعتیاد به خیانت را ترک گفته، در مقابل امپریالیزم ایستاده و با تعویض برادران «اصلاح‌طلب» به برادران «اصول‌گرا»، از کیسه خامنه‌ای به مردم ایران آزادی اعطا کنند؟ و جالب این که آقایان موسوی و کروبی تا کنون گذشته‌ی جلادی خود برای خمینی را تقبیح ننموده‌اند –کاری که بدون افشای دیوصفتی خمینی و خامنه‌ای ممکن نیست– تا زبان داکتر محیط در فرشته وانمودن آنان لکنت نمی‌داشت.

او با غیر سرمایه‌داری خواندن جامعه ایران، به استناد مارکس می‌خواهد «ثابت» نماید که کمونیست‌های

---

[۹]– «دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴»، «ایدیولوژی آلمانی»، «گروندریسه» و «دستنوشته‌های ریاضی» مارکس و انگلس از ۱۹۳۹ به بعد بود که برای اولین بار در مسکو انتشار یافتند. جالب است که مائوتسه‌دون، هوشی‌مینه، انور خوجه و غیره رهبران احزاب به پیروزی رسیده که نه تنها از وجود این چهار اثر خبر نداشتند بلکه ده‌ها نوشته دیگر مارکس و انگلس را هم نخوانده بودند، بنابر پنداشت داکتر محیط باید انقلاب‌های کامیاب تاریخی تحت رهبری شان «طور دیگری ورق می‌خوردند»! اما داکتر محیط نمی‌تواند توضیح دهد که پسان‌ها با مطالعه احتمالی آثار معین مارکس و انگلس در بینش و روش رهبران مذکور چه تطوری رخ داد؟ و چگونه است که هیچ‌کدام از آنان خلای ندیدن «دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی» را نه در لنین کشف کردند و نه در خود؟

ایران باید به سرکردگی بورژوازی تن دهند که پیشرفته‌تر از فیودالیزم است. در غیر آن، اشتباه تکرار می‌شود و آنان جز قربانی دادن و ایزوله شدن مجدد به جایی نخواهند رسید. اما او «فراموش» می‌کند که مارکس آن بورژوازی را می‌ستود که هنوز برضد فیودالیزم، شاهان، کلیسا و فرهنگ آنها می‌رزمید و بنابر این مترقی و انقلابی بوده و هم‌سویی کمونیست‌ها با آن مفهوم بود. اما پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ و کمون پاریس، بورژوازی دیو خون‌آشامی شد که فقط باید با نیروی طبقه کارگر به زباله‌دان تاریخ سپرده شود و بس؛ او «فراموش» می‌کند که در سرزمینی که خامنه‌ای‌ها، رفسنجانی‌ها، رفیقدوست‌ها، عسگر اولادی‌ها و دیگر دزدانِ میلیاردر شده، اقتصاد ایران را به کمک ماشین دولت قاپیده‌اند، هرگز به بورژوازی ملی –اگر در ایران موجود باشد– مجال سر بلند کردن نمی‌دهند.

داکتر مرتضی محیط متناقض با بیانات پیشین‌اش به تاریخ ۱۸ جنوری ۲۰۱۴ گفت:

«ما مخالف حزب‌سازی نیستیم. باید حزب درست کرد تنها باید ببینیم اهداف احزاب چیه... هدف غایی حزب آیا پیشبرد یک خط‌مشی، دیدگاه سیاسی و یک جهان‌بینی و از این طریق ارتقای شعور سیاسی توده‌های مردم است یا گرفتن قدرت‌گیری سیاسی است؟ موقعی که هدف غایی یک حزب (چه کمونیست چه بورژوایی) قدرت‌گیری سیاسی باشد چه ضایعات و چه پلیدی‌هایی به وجود می‌آرد... در احزاب کمونیست یک قشر صاحب امتیاز به وجود می‌آید که تا مغز استخوان فاسد می‌شوند زیرا با ایجاد قدرت سیاسی قدرت اقتصادی هم به وجود می‌آید... مارکس خودشان هیچ‌گاه حزب تشکیل ندادند بلکه کارگران از شان دعوت می‌کردند و به حزب یا آن جریان سیاسی شان می‌پیوستند. (یعنی به استقبال فاسد شدن تا مغز استخوان می‌رفتند، آقای محیط؟)»

هدف نهایی احزاب سیاسی که قدرت‌گیری نباشد، چه باشد؟ فرضا یک حزب سیاسی در ایران موفق شد آگاهی توده‌های وسیعی را بالا برد و آنان در اولین فرصت بر نهادهای سرکوب رژیم یورش برند، حزب در این لحظات چه وظیفه‌ای دارد؟ جنگ با رژیم چگونه فرماندهی شود؟ اگر مرکز واحد منافی دموکراسی است، با تعدد مراکز، هدایت نبرد مقدور است؟ و بعد از آن که توده‌ها رژیم را برانداختند، چه؟ اعضای دولت نوین از کدام افراد و چگونه برگزیده شوند تا «هیولای مرکزیتی تصمیم‌گیر» ظهور نکند؟ ساختار حزب چگونه خواهد بود؟ و صدها پرسش دیگر.

اگر حزب خیالی آقای محیط در جریان این توفان‌ها نظاره‌گر باقی بماند تا مبادا «امتیازطلب و تا مغز استخوان فاسد» گردد، توده‌ها هم منطقا باید از گرفتن قدرت باز داشته شوند تا فساد مغز استخوان شان را نکاود، انقلاب به طور حتم شکست می‌خورد؛ رژیم ولایت فقیه به بهای قتل‌عام انقلابیون و توده‌ها

قدرت را باز ستانده و... و بنابر تز آقای محیط، کار حزبِ بلاتکلیف کماکان «ارتقای آگاهی توده‌ها» می‌شود و این تا بی‌نهایت ادامه می‌یابد! طرح‌هایی این چنین کمیک و مالیخولیایی از کسی که ده‌ها کتاب و مقاله راجع به مارکس نوشته عجیب است.

مرتضی محیط‌ها مختار اند با حرکت از بی‌اعتمادی بر خلقیات و شخصیت خود پیشبینی کنند که به مجرد گرفتن قدرت توسط حزبی که عضو آن باشند، ناگهان تا «مغز استخوان امتیازطلب و فاسد» شده بو خواهند گرفت. اما حق ندارند میلیون‌ها کمونیست را در آیینه خود ببینند که به خاطر حفظ پاکیزگی کمونیستی و نغلتیدن به فساد، هر شکنجه و مرگی را به جان خریدند و می‌خرند.

احزاب جز برای قدرت‌گیری، برای کشتی‌گیری یا مرغ‌جنگی به وجود نمی‌آیند. آقای محیط از تاکید مارکس که تا کارگران حزب معین خود را نسازند طبقه به معنای دقیق کلمه حساب نمی‌شوند، باید می‌فهمید که طبقه کارگر بدون دانش انقلابی، عالی‌ترین وحدت تفکر و عمل و بدون به قدرت رسیدن توسط حزب‌اش، زنجیر استثمار و استبداد بورژوازی قویا متشکل از نگاه نظامی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را پاره نخواهد توانست.

فکر «حزبی» داکتر محیط، تجلی گرایش به تیوری «سرشت بشری»[۱۰]، تحریف تاریخ احزاب کمونیست و اهانتی زشت به کمونیست‌ها است که اسطوره‌های شان منبع الهام جاودانی مبارزان ضداستثمار و ستم خواهد بود. حزب لنین و استالین اگر «تا مغز استخوان فاسد» می‌بود، شکست ضدانقلاب داخلی، تجاوز چند کشور امپریالیستی و فاشیزم با دادن ده‌ها میلیون قربانی به نام حزب و آرمان‌های کمونیستی ممکن بود؟ چگونه ممکن بود عقب‌مانده‌ترین کشور اروپا به قدرتمندترین کشور با کم‌ترین تفاوت‌های طبقاتی بدل شود؟ در حزب کمونیست چین اگر «قشری تا مغز استخوان فاسد» وجود می‌داشت چگونه بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ پس از انقلاب اکتبر روسیه به پیروزی می‌رسید و تا زمان مائوتسه‌دون پشت جبهه انقلابیون دنیا می‌بود؟ باید وجدانی منجمد داشت که خون میلیون‌ها کمونیست و رهبران آنان برای هدف حزب – کسب قدرت سیاسی– در تاریخ را ندید و همه را مستعد به «فاسد شدن تا مغز استخوان» خواند. در فاجعه تابستان ۱۳۶۷ ایران که هزاران چپ در برابر دژخیمان مذهبی اعدام را بر «آری» گفتن ترجیح دادند، اگر

---

[۱۰]– تیوری ارتجاعی و ضدعلمی که حرص و آز، عشق به مالکیت شخصی، پول‌اندوزی، خشونت‌گری، ستمگری، استثمار و... را ابدی و ازلی و تغییرناپذیر و ذاتی بشر و افراد چه کمونیست چه غیرکمونیست می‌داند.

به قدرت می‌رسیدند آیا اکثرا آن قدر سست‌عنصر و زبون بودند که در برابر «جذبه» قدرت تاب نیاورده و «تا مغز استخوان فاسد» می‌شدند؟ آقای محیط، از لنین و استالین و مائو و... و سایر رهبران حزب، و از کمونیست‌های شهید ایران چقدر ثروت و سرمایه به میراث ماند؟ آیا پسران استالین و مائو به جنگ نرفته و کشته نشدند؟ آیا کمونیست‌های ایران را نمی‌شناسید که زیر هیچ شکنجه و حتی تجاوز و اعدام همسران و اعضای خانواده‌شان تسلیم نشدند؟ می‌شناسید؟ پس چطور می‌فرمایید که اگر می‌ماندند خود و حزب‌شان حتما تا مغز استخوان پوسیده و خاین به مردم می‌شدند؟ هم اکنون آیا رهبران کیوبا شیوه زندگی‌ای حاکی از فساد دارند و بوی ذخایر بانکی‌شان بالاست؟ آیا شیوه زندگی خوزه‌موییکا رییس‌جمهور یوروگوای که از چریک‌های توپامارو بود، مندرس بودن لوای «فاسد شدن تا مغز استخوان» رهبران احزاب چپ را نشان نمی‌دهد؟

راستی آقای مرتضی محیط، فرضا حزبی کمونیست از شما و چندتایی از همفکران شما دعوت به همکاری کند خواهید گفت که نه. نمی‌توانیم با شما همکاری کنیم زیرا با کسب قدرت به موجوداتی پلید و تا مغز استخوان فاسد بدل خواهیم شد؟

بی‌شک خطر تباهی دایما سازمان‌ها و احزاب کمونیست را تهدید می‌کند زیرا سرمایه‌داری زخم خورده اما نابود نشده است. اگر حزبی هر قدر هم بزرگ، از مارکسیزم و توده‌ها دور شود، رهبران برای خود امتیازات مختلف مقرر دارند، به اتهام سوءاستفاده از موقعیت در معرض انتقاد از پایین قرار نگرفته و معزول و مجازات نشوند و توده‌ها را در اداره زندگی –در واقع تعیین سرنوشت‌شان– دخیل نسازد یعنی دموکراسی واقعی را تمثیل ننماید، زوال خواهد یافت.

لنین پیش و بیش از هر کسی به این امر آگاه بود و در گرماگرم انقلاب از بلای بوروکراتیزم هشدار داد:

«هر اندازه که اکنون باید عزم ما برای دفاع از یک قدرت بی‌امان و استوار و از دیکتاتوری افراد جداگانه در پروسه‌های معینی از کار و در موارد معینی از فعالیت‌های صرفا اجرایی راسخ‌تر باشد، به همان اندازه هم باید شکل‌ها و شیوه‌های کنترل از پایین متنوع‌تر باشد تا بدین طریق کوچک‌ترین امکان آلودن حکومت شوروی خنثی شود و هرزه علف بوروکراتیسم بطور مکرر و خستگی‌ناپذیر ریشه‌کن گردد.»

و نیز: «هیچ جنبش خلقی عمیق و نیرومندی در تاریخ بدون پیدایش کف کثیفی از ماجراجویان و شیادان، لاف‌زنان و قشقرق‌بازان که به پر و پای نوآوران بی‌تجربه می‌پیچند، بدون شتاب‌زدگی‌های بی‌معنی، ندانم‌کاری‌ها جوش و جلاهای بیهوده و بدون کوشش بعضی از "رهبران" برای دست زدن به ۲۰ کار و

به پایان نرساندن حتی یکی از آنها – از پیش نرفته است. بگذار توله‌سگ‌های جامعه بورژوازی از بلوروسف گرفته تا مارتف در مورد هر تراشه زایدی که به هنگام تراشیدن جنگل بزرگ و قدیمی فرو می‌افتد زوزه بکشند و پارس کنند. آنها برای همین توله‌سگند که به پیل پرولتاری پارس کنند. بگذار پارس کنند ما براه خود ادامه خواهیم داد و خواهیم کوشید با احتیاط و شکیبایی هر چه بیشتر سازماندهان حقیقی و افرادی را آزموده و از هر باره بشناسیم که دارای ذهن روشن و دراکه‌ای عملی هستند و وفاداری نسبت به سوسیالیزم را با این قابلیت در خود جمع دارند... پس از آزمایش‌های متعدد باید از ساده‌ترین وظایف به دشوارترین وظایف گماشت و به مقامات مسئولیت‌دار رهبری کار خلق و رهبری امور کشور ارتقا داد.» («وظایف نوبتی حکومت شوروی»)

توجه صمیمانه به این درس‌ها و ادامه انقلاب علیه صور گوناگون بروز سرمایه‌داری و فرهنگ و ایدیولوژی‌های ضدپرولتری ضامن جلوگیری از «فاسد شدن تا مغز استخوان» است.

در این مورد که علیرغم حماسه آفرینی‌های بی‌شمار در زیر شکنجه و حین اعدام، چرا جنبش کمونیستی ایران هنوز کمر راست نکرده است باید گفت که اگر چه کمونیست‌ها به قدرت نرسیدند، مقاومت پرجلال آنان مهر زنده بودن مارکسیزم را در تاریخ بشر حک کرده، میلیون‌ها پویای راه انقلاب و سوسیالیزم در گیتی را رویانده و الهام بخشیده است. ولی از سویی بخش‌هایی از تشکل‌های انقلابی به علت ابتلا به اپورتونیزم راست نه تنها از سنن پرافتخار جانباختگان فاصله گرفتند که به آنها خیانت ورزیدند. «چریک‌های فدایی خلق» که نقش بسزایی در عروج جنبش در ایران بازی کردند، به جای چشم دوختن به خمینی «ضدامپریالیست و دموکرات و انقلابی»، باید به اتکای طبقه کارگر ایران قدرت را گرفته و مشت ملایان را با لگد پاسخ می‌دادند. و هنگامی که خمینی با پس زدن نیروهای چپ، جمهوری اسلامی را اعلام کرد، آنان هم جمهوری دموکراتیک توده‌ای را اعلام می‌داشتند. اما به علت تحلیل غلط از ماهیت خمینی و نفوذ خط سازشکاری دریغا که چنین نشد، راه بنیانگذاران قهرمانش ادامه نیافته و خاینان خزیده در رهبری، سازمان سرفراز را تا آلت‌دست حزب توده و پلیس رژیم شدن آلودند. آیا طیف اشرف دهقانی بزرگ‌زن نامدار که تحلیل‌اش از ایران نسبت به همه درست بوده، خواهد توانست درفش جلیل سازمان را در اوضاع کنونی در داخل ایران بلند نماید؟ جنبش انقلابی ایران با دشواری‌های سهمگینی دست و پنجه نرم می‌کند. کوچ بقایای سازمان‌های چپ به خارج ایران، عجز شمار زیاد آنها در سازماندهی در داخل و عادت به زندگی در غرب، از آنها چیز مهمی باقی نگذاشته که در جنبش توده‌ای و کارگری و... اثری داشته و نمودار حشمت گذشته آنها در چشم و ذهن مردم باشد. آن سازمان‌هایی هم که هویت اصلی و عکس‌های قدنمای اعضایش را انتشار می‌دهند فی‌الواقع می‌خواهند از مبارزه در ایران خامنه‌ای

برای همیشه استعفا دهند.[۱۱] باری، شکی وجود ندارد که جنبش چپ ایران سمندروار از اشک و خون و خاکستر سر کشیدنی است. این شعار نیست. تاریخ گواه است که خون کمونیست‌ها هیچ‌گاه به هدر نخواهد رفت. قلب ما برای پیروزی انقلاب دموکراتیک/سوسیالیستی در ایران از این جهت هم می‌تپد تا سرطان ولایت فقیه نتواند بیشتر از این در خاک ما بیخ گیرد. اما کوچک‌ترین ادای دین ما به خون چپ ایران فقط با شراره کشیدن حریق انقلاب در افغانستان میسر خواهد بود.

[۱۱]– این مرض دامن تعدادی از چپ‌های افغان در غرب را هم گرفته است با این فرق که رژیم ایران در پی شکار مخالفان‌اش در خارج است اما دولت پوشالی کابل که افراد مزبور را غرق «انقلاب» در سایت‌های انترنتی و فاقد ریشه و منشا اثری می‌بیند، آنان را جدی نمی‌گیرد. ظاهرا وطنی‌های ما برای تضمین اقامت مادام‌العمر در غرب است که خود و بعضا اهل خانواده را با نام و نشان اصلی رکلام می‌نمایند.

# تیوری و پراتیک

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

# تیوری و پراتیک

راجع به تیوری و پراتیک حرف استالین راهنماست که «تیوری هرگاه با پراتیک انقلابی توام نگردد چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همان طور که پراتیک نیز اگر راه خودش را با پرتو تیوری انقلابی روشن نسازد کور و نابینا می‌گردد.» اما در حصه برداشت از گفتار مارکس و لنین در زمینه، مکث کوتاهی لازم است. در صحبت از عمل و تیوری، جمله معروف مارکس در ذهن خطور می‌کند که «هر گام جنبش واقعی مهمتر از یک درجن برنامه است.» از این گفته، شبه مارکسیست‌ها و رفرمیست‌ها برای توجیه فعالیت‌های عاری از سمت‌گیری انقلابی و نیز «مشغله روشنفکری» نامیدن کار تیوریک برای ارتقای آگاهی سوسیالیستی کارگران، سوءاستفاده نموده‌اند.

مارکس که «مانیفست حزب کمونیست»، مطالبات حزب کمونیست آلمان و ده‌ها سند دیگر برنامه‌ای را به رشته تحریر درآورده بود، بیشتر از هر کس اهمیت و ضرورت برنامه را می‌دانست.[1] او آن جمله را به منظور بی‌ارزش انگاشتن برنامه به طور کلی نه، بلکه در نقد برنامه رفرمیستی حزب سوسیال دموکرات آلمان، پافشاری روی برنامه کمونیستی و سرزنش بخش ایزناخی حزب سوسیال دموکرات آلمان[۲] (منجمله

---

[۱]– «نه مارکس و نه هیچ تیوریسین و کارگر عملی در جنبش سوسیال دموکراسی هرگز اهمیت عظیم برنامه برای تحکیم و تداوم فعالیت یک حزب را انکار نمی‌کند.» (لنین، «پیشنویس برنامه حزب ما»)

[۲]– حزب سوسیال دموکرات آلمان از دو جریان مهم یکی خرده‌بورژوایی لاسالی و دومی مارکسیستی در شهر ایزناخ که به ایزناخی‌ها شهرت یافتند تشکیل شد.

لیبکنخت و ببل که با حرارت می‌خواستند با برنامه‌ای غیراصولی و اپورتونیستی لاسالی‌ها[۳] بسازند) نوشت. البته مارکس و انگلس بر عمل تاکید می‌کنند و برنامه رسمی یک حزب را واجد اهمیت ثانوی دیده و معتقد اند که کارگران از جنبش واقعی، از خود مبارزه یعنی آنچه حزب برای پیشبرد مبارزه کارگران انجام می‌دهد بیشتر می‌آموزند تا برنامه‌های روی کاغذ.[۴] چنانچه مارکس در نامه‌ای به و.بریک در ۱۸۷۵ توضیح داده، معیار خود جنبش است این که چقدر رشد یافته، چقدر از آن باید آموخت و چگونه می‌تواند برای پیشرفت‌های مزید وحدت و قوت یابد.

پیش از مارکسیزم، پرولتاریا به مبارزات طبقاتی علیه استثمار و طبقات استثمارگر دست زده و قربانی می‌دادند. اما از آن جایی که سلاح فکری خود را از لحاظ فلسفه، اقتصاد، سیاست و سازماندهی نیافته بودند، نمی‌توانستند پیروز گردند.

مارکس و انگلس همپای عرضه‌ی سوسیالیزم علمی، باید مکتب‌ها و تیوری‌های رنگارنگ فلسفی، اقتصادی و سیاسی را تحلیل و نقد می‌کردند که تا آن زمان دنیا را فرا گرفته و پرولتاریا را در یافتن راه واقعی شکستن زنجیرها بر ذهن و جسم شان در اغتشاش نگه داشته بودند. پس مارکس و انگلس و ادامه‌دهندگان کبیر آنان که میبایستی انواع حملات ضدمارکسیستی را دفع کنند، ممکن نبود تیوری را کم بها دهند. منتها آنان فلسفه‌ای را به دست دادند که نه صرفا برای «تفسیر جهان» که برای «تغییر جهان»، برانداختن نظم ناعادلانه و برقراری نظمی عادلانه بود.[۵] ازینرو مارکسیزم فلسفه‌ای برای «کاوش»

---

[۳]- لاسال به جای تشویق کارگران به مبارزه برای افزایش حقوق، آنان را به تگدی از دولت به عنوان راه اصلی اصلاح جامعه و نیل تدریجی به سوسیالیزم فرا می‌خواند. مارکس برنامه قدیمی ایزناخ (۱۸۶۹) یا نظیر آن را بر برنامه لاسالی ترجیح می‌داد اما در عین تاکید روی اصول، مخالف تلاش برای یافتن زمینه‌های کار مشترک نبود. مارکس و انگلس، لاسال را کمونیست واقعی نمی‌شناختند و نسبت به رابطه پنهانی‌اش با بیسمارک (که به او می‌گفت امپراتور زحمتکشان باشید تا خودش و کارگران پشت او بایستند) مظنون بودند.

[۴]- انگلس در نامه‌ای به ببل می‌نویسد: «کلا، برنامه‌ی رسمی یک حزب نسبت به آن چه حزب انجام می‌دهد، اهمیت کمتری دارد.»

[۵]- مائوتسه‌دون علاوه بر شرح موضوع در «درباره پراتیک»، اهمیت تقدم پراتیک بر تیوری را در مبارزه، چنین موجز بیان نموده است: «فلسفه تنها وقتی به میان می‌آید که مبارزه طبقاتی وجود داشته باشد.» (سخنرانی در باره

اکادمیک و فیلسوف‌نمایی نه بلکه مشعلی است در کف مبارزانی جسور که توده‌ها را در راه رهایی هدایت کنند.

مارکس ۴۰ سال و انگلس ۵۰ سال از زندگی شان را پس از کشف قوانین سرمایه‌داری وقف کار در جنبش کارگران و مبارزان انقلابی کرده و رهبران کارگری را به وظایف شان آشنا می‌ساختند. انگلس به غرض آموختن مسایل نظامی به ارتش انقلابی پیوست و به خاطر تهیه پول، به کارخانه پدرش در انگلستان مشغول شد تا مارکس را کمک مالی نماید که بتواند به نوشتن «سرمایه» ادامه دهد. او در فابریکه ضمن پیوند نزدیک با کارگران از وضعیت آنان همه‌جانبه آگاهی یافت. مارکس و انگلس با انقلاب‌های ۴۹–۱۸۴۸ همراه بوده و با هر سازمان و جمع انقلابی رابطه می‌گرفتند؛ با آن که باید صدها مقاله برای نشریه‌های مختلف می‌نوشتند، حلقه‌های آموزشی برپا داشته و روابط بین محافل کمونیستی در شهرهای مختلف اروپا را تامین می‌کردند.

آنان متفکران پشت میزنشین نبوده و تیوری را جدا از عمل نه که در پیوند ناگسستنی و به طور دیالکتیکی درهم مرتبط و موثر دیده و کار فلسفه را نه فقط درک قوانین دنیای عینی و تشریح آن بلکه به کار بستن فعالانه آن برای تغییر جهان می‌دانستند.

رنجبران بدون تیوری انقلابی، نخواهند توانست انقلابی ستم و استثمار برافگن را به فرجام برسانند بالخاصه که جنبش از انواع افکار سمی متاثر باشد.

لنین در جدال تیوریک با اکونومیست‌ها که «عمل پرولتری» و«تیوری مسئله روشنفکران است و نه کارگران» زبانزد شان بود، نوشت:

«"رابوچیه دئیلو" وقتی پیروزمندانه بدین کلام مارکس استناد می‌ورزد که "هر گام جنبش واقعی مهمتر از یک درجن برنامه است"، چقدر ناسنجیده عمل می‌کند. تکرار این کلام در دوران تشتت تیوریک بدان ماند که انسان با دیدن تشییع جنازه بانگ برآورد: "خداوند به کارتان برکت دهد!"، وانگهی این سخنان مارکس از نامه او درباره‌ی برنامه گتا برداشته شده که مارکس در آن توسل به شیوه‌ی التقاط را در تدوین اصول سخت نکوهش می‌کند. مارکس به سران حزب نوشته بود: اگر هم اتحاد واقعا لازم است،

---

مسایل فلسفی، ۱۸ اگست ۱۹۶۴)

قراردادهایی برای تحقق هدف‌های عملی جنبش منعقد سازید، ولی سوداگری با اصول را روا ندانید و به "عقب‌نشینی‌ها"ی تیوریک تن در ندهید. این بود اندیشه مارکس و حال آن که در میان ما کسانی یافت می‌شوند که با استناد به نام او می‌کوشند از اعتبار تیوری بکاهند!»

لنین با وصف نبردهای دوران‌ساز تیوریک با دشمنان مارکسیزم، هیچگاه تقدم تیوری و پراتیک را مطلق نکرده و اهمیت هر کدام را در متن تاریخی مشخص آن می‌دید. آنجایی هم که می‌گوید: «بدون تیوری انقلابی، جنبش انقلابی وجود نخواهد داشت»، تصریح می‌نماید که تیوری بر پایه پراتیک و در تلفیق با آن معتبر می‌گردد، از کاربرد در مبارزه طبقاتی جدایی‌ناپذیر است و بدون جنبش انقلابی تیوری انقلابی هم وجود ندارد؛ از تقدم پراتیک نباید کم‌اهمیت بودن تیوری را استنباط کرد؛ تیوری درک جهان است و پراتیک تغییر آن.

مادام که نیاز جنبش دفاع و اشاعه تیوری مارکسیستی بود، لنین به تیوری، و الا به پراتیک تقدم قایل می‌شد. در «چه باید کرد؟» تاریخ سوسیال دموکراسی را به دوره‌های مختلف تقسیم می‌کند. دوره اول (۱۸۸۴–۱۸۹۴) را «دوران پیدایش و تحکیم تیوری برنامه سوسیال دموکراسی» و دوره‌های دیگر را چنین توضیح می‌نماید:

«در دوره دوم برعکس دوره سوم شاهد عدم توافق بین سوسیال دموکراسی نیستیم. در این هنگام سوسیال دموکراسی از لحاظ ایدیولوژیک متحد بوده و به همین جهت تلاش صورت گرفت تا عین وحدت در پراتیک، در تشکیلات (ایجاد حزب سوسیال دموکرات روسیه) تامین گردد. در آن هنگام توجه عمده سوسیال دموکراسی، روشن ساختن و حل مسایل گوناگون داخلی حزب (چنان که مشخصه دوره سوم بود) نه بلکه مبارزه ایدیولوژیک از یک سو علیه مخالفان سوسیال دموکراسی متمرکز بود و از سوی دیگر بر انکشاف کار عملی حزب.» («مقدمه بر چاپ دوم وظایف سوسیال دموکرات‌های روسیه»)

یعنی در دوره دوم وظایف عملی برجستگی داشت زیرا ملزومات اساسی تیوریک قبلا مهیا گردیده بود: «در زمان کنونی (پایان سال۱۸۹۷) حیاتی‌ترین مسئله از نقطه نظر ما مسئله فعالیت عملی سوسیال دموکرات‌ها است. ما روی جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم تکیه می‌کنیم، زیرا جنبه تیوریک آن اکنون دیگر از قرار معلوم از یک طرف شدیدترین دوره جهل مصرانه مخالفین و کوشش‌های شدیدی را که برای سرکوبی جریان فکری جدید در همان هنگام ظهور آن به عمل می‌آمد و از سوی دیگر دفاع آتشین از اصول سوسیال دموکراتیسم را از سر گذرانده است. اکنون خصایص عمده و اساسی نظریات تیوریک سوسیال دموکرات‌ها به حد کافی روشن است. ولی درباره جنبه عملی سوسیال دموکراتیسم، برنامه سیاسی

آن، اسلوب‌های فعالیت و تاکتیک آن– این را نمی‌توان گفت.»

با بروز اکونومیزم توجه اصلی به «روشن ساختن و حل مسایل گوناگون داخلی حزب» معطوف گشت. در این موقع لنین با اشاره به خطاهای اپورتونیست‌ها و وظایف کمونیست‌ها نوشت: «حال این سوال پیش می‌آید: با توجه به این ویژگی‌های "انتقاد" روسی و برنشتینیسم روسی، کسانی که می‌خواستند نه فقط در حرف، بلکه در عمل نیز مخالف اپورتونیزم باشند، چه وظیفه‌ای می‌بایست انجام دهند؟ اولا، می‌بایست برای تجدید آن فعالیت تیوریک که در دوران مارکسیسم مجاز تازه آغاز شده بود و حالا باز به دوش مبارزان مخفی افتاده بود، به تلاش برخاست، زیرا بدون چنین فعالیتی رشد موفقیت‌آمیز جنبش امکان نداشت.»

و با شکست اکونومیزم وظایف اواخر ۱۹۰۲ با وظایف در سال ۱۸۹۷ –غلبه وظایف عملی– شباهت داشت:

«اختلاف بین تیوری، برنامه، وظایف تاکتیکی، و فعالیت‌های عملی ما به موازات زایل شدن اکونومیزم، زایل می‌شود. ما مجددا می‌توانیم و باید قاطعانه به کار عملی گسترده برگردیم زیرا مقدمات تیوریکی این کار به مقیاس وسیعی قبلا فراهم گردیده است.» («مقدمه بر چاپ دوم وظایف سوسیال دموکرات‌های روسیه»)[۶]

لنین در«پیش‌نویس برنامه حزب ما» نیز به دوره‌های مختلف فعالیت سوسیال دموکرات‌ها اشاره می‌نماید: «سوسیال دموکرات‌های روسیه شدیدترین دوره مشاجرات با سوسیالیست‌های متعلق به گرایش‌های دیگر و نیز با غیر سوسیالیست‌هایی که مایل به درک سوسیال دموکراسی روسیه نبودند را تازه پشت‌سر گذرانده‌اند. هکذا آنان مراحل اولیه‌ی جنبش را پشت سر گذرانده‌اند که طی آن کار به طور مجزا از هم توسط سازمان‌های کوچک محلی انجام می‌گرفت... در حال حاضر مسئله عاجل جنبش ما دیگر نه رشد

---

[۶]– مارکسیست‌های کشورهایی جنبش خود را در موقعیتی نمی‌بینند که از دوره تاکید بر تیوری به مرحله کار عملی گذر کرده باشند. داوری قاطع بر صحت و سقم بینش آن رفقا و صدور نسخه برای شان را به خود اجازه نمی‌دهیم. اگر ما به وضع ناهنجار خود فایق آییم در حقیقت به آنان هم کمک کرده‌ایم. ایراد عریض و طویل بر دیگران از سوی کسانی که در اجرای وظایف خود هنوز در خم یک کوچه هم نباشند، غیر از تقلای رقت‌انگیز برای اظهار وجود و کتمان هیچی خود پشت خاکباد کشکلک در اشتباهات این و آن حزب، معنایی ندارد.

و تکامل بخشیدن فعالیت‌های "آماتور" پراکنده بلکه عبارتست از وحدت بخشیدن تشکیلات.»

و در «چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟»: «بدون کمک و بدون نقش رهنمون پراتیسین‌های سازمانده که از میان "مردم" از میان کارگران و دهقانان زحمتکش برخاسته باشند به هیچ وجه کار از پیش نمی‌رود. "این خدایان نیستند که کوزه در کوره می‌پزند"- کارگران و دهقانان باید این حقیقت را بهتر از هر نکته بخاطر بسپارند و باید بدانند که اکنون حلال هر مشکلی کار عملی است و درست آن لحظه تاریخی فرا رسیده است که در آن تیوری به پراتیک تبدیل می‌شود، با پراتیک جان می‌گیرد، با پراتیک اصلاح می‌شود، با پراتیک وارسی می‌گردد...»

باز تاکید می‌نماییم که حلال مشکل ما کار عملی و پیاده کردن تیوری‌ها و شعارها در پراتیک است. مارکسیست‌ها برای پیوند دادن تیوری با پراتیک سیاسی باید برزمند تا ایجاد جنبش و تشکیلات نیرومند کمونیستی ثمره‌اش باشد.

# کارگران

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

# کارگران

کارگران آن گروه‌های اجتماعی فاقد وسایل تولید و در عین زمان آفرینندگان نعم مادی و معنوی جامعه اند که جز دریافت دستمزد در مقابل فروش نیروی کار بدنی یا فکری در رشته‌های اقتصادی، اجتماعی، اداری و فرهنگی، و استثمار شدن مستقیم و غیرمستقیم در بازار سرمایه‌داران، وسیله‌ای برای امرار معاش ندارند. این تعریف دربرگیرنده‌ی مولفه‌های اساسی کارگر بودن و متفاوت از تعریف‌های امپریالیست‌ها و مرتجعان است.[۱]

خرده‌بورژوازی از همان قرن نوزده دستخوش تغییر شده، اکثر اعضای آن شروع کردند به باختن مالکیت خود و تبدیل شدن به مزدبگیر و حقوق‌بگیر با فروش نیروی کارشان. موضوع را مارکس و انگلس با بصارت شگفت‌انگیزی دریافته بودند. در «مانیفست حزب کمونیست» می‌خوانیم: « قشرهای پایینی طبقه

---

[۱]– سید مسعود استاد پوهنتون کابل و از قراردادی‌های رسانه‌ها که برای تحبیب جانیان جهادی گفتارش را با صلوات می‌آغازد، کارگر را چنین تعریف می‌نماید: «وقتی از کار و کارگر صحبت می‌کنیم، این‌ها یک تعریف دارند. کارگر کسی است که دارای نیروی کار، توان کار و میل به کار باشد.» (سایت «شبکه اطلاع‌رسانی افغانستان») از دید جنایت و خیانت‌پوش آقای مسعود از آنجایی که خود و اعضای داره‌های سیاف و محقق و عبدالله و قانونی و... توان و میل مفرطی به «کار» دارند پس تیپیک «کارگر» اند! «استاد» نمی‌فهمد یا می‌فهمد و به خاطر همداستانی با حاکمان نمی‌گوید که احسان بیات، خانجان الکوزی یا تبهکاران جهادی و اوباش دور دسترخوان آنان شاید روزانه ۲۰ ساعت هم «کار» کنند که از روی «میل» به حفظ و بسط ثروت و قدرت خودشان است و نه فروش نیروی کار شان برای زنده ماندن. وقتی یک فرد ولو «استاد پوهنتون»، اگر سر در آخور مافیا داشته باشد خود را مکلف به انکار یا تحریف بدیهی‌ترین حقایق دیده و کارگران را با دشمنان کارگران یک سان می‌پندارد.

متوسط –صنعتگران کوچک، کسبه و رباخواران کوچک، پیشه‌وران و دهقانان– همه به صفوف پرولتاریا می‌پیوندند. عده‌ای بدان سبب که سرمایه کوچک آنان برای دایر ساختن بنگاه‌های بزرگ صنعتی رسا نیست و از عهده رقابت با سرمایه‌داران بزرگ برنمی‌آیند و عده‌ای برای آن که مهارت شغلی آنان در قبال وسایل جدید تولید بی‌ارزش می‌شود. بدین سان از تمام طبقات اهالی افرادی در زمره پرولتاریا وارد می‌شوند.»

پس از جنگ دوم جهانی و با انقلاب علمی و فنی، جریان پرولتریزه شدن آهنگ سریع‌تری یافت؛ شعب جدید به میان آمد، به تعداد کارگران ذهنی افزوده گشت و طبقه کارگر منحصر به پرولتاریا نماند. جامعه‌شناسان و اقتصاددانان بورژوا با تمسک به این واقعیت کارگران را به «یخن آبی» و «یخن سفید» و امثالهم تقسیم می‌کنند تا تفاوت‌های طبقاتی را پوشانیده، وانمود سازند که پرولتاریا از جامعه سرمایه‌داری رخت بربسته، جای کارگران یخن‌آبی را یخن‌سفید گرفته، بین استثمار شوندگان با مشاغل مختلف درز انداخته و صفوف آنان را متفرق سازند.

گروه‌هایی مثل دست‌فروشان، تبنگ‌داران، معلمان (منهای معلمان مبلغ و هواخواه جانیان)، کارکنان رسانه‌ها، استادان، پرسنل شفاخانه‌ها، محصلان، شاگردان، دوبی‌ها، کراچی‌داران، پیش‌خدمتان هوتل‌ها، رانندگان، خیاطان، هنرمندان، سلمانی‌ها، کارمندان پایین‌رتبه ادارات دولتی و خصوصی –از مدیریت عمومی به پایین–، طبیبان غیرمتخصص، تکنیسین‌ها، فرهنگیان، ترمیم‌کاران ماشین‌آلات، تکسی‌رانان، روزنامه‌فروشان، مستری‌ها، کسبه، آرایشگران، مچی‌ها و بوت‌دوزان، چایخانه‌داران و رستوران‌داران کوچک، باغبانان، غرفه‌داران، و... را خرده‌بورژوازی شهری نامیدن، مارکسیست‌ها خطا و مغایر توسعه و وحدت کارگران دانسته و بر آن اند که این حقوق‌بگیران و مزدبگیران را که مالک وسایل تولید نیستند، در بدل استثمار و فروش نیروی کار فکری یا یدی زندگی می‌کنند، سهم شان از ثروت اجتماعی اندک است، در پروسه کار و تولید دخالتی نداشته و دایما با خطر بیکاری مواجه اند، نباید چنانچه استالین خطاب به منشویک‌ها می‌گفت تا ابد «بین پرولتاریا و بورژوازی انقلاب و ضدانقلاب در نوسان» و نیرویی دید که هرگز نمی‌تواند انقلاب دموکراتیک نوین را به پیش براند چون در بریدن از سرمایه‌داری و نهایتا امپریالیزم می‌لنگد، بلکه نیرویی شمرد در صف زحمتکشان (کارگران غیر مولد). اگر تولید بدون دانش و هنر، تامین خدمات صحی، رتق و فتق امور اداری روزانه و... قابل تصور نیست پس گروه‌های یادشده را

نباید از مقوله کارگران خارج دانست.[۲]

بنابر آنچه گفتیم تعداد کارگران نه در حال کاهش بلکه افزایش می‌باشد. تعداد کارگران در دنیا بالغ بر سه میلیارد است که افزایشی بیش از دوچند را از ۱۹۷۵ تا کنون نشان می‌دهد. البته از نظر شرایط کار و سطح مزد و مزایا بین کارگران قشربندی وجود دارد که موقعیت و مواضع متفاوت آنان را در مبارزه مشخص می‌نماید. آن نویسندگان، هنرمندان، مترجمان، متخصصان، حقوق‌دانان، روزنامه‌نگاران، فرهنگیان، استادان و... را که سهم بیشتری از ثروت اجتماعی را نصیب شده و عاری از موضع‌گیری به نفع مردم و مبارزه علیه ستمگران اند (و در کشور ما اغلب خود را به دولت و جنایتکاران عرضه کرده‌اند) نمی‌توان قرین کارگر و آرمان‌هایش شمرد. اینان در صف سیاستمداران حکومتی و رسانه‌ای، بانک‌داران، ماموران بلندرتبه‌ی موسسات تعلیمی، ماموران بلندرتبه اردو و پلیس و خاد، نهادهای مذهبی دولتی و غیردولتی و... قرار می‌گیرند که جزء و پاسدار «نظام» و دشمن مردم می‌باشند.

تحول ماهیتی طبقه کارگر در اثر انقلاب علمی و فنی، برای بورژوازی، ارتجاع، رویزیونیست‌ها و مدافعان امپریالیزم مستمسکی در حمله بر مارکسیزم می‌باشد. اینان فاتحه طبقه کارگر را خوانده و مدعی اند که انقلاب علمی و فنی و اطلاعاتی جانشین کار و کارگر شده، پرولتاریا نه فقط کاهش یافته که باانقلاب کردن هم وداع کرده، جایگاه پیشتاز انقلاب را از دست داده و مسئله‌ی شان ثروت‌اندوزی و تنعم شخصی است.

انقلاب علمی و فنی که موجب پیشرفت خارق‌العاده ابزار تولید شده و کارگران فکری را به کارگران مزدی بدل کرده، پرولتاریا را نیز از زیر فشار کار جسمی رهانیده و به آنان فرصت می‌دهد تا به ارتقای سطح تیوریک، فرهنگی و علمی خود پرداخته و نقش تاریخی اجتماعی و سیاسی‌شان را امروز و فردا به مثابه کارگران فکری ادا کنند. تکامل کارگران از یدی به فکری خصلت و روحیه مبارزاتی ضداستثماری آنان

---

[۲]– مسئله نزدیکی کارگران جسمی و ذهنی در محدوده موقعیت‌های شغلی پرولتاریا بیشتر در کشورهای پیشرفته یا متوسط سرمایه‌داری مطرح می‌باشد تا افغانستان که کارگران و زحمتکشان از داکتران، استادان پوهنتون، صاحبان مکاتب، پوهنتون‌ها و کورس‌های آموزشی، کارمندان بالارتبه‌ی ادارات و... فرسنگ‌ها دور اند.

را دگرگون نخواهد نمود.[۳] انقلاب تکنولوژیک تحت نظام سرمایه‌داری از یک سو کنترول انحصارات را بر جامعه محکم‌تر می‌سازد و از سوی دیگر چون هدف تولید سرمایه‌داری پاسخ به نیاز و آسایش مردم نه بلکه حداکثر سود است، زندگی کارگران و سایر بخش‌های مردم را بهبود نبخشیده، افزایش بیکاری، کاهش روزمره دستمزد و سطح معیشت کارگران را به دنبال دارد که مبارزات طبقاتی گسترده و متداوم کارگران در کشورهای امپریالیستی نتیجه منطقی آن می‌باشد.

تا زمانی که ثروت ۸ نفر برابر با دار و ندار ۳٫۶ میلیارد نفر در کره زمین باشد[۴] و پرولتاریا و همه رنجبران از سرمایه‌داران و کارفرمایان سلب مالکیت نکرده‌اند، پیکار مرگ و زندگی برای تقسیم عادلانه‌ی ثروت اجتماعی را پایانی نخواهد بود. هکذا وضع فلک‌زده و مبارزه‌ی صدها میلیون زحمتکش کشورهای دربند، کارگران کشورهای پیشرفته را برای پشتیبانی عملی با آن برادران و خواهران طبقاتی‌ی دربند دولت‌های امپریالیستی «شان»، آرام نخواهد گذارد. پیروزی مبارزه کارگران کشورهای سرمایه‌داری بدون پیوند عملی با رزم توده‌های ستمکش جهان سوم بر ضدامپریالیزم و ایادی‌اش ممکن نخواهد بود. جنبش

---

[۳]– پال متیک اقتصاددان انگلیسی مخالف لنینیزم، بلشویزم، حزب پیشاهنگ و کسی که امحای سرمایه‌داری را مشروط به طرد و امحای ایدیولوژی بلشویکی می‌دانست، با رد نظر هربرت مارکوزه ملقب به «پدر چپ نوین» از مکتب فرانکفورت (که محصلان را به جای درآمیختن با پرولتاریا به غور و خوض در مفاهیم تجریدی بی‌ارتباط به مسایل اصلی تشویق می‌کرد و معتقد بود پرولتاریا در جامعه رفاه مدغم گردیده، اهمیت سیاسی و اجتماعی‌اش را از دست داده، رو به فنا بوده و دیگر مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری مطرح نیست) و تقسیم کارگران به یخن‌سیاه و یخن‌سفید می‌نویسد که تضادهای نظام سرمایه‌داری به هیچوجه در عصر سیستم‌های خودکار از میان نرفته بلکه وابستگی روزافزون جامعه به پرولتاریای صنعتی موقعیت پرولتاریا را در جامعه رفاه بهتر و مستحکم‌تر و نقش آن را در صحنه سیاسی جامعه بحران‌زده‌ی سرمایه‌داری متبارزتر کرده است. هری بریورمن نظریه‌پرداز ترتسکیست و مولف کتاب «کار و سرمایه انحصاری» (۱۹۷۴) نوشت که انقلاب علمی و فنی به خودی خود نه تنها به کاهش کارگران نمی انجامد بلکه کارکنان خدماتی به طور روزافزون صف کارگران را می‌گسترانند... حدود ۹۰٪ جمعیت امریکا واجد مالکیت درامدزا نبوده و متکی بر حقوق و مزد اند.

[۴]– بنا بر آخرین برآورد آکسفام (۱۶ جنوری ۲۰۱۷)، شکاف بین فقر و ثروت به اندازه‌ی ترسناکی فزونی گرفته است. ثروت ۸ میلیاردر برابر با ثروت ۳٫۶ میلیارد تن یعنی نیمی از بشریت فقیر می‌باشد. در گزارش گفته می‌شود که وقتی یک نفر از هر ده نفر با درامدی کمتر از ۲ دالر در روز دارند، تمرکز یکچنان ثروتی در دست تعدادی چنان قلیل موهن و شرم‌آور است.

بی‌نظیر تسخیر وال‌استریت از ژرف‌تر شدن درک کارگران امریکا از دشمن اصلی –سرمایه‌داری امپریالیستی– و مبارزه علیه آن خبر می‌دهد. تَسری سایه‌ی کنترول فاشیستی بر خصوصی‌ترین زوایای زندگی و کلیه ارتباطات مردم توسط مرکزهای جاسوسی، جنبش‌های عدالت‌جویانه کارگران را در امریکا تضعیف و تحدید کرده است. زیرا «از بالغ بر ۷۰ سال پیش تا سقوط اتحاد شوروی مردم امریکا در معرض مغزشویی بی‌امان ضدکمونیستی قرار داشتند که از شیر مادر تا کتاب‌های درسی مکاتب را احتوا می‌کرد. روزنامه‌ها درباره‌اش به آنان می‌گفتند، موضوع ارشادات وزیران بود، و سیاستمداران بدون آن انتخاب شده نمی‌توانستند.» (ویلیام بلم «کشتن امید: مداخله‌های "سیا" و نظامی امریکا از جنگ دوم به این سو»)

اما این همه تضاد طبقاتی، تبعیض نژادی و اعمال روش‌های فاشیستی دولت بر مردم امریکا نمی‌توانند ده‌ها سال دیگر دوام بیاورند. مارکسیست–لنینیست‌ها و جنبش‌های مترقی امریکا آگاهی طبقاتی کارگران را بالا می‌برند. برآمد قهرمانانه‌ی مننگ‌ها و سنودن‌ها دنبال خواهد شد و در امریکا و کل غرب ۹۹ درصدی‌ها علیه یک درصدی‌ها بازهم خواهند خروشید.

مردم امریکا دیگر فریب نخورده و به طور فزاینده به سرشت واقعی امپریالیست‌ها بر کشور شان وقوف می‌یابند. ترامپ قبل از ورود به کاخ سفید، ظاهرا از زدودن لکه‌هایی از روی پرخون امپریالیزم امریکا در جهان سخن گفت. اما دولت پنهان و مجتمع نظامی– اقتصادی که قدرت و گردانندگی اصلی امور امریکا را در چنگ دارد، به قیمت دروغگو و ریاکار و بیشرم ثابت شدن ترامپ، نگذاشت او سرمویی از حرف‌هایش پیرامون سیاست خارجی را عملی سازد.[۵] این افتضاح‌ها از چشم امریکاییان پوشیده نمی‌مانند.

---

[۵] «ما سیاست نوینی را دنبال خواهیم کرد که بالاخره با عبرت از اشتباهات گذشته توام خواهد بود... ما به برانداختن و سرنگون کردن رژیم‌ها و دولت‌ها پایان خواهیم بخشید... هدف ما ثبات است و نه آشوب زیرا ما می‌خواهیم کشور خود را بازسازی کنیم... ما با هر کشوری که متمایل به پیوستن با ما در کوشش برای شکست دادن داعش و تروریزم اسلام افراطی باشد، شریک و همکار خواهیم شد... در مناسبات با سایر کشورها به دنبال حتی‌الامکان منافع مشترک و عصر جدیدی از صلح، تفاهم و حسن نیت خواهیم بود.» ( مایک ویتنی، «سخنرانی ترامپ که هیچکس نشنید»، کونتر پنچ، ۱۹ جنوری ۲۰۱۷)

# در چین
# چه خبر است؟

سازمان رهایی افغانستان
سرطان ۱۳۹۷ (جولای ۲۰۱۸)

# در چین چه خبر است؟

پس از درگذشت مائوتسه‌دون، چین راه «سوسیالیزم با ویژه‌گی‌های چین» و «سوسیالیزم بازار»[۱] را در

---

[۱]- سوسیالیزم و بازار ترکیبی پوچ است. تولید کالایی و کمونیزم و هرج و مرج بازار سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی و ساختمان سوسیالیزم، مالکیت‌خصوصی سرمایه‌داری و مالکیت سوسیالیستی، و تولید برای انباشت خصوصی و تولید برای رفع نیاز انسانی نقطه مقابل هم اند. رسالت تاریخی کمونیزم عبارتست از محو تولید کالایی و بدین ترتیب محو بازار. دولتی سوسیالیستی مجاز است در اوضاع معینی برای رشد نیروهای مولده و تقویت کمی پرولتاریا با تکیه بر روستاییان، روش‌های سرمایه‌دارانه‌ی دولتی و خصوصی را اتخاذ کند. لنین در سخت‌ترین شرایط ممکن و به طور گذرا «نپ» را منظور کرد. «نپ» عقب‌نشینی تاکتیکی برای تدارک مادی جهش به سوی سوسیالیزم، تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا و عقب‌گردی بود تا در نهایت سوسیالیزم نوزاد را از خفگی توسط امپریالیست‌ها نجات دهد. ولی «سوسیالیزم بازار» چین برای دوره‌ای کوتاه نه بلکه مشی حاکم بر آن را تشکیل می‌دهد که سرمایه‌داری را جزئی از سوسیالیزم می‌شمرد، اقتصاد چین را به اقتصاد جهانی سرمایه‌داری مدغم می‌نماید و گرایش آن به سمت سرمایه‌داری طوریست که راه بازگشت نخواهد داشت. مهمتر از همه این که «نپ» به هیچ وجه خصلت پرولتری دولت و حزب بلشویک را تغییر نداد و پاسخ پرسش لنین که «کی بر کی غلبه می‌کند؟» غلبه سوسیالیزم بر سرمایه‌داری بود. لاکن «سوسیالیزم بازار» چین حزب کمونیست و دولت را به مجمع سرمایه‌داران و میلیونرها و دیگر عناصر دشمن طبقه کارگر تبدیل کرد. اگر جوهر سوسیالیزم رهایی از استثمار و مالکیت خصوصی وسایل تولید و تصاحب آنها توسط کارگران باشد، اینک ده‌ها میلیون کارگر در چین «سوسیالیستی» برای ابتدایی‌ترین مطالبات خود مجبور اند مبارزه کنند!

«سوسیالیزم بازار» صورت عملی گفته‌ی مشهور دن‌سیائوپن است که «سیاه یا سفید بودن پشک مهم نیست مهم اینست که موش بگیرد». یعنی رهبری چین خرسند است که سرمایه‌داری در چین ترکتازی دارد و به تدریج به طور کامل جای شالوده سوسیالیستی را خواهد گرفت و پاسخ هر مخالفتی با آن، زندان، تبعید و فشارهای گوناگون می‌باشد.

پیش گرفت و تا امروز به مدرنیزه کردن و پیشرفت‌های اقتصادی شگرفی دست یافته است ولی به قیمت به وجود آمدن طبقه جدید سرمایه‌دار و میلیونرها، برباد رفتن امتیازات کارگران، فقیرتر شدن اکثریت مردم و مخصوصا کارگران، ترویج شعار «ثروتمند شدن عالی است» به جای شعار خدمت به خلق، به ثروت‌های افسانوی رسیدن مشتی اقلیت شامل مقامات بالای حزب و بستگان آنان، شکاف عمیق طبقاتی و نابرابری بین شهر و ده از هر لحاظ، زندگی صدها میلیون روستانشین زیر خط فقر، افزایش جرم و جنایت و فساد، کاهش خدمات صحی و معارف و خلاصه به قهقرا رفتن چین از برابرترین به یکی از نابرابرترین کشورهای جهان. پیشرفت اقتصادی بدون اخلاق کمونیستی هیچ است. چه‌گوارا می‌گوید: «سوسیالیزم اقتصادی بدون اخلاق کمونیستی برای من مطرح بوده نمی‌تواند. آری، ما نه‌تنها علیه فقر بلکه علیه بیگانگی هم می‌جنگیم. یکی از آماج‌های پایه‌ای مارکسیزم عبارتست از تحقق محو منافع مادی.»

این که چین کشوری سرمایه‌داری است یا سوسیالیستی، بحثی پیچیده و ناتمام بین احزاب و صاحب‌نظران مارکسیست است ولی رشد نیروهای مولده‌ی چین در سه دهه اخیر را که سریع‌ترین در جهان بوده نمی‌توان از برکت سرمایه‌داری انگاشت. سرمایه‌داری سال‌هاست آن توانایی‌های گذشته را ندارد. مارکس گفته که سرمایه‌داری مانعی در راه اعتلای بشریت می‌باشد. تنها سوسیالیزم می‌تواند نیروهای مولده را با این درجه در خدمت جامعه رشد دهد، تغییری که سوسیالیست‌ها برای آن پیکار می‌کنند. توسعه اقتصادی غول‌آسای چین (که بیشتر از کشورهای امپریالیستی با توسعه اجتماعی همراه بوده) آن چنان که دشمنان سوسیالیزم می‌گویند، ناشی از سرمایه‌داری بودن آن و در نتیجه برتری سرمایه‌داری نه بلکه برعکس نشانه کنترول سرمایه‌داری داخلی و سرمایه‌گذاری امپریالیستی در چهارچوب اهداف اقتصادی حزب است. انقلاب چین تحت رهبری مائوتسه‌دون و زیرساخت‌های سوسیالیستی محمل جهش کنونی اقتصاد را فراهم گردانید. پروفیسور جیمز پتراس می‌نویسد: «برعکس نظر اقتصاددانان نیولیبرال غربی و چینی، رشد پویای چین نه از ۱۹۸۰ بلکه از ۱۹۵۰ آغاز یافت زمانی که اصلاحات ارضی برای صدها میلیون دهقان بی‌زمین و فقیر، زمین، زیرساخت، اعتبارات و امداد تکنیکی فراهم کرد. کمونیست‌ها از طریق آن چه که امروز "سرمایه انسانی" گفته می‌شود و بسیج عظیم اجتماعی، شاهراه‌ها، میدان‌های هوایی، پل‌ها، کانال‌ها، خطوط آهن و نیز صنایع پایه‌ای چون ذغال، آهن و فولاد را به مثابه ستون‌فقرات اقتصاد چین ایجاد کردند. نظام‌های سرتاسری و آزاد، تعلیم و تربیه و صحی چین کمونیست موجب ظهور نیروی کار سلیم، باسواد و انگیزه‌دار گردید. ارتش به اعلا درجه حرفه‌ای چین، امریکا را از توسعه امپراتوری نظامی‌اش از جزیره‌نمای کوریا تا دیگر مرزهای چین باز داشت.» پیشرفت چین مدیون سرمایه‌گذاری‌های خارجی نه بلکه طرح‌های مستقل آن می‌باشد و الا فرقی با هند و افریقای جنوبی و غیره کشورهای سرمایه‌داری نمی‌داشت و امپریالیست‌ها برانداختن بنیاد سوسیالیستی چین و حزب کمونیست و تبدیل آن به هند

دیگری را وظیفه مقدم خود نمی‌دیدند.

به همین گونه چون سوسیالیزم در قانون اساسی چین حک است و طبقه جهانی سرمایه‌داری، سازمان تجارت جهانی، وال‌استریت، صندوق جهانی پول و بانک جهانی[۲] شدیدا در صدد تخریب ساخت‌های سوسیالیستی چین می‌باشند، این کشور را نمی‌توان سرمایه‌داری پنداشت زیرا با وصف استثمار طبقه کارگر توسط شرکت‌های امپریالیستی، باز شدن کامل دروازه‌ها به روی امپریالیست‌ها و فعالیت بلاوقفه بورژوازی در درون و برون حزب علیه حزب کمونیست، زیربنای سوسیالیستی در کشور عمده و حاکم است و اگر برنامه‌ریزی ملی، شرکت‌های دولتی، بانک‌های دولتی و مداخله حزب در امور نمی‌بود چین نمی‌توانست از بحران اخیر که گلوی کلیه کشورهای امپریالیستی و اقمار را فشرده، با افزایش قدرت خرید و ایجاد شغل برای ده‌ها میلیون بیکار، سلامت بیرون آید.

سمیر امین پا را از این فراتر گذاشته و معتقد است که سرمایه‌های فراملیتی در چین نه باعث غارت منابع طبیعی شده و نه این که بدون انتقال تکنولوژی، سود حاصل از دستمزد پایین کارگران به خارج انتقال یابد. یعنی از دید او انتقال تکنولوژی به بهای استثمار کارگران[۳] و عدم سیادت کارگران بر چین قابل قبول است. ولی به یاد داریم که چین در بحبوحه انقلاب فرهنگی و محروم از هر گونه تکنولوژی و کمک خارجی، بمب اتمی‌اش را آزمایش کرد. او بر آن است که دهقانان چینی برعکس دهقانان روسیه در زمان بلشویک‌ها، ارتجاعی نبوده، از اصل مالکیت خصوصی بر زمین دفاع نکرده و در اردوگاه چپ و با کارگران قرار دارند.

---

[۲]– شرکت چین در مجامع نام‌برده یعنی همدستی با کشورهای امپریالیستی برای چاپیدن جهان.

[۳]– این که صنایعی از کشورهای امپریالیستی و در راس آنها امریکا به چین انتقال یافته است به معنی سود چین و زیان آنها نیست. آنها علاوه بر تقلیل آلودگی محیط زیست خود و تزیید آن در چین (و سایر کشورهای در حال رشد) تکامل و نظارت بر تکنولوژی و بازار را در انحصار خود دارند. آیفون اپل که با کار ارزان کارگران چین ساخته می‌شود به پنج‌چند و شش‌چند در امریکا و دیگر کشورها به فروش می‌رسد. گفته می‌شود که سود حاصل از سرمایه‌گذاری‌های کشورهای امپریالیستی در چین، اندونیزیا و غیره تنها در ۲۰۱۰ فزون‌تر از کل تاریخ سرمایه‌داری بوده است.

اگر انقلاب فرهنگی به هدف‌هایش می‌رسید و مشی رویزیونیستی جاگزین مشی مائوتسه‌دون نمی‌شد، ممکن بود این آگاهی انقلابی دهقانان چینی پابرجا بماند. اما با انحراف حزب چگونه می‌شود وضعیت دهقانان چین را تغییرناپذیر دید؟

سمیر امین با آن که نمودهای سرمایه‌داری چین (استفاده از نیروهای کار مازاد، رفتار خشونت‌آمیز با زنان کارگر، شرایط سخت کار در معادن و...) را «فاجعه‌آمیز» می‌گوید چین را کشوری نه سوسیالیستی و نه سرمایه‌داری می‌بیند که امکان پیشرفت در مسیر سوسیالیزم را دارد و می‌تواند الگویی برای دیگران باشد.

آیا ورود میلیون‌ها عضو سرمایه‌دار در حزب، خصومت یا بی‌اعتنایی نسبت به جنبش‌های انقلابی، سکوت و کوتاه آمدن مقابل امریکا[۴]، سرکوب کارگران، گشودن هر چه بیشتر دروازه‌ها به روی امپریالیست‌ها و... دال بر گامزنی در «مسیر سوسیالیزم» است؟ او اقتصاد چین را منبعث از اندیشه مائوتسه‌دون می‌داند. اما باید پرسید همان مائویی که همیشه بر مبارزه طبقاتی به مثابه «حلقه کلیدی» و شعار «انقلاب را به پیش رانیم و تولید را رشد دهیم» اصرار می‌کرد؟ مائویی که تصریح نمود «بدون شک تضاد پرولتاریا با بورژوازی، بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری، تضاد عمده جامعه معاصر چین است... حالا ما به انجام انقلاب سوسیالیستی مشغولیم که آماج حمله‌اش بورژوازی است. در عین حال هدف این انقلاب دگرگونی سیستم تولید فردی یعنی بوجود آوردن تعاون می‌باشد. در نتیجه تضاد عمده بین سوسیالیزم و سرمایه‌داری، بین کلکتیویزم و اندیویدوالیزم و یا بطور خلاصه میان راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری است... مصوبه کنگره هشتم از تضاد عمده بمثابه تضاد میان نظام سوسیالیستی پیشرفته و نیروهای تولیدی اجتماعی عقب‌مانده سخن می‌گوید. این فرمول‌بندی غلط است... در دومین پلنوم وسیع هفتمین دوره کمیته مرکزی ما اعلام کردیم که پس از پیروزی سراسری، تضاد عمده در داخل عبارت از تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی خواهد بود و در خارج میان چین و امپریالیزم.»؟[۵] همان مائویی که در ۱۹۶۳ هشدار داد که

---

[۴]– البته چین مثل روسیه در مسایلی در مخالفت با امریکا هم قرار می‌گیرد. اما موضع آن در برابر کشورهای امپریالیستی و ارتجاعی عموما سازش‌کارانه و معامله‌گرانه است تا آنها نرمند و سیاست‌های داخلی و منافع سرمایه‌داری چین آسیب نبیند. و بر همین اساس احزاب انقلابی جهان را هم نادیده می‌گیرد تا در ازای آن، امپریالیست‌ها و مرتجعان را راضی نگهدارد.

[۵]– منتخب آثار، جلد ۵، ص ۳۰۰

«اگر مبارزه طبقاتی و دیکتاتوری پرولتاریا به دست فراموشی سپرده شوند، دیری نخواهد پایید شاید چند سال، یا حداکثر چند دهه که به ناگزیر احیایی ضدانقلابی به مقیاسی سرتاسری اتفاق افتیده حزب مارکسیست–لنینیستی بدون تردید به حزبی رویزیونیستی، حزبی فاشیستی و تمام چین تغییر رنگ دهند.»؟[۶] مائویی که می‌گفت در جامعه‌ای سوسیالیستی نمایندگان بورژوازیِ شکست خورده در حزب کمونیست می‌خزند که باید با مبارزه طبقاتی از پا درآیند؟

خوزه سیسون رهبر حزب کمونیست فیلیپین معتقد است که بنا بر احیای سرمایه‌داری، ادغام در نظام جهانی سرمایه‌داری، حاکمیت سرمایه‌داری انحصاری بوروکراتیک و خصوصی، صدور سرمایه مازاد به سرزمین‌های دیگر، استثمار جهان سوم و بازار جهانی توسط شرکت‌های سرمایه‌داری چین در کنار شرکت‌های خارجی، چین کشوری امپریالیستی است که بر سر تصاحب بازار و مواد خام ارزان، رشته‌های سرمایه‌گذاری، گسترش نفوذ و... با سایر امپریالیست‌ها به رقابت می‌پردازد. با این هم چون هنوز به تجاوزگری و مستعمره و وابسته کردن کشورهای دیگر متوسل نشده و در تقسیم مجدد جهان بین قدرت‌های امپریالیستی امریکا، جاپان، آلمان و غیره خشن و بی‌باک عمل نمی‌کند، رقابت آن با قدرت‌های امپریالیستی متجاوز و غارتگر عینا و غیرمستقیم و تا حدودی به نفع جنبش‌های انقلابی است. هکذا چین نقش اساسی در بلوک اقتصادی «بریکس» و «سازمان همکاری شانگهای» دارد که در کنترول امریکا نیستند.

فیدل کاسترو چین را «امید بزرگ کشورهای جهان سوم» می‌خواند. اگون کرنتس آخرین نخست‌وزیر جمهوری دموکراتیک آلمان پس از بازگشت از هفتمین همایش جهانی سوسیالیزم در چین با شعار «مارکسیزم در قرن ۲۱» (اکتبر ۲۰۱۶) در مصاحبه‌ای با نشریه آلمانی «یونگه‌ولت» (برگردان رضا نافعی) اظهار می‌دارد: «پس از هر سفر بیشتر برای من روشن می‌شود که اطلاعات ما در اروپا در مورد چین تا چه حد ناچیز است. اطلاعاتی که ما از چین داریم اکثرا یک سویه، گاه غلط، و یا دست کم مغرضانه است ... قصد ندارم چین را چون آرمان‌شهر جلوه دهم. من از شکست سوسیالیزم در اروپا این را نیز آموختم که نباید به دیگران و راه‌های دیگری که برای رسیدن به سوسیالیزم در پیش گرفته می‌شود به دیده تفرعن نگریست، یا بر این باور بود که ممکن است سوسیالیزمی بی‌نقصان پدید آید، که عملکردش بتواند تهی

---

[۶]– گزارش لین‌پیائو به کنگره نهم حزب کمونیست چین.

از تضادها باشد. کشوری چنین بزرگ با ملیت‌های فراوان و باقیمانده‌هایی از گذشته، پر است از دشواری‌ها و مسایل سیاسی و اجتماعی. اما آن چه از منظر من عمده است پیشرفتی است که این کشور تا کنون به آن دست یافته است و برنامه‌های واقع گرایانه‌ای است که برای آینده دارد. تصور من این است که رهبری چین به بهترین وجه می‌داند که یک پروژه تاریخی مانند سوسیالیزم با ویژگی‌های چینی که تا کنون در تاریخ نمونه‌ای نداشته، با چه دشواری‌ها و مخاطراتی روبروست... تا کنون ۸۰۰ میلیون نفر از فقر نجات داده شده‌اند. بهبود کیفیت زندگی خلق و ارتقا سطح آن در کانون توجه قرار دارد. من بارها از رهبران در مدارج متفاوت حزبی پرسیده‌ام به نظر شما مهمترین وظیفه کدامست. آن چه مرا عمیقا تحت تاثیر قرار داد پاسخی بود که از اکثر آنها شنیدم: "برای همیشه بر فقر چیره شویم". هیچ سرمایه‌دار معمولی چنین واکنشی نشان نمی‌داد... چینی‌ها در پی یافتن علل از پای درآمدن سوسیالیزم در اروپا هستند تا از آن برای حال و آینده خود نتیجه بگیرند. آنها فقط از اشتباهات خود درس نمی‌گیرند، بلکه از خطاهای دیگران –یعنی ما نیز می‌آموزند.»

اما چین اگر از راه سرمایه‌داری و نفی انترناسیونالیزم پرولتری و مبارزه ضدامپریالیستی خلق‌های جهان برنگشته و بدون تابع کردن دفاع از جنبش‌های انقلابی به مناسبات بین دولت‌ها، خود را متعهد به کمک و پیشبرد انقلاب جهانی نداند –چیزی که لااقل در کوتاه‌مدت محال می‌نماید– روزی هم خواهد رسید که کشورهای جهان سوم به همان اندازه‌ای که از امریکا می‌هراسند از چین هم بهراسند. امپریالیزم خوب و بد ندارد. هم اکنون نفوذ چین در افریقا در ساحاتی قدرت‌های امپریالیستی غرب را پشت سر گذاشته است؛ تعداد چینی‌ها در آن جا بیش از یک میلیون و تعداد افریقاییان در چین به صدها هزار بالغ می‌گردد؛ چین از طریق صدها شرکت خصوصی‌اش مواد خام از افریقا وارد و تولیدات ساخته شده را با کسب سود بیشتر صادر می‌کند و از فروشندگان بزرگ اسلحه به ارتجاعی‌ترین کشورهای آن قاره می‌باشد. چین با تملک شرکت‌ها در کشورهای افریقایی و مجموع جهان سوم کارگران آنها را استثمار می‌کند که طبعا موجب مبارزه آنان برضد چین می‌گردد.

چین غیر از قطع کامل رابطه با احزاب کمونیستی که مناطق آزادشده داشتند (فلیپین، تایلند، برما و...)، از دولت شاه نیپال در مقابل حزب کمونیست نیپال (مائوئیست) پشتیبانی تسلیحاتی به عمل آورد همان‌طور که از موبوتو قاتل پیرموله رهبر انقلابی و همرزم لومومبا پشتیبانی کرد. داغ شرم‌آور حمایت بی‌دریغ آن از احزاب بنیادگرای افغانستان در جریان جنگ ضدروسی به همگان روشن است. این جا قصد محاسبه

پشت کردن چین به نیروهای انقلابی دنیا و آموزش‌های مائو[۷] را نداریم که تومارش دردناک و طولانی است. تنها باید تاکید کرد که وقتی یک حزب کمونیست برسراقتدار انترناسیونالیزم پرولتری را زیر پا کند دیگر چیزی از ایدیولوژی و سوسیالیزم در آن باقی نمی‌ماند.

با توجه به نکات یادشده، چین جامعه‌ای پرتناقض است (ساخت‌های سوسیالیستی در کنار انکشاف سرمایه‌داری و نفوذ امپریالیزم) و در باره سیر اقتصاد و تبدیل شدنش به یک ابرقدرت (که مائو مداخله، واژگون‌سازی، ارعاب و نظارت بر کشورها را مشخصه‌های آن می‌شمرد) نمی‌توان به آسانی، از دور و با کمترین اطلاعات حکم قاطع صادر کرد.[۸] ولی یک چیز مسلم است که حزب آن حزب کمونیست دوران مائو نمی‌باشد و اگر نظیر حزب اتحاد شوروی از درون فرو نپاشد یا توسط پرولتاریای آگاه و کمونیست‌های چین سرنگون نگردد، مانند حزب شوروی برای فریب کارگران چین و دنیا تا سال‌ها به همین نام به سلطه‌اش ادامه خواهد داد.

بعد از استالین که دولت شوروی از هنرپیشه هندی راجکپور به حیث یک اسطوره استقبال می‌کرد، می‌شد

---

[۷]– مائو خطاب به یک هییت کامبوجی بیان داشت «ما کمونیست هستیم و باید به خلق‌ها کمک کنیم؛ کمک نکردن به خلق‌ها خیانت به مارکسیزم خواهد بود.» (پیکنگ‌رویو، ۱۲ اپریل ۱۹۷۴) و «چین نه تنها کانون سیاسی انقلاب جهانی بلکه باید کانون نظامی و تکنیکی انقلاب جهانی گردد.» (به نقل از یک روزنامه دیواری در ۱۹۶۷ زیر عنوان «چین باید زرادخانه‌ی انقلاب جهانی باشد»)

[۸]– مائوتسه دون ضمن پیشبینی دقیق آینده چین، هشدار داد: «۴۵ سال دیگر یعنی در سال ۲۰۰۱ درست در سرآغاز قرن بیست‌ویکم سیمای چین باز هم بیشتر دگرگون خواهد گشت. چین به یک کشور نیرومند سوسیالیستی مبدل خواهد شد و همین طور هم باید باشد... و بایستی در راه امر بشریت سهم بازهم بزرگ‌تری ادا کند. خدمت چین طی سالیان متمادی بسیار کم بوده است. ما از این امر خیلی متاسفیم.

ولی ما باید فروتن باشیم –نه فقط اکنون بلکه ۴۵ سال از حالا و در حقیقت برای همیشه باید فروتن باشیم. خلق چین در مناسبات بین‌المللی باید خود را از شوونیزم عظمت‌طلبانه با قطعیت، از بیخ و بن و به طور تمام و کمال منزه نگهدارد.» («به یاد داکتر سون‌یاتسن») ولی امروز که حزب قلب ماهیت داده دیگر نمی‌توان به منزه ماندن چین از این لکه‌ها امیدی داشت و برخلاف نظر سمیر امین که چین کشور جهان سومی است و تغییر نمی‌کند، مستعد هر تغییر ضدسوسیالیستی است.

در آن تصویر پوسیدگی عمیق ایدیولوژیک حزب شوروی را دید. در چین جریان فروپاشی ایدیولوژیک حزب کمونیست کریه‌تر از شوروی بوده است؛ در حالی که در رسانه‌های آن اسمی از هیچ هنرمند مبارز گیتی برده نمی‌شود، مجسمه یک هنرپیشه دست سوم و تجارتی پاکستانی به نام محی‌الدین برپا می‌گردد!

معلوم نیست چپ‌هایی که هنوز حزب چین را تایید می‌کنند چگونه حذف کامل رسالت انترناسیونالیستی از برنامه حزب و سقوط بدتر و دریده‌تر آن از حزب شوروی را به منجلاب رویزیونیزم و سرمایه‌داری نمی‌بینند. کمونیست بودن یک چنین حزبی در مخیله فقط کسانی می‌گنجد که از تاریخ رشد و نموی فساد رویزیونیستی در احزاب کمونیست چیزی به یاد نداشته یا نیاموخته باشند.

برخی اعضای ارشد حزب به اتهام فساد اعدام می‌شوند اما تا زمانی که هزاران میلیاردر و میلیون‌ها سرمایه‌دار و صاحب ثروت در حزب کمونیست موجود باشند[۹] هزاران تن فاسد دیگر از بطن حزب که تاریخ نمو و غلبه رویزیونیزم در احزاب کمونیست را به یاد نداشته یا از آن نیاموخته سربلند خواهند کرد مگر آن که بیگانگان مذکور از حزب رانده شده و مجددا دیکتاتوری پرولتاریا بر آنان اعمال گردد که در دوران گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم تحکیم آن یگانه وثیقه صیانت قدرت پرولتاریا بر بورژوازی است. اکنون مبارزه بین طبقه کارگر عظیم چین (بیش از ۴۰۰ میلیون تن) و بورژوازی نو به دوران‌رسیده روز تا روز حاد می‌شود و آرزوی همه انقلابیون جهان است که به سرکوب استثمارگران و حاکمیت دوباره‌ی

---

[۹]– علاوه بر عضویت چند میلیون سرمایه‌دار در حزب، صدها هزار جوان چینی فاقد ایدیولوژی مارکسیستی که سالانه برای تحصیل به امریکا و غرب می‌روند و در آن جا مغزشویی می‌شوند و صرفا به طمع پول و مقام به حزب می‌پیوندند نیز در تباهی حزب نقش دارند. این طیف از دشمنان طبقه کارگر چین که شورش ضدانقلابی ۱۹۸۹ میدان تیانمن را برپا داشتند، بازهم در کار خواهند بود تا این بار حزب را به یاری امپریالیزم واژگون سازند. در زمان استالین از کارگران متخصص که سرخ هم نبودند و علاوه بر امتیازات عدیده بالاترین معاش را داشتند، قشری از نخبگان به وجود آمد که پایگاه ضدانقلاب را در داخل حزب تشکیل می‌دادند و «دفاع» شان از سوسیالیزم دفاع از دیکتاتوری پرولتاریا و تحکیم سوسیالیزم نه بلکه از حقوق و امتیازات شان بود. در چین این وضعیت به طرز فاحش‌تر مرعی است و «ابراز وفاداری» رهبری حزب به «مارکسیزم» و «اندیشه مائوتسه‌دون» و «سوسیالیزم» در واقع تلاش برای حفظ ثروت و قدرت خودشان با تکان دادن آن پرچم‌ها است.

کارگران منجر شود و تا آخر شاهد تکرار رویدادهای غم‌انگیز شوروی بعد از استالین نباشند.[۱۰]

به هر حال، چه حزب چین سوسیالیستی انگاشته شود چه رویزیونیستی، این واقعیت انکارناپذیر است که هنوز ساختار سیاسی آن خار چشم امریکا است و از طریق کمک به مرتجعان جدایی‌طلب تبت و سنکیانگ و نیز تحریک جاپان، تایوان، هانکانگ و... در صدد ساقط کردن حزب کمونیست چین از قدرت است تا بتواند این کشور را مانند اروپای شرق و یوگوسلاویا چند پاره و تابع‌اش سازد.

به نظر ما در حالی که برای انقلابیون استفاده به جا و دقیق از تضاد و تفرقه بین امپریالیست‌ها همیشه مطرح بوده است، صرفنظر از رویزیونیست بودن حزب چین -که هنوز کردارش با امریکا متفاوت است و حتی اگر ابرقدرت تمام عیار انگاشته شود- از ایستادگی آن مثل ایستادگی کیوبا، کوریای شمالی، ویتنام، لائوس و چند کشور ترقی‌خواه امریکای لاتین در برابر امپریالیزم باید دفاع کرد یعنی با آنها علیه امپریالیزم امریکا و متحدان و نه برعکس. و این نافی انتقاد مارکسیستی بر احزاب آنها نیست.

---

[۱۰]– ولی شایان یادآوریست که وقتی رویزیونیست‌ها به سرکردگی خروشچف سرمایه‌داری را احیا کردند، مقاومت قابل توجهی نه فقط از توده‌ها که از پرولتاریای شوروی هم در داخل یا بیرون حزب دیده نشد. از لنین به بعد قدرت واقعی آن گونه که باید در دست پرولتاریای آگاه شوروی با پیوند عمیق با مردم قرار نداشت که کودتای خروشچف را عقیم گذارد. حزب شوروی به کفالت کارگران حکومت می‌کرد و نه به عنوان پیشاهنگی واقعی طبقه که آن را مستقیما و برحسب منافع خود و برای قلع و قمع دشمنان سوسیالیزم رهبری کند.

# شوونیزم
# و مسئله ملی

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

# شوونیزم و مسئله ملی

برتری‌طلبان پشتون و غیرپشتون زیر سایه‌ی فرهنگ طبقات حاکم، به مرض گزافه‌گویی‌های تاریخی عادت داده شده‌اند پروژه‌ای به نفع ارتجاع که متاسفانه حتی بر شماری مدعی آزادیخواه بودن هم تسری یافته است. یکی از آنها نازیدن به کشورگشایی‌هاست که از مکتب تا پوهنتون توسط مرتجعان مذکور در گوش‌ها پف شده است: ما تاریخ شکوهمندی پر از فتوحات داشته، هیچگاه مغلوب بیگانگان نشده‌ایم، امپراتوری‌های ما صد برابر افغانستان کنونی وسعت داشته که همه به برکت اطاعت مطلق کلیه اقوام از امیر وقت بوده و حالا هم بر ملت است که مبارزه برای سرنگونی نظام را گناه پنداشته و مطمین باشند که با اطاعت از دوستان بین‌المللی و قیادیان نستوه جهادی انشاالله روزهای بهتری در انتظار خواهد بود! گذشته و حال این وضع تفاوت چندانی نکرده. در گذشته شاهان را دارای حق خدایی و سایه خدا می‌شناختند و اطاعت از آنان را اجابت مشیت الهی، امروز رسانه‌ها عین وظیفه را برای تزریق ایده‌ی بالیدن به گذشته و چشم بستن به فاجعه جاری به عهده دارند. علاوتا ارتجاع با چسبیدن به ایلغارها می‌خواهد شاهان و سرداران را نیروی محرک تاریخ و توده‌ها را حشرات‌الارض تصویر نماید. با آن که برخی فاتحان خود از خونریزی‌های شان احساس گناه می‌کرده‌اند -گفته می‌شود احمدشاه ابدالی برای توبه به زیارتی در قندهار رفت و همانجا مرد- اما متاسفانه نویسندگان مبارز هم به آگاهی‌رسانی در باره از کشته پشته ساختن‌ها و تاراج و تخریب فاتحان تاریخ ما توجه درخور نکرده‌اند. گویی با این کار کاخ «وقار» ما فرو می‌ریزد. مادامی که زنجیرهای جلادان وابسته به امریکا و ایران و پاکستان بر جسم و جان ما سنگینی کنند، کاخ بنا شده از خون و رنج ملل «مفتوحه» چه سود دارد؟ باید آن را درهم شکست و در عوض کاخ یاد خدمات اجتماعی و هنری و علمی بزرگ‌مردان و بزرگ‌زنان تاریخ ما را بنا نهاد. در عین حال باید مبارزه با آن فریفتگان امپریالیزم را از یاد نبرد که هم‌فکر و هم‌یار با امپریالیست‌ها بر مقاومت‌های آزادیخواهانه‌ی ما چلیپا کشیده و بهروزی مردم افغانستان را فقط در قیمومیت به قدرت‌های امپریالیستی میسر می‌بینند، قدرت‌هایی که عامل اصلی دست و پا زدن بی‌پایان ما در جهنم محرومیت‌های اقتصادی

و سیاسی و اجتماعی می‌باشند. در تقابل با این مدافعان امپریالیزم[۱] (از آن جمله میشل فوکو که معتقد بود «جهان سوم جاییست که مردمش به فکر آمدن و نه آوردن یک روز خوب هستند») و برنامه‌های بی‌رحمانه و مخارج پنهانی امپریالیزم امریکا، داکتر مایکل پرانتی در کتاب «علیه امپراتوری» می‌نویسد: «تجاوز به جهان سوم با این تیوری‌های امپریالیستی توجیه شده است که مردم آن کشورها تن‌آسا بوده و مثل مردم مناطق معتدل سخت‌کوش نیستند. اما این درست نیست. مردم مناطق گرم خیلی قبل از آن که اروپا از قرون وسطی بیرون آید، صاحب تمدن‌های با شکوهی بودند و امروز آنان ساعت‌های طولانی در مقابل درآمد ناچیز به شدت کار می‌کنند.» او همچنین می‌نویسد که اروپای استعماری «در گستره‌هایی چون نابرابری اجتماعی، فقر، بدرفتاری با زنان و کودکان، قحطی‌های پیهم، بردگی، فحشا، راهزنی دریایی، قتل‌عام‌های دینی و شکنجه‌های انکزیسیونی "جلو" بوده‌اند.»

---

[۱]– مشاطه‌گران وطنی ما در دفاع از امپریالیزم از این گونه اظهارات امپریالیست‌پسند دارند:

یاسین رسولی: «با تغییر اوضاع و احوال بین‌المللی مفاهیم هم تغییر می‌کنند و حتی یک مفهوم علمی نیز اعتبار دایمی ندارد. در قرن ۱۹ و نیمه اول قرن ۲۰ استقلال‌طلبی ایدیولوژی مقاومت و مبارزه بود، اما به نظر می‌رسد استقلال دیگر مفهومی بی‌مصداق در سیاست گشته که تاریخ مصرف آن گذشته است.» (بی.بی.سی فارسی، ۱۸ اگست ۲۰۱۲)

داوود سلطانزوی: «(نباید) با تعریفات احساساتی قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ جهان امروز را بررسی کنیم. جهان وابسته به همدیگر شده.... ما بی‌طرف مانده نمی‌توانیم که پاکستان و ایران ما را مملکت مضمحل بگویند... ما باید متحدین داشته باشیم که ثبات سیاسی، اقتصادی و نظامی پیدا کنیم.» («رادیو آزادی» برنامه «در امواج آزادی»، ۹ سرطان ۱۳۹۰)

شکریه بارکزی: «حضور نیروهای امریکایی در افغانستان نه‌تنها یک حضور نظامی است بلکه در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، انکشافی، سیاسی و دیپلماتیک تاثیر خاص و به‌سزای خودش را داشته و افغانستان نباید از محراق توجه جامعه جهانی کنار زده شود.» («رادیو آزادی»،۷ جوزای ۱۳۹۳)

نوشین ارباب‌زاده: «اصلا افغان‌ها هیچ امپراتوری‌ای را شکست نداده‌اند چون امپراتوری‌های بریتانیا و شوروی قبلا ضعیف شده و مسیر فروپاشی را می‌پیمودند اما افغان‌ها پشت افسانه استقلال را رها نکرده و برعکس تشجیع شدند تا با گورستان امپراتوری‌ها دانستن کشورشان مباهات کنند.» (روزنامه «گاردین»، ۱۷ اپریل ۲۰۱۱)

تبختر میان‌تهی، منحصر به قومپرست‌های افغانستان نیست. شوونیست‌های یونان، سرزمین خویش را مهد تمدن بشری و جوامع شرقی را وحشی و بربر و بیگانه با تمدن می‌خوانند؛ پان‌تورکیست‌ها منشا تمدن غرب را ترکی، سرزمین‌های متعددی در آسیای‌میانه و قسمتی از چین را جزء ترکیه می‌دانند؛ پان‌ایرانیست‌ها از زمان رضا شاه تا امروز خود را «نژاد برتر آریایی» دانسته و مانند عمال فرهنگی جنایتکاران جهادی افغانستان که مردم پاکستان را «دال‌خور» می‌نامند (معلوم نیست عیب خوردن دال چیست؟ به حد اعلا پست بودن این تف سر بالا آنجاست که در مناطقی، مردم ما به خاطر نمردن از گرسنگی فرزندان شان را می‌فروشند!) عرب‌ها را با «سوسمارخور و صحراگرد» گفتن تحقیر می‌نمایند؛ با شعار «زبان واحد، ملت واحد» و زیر نام «حفظ تمامیت» و «وحدت ملی» موجودیت ملیت‌ها و زبان‌های غیرفارس را نفی و به استثنای مشتی شاعران و نویسندگان واواکی‌شده، هموطنان دربدر ما را «افغانی پدرسوخته» گفته تحت هزار و یک مضیقه، شکنجه، زندان، اعدام و فرستادن به میدان‌های جنگ‌های شان قرار می‌دهند؛ رفتار جمهوری اسلامی ایران چنان فاشیستی است که حتی شیعه‌مذهبان ما هم به آن به مثابه جمهوری‌ای آدمکش و ضد افغان می‌نگرند؛ شوونیزم هندویی نیز که نصب‌العین ضددموکراتیک «زبان واحد، ملت واحد» را ضامن استقلال، هویت و حاکمیت هند دیده با سعی در تحمیل زبان هندی بر یک میلیارد و دوصد میلیون جمعیت کثیرالمله کشور، اعمال تبعیض و عداوت خونبار با پاکستان و مسلمانان هند، «بزرگ‌ترین دموکراسی دنیا» را به سمبل بزرگ‌ترین فقر و بی‌عدالتی دنیا بدل نموده است؛ و...

به هر حال چنانچه مباهات به «فاتحان» راه مردم ما را به سوی آزادی و بهروزی هموار نکرده، شوونیزم ترکی و یونانی و هندی و ایرانی و... هم گرهی از بدبختی‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی کشورهای مربوط را نگشوده است. چنگیز که امپراتوری‌ای تا اروپا داشت از دیاری برخاست که اکنون غیر از مجسمه ۱۳۱ فتی او در اولن‌باتور که با اعانه یک میلیونر اعمار شده، صاحب نشانی از «جاه و حشمت»اش نیست؛ دولت ازبکستان که مجسمه بزرگی یکی از خون‌آشام‌ترین جهان‌گشایان (تیمور لنگ) را جانشین مجسمه لنین کرد، نمی‌تواند وابستگی به امریکا را پوشانیده و برایش غرور بخرد؛ یونان اینک به صورت یک کشور جهان سومی در آمده است، و مردم در ایران زیر بربریزم بنیادگرایی با فقر و فحشا و اعتیاد بی‌سابقه دست به گریبان اند. تنها به رستن از یوغ امپریالیزم و تامین دموکراسی و عدالت اجتماعی می‌توان مباهات نمود.

از عوامل کمبود مردم ما در برنخاستن علیه دشمنان داخلی از قدیم تا دوران نادر، ظاهر، داوود و میهنفروشان بنیادگرا، غیر از دیدن تحقیر و توهین روان‌فرسا و غرورشکنانه‌ی جهادی و طالبی، و فعال

نبودن نیرویی انقلابی، اطاعت بی‌چون و چرا از حکام، شیفتگی نسبت به حکایات «فتوحات» و اغماض ستمگری‌ها و هرزگی‌های سلاطین می‌باشد. باید این افسون و اسارت را کنار گذاشته و از تفاخر خودفریبانه به صفحاتی از تاریخ افغانستان به بهای تحقیر ملل دیگر و غلتیدن به ناسیونالیزمی کاذب، یکبار و برای همیشه رهید. در این حیطه هم روشنگری چپ هیچ بوده است.

باید این آگاهی برده می‌شد که سیر تاریخ در کلیه کشورها ناموزون، پر فراز و نشیب، با پیشرفت و پسرفت و با نور و ظلمت توام است؛ قدمت تاریخی هر قدر هم فخیم، هرگز به داد ما نرسیده و راه خروج از بن‌بست کنونی را نشان نخواهند داد و بدانیم که از عمر پیشرفته‌ترین کشور دنیـــا –امریکا– صرف پنج قرن سپری می‌شود؛ فقط به سهم تاریخ دیرین ما در تمدن بشری، چهره‌های بزرگان هنری و علمی و ایستادگی در برابر متجاوزان می‌توان بالید و نه مقدار خون‌هایی که جهان‌گشایان ریخته‌اند؛ جای نام کوه هندوکش را که خصومت خونبار دینی را تداعی می‌کند باید نامی با بار اندیشه‌ای انسانی و احترام به هر آیین و اعتقاد بگیرد که اولا ساختن کله‌منارها، غارت‌ها و غنیمت و کنیز گرفتن‌های ملل دیگر مایه سربلندی نیست و باید محکوم شوند و ثانیا از آن‌ها چه چیزی عاید جامعه گردیده است؟ واقعیات بهتر از هر استدلالی لافیدن‌های تاریخی را باطل و یاوه اثبات می‌کنند. ما در بیش از ۲۰ سال اخیر تحت یوغ ضدانسانی‌ترین نیروهای قرون وسطایی به سر برده‌ایم که دست‌درازی به عصمت مادران و خواهران و همسران ما تفریح روزمره شان بوده، واواکی‌هایی مثل اسماعیل دختران شریف ما را برای معاینه باکره‌گی از خیابان‌ها می‌ربایند؛ طالبان رهگذران ماتمدار را به شلاق می‌بستند که درد تحقیرش از رذالت اسماعیل کمتر جانکاه نبوده؛ افغانستان در تسخیر بیش از ۴۰ کشور جهان است؛ هندوستانی که جزء امپراتوری غزنوی و احمدشاه درانی بود، حالا حافظ ارگ‌نشینان پوشالی است؛ شاه ایران زمانی تاج و تخت‌اش را به محمود افغان پیشکش می‌کرد یا وقتی قاجاریان به روسیه و انگلیس تسلیم می‌شدند، امپراتوری «بی‌غروب» در افغانستان، متحمل غروبی خفت‌بار می‌شد، اما امروز ملایان ایران با بوجی‌های دالر، رییس‌جمهور و مگس‌های اطرافش را می‌خرند، و بریتانیا در کنار امریکا مقدرات اقتصادی و سیاسی کشور را در دست دارد. در شرایط جهنمی‌ای که گرفتاریم، هر روز افیون «فتوحات تاریخی» را زدن، اراده‌ی ما را در مبارزه برای استقلال، دموکراسی و برانداختن پوشالیان مولود «سیا»، سست می‌کند. دشمن هم می‌خواهد غریق خمار گذشته‌ها باشیم و غافل از علاج بیداد کنونی. حامد کرزی با وقوف به همین روحیه خودفریبانه‌ی دردآور توده‌هاست که در حالی که هست و نیست‌اش به یک امپلق امریکا بسته بود و است، با رذالت خاص یک گدی‌گک «سیا»، کودکانه می‌لافد: «امریکا پیسه‌دار است، زورآور است و... ولی ما شیر هستیم شیر»! و بین جماعت چند هزاری که الله‌اکبرگویان برایش کف می‌زدند، کسی پیدا نشد به او بگوید که شیر صاحب کمی شرم کن، تو را «سیا» آورد و محافظ زن و اولادت هم امریکا است!

دوران «فراز» جهان‌گشایی‌های امیران عیاش را گاو خورده؛ ما در انتهای قهقرا ایستاده‌ایم. دنیا را نمی‌توان با رجزخوانی فریب داد. جهانیان می‌پرسند اگر مردم افغانستان عشقی ملکوتی و والاتر از دیگران به آزادی دارند چرا حضور نیروهای امپریالیستی، جهادی، طالبی و تروریست‌های عرب و آسیای‌میانه را در خاک خود تحمل می‌کنند؟ البته علاوه بر تخته‌سنگ امپریالیزم و استبدادهای مخوف بر سینه‌ی مردم ما، انقلاب برای آزادی و عدالت اجتماعی غیر از عامل عینی به عامل ذهنی –تشکیلات– نیاز دارد. ولی تا هنگامی که نشئه‌ی میخکوب ماندن به گذشته از بین نرفته، جای جنون قومی را همبستگی ملی و طبقاتی بر ضد امپریالیزم و ایادی و جای ناسیونالیزم کور و ارتجاعی را احترام و پیوند به همه جنبش‌های مترقی نگرفته، از تشکیلات نامبرده کاری ساخته نخواهد بود. مبارزه و ناسیونالیزم مترقی (وطندوستی، برابری‌طلبی، حمایت از هر آن چه به مردم تعلق دارد و شوریدن علیه برتری‌جویی دولت خودی) است که به توده‌ها اعتماد به خود و قدرت می‌بخشد. از گذشته باید صلای آزادیخواهی و ستم‌ستیزی سرداران پیشگام از میر مسجدی خان کوهدامنی، سکندر خان و امین‌الله خان لوگری، عبدالله خان اچکزی، سردار ایوب خان و ملالی گرفته تا سرور جویا و عبدالخالق و عظیم منشی‌زاده و سید کمال و... در قلب و گوش مردم ما در شکستن زولانه‌ی امپریالیزم و بنیادگرایان طنین اندازد. توده‌های ستمکش هند که قتل‌عام‌ها و تاراج‌های پیهم غزنوی و ابدالی و... را در حافظه دارند، جا دارد از شراره‌ی نبرد مسلحانه به رهبری مارکسیست‌های انقلابی در مناطقی از هند احساس دلگرمی و غرور کنند.

چشم غرور مردم ما هم به آن روز فرخنده‌ای روشن شدنیست که جنایت‌سالاران و میهنفروشان در محاصره‌ی آتش خشم توده‌ها سراسیمه قوله‌ی مرگ سر دهند.

# جنگ مقاومت ضدروسی

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

# جنگ مقاومت ضدروسی

جنبش مقاومت ضد روسی به معنای واقعی کلمه خودجوش بود و پشتیبانی «قاطبه خلق» را با خود داشت.

شرکت و عدم شرکت در مقاومت برضد تجاوز سوسیال امپریالیزم معیار میهن پرستی انقلابی و آزادیخواهی بود. ازینرو اغلب تشکل‌های چپ و انقلابی در آن شرکت داشتند. امروز هم میزان اعتبار، کارایی و نیرومندی هر سازمان چپ با میزان شرکت آن در جنگ ضد روسی و مبارزه ضد بنیادگرایی محاسبه می‌شود.

رهبری زرد و ضد انقلابی حرکت‌ها و مجامعی نباید مانع کار انقلابیون در آنها شود. شرکت در جنبشی مبرا از «سیا» و سایر دشمنان، از هیچ نظر چندان دشوار نیست. اما شرکت در جنبشی که عمال آدمخور امپریالیزم امریکا و «آی.اس.آی» رهبریش را غصب کرده باشند، با آنکه از یک سو دشوار است، از سوی دیگر باید انقلابیون را مصممانه‌تر برمی‌انگیخت که با تمام توش و توان به آن بپیوندند تا حتی‌الامکان میکروب مهلک «سیا» و ارتجاع را به توده‌ها شناسانده و جنبش را در مسیر دموکراتیک و منطبق با بهروزی اکثریت سمت دهند. ولی در شرایطی که توده‌ها با دست خالی علیه لشکر متجاوز جان‌فشانی می‌کردند، می‌بایست مستقیما و با دلاوری یک پیشاهنگ در جنگ شرکت جست تا با جلب اعتماد و احترام خلق راه سازماندهی و ارتقای معرفت سیاسی کلی و مشخصا سرشت امریکا و چاکران مذهبی‌اش را برای آنان هموار ساخت. تحقق این خواست از بستر نرم و گرم و از دور با لفاظی‌های زیبای سر اسبی به هیچوجه میسر نبود و با تمسخر و نفرین روبرو می‌شد. این حکم مائو که «کمونیست‌ها هرگز نباید خود را از اکثریت توده‌ها جدا سازند بلکه باید بکوشند بین عناصر پیشرو و توده‌های وسیع پیوندی نزدیک برقرار سازند» در جنگی استقلال‌طلبانه در افغانستانی با شوربخت‌ترین مردمش، هزار بار بیشتر اهمیت کسب می‌کرد.

باندهای اخوانی از قبل «سیا» به نام و نشان و ثروت‌های هنگفت رسیده و جنگ را دست بازتر و جری‌تر، از مضمون آزادیخواهانه و دموکراتیک آن تهی کردند. درین حال از توده‌های ناآگاه و درگیر جنگ با یک ابرقدرت توقعی نبود اما روشنفکران انقلابی خواهان ادای سهم، راهی نداشتند جز یکی شدن با مردم و نمونه بودن در کار، تا در پهلوی رفع کمبودها، توده‌هایی را از زیر یوغ میهنفروشان جهادی بیرون کشند. اگر انقلابی‌ای به مردم میگفت رهبران شما جاسوسان «سیا» و «آی.اس.آی» اند و جنگ جنگ امریکا و شوروی است، بلافاصله مردم به وی ندا درمی‌دادند که «جناب انقلابی، تو بیا و برای آزادی وطنت بجنگ بی‌آنکه خود را به امریکا یا شوروی بفروشی و سر ما را هم برای فهم واقعیت‌ها باز کن.» این دعوت، برای «انقلابی» هم سرشکستگی داشت و هم راه فرار او را از مبارزه مسلحانه و مرارت‌هایش می‌بست. سازمان ما نخواست به این مذلت بیفتد.

تجربه ما از سهمگیری در جنگ ضد روسی بس گرانقدر و غنیمت است. جنگ کوره‌ای بود برای آبدیدگی و کسب تجارب گرانبهای مبارزاتی. بدون شرکت در آن، مسلما گوشی شنوا به حرف‌های خود نیافته و از درآمیختن نسبی با توده‌ها و تثبیت رفقا در مناطقی، سخت دور می‌افتادیم که جبرانش اگر نه محال، بی‌نهایت دشوار می‌بود.

جنگ ضد روسی را با لاقیدی «جنگ روبل و دالر» نامیدن از نشناختن سوسیال امپریالیزم و جنایاتش یا جبن یا هر دو منشا گرفته و لجن پاشی‌ای بیشرمانه بر رزم اعجاب‌انگیز ملتی استقلال‌طلب می‌باشد. برای امریکا و اخوان مقدور نبود ملتی اعم از مرد و زن، پیر و جوان و از هر دین و مذهب و قوم را آنچنان توفان‌آسا و سرتاسری به حرکت درآرند. جنگ مقاومت خیزش سلحشورانه‌ای بود که اگر نیروهای انقلابی ضعیف نمی‌بودند و ضربات خردکننده از سوی امپریالیزم امریکا و همدستان بنیادگرایش نمی‌خوردند، می‌توانست به استقلال، دموکراسی و ترقی بیانجامد. تاریخ و مردم ما ناکامی و اشتباهات انقلابیون در جنگ مقاومت ضد روسی را خواهند بخشید اما عدم شرکت در آن و مخصوصا تحقیر آن را هرگز نخواهند بخشید.

# حزب کمونیست هند (مائویست) و بنیادگرایان

سازمان رهایی افغانستان
سرطان ۱۳۹۷ (جولای ۲۰۱۸)

این پیوست در سرطان ۱۳۹۲ با ترجمه انگلیسی آن از طریق سایت سازمان پخش شد که اینک متن نهایی آن با اندک تغییراتی انتشار می‌یابد.

# حزب کمونیست هند (مائویست) و بنیادگرایان

اگر از دید احزاب ترتسکیستی و شبه‌ترتسکیستی، و چپ منحرف نسبت به بنیادگرایی بگذریم که اهمیت زیادی ندارند، بر دید حزب کمونیست هند (مائویست) باید مکث کرد چون جنگ توده‌ای الهام‌بخشی را در هند پیش می‌برد و ما به نوبه خود به آن احترام و ارزش والایی قایل هستیم.

رفیق گاناپتی رهبر حزب کمونیست هند (مائویست) در مصاحبه‌ای (اپریل ۲۰۰۷) می‌گوید:

«اساسا ما خیزش اسلامی را به مثابه نیروی‌ای مترقی ضدامپریالیستی در جهان معاصر می‌نگریم. اشتباه است که مبارزه جاری در عراق، افغانستان، فلسطین، کشمیر، چچنیا و چندین کشور دیگر را مبارزه‌ای توسط بنیادگرایان اسلامی یا "برخورد تمدن‌ها" خواند که مدت‌ها پیش توسط ساموئل هانتینگتن تیوریزه شده و امروز مجددا سر و صدایش گوش فلک را کر می‌کند.

تمام مبارزات مذکور علی‌رغم نقش بنیادگرایان اسلامی در آنها ماهیتا جنگ‌های آزادیبخش ملی به شمار می‌روند. ما از لحاظ ایدیولوژیک و سیاسی مخالف هر نوع بنیادگرایی دینی هستیم زیرا بنیادگرایی اختلافات طبقاتی و مبارزه طبقاتی را مخدوش کرده و توده‌ها را زیر یوغ ستم طبقاتی نگه می‌دارد.

با این همه به عقیده من، "بنیادگرایی اسلامی" متحد مردم در مبارزه‌شان علیه بنیادگرایی بازار آزاد می‌باشد که از سوی امریکا، اتحادیه اروپا و سایر امپریالیست‌ها تبلیغ می‌شود.

خیزش اسلامی مسلما آگاهی دموکراتیک ضدامپریالیستی را بین توده‌های مسلمان ارتقا بخشیده و آنان را به سایر نیروهای سکیولار، مترقی و انقلابی نزدیک‌تر خواهد ساخت. از دید من، خیزش اسلامی با وصف تسلط ایدیولوژی و بینش بنیادگرایی در آن در حال حاضر، آغاز بیداری دموکراتیک توده‌های

مسلمان می‌باشد.»

به اضافه آن چه یادآور شدیم و تکرار نمی‌کنیم که از مارکس تا مائو چگونه در مورد حمایت از ارتجاع هشدارباش می‌دهند، به نظر می‌رسد رفقای هند چند اصل دیگر را هم نادیده گرفته‌اند:

۱) نه این که بنیادگرایان ضدامپریالیزم نه بلکه ضد هر چه امریکایی و «کفر» مردم امریکا و غرب اند و این از فلسفه «غرب‌زدگی» شان آب می‌خورد؟[۱] آیا سر نخ بنیادگرایی اسلامی از بدو پیدایش تا به حال در دست امپریالیزم نبوده است؟

۲) آیا بنیادگرایان مخالف سرسخت الغای سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی نبوده و سرمایه‌داران و زمینداران کلان و میلیونرها رهبران آنان نیستند و این، دهان آنان را در پستان امپریالیست‌ها نمی‌دوزد؟

اکثر سرکردگان طالبان زمیندار و دوست و متحد زمینداران اند. این فیودالان طالبی و غیرطالبی چنانچه در وصلت با امپریالیزم منافع و بقای خود را می‌بینند، امپریالیزم هم آنان را از مطمئن‌ترین پایگاه‌هایش شمرده و فردا خلعت سرمایه‌داران دلالش را به بر آنان خواهد کرد. نیرویی برامده از زباله‌دان تاریخ نمی‌تواند در جنگی مترقی با امپریالیزم بیفتد. «مترقی» ترسیم‌کنندگان طالبان و کلیه برادران بنیادگرای آنان در تعارض مستقیم با لنین قرار می‌گیرند که نگاشت:

---

۱- جلال‌آل احمد از معروف‌ترین و با نفوذترین به اصطلاح روشنفکران دینی ایران بود که در «غرب‌زدگی» و دیگر آثارش، دموکراسی، سکیولاریزم و کلا مدنیت غرب را به جای امپریالیزم آماج حمله قرار داده و در مقابل به تقدیس تاریخ و فرهنگ ضدزن و ضدتکنولوژی و ترقی اعراب و حکومت اسلامی و مرتجع‌ترین و سیاه‌ترین چهره‌های اسلامی پرداخت. هکذا داکتر علی شریعتی روشنفکر دینی پرنفوذ دیگری بود که با شعار ضدیت با تمدن و علم و فرهنگ و اندیشه روشنگرانه غرب و قبل از همه مارکسیزم و استفاده از لحن و اصطلاحات «مدرن» و جذاب حتی مارکسیستی، روشنفکران را به بازگشت به صدر اسلام ناب محمدی دعوت می‌نمود تا به قول خودش اسلام در حال احتضار را نجات دهند. او اسلام و مذهب شیعه را قله فلسفه و سیاست بشری و خودش را با مباهات فرزند و مرید خمینی و بقیه پایه‌گذاران و متولیان زنده و مرده‌ی رژیم جنایت‌پیشه‌ی کنونی ایران می‌خواند. آل احمد و شریعتی زنده نیستند تا از تحقق آرزوهای دهشتناک شان با استقرار جمهوری اسلامی درد و دُره و دار ایران حظ می‌بردند.

«امپریالیزم همان قدر دشمن "جانی" ماست که سرمایه‌داری است. این روشن است. اما هیچ مارکسیستی فراموش نخواهد کرد که سرمایه‌داری در مقایسه با فیودالیزم مترقی است، و که امپریالیزم نسبت به سرمایه‌داری ماقبل انحصاری مترقی است. اینست که از هر مبارزه‌ای علیه امپریالیزم پشتیبانی نمی‌کنیم، ما از قیام طبقات ارتجاعی علیه امپریالیزم و سرمایه‌داری پشتیبانی نمی‌کنیم.»[۲]

۳) چگونه رژیم ایران یا طالبان مخالف «بنیادگرایی بازار آزاد» اند؟ مگر در حال‌حاضر سیاست‌های اقتصادی ایران بر نیولیبرالیزم، دستور صندوق جهانی پول و بانک جهانی مبتنی نیست که در اثر آن (خصوصی‌سازی، آزادسازی قیمت‌ها، تورم لجام‌گسیخته، واردات بی‌رویه به بهای نابودی تولیدات داخلی) بیکاری و فقر گلوی مردم ایران را فشرده، اقتصاد را به ویرانی کشانیده و کارگران و اقتصاددانان مخالف این سیاست‌های ضدمردمی منجمله داکتر فریبرز رییس دانا را رژیم به زندان و زیر شکنجه می‌برد؟ طالبان اگر چه اقتصاد را به گفته نغز روح‌اله خمینی «مال خر و گاو» می‌دانند، اما به یکی از مسایلی که هیچ گونه اعتراضی نداشته‌اند نظام «بازار آزاد» یعنی نظام فعال‌مایشای مافیایی می‌باشد. و حزب برادار شان، حزب تروریست گلبدین نیز که چندین وزیر در دولت پوشالی کابل دارد، مدافع بازار آزاد است.

۴) آیا رژیم ایران علی‌رغم رجزخوانی‌های ریاکارانه و مهوع ضدامریکایی، در معامله با امریکا و اسراییل مشغول نبوده[۳] و با سرکوب فاشیستی جنبش آزادیخواهانه مردم و از تیغ گذراندن بلاوقفه کمونیست‌ها بزرگ‌ترین خدمت ممکن را به امپریالیزم انجام نداده و نمی‌دهد؟[۴]

---

۲- «کاریکاتوری از مارکسیزم و اکونومیزم امپریالیستی»

۳- رسوایی ایران گیت به یاد همه است که در جریان جنگ ایران و عراق، امریکا و اسراییل به ایران اسلحه فروخته و در ازای آن ایران به عمالش در لبنان دستور آزادی هفت گروگان امریکایی را داد؛ امریکا از بابت درآمد معامله به ضدانقلابیون نیکاراگوا کمک کرد و واشنگتن از تهران خواست که گروگان‌های سفارت امریکا را پیش از انتخابات آزاد نسازد تا ریگن بتواند کارتر را شکست دهد.

۴- رژیم جهت جلب و فریب مردم آن قدر ریاکارانه شعارهای ضدامریکایی می‌دهد که عجیب نیست اگر بخشی از مردم به جان آمده‌ی ایران به این صرافت بیفتند که نکند «امپریالیزم امریکا» چیز خوبی باشد که رژیمی سراپا خون و خیانت و فساد بر ضد آن دهان می‌درد! و به همین علت است که گروه‌ها و روشنفکران میهنفروش مثل

۵) آیا خمینی بر اساس توافق امریکا، آلمان، بریتانیا، فرانسه در گوادلوپ، و حمایت ساواک و ارتش شاه که به حال خود باقی مانده بودند و بورژوازی قدرتمند ایران، رویکار نیامد؟

۶) هم اکنون گروهی بنیادگرای اسلامی در دنیا نیست که رژیم ایران پشت آن نه ایستاده باشد. چگونه ممکن است ماشین جنایتی آغشته به خون ارجمندترین فرزندان ایران، به حمایت از نیرویی ماهیتا ضدامپریالیستی برخیزد؟

۷) اگر طالبان که توسط پاکستان و «سی‌آی‌ای» خلق شده[۵] و به مثابه چوبدست آنها برای قاچاق هرویین

---

سلطنت‌طلبان و سازمان قلب‌ماهیت‌داده‌ی مجاهدین خلق ایران، کاظم علمداری، عباس میلانی، محسن سازگارا، علیرضا نوری‌زاده و... فرصت را مساعد یافته و برای رهایی از شر جمهوری اسلامی بی‌شرمانه خواستار حمله نظامی امریکا یا اسراییل بر ایران اند. این ایادی پلید امریکا می‌خواهند جای جنایتکاران اسلامی را جنایتکاران امریکایی گرفته و خود بر سر جنازه میلیون‌ها ایرانی و سرزمینی ویران حاکم گردند. سرنگونی رژیم تبهکار ایران کار مطلقا مردم ایران بوده و در غیر آن با هر گونه مداخله امریکا یا نایبش اسراییل، استقلال و رستگاری مردم ایران بدتر از لیبیا، سوریه و یمن برباد خواهد رفت.

۵– بینظیر بوتو در مصاحبه‌ای با بی‌بی‌سی (۱۰ اپریل۱۹۹۶) تایید کرد که «مدرسه‌ها در دوران جهاد علیه اشغال شوروی، توسط ریگن، مارگرت تاچر، عربستان و پاکستان ایجاد گردیدند.»

و «ایوننگ استندرد» انگلستان نوشت که امریکا و متحدانش «رشد بنیادگرایی اسلامی را تشویق کردند تا مسکو را ترسانیده و سربازان شوروی را به مواد مخدر معتاد سازند.» (۲۰ فبروری۲۰۰۱)

پروفیسر ویلیام بیمن خاطرنشان می‌سازد: «پیداست که امریکا، پاکستان و عربستان از جنگ طالبان بنیادگرا به قصد کنترل افغانستان حمایت کرده‌اند.» («جن مگزین آنلاین»، اول اگست ۱۹۹۷)

روربچر دستیار خاص ریگن و کسی که در نبرد جلال‌آباد همراه احزاب جهادی بود، رابطه پنهانی و تمایل امریکا به بقای قدرت طالبان را برملا نمود: «من که قریب بیست سال از نزدیک در سیاست امریکا در افغانستان دخیل بوده‌ام، از اداره امریکا می‌پرسم که چرا با سیاستی نهانی از جنبش طالبان وحشی پشتیبانی کرده تا بر سر قدرت باشد... بگذارید تکرار کنم: اداره کلنتن همراه عربستان و پاکستان طالبان را به وجود آوردند.» (۱۴ اپریل۱۹۹۷)

غیر از ۴۳ میلیون دالر کالن پاول که زیر نام «مبارزه با مواد مخدر» به طالبان اعطا شد، امریکا از طریق معاون

---

سابق وزارت خارجه رابرت اوکلی، ۳۰ میلیون دالر برای تصرف کابل به طالبان کمک کرد. («دیلی تایمز»، ۲۴ اپریل ۲۰۱۱)

احمد رشید در کتابش «طالبان، اسلام جنگجو، نفت و بنیادگرایی در آسیای‌میانه» می‌نویسد: «بین سال‌های ۱۹۹۴-۱۹۹۶، امریکا از طریق متحدانش پاکستان و عربستان از طالبان پشتیبانی سیاسی کرده است چون واشنگتن آنان را ضدایران، ضدشیعه و طرفدار غرب می‌شناسد... در سال‌های ۱۹۹۵ـ۱۹۹۷ محرک حمایت امریکا پروژه لوله نفت و گاز "یونوکال" بود.»

زبیگنیف برژینسکی مشاور امنیتی کلنتن در مصاحبه‌ای با «نوول ابزرواتور» (۱۵ جنوری ۱۹۹۸) در پاسخ به این سوال که از حمایت بنیادگرایی اسلامی و اسلحه و مشورت دادن به آن متاسف نیستید، گفت: «برای تاریخ جهان کدام مهمتر است طالبان یا فروپاشی امپراتوری شوروی؟ سروصدای بعضی از مسلمانان یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟» این سازش با فاشیزم دینی را امپریالیست‌های امروزی امریکایی از سازش اسلاف شان با فاشیزم غیردینی به ارث برده‌اند. سناتور رابرت ای. تفت برای توجیه «بی‌طرفی» امریکا مقابل نازیزم در ۲۵ جون ۱۹۴۱ گفت: «برای امریکا پیروزی کمونیزم بسیار خطرناک‌تر از پیروزی فاشیزم است.»

اندیشه فوق را دیگر دولتمردان و ایدیولوگ‌های امپریالیزم نیز صریحا بیان داشته‌اند. «ایبت کاننگیزر فرانسوی در ۱۸۹۲ نوشت: "غیر از مذهب کاتولیک هیچ چیزی قادر نیست پیشروی غول‌آسای سوسیالیزم را بگیرد."

ریچارد نیکسن رییس‌جمهور امریکا گفته است که کلیسای رومن کاتولیک یکی از قدرتمندترین سدها در برابر کمونیزم در هر نقطه‌ای از گیتی می‌باشد.

پاپ لیو سیزدهم اظهار داشت که کلیسای رومن کاتولیک در جنگ بر ضدکمونیزم قدرتمندتر از تمام قوانین بشری، فرامین دولت‌ها و سلاح‌های سربازان است.» (به نقل از کتاب «لنینیزم و نبرد ایده‌ها» به قلم یلنا مورژینسکایا)

بن‌سی ویجن نویسنده استرالیایی می‌گوید: «در افغانستان و پاکستان بنیادگرایی بدون کمک سری "سیا" نمی‌توانست گسترش یابد.»

سند سازمان عفو بین‌الملل تحت عنوان «افغانستان: بدرفتاری‌های شدید زیر نام مذهب» (۱۸ نوامبر ۱۹۹۶) به نقل از «گاردین» نوشت: «رهبران ارشد طالبان در کنفرانسی در واشنگتن (اواسط ۱۹۹۶) حضور یافته و دیپلمات‌های امریکایی منظما به مقر طالبان مسافرت می‌کردند.»

و ترویج ترور کور و پوسیده‌ترین افکار طرف استفاده قرار می‌گیرند نیرویی «ضدامپریالیستی» حساب شوند، پس دولت پاکستان و دستگاه‌های استخباراتی‌اش را منطقا باید به عنوان دم و دستگاه‌های خیلی فعال «ضدامپریالیستی» ستود!؟

۸) کدام نیروی ارتجاعی مذهبی و اجیر در تاریخ وجود داشته که با به قدرت رسیدن، علی‌رغم شعارهای «ضد امپریالیستی»، راه استقلال و اجرای برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی را برای خوشبختی توده‌ها در پیش گرفته باشد؟ آیا رفقا گردن زدن‌ها و ذبح کردن‌ها و تجاوز به قربانیان توسط بنیادگرایان را حمل به «شدت ضدامپریالیست بودن» آنان می‌کنند؟

۹) حزب‌اله صرفا با نبرد موفقانه و همسویی‌اش با سایر نیروهای مقاومت بر ضد اسراییل نباید نیرویی مترقی به حساب رود. این حزب وابسته به ایران است و بنا بر برنامه‌اش، مانند طالبان، اخوان‌المسلمین و حماس و تمامی بنیادگرایان، به امارت اسلامی، ولایت فقیه، نفاذ شریعت محمدی، تیوکراسی، عناد با اصلاحات ارضی، ملی کردن، حقوق اقلیت‌های ملی[۶]، مذهبی و دینی، سکیولاریزم، دفاع از مالکیت خصوصی و سرمایه‌داری، جدایی مرد و زن در موسسات تعلیمی، حجاب و هزار و یک قیود دیگر ضد کرامت انسانی بر زنان و فتح کره زمین با شمشیر اسلام اعتقاد دارد. این شعار حماس که «کمونیزم غده‌ای سرطانی در پیکر ملت است که آن را قطع خواهیم کرد»، یا شعار میسوری از رهبران مسلمانان بنیادگرای فلیپینی که «اگر قدرت را بگیریم کمونیست‌ها را مثل سگ می‌کشیم» بیانگر طینت واقعی دین‌مداران «سیا»زاده است. همان طوری که زمانی اخوانی‌ها به سرکردگی گلبدین، ربانی، سیاف و غیره

---

و دو تحلیل‌گر فرانسوی مسایل استخباراتی ژان‌بریزار و گیوم‌داسکیه در کتاب «بن‌لادن، حقیقت ممنوع» عین موضوع را متذکر می‌شوند: «امریکا تا اگست ۲۰۰۱ امید داشت که طالبان منشا ثبات در آسیای‌میانه گردیده و زمینه اعمار لوله نفت را مهیا سازند.» آیا رفقای هند با این فاکت‌ها که با اندک گوگل رفتن نمونه‌های بی‌شمار آن قابل دسترسی است، بیگانه اند؟

۶- خمینی در اوایل انقلاب ایران از صدور فرمان «جهاد» علیه منافع امپریالیزم و سرمایه‌داران وابسته به آن ابا ورزید. ولی زمانی که خلق‌های ترکمن صحرا و کردستان که در دوره شاه به مبارزات قهرمانانه‌ای برای احقاق حقوق خود دست زده بودند، مطالبات شان را مطرح کردند، خمینی اعلام «جهاد» کرده و به سرکوب وحشیانه آنان پرداخت.

چاقوکش‌ها نقش غند ضربه ظاهرشاهی را علیه محصلان چپ و دموکرات در مخصوصا پوهنتون کابل ایفا می‌کردند، مارکسیست‌ها و نیروهای ملی و سکیولار فلسطینی در پوهنتون‌ها، دفترها، موسسات خیریه، کمپ‌های مهاجران و هر مکان دیگر هدف حملات تروریستی حماس بوده‌اند. «سازمان خلقی آزادیبخش فلسطین» این ارزیابی را از حماس داشت: «در تحلیل نهایی حماس آگاهانه یا ناآگاهانه به توطئه اسراییل برای تخریب انتفاضه کمک رسانید. البته چپ‌ها و سایر ملی‌گرایان ترقی‌خواه نیز ملامت اند که بر آن چه اتفاق می‌افتید زیر نام «وحدت ملی» چشم بستند و در برابر حماس نه‌ایستادند.» ژست «ضدامپریالیستی» و «ملی» گرفتن بنیادگرایان نباید برگ ساتر برنامه‌های ضدانسانی آنان شود. بنیادگرایان وقتی ضرورت و مفید ببینند، زنان خود را هم به صحنه می‌آورند، دختران شان تی‌شرت با تصویر چه گوارا می‌پوشند، با هفت قلم سنگار مادلینگ می‌کنند (دختر برهان‌الدین ربانی) و آن قدر وقیح اند که با آن که برادران طالب شان سینما را «حرام» دانسته و مجسمه بودا را به توپ می‌پرانند، از «گفتگوی تمدن‌ها» (محمد خاتمی) و «افتخارات ملی و فرهنگی» (احمدی نژاد) و از شعر و هنر و حتی «مهر اسلام با مارکسیزم» سخن گویند.[۷] اساسا در کشورهای وابسته و نیمه‌فیودالی، ارتجاع با تکیه بر روشنفکران دلال و خاین می‌کوشد با تکان دادن پرچم «ضدامپریالیستی»، «ضد فیودالی» و حتی «ضد سرمایه‌داری» قدرت را بگیرد یا تحکیم بخشد.

۱۰) خمینی پیش از سرقت انقلاب ایران، از «همه با هم» حرف می‌زد و دندان‌های دراکولایی‌اش را نشان نمی‌داد. ولی به محض آن که موقعیت دارودسته‌اش قوت گرفت، هزاران چپ و آزادیخواه را از دم تیغ کشید. حزب‌اله هم اگر به حاکمیت برسد خواهیم دید که چگونه به پیروی از خمینی، در قتل عام مخالفان و در درجه اول کمونیست‌ها و انقلابیون لبنان روی پیشوای خون‌آشامش را سفید خواهد کرد.

---

۷- اخیرا داکتر عبدالکریم سروش از فیلپایه‌های رژیم خمینی گفته است: «اسلام و روحانیت، اسلام واقعا موجود با مارکسیزم بیشتر بر سر مهر است تا با لیبرالیزم»! و لابد به همین خاطر خود و برادران دینی‌اش مارکسیست‌ها را «مباح‌الدم» دانسته و از لذت به جام کردن خون هزاران هزار مارکسیست سیری ندارند! این دروغ، یادآور «خواب سروشانه»ی اوست که «آینده این کشور به دست روشنفکری دینی است و آینده روشنفکری این کشور و حتی آینده به گمان من سیاست این کشور نیز به دست روشنفکری دینی است.» آیا این ملای نکتایی‌پوش به راستی پنبه‌دانه خواب دیده و می‌پندارد کارگران و مردم ایران با زخم خونچکان قلب شان، تا آخر نکبت جلادان ولایت فقیهی را تحمل خواهند کرد؟

۱۱) مبارزه ضدامپریالیستی بدون مبارزه با بنیادگرایی و ارتجاع غیرمذهبی حتی سکیولار، ناقص و دم‌بریده است. اگر ارتجاع در جریان مبارزه ضدامپریالیستی ضربه کاری نبیند، حاصل مبارزه را غصب و استبداد بی‌رحم را به جای ستم امپریالیستی مسلط خواهد کرد.

۱۲) از رفقای هندی مصرانه می‌خواهیم به ایران و درس‌های گرانبهایش کمی با تعمق نظر بیندازند. جمهوری اسلامی هزاران هزار کمونیست و آزادیخواه برومند را به قتل رسانید[۸] و امروز در آزادی‌کشی و قصابی چپ‌ها سرآمد تمام رژیم‌های فاشیستی دینی جهان است. آزادیخواهان در زندان‌های مخوف ایران زیر غیر انسانی‌ترین شکنجه‌ها قرار دارند. حالا اگر بفرض امریکا یا اسراییل بر ایران حمله کند، برای انقلابیون ایران راه دیگری وجود نخواهد داشت جز این که بالاجبار علیه متجاوز و رژیم هر دو بجنگند که با سقوط دادن رژیم، تجاوزگران قادر به اشغال ایران نبوده و مردم سرنوشت شان را به دست خود خواهند گرفت. ولی در آن زمان شما رفقا چه خواهید گفت؟ با حرکت از دیدگاه کنونی‌تان، به انقلابیون ایران ندایی غیر از این سر خواهید داد که: مهم نیست رژیم مانع از شرکت شما به جنگ برضد تجاوزکاران اسراییلی یا امریکایی شود یا مانند جنگ عراق دسته‌دسته شما را در جبهه و از پشت سر تیرباران کند؛ شما باید سر از زیر گیوتین رژیم بر نگردانید زیرا رژیم ایران «نیرویی مترقی ضدامپریالیستی در جهان» می‌باشد که سایر «نیروهای ضدامپریالیستی و مترقی» مثل حزب‌اله، حماس و طالبان و غیره را کمک می‌کند و شما هم دموکرات نخواهید بود که از وحدت با آن سربپیچید؟

۱۳) رفقا حتما قبول دارند که سرمایه‌داری امروز با دوران لنین و استالین فرق دارد. آنان ناسیونالیزم بورژوایی ملت تحت ستم را دارای «محتوای عمومی دموکراتیک» و سرمایه‌داری ملی حاکم در کشورهای عقب‌مانده را با پایه‌ی توده‌ای و در ضدیت واقعی با امپریالیزم دیده و حمایت از آنها را تایید می‌کردند. اما ایران که بنابر تحقیق و قبول اغلب مارکسیست‌های آن حدود یک قرن است کشوری سرمایه‌داری وابسته است، بورژوازی به قدرت رسیده‌اش هرگز نمی‌تواند «محتوای عمومی دموکراتیک» و ضدامپریالیستی داشته باشد. رژیم سرمایه‌داری ملایی از رژیم ساواکی شاه هم نزد اکثر ایرانیان منفورتر و مطرودتر است. اکت‌های «ضدامریکایی» آن در اوایل انقلاب تمسکی بود که بدون آن خمینی نمی‌توانست رهبری انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیزم و نوکرش شاه را غصب کند و بعد هم با آن اکت‌ها و علم کردن

---

۸- آیا رفقا از قتل عام هزاران زندانی انقلابی ایرانی در سپتامبر ۱۹۸۸ که پس از سلاخی صدها هزار کمونیست در اندونزیا توسط رژیم سوهارتو (۱۹۶۵) موحش‌ترین جنایت قرن از جنگ جهانی دوم به این سو می‌باشد، آگاهند؟

«خطر تجاوز امریکا و اسراییل» خواست توجه توده‌ها به سرنگونی‌اش را منحرف نموده و به عمرش بیفزاید. رژیم مایل نیست این فضای موش و پشک بازی با امریکا بر هم بخورد زیرا در چنین فضایی راحت‌تر می‌تواند بر تبهکاری‌هایش پرده افکنده، بهانه برای سرکوب سبعانه مردم داشته و به حیاتش ادامه دهد. جدل با و حمله امپریالیزم به این و آن دولت یا حزب ارتجاعی، آن را اتوماتیک به دولت یا حزبی «مظلوم» و «مترقی» تبدیل نمی‌کند. چنانچه حمله آلمان و ایتالیای فاشیست بر نیروهای امریکایی نمی‌توانست هیتلر و موسولینی و حزب و دولت آنان را ماهیت «مترقی» دهد، دعوای رژیم ایران با امریکا هم نمی‌تواند موجب «تحت ستم»، «مترقی» و قابل دفاع شدن خامنه‌ای و رژیم‌اش گردد. رژیم‌های نظیر ایران ملی نبوده و با تجاوز خارجی هم خود را به آن مزین نمی‌توانند. بین آنها و مردم وجه مشترکی وجود نداشته و اقیانوسی از خون حایل است.

۱۴) مارکس و انگلس «سوسیالیست»هایی را که علیه ظهور بورژوازی، جامعه و صنایع مدرن بورژوایی و در واقع علیه جریان تکامل تاریخ می‌نوشتند، «سوسیالیست‌هایی مرتجع» نامیدند. ولی امروز چپ‌هایی معین موجوداتی معیوب‌تر و زشت‌تر از آن سوسیال‌مرتجعان دو صد سال پیش نیستند که حکام ایرانی مدعی داشتن کلید بهشت، دیدن عکس خمینی در ماه، ظهور امام زمان و جلوگیری از آن توسط امریکا و... یا طالبان این ننگ بشریت و عصاره سیاه‌ترین جهل و ارتجاع تاریخ را می‌ستایند؟

۱۵) حزب کمونیست هند (مائویست) در هیچ اعلامیه‌ای در حمایت از موضع ایران مقابل امریکا روی مسئله اتمی، اشاره‌ای به جنایات رژیم و دلیل اصلی این بازی بین دو کشور و جانب‌داری از مبارزه آزادیخواهانه مردم ایران ندارد؛ تا حال در تقبیح رژیم و اعلام پیمان با شهدا و زندانیان سیاسی ایران حتی یک‌بار هم ننوشته است؛ در محکومیت حمله اسراییل به غزه تنها به دفاع از حماس می‌پردازد بی‌هیچ اشاره‌ای به ماهیت ارتجاعی آن؛ در باره کشتار مردم فراه توسط اشغالگران امریکایی اعلامیه می‌دهد ولی بدون اشاره‌ای به ماهیت طالبان و عملیات انتحاری کور شان علیه مردم ما؛ با حرارت به دفاع از «جنبش اسلامی محصلان هند» (SIMI) بر می‌خیزد که مودودی پیشوایش است و با القاعده، لشکر طیبه، جماعت اسلامی و غیره تروریست‌ها ارتباط دارد.

با این موضع‌گیری‌ها طبیعی است که رهبر حزب هند چنین غلاظ خواهان وحدت با بنیادگرایان باشد:

«حزب ما از خیزش اسلامی پشتیبانی کرده و خواهان وحدت با کلیه نیروهای ضدامپریالیستی است.... چپ اگر برای وحدت با نیروهای جنبش اسلامی ابتکار به خرج ندهد نمی‌تواند حتی ادعای دموکراتیک بودن نماید.... زبان مذهبی رهبری جنبش‌های نام‌برده، نافی ماهیت ملی و دموکراتیک و خصلت

ضدامپریالیستی آنها نیست.» گویی از ذهن رفقا رفته که بنیادگرایان کمونیست‌ها را «نجس» خطاب کرده و پیوسته با امپریالیست‌ها و مرتجعان علیه کمونیست‌ها و انقلابیون بوده‌اند و نه برعکس.[۹] اینان حاضر به بحث با عناصر دموکرات و ملی و حتی لیبرال نیستند چه رسد به کمونیست‌ها.[۱۰] داکتر یونس پارسابناب نویسنده مبارز ایران در مقاله‌اش «بنیادگرایی اسلامی در خدمت نظام جهانی سرمایه» می‌نگارد: «بنیادگرایی اختلاف نظر روی مسائل فقهی، اجتماعی و علمی را عموما شرک و یا مصداق خیانت می‌داند. بر اساس این باور، بنیادگرایان زمانی که قدرت سیاسی را در جامعه قبضه می‌کنند، برای ترویج "وحدت کلمه" هر مخالفی را که "غیرخودی" می‌یابند، عامل "فتنه" خوانده و در اکثر مواقع به طور فیزیکی او را از بین می‌برند.» و در مقاله‌ی «رابطه نظام جهانی سرمایه با بنیادگرایی» از ن. ناظمی می‌خوانیم: «بنیادگرایان با این که به مذاهب و فرقه‌های گوناگون ادیان متفاوت تعلق دارند، ولی ماهیتا همگی ضد تجددطلبی، سکیولاریزم، اومانیزم، مارکسیزم، سوسیالیزم و دیگر اندیشه‌های برابری‌طلبی بوده و از هر گونه دیالوگ (گفتمان) با "غیرخودی‌ها" پرهیز می‌کنند.»[۱۱]

سمیر امین اعتقاد دارد: «اسلام سیاسی نتیجه‌ی خود به خودی اعتقادات دینی اصیل مردم مورد بحث نیست. اسلام سیاسی ثمره‌ی فعالیت سیستماتیک امپریالیزم است که البته نیروهای تاریک‌اندیش، مرتجع و طبقات کمپرادور از آن حمایت می‌کنند. نیروهای چپ نیز در این وضع مسئول بودند که نه دیدند و نه دانستند چگونه با این چالش روبرو شوند.»[۱۲] هشام بستانی نویسنده اردنی آگاه مسایل جهان عرب، فعال

---

۹- بنیادگرایان ایرانی قبل از اعدام دختران مبارز به آنان تجاوز می‌کنند تا مبادا باکره از دنیا بروند؛ در الجزایر کودکان نوزاد را هم سر می‌برند؛ وحوش طالبی تصفیه‌های قومی و نسل‌کشی کرده، رادیو و تلویزیون را دار زده و مکتب را دروازه جهنم می‌نامند؛ حزب اسلامی گلبدین بر دختران تیزاب پاشیده و در جنگ ضدروسی اعلام داشت شعله‌ای‌ها (انقلابیون چپ) دشمن اصلی است. این قصه سر دراز دارد و مثال‌ها بی‌انتهاست. آیا رفقا به علت بی‌خبری از اینهاست که آنان را «ماهیتا دموکراتیک» می‌نامند؟

۱۰- بنابر گزارش اسوشتدپرس (۱۰ اگست ۲۰۱۲) احسان‌الله احسان سخنگوی طالبان پاکستانی گفت که آنان به عمران خان (رییس حزب انصاف پاکستان) به حیث یک کافر می‌نگرند زیرا او خود را یک شخص لیبرال می‌خواند.

۱۱- سایت «حزب رنجبران ایران».

۱۲- «اسلام سیاسی در خدمت امپریالیزم جهانی»، «منتلی رویو»، نومبر ۲۰۰۷. در مقاله نکاتی راجع به

سیاسی و مولف چندین کتاب، بنیادگرایان را متحد طبیعی امریکا و رژیم‌های استبدادی می‌داند.[۱۳]

---

دست‌نشاندگان پرچمی و خلقی هم آمده از این قبیل که «افغانستان بهترین دوره‌ی تاریخ مدرن خود را در به اصطلاح جمهوری کمونیستی تجربه کرد. در این دوره رژیم استبداد نوگرای روشن‌بینی سر کار بود که امکان تحصیل را برای دانش‌آموزان پسر و دختر فراهم کرد. این رژیم، دشمن تاریک‌اندیشی بود و به همین دلیل پشتیبانی قاطعی در جامعه را با خود داشت». این حاکی از اطلاعات به طور اسفبار ناقص و غلط نویسنده از آن دوره جهنمی تاریخ افغانستان است.

۱۳- «از نظر تاریخی اسلام سیاسی خدمتگار رژیم‌های استبدادی عرب بخصوص در سال‌های ۱۹۵۰ و سال‌های ۱۹۶۰ بوده‌اند سال‌هایی که علیه گسترش گرایش‌های ناسیونالیستی و چپ به کار گرفته می‌شدند: به طور مثال اسلامیست‌های اردن در دوره حکومت نظامی (۱۹۵۷-۱۹۸۹) اجازه فعالیت قانونی داشتند در حالی که سایر احزاب غیرقانونی بودند. اسلامیست‌ها می‌توانستند نهادها، انجمن‌ها، بانک‌ها، شفاخانه‌ها، مکاتب، پوهنتون‌ها و شبکه وسیع سازمان‌های اجتماعی خود را راه اندازند علاوه بر برگزاری نمازهای جمعه و اشغال مقاماتی کلیدی حکومتی در ارگان‌هایی مثل وزارت معارف. جنبش سلفی در دوران جنگ سرد، تحت سرپرستی و مدد امریکا و خادمش عربستان قرار داشت که عمدتا در افغانستان علیه شوروی‌ها استعمال شد و سپس در سراسر جهان پخش گردید.

اسلامیست‌ها در مراوده با امریکا شروع کردند به عرضه خود به عنوان بدیل با کفایت‌تر و مردمی‌تر رژیم‌های ارتجاعی عرب.

اخوان‌المسلمین عراق (حزب اسلامی) جزئی از شورای حاکم اشغالگران امریکایی به ریاست پال برنر و رهبر حزب طارق الهامشی معاون رییس‌جمهور در حکومت پوشالی عراق بود. در سوریه شاخه اخوان‌المسلمین با عبدالحلیم خدام (از بروکرات‌های طرفدار غرب) معاون اسبق رییس جمهور وارد ائتلاف گردید. عبدالمنعم ابوالفتوح رییس سابق اخوان‌المسلمین مصر اعلام داشت که به کلیه موافقتنامه‌های بین‌المللی امضاشده توسط حکومت‌های مصر احترام داشته و حق موجودیت اسراییل را می‌پذیرد.

اخوان‌المسلمین هرگز رژیم مبارک را به چالش نطلبید و برعکس هر چند گاهی علامت می‌داد که خواهان دوام آن است. در اوایل اساسا در جنبش مصر شرکت نداشت و بعدا از شورای نظامی و سرکوب تظاهرات جنوری ۲۰۱۲ طرفداری کرد.

حماس در انتخابات غزه و کرانه غربی بر اساس پیمان اسلو شرکت کرد و پس از پیروزی و گرفتن قدرت در غزه،

و ایمن ظواهری، دموکراسی و نظام پارلمانی غربی را چنین متضاد با ارزش‌های اسلام می‌داند: «در اسلام قانون‌گذاری منوط به خدا است اما در دموکراسی این ظرفیت به مردم تعلق می‌گیرد. بنا بر این دموکراسی دینی جدید است که بر پایه‌ی آن مردم خدایانی می‌شوند دارای حقوق و صفات خداوندی. این برابر است با شریک ساختن بت‌ها با خدا و غلتیدن به کفر. در دموکراسی مردم از طریق نمایندگان در پارلمان قانون‌گذاری می‌کنند. این نمایندگان مرد و زن، مسیحی، کمونیست و سکیولار هستند. (کتاب «القاعده به روایت خودش» از گلیس کپال و ژان پیر میلیلی)

۱۶) قصد ما به هیچ وجه مخالفت با اسلام و دین در مجموع نیست. در مقاطعی از تاریخ در کشورهایی منجمله ایران و افغانستان، روحانیون نقش گرانقدری ایفا کرده‌اند. بحث این است که رفقا بدون چون و چرا از وحدت با هرویین‌سالاران مخلوق امپریالیزم حرف می‌زنند که کمونیست‌ها را «مهدورالدم» می‌دانند. اتفاقا کریس‌هارمن از رهبران حزب ترتسکیست کارگران سوسیالیست نیز در نتیجه‌گیری مقاله‌اش «پیامبر و پرولتاریا» ضمن ناز دادن بنیادگرایان و «خرده‌بورژواهای تخیلی» نامیدن آنان که می‌خواهند جامعه‌ی عربستان محمدی در قرن هفتم را احیا کنند، می‌نویسد که «اکثر افرادی که به اسلامیزم رادیکال گراییده‌اند می‌توانند تحت تاثیر سوسیالیست‌ها قرار گیرند.» این توهم، از ندیدن سرشت بربرمنش، قرون‌وسطایی، ضددموکراتیک و ابزار امپریالیزم بودن بنیادگرایان، و تجارب تکان‌دهنده ایران، افغانستان و... ناشی می‌شود.

۱۷) رفیق گاناپتی در مصاحبه‌ای دیگر (جون ۲۰۱۱) می‌گوید: «جنبش‌های اسلامی جهادی دو جنبه دارند: یکی جنبه ضدامپریالیستی و دیگری جنبه ارتجاعی آنها مرتبط با مسایل اجتماعی و فرهنگی. حزب ما از مبارزه کشورها و مردم مسلمان بر ضدامپریالیزم پشتیبانی و علیه ایدیولوژی ارتجاعی و بینش اجتماعی بنیادگرایی اسلامی انتقاد و مبارزه می‌کند.... ما دایما در جهت کاهش نفوذ ایدیولوژی و بینش ارتجاعی و تاریک اندیشانه‌ی ملایان و مولوی‌ها بر توده‌های مسلمان می‌کوشیم و در عین حال با کلیه کسانی که علیه دشمنِ مشترک تمام مردم جهان یعنی امپریالیزم و بالخاصه امپریالیزم امریکا می‌رزمند، متحد می‌شویم.»

رفقا اگر به تاریخچه تکوین بنیادگرایی اسلامی صرفا به نمونه ایران هم دقیق شوند، در خواهند یافت که

---

با اعلام قبول دولتی فلسطینی در چهارچوب مرزهای ۱۹۶۷ به مشروعیت اسراییل صحه گذاشت.» («الخبر» انگلیسی، ۱۹ اپریل ۲۰۱۲)

بنیادگرایی در کشورهای مختلف مسلمان فقط یک جنبه دارد: وابستگی به امپریالیزم و جهل و ددمنشی شنیع نوع امپریالیستی.

البته تغییر فکر انسان‌ها[۱۴] و جلب عناصری از احزاب بنیادگرا به حزبی انقلابی ممکن است. اما تغییر فکر یک جریان و دولت بنیادگرا رویابافی است. اگر کمونیست‌ها مجاز نیستند غیر از مبارزه با امپریالیزم، متوقع تغییر فکر امپریالیست‌ها باشند، چرا باید به استحاله فکری یک تشکل بنیادگرا چشم بدوزند؟

۱۸) بنیادگرایان متیقن اند که با توقف سرکوب فاشیستی کمونیست‌ها (مثلا در ایران)، حاکمیت شان به شمارش خواهد افتاد. استبداد فاشیستی و انتی‌کمونیزم جنون‌آمیز در ذات و جزء لاینفک آنان است. معلوم نیست رفقای هند از روی کدام تحلیل مبتنی بر فاکت و تجربه مستقیم یا غیرمستقیم، بنیادگرایان را «دموکرات» شناخته و چپ‌ها را بی‌تابانه به وحدت با آنان فرا می‌خوانند؟ آیا مثالی دایر بر «دموکرات» بودن بنیادگرایان ارایه می‌توانند؟

۱۹) اگر رفقای هند در «انتقاد و مبارزه علیه ایدیولوژی و بینش اجتماعی بنیادگرایی» واقعا متعهد اند، باید پرسید چرا در هیچ یک از اسناد حزب از این «انتقاد و مبارزه» خبری نیست ولی در عوض همه پر از تبلیغ «جنبه ضدامپریالیستی» بنیادگرایی و اصرار به وحدت با آن می‌باشند؟ رفقا کشته شدن اسامه‌بن‌لادن را طی اعلامیه‌ای مبسوط با لحنی آمیخته با تاسف محکوم می‌نمایند اما در مورد انقلابیون شهید یا در بند و جنایت‌های دولت ایران کاملا سکوت اختیار می‌کنند؟ آیا این، ادعای «انتقاد و مبارزه» علیه بنیادگرایان را به ادعایی بی‌پایه تنزل نمی‌دهد؟

۲۰) آیا این آوانس دادن به بنیادگرایان به خاطر وحدت با آنان است؟ «وحدت» با بنیادگرایان تشنه‌ی خون انقلابیون اولا ناممکن است و ثانیا آیا کمونیست‌ها مجاز اند که جهت مبارزه علیه امپریالیزم یا دولتی فاشیستی با بنیادگرایان یک‌جانبه عهد مودت بندند؟ به نظر ما پیوستن انقلابیون به نیرویی ارتجاعی

---

۱۴– انقلابیونی ممکن است در شرایط معینی تسلیم‌طلب شوند و مرتجعانی به مبارزه و مردم روآورند. اما این امری عام و همیشگی نیست و باید به آن هشیارانه و مشخص برخورد کرد.

مهره‌هایی از رژیمی محکوم به نابودی می‌توانند با نیت تداوم رژیم و منحرف ساختن جنبش، قیافه گرفته به مردم رو بیاورند.

برای مبارزه با دولتی ارتجاعی موجه نیست و با هر دشواری که هست باید راه مستقل خود را بیابند. دولتی ضدمردمی آماده خواهد بود با هر نیرویی ارتجاعی در سرکوب انقلابیون بسازد. وحدت انقلابیون با بنیادگرایان خودکشی‌ای می‌باشد که جای دلسوزی با قربانیان را دردی خشماگین می‌گیرد. انقلابیون باید صرفا به همکاری و همسویی با نیروهای نسبتا ضدامپریالیست و نسبتا دموکرات که مثل بنیادگرایان هار نباشند بکوشند.

۲۱) اسلام سیاسی یا بنیادگرایی اسلامی (صرفنظر از ریشه‌های آن در تاریخ اسلام، نظریه‌پردازان و متون قدیمی و معاصر اسلام)، بنابر تایید اکثر محققان مارکسیست و غیر مارکسیست، پس از جنگ دوم و به میدان آمدن شوروی قدرتمند با جاذبه و وجهه عالم‌گیر، پیروزی انقلاب دوران‌ساز چین و استقرار دولت‌های ملی و دموکراتیک در یک سلسله از کشورهای مسلمان آسیایی و افریقایی، توسط «سیا» با خرید سران تشکل‌های ارتجاعی دینی برای تامین منافع امپریالیزم یعنی جلوگیری از شیوع ایده‌های مارکسیستی، براندازی و سرکوب دولت‌ها و جنبش‌های چپ، ملی و سکیولار به وجود آمد.[۱۵]

اگر ناکامی دولت‌های ملی در کشورهای مسلمان و نارسایی و خطاهای تاریخی چپ‌ها در کار نمی‌بود، با وصف توطئه و تلاش امپریالیست‌ها، اسلام سیاسی این قدر پر و بال نمی‌گرفت. در کودتای ۱۹۵۹ عبدالکریم قاسم، حزب کمونیست عراق که توانایی بسیج بیش از یک میلیون نفر را داشت، اگر سایه فرمان‌برداری از مسکو بر سرش سنگینی نمی‌کرد و تدارک لازم نظامی را به دست فراموشی نمی‌سپرد به جای حمایت از عبدالکریم قاسم، می‌توانست به قدرت برسد و یا لااقل با سقوط او از قتل هزاران کمونیست جلو گیرد؛ اگر حزب کمونیست اندونیزیا این بزرگ‌ترین حزب کمونیست خارج از قدرت در دنیا، مرتکب خبط جنبه‌ی دوگانه («جنبه‌ی مردمی» و «جنبه‌ی ضدمردمی») ارتش اندونیزیا نمی‌شد و مسلح کردنش را امری حیاتی می‌دانست، با بیش از یک میلیون عضو و هوادار می‌توانست کودتای تباه‌کننده‌ی

---

۱۵- مراجعه شود به دیدار آیزنهاور درکاخ سفید با سعید رمضان ۲۷ ساله رهبر اخوان‌المسلمین مصر و داماد حسن‌البنا، ماهیت سید جمال‌الدین افغانی و ارتباط سران رژیم اسلامی ایران با امریکا در کتاب «بازی شیطانی» از رابرت دریفوس، و نیز «سند محرم: رابطه اخوانی‌ها با امریکا در دوران ظاهرشاه» (سایت «حزب همبستگی افغانستان») دایر بر دریافت کمک باند «برادران مسلمان» گلبدین و غیره از سفارت امریکا در کابل.

سوهارتو به دستور «سی‌آی‌ای» را خنثی سازد؛ حزب توده ایران اگر دچار انفعال و تحلیل غلط از ماهیت داکتر مصدق نمی‌شد، به مثابه بزرگ‌ترین حزب چپ خاورمیانه و با نفوذ گسترده در ارتش، کودتای «سی‌آی‌ای» علیه حکومت داکتر مصدق و جلوس مجدد شاه را می‌شد عقیم گذارد؛ حزب کمونیست سودان که از کودتای جنرال جعفر نمیری (۱۹۶۹) پشتیبانی کرده بود و در کشوری ۱۴ میلیونی دارای چند صد هزار عضو بود از آن جایی که آمادگی نظامی نداشت و از مسکو تبعیت می‌کرد، جنرال نمیری رهبری و هزاران عضواش را قتل عام کرد؛ در افغانستان جریان دموکراتیک نوین، توده‌های وسیع محصلان و سایر روشنفکران، کارگران و خرده‌بورژوازی شهری را جلب کرده بود و کمیت شرکت‌کنندگان در تظاهرات و میتنگ‌هایش بیشتر از رویزیونیست‌ها و بنیادگرایان بود اما متاسفانه رهبری این جریان معتبر، موفق نشد تا آن نیروی وسیع و پر از شور و شوق را متشکل و به مبارزات بالاتری هدایت کند. مضافا وقتی یکی از فعالان سرشناس و محبوب آن –سیدال سخندان– توسط گلبدین به قتل رسید، رهبری جریان تا آخر در صدد پاسخ به آن نبرآمد که این مخصوصا در بی‌لجام‌تر شدن بنیادگرایان اثر گذاشت. ولی به نظر می‌رسد دردناک‌ترین اشتباه در انقلاب ایران رخ داد که به استثنای تعدادی انگشت‌شمار، بدبختانه اغلب احزاب و سازمان‌های چپ بر پایه به اصطلاح تحلیل طبقاتی، خمینی و باندش را «خرده‌بورژوا» و بالتبع «ضدامپریالیست» خوانده و حمایت از او را وجیبه خود دانستند که دیدیم چه پیامدهای فاجعه‌بار برای جنبش چپ ایران به دنبال داشت.[۱۶] تجربه به راه افتادن حمام خون انقلابیون ایران نباید آنی از چشم حزب شما و هیچ حزب انقلابی دور باشد. شما و دیگران نباید خاموش‌کنندگان آن ستارگان را «ضدامپریالیست»، «مترقی» و «دموکراتیک» بخوانید که نمک پاشیدن بر زخم ملتهب جنبش انقلابی ایران و مغایر انترناسیونالیزم است. مارکسیست‌ها حکم «دشمنِ دشمن ما دوست ماست» را هم درست نمی‌دانند چراکه نگاه شان بر قضایا عامیانه نبوده بلکه بر تحلیل مشخص از اوضاع مشخص، تحلیل دقیق طبقاتی، و حرکت از منافع درازمدت پرولتاریا پای می‌فشرند.

۲۲) ترتسکیست اسراییلی یوسی شوارتز با ندیدن ماهیت رژیم ایران معتقد است که اگر امریکا به ایران حمله کند رفقای ایرانی باید به ارتش ایران (ارتش خامنه‌ای) بپیوندند![۱۷] و طرفداران حزب ترتسکیست

---

۱۶– در این میان حزب توده و چریک‌های اکثریت خیانت را تا حد خبرچینی برای رژیم علیه نیروهای چپ رسانیدند و حالا هم دل در گرو اصلاحات در چهارچوب رژیم بسته‌اند.

۱۷– سایت «مارکسیست کلود اکسس.نت».

«کارگران سوسیالیست» در تظاهرات شان شعار دادند «ما همه حزب‌اله هستیم!» شما رفقا اگر همین گونه ادامه بدهید، برای انقلابیون و کارگران و توده‌های ایران صلایی متفاوت از این ترتسکیست‌ها خواهید داشت؟

۲۳) بنیادگرایان، کشورهای معین را همروند با امپریالیزم به دوزخ توده‌ها و آزادیخواهان بدل کرده‌اند. اگر اینان در وجود احزابی همچو حزب پرافتخار شما موید خود را بیابند، قسی‌تر و گستاخ‌تر خواهند شد، به انقلابیون طعنه خواهند زد و توده‌ها هم این امر را در عالم یأسی کشنده تقدیر گریز ناپذیر خود خواهند پنداشت که تا دیروز تنها امپریالیزم از دژخیمان دینی شان دفاع می‌کرد و حالا احزابی که حکومت رنجبران، سکیولاریزم و مبارزه با امپریالیزم و هر جنس ارتجاع بر بیرق آنها می‌درخشد، نیز بر آن افزود شده است.

نمی‌دانیم در کدام کشور مسلمان و با کدام تردستی، کمونیست‌ها مردم بنیادگراگزیده را به حقانیت دفاع از بنیادگرایی متقاعد خواهند توانست؟ برخورد مماشات‌جویانه با بنیادگرایی به تیره شدن سیمای این و آن حزب کمونیست محدود نمانده بلکه مهمتر از آن به بی‌اعتباری مارکسیزم نزد توده‌ها و روشنفکران مقاومت‌گر منجر خواهد شد.

حمایت از «ضدامپریالیزم» بنیادگرایان بدان می‌ماند که در لحظه‌ای که مبارزانی طناب دار بنیادگرایان را به گردن دارند، کسی مسحور کلفتی و بافت خوب طناب شده و آن را تحسین کند!

شایان ذکر است که در لحن رفیق گاناپتی در مصاحبه دو سال بعدش (جون ۲۰۱۱) تفاوتی می‌بینیم:

«در واقع امپریالیست‌ها بنیادگرایی اسلامی را تا جایی که در خدمت منافع آنان باشد مثلا در عربستان و دیگر کشورهای خلیج -کویت، افغانستان، عراق، پاکستان- حمایت و تشویق می‌کنند.»

کاش رفقای هند با بیان این حقیقت ساده نتایجش را پیوسته به یاد بدارند که: گروهی که از سوی امپریالیزم «حمایت و تشویق» شود، هیچ گاه نمی‌تواند «ماهیت ملی و دموکراتیک و خصلت ضدامپریالیستی» داشته باشد؛ ایران منحیث یکی از مراکز اصلی بنیادگرایی نباید از قلم افتد؛ بنیادگرایان سر و ته یک کرباس اند و از بدو تولد از بطن «سی‌آی‌ای» پاسدار منافع امپریالیزم بوده و کمونیست‌ها تحبیب آنان را باید عار پندارند. امپریالیزم امریکا به خیانت فراموش نشدنی هولناکش علیه نیروهای چپ و ملی افغانستان، از زبان یکی از شاه مهره‌هایش داکتر شرل بنارد همسر داکتر زلمی خلیلزاد اقرار می‌کند که در عین حال بیانگر آنست که چگونه «سیا» باندهای گلبدین، ربانی، سیاف و بقیه بنیادگرایان را بسان

سگ‌های شکاری‌اش به کار می‌گرفت: «در ابتدا همه فکر می‌کردند راهی برای شکست شوروی‌ها وجود ندارد. لذا آن چه ما باید می‌کردیم این بود که دیوانه‌ترین چهره‌ها را یافته و به جان آنان بیندازیم که تلفات وافر انسانی و مالی بار آورد. ما آنان را دقیقا می‌شناختیم که کیستند و چه تنظیم‌هایی دارند ولی این برای ما مهم نبود. بعد اجازه دادیم با کشتن میانه‌روها از شر آنان رهایی یابند. به همین دلیل است که امروز در افغانستان رهبران میانه‌رو نداریم زیرا گذاشتیم دیوانگان مذکور چپ‌ها، میانه‌روها و معتدل‌ها را به قتل برسانند. آنان در سال‌های ۱۹۸۰ و پس از آن نابود شدند.» رفقای هند باید این اقرار را به خاطر سپارند.

۲۴) از احزابی مثل «حزب کارگران سوسیالیست» بریتانیا، «حزب مارکسیست-لنینیست ایتالیا» یا «حزب کارگران جهان» امریکا و روشنفکرانی مثل طارق علی[۱۸] انتظار نیست که از رژیم ایران و طالبان به نام «جنبه ضدامپریالیستی» آنها طرفداری نکنند. این گروه‌ها و افراد دستی بر آتش ندارند و با ذهنیات روشنفکرانه‌ی شان می‌خواهند مسایل جهان را بر پایه‌ی داوری‌های مطلوب و پیش‌ساخته‌ی خود و انکار

---

۱۸- آقای طارق علی، طالبان را گروهی تروریستی نه بلکه «جنبش مشروع مقاومت ضداشغال امریکا و مظهر ناسیونالیزم مردم پشتون» تعریف می‌نماید. مگر ناسیونالیزم پشتون مرادف جهل و جنون و جلادیِ است که طالبان محصول «سی‌آی‌ای» مظهرش باشند؟ مگر مردم پشتون کمتر از دیگر اقوام از طالبان ستم دیده‌اند؟ مگر دیگر اقوام افغانستان رنج اشغال را نکشیده و ضد آن نیستند؟ این «ناسیونالیزم» شتر گاو پلنگی پشتون ساخت طارق علی توهینی به مردم ما است و صرفا زیبنده طالبان و سایر باندهای بنیادگرای پشتون. ناسیونالیزم اصیل پشتون همیشه با ناسیونالیزم سایر قوم‌های افغانستان تنیده بوده که تاریخ تجلی آن را در سه جنگ ضدانگلیس و جنگ مقاومت ضدروسی گواهی می‌دهد. «ناسیونالیزم» ارتجاعی طالبان پاکستانی هم در چشم توده‌های پشتون مردود و منفور است؛ به آنان رای نمی‌دهند؛ از مناطق تحت کنترول آنان فرار کرده و طوری از حاکمیت طالبان گریزانند که گویی تجاوزکاران و اشغالگران خارجی باشند. خوبست طارق علی بداند که ناسیونالیزم پشتون‌های آن سوی خط از ابتدا با سنت سکیولاریزم آمیخته بوده است. فقط در مخیله طارق علی‌ها می‌گنجد که پشتون‌ها، تروریست‌های مکتب‌سوز و کلنیک‌سوز و دشمن زن و تعلیم و تربیه و هنر و داکتر و انجنیر و معلم و... را ترجمان آمال ملی شان می‌دانند. روژه گارودی اول رویزیونیستی قهار شد؛ سپس از مارکسیزم برید و مسیحی شد؛ سرانجام با گراییدن به اسلام، سفرها به ایران و انکار هولوکاست، در دل رژیم ایران جا گرفت و بدین سان میخ آخر را بر تابوتش کوبید. آیا از طارق علی‌ها بعید است که روزی به خاطر تفسیرهای دوستانه‌اش از طالبان، ننگ عنایت رژیم ایران را از آن خود کنند؟

واقعیت‌های روی زمین، تفسیر و تبیین نمایند. این برای ما زیاد اهمیت ندارد. بیانات و اعمال کاسترو، هوگو چاویز و مورالیس و سفر فرزندان چه‌گوارا به ایران[۱۹] نیز برای ما زیاد حایز اهمیت نیست. آنان ادعای انقلابی پرولتری بودن ندارند. اما چگونگی برخورد شما، حزب کمونیست فلیپین یا حزب کمونیست نیپال (مائویست) برای ما مهم است. (رجوع شود به پیوست «نیپال») ما بسان همه انقلابیون جهان به شما می‌بالیم، شکست شما را شکست خود و پیروزی‌تان را پیروزی و شادی خود می‌دانیم. برخورد شما به بنیادگرایی و هر ارتجاع دیگر اهمیت منطقه‌ای و جهانی دارد. به همین لحاظ سیاست شما در قبال ایران و طالبان و غیره باید با دقت بررسی و احیانا انتقاد شود. تردیدی نداریم که از پاسخ و توضیحات شما، بیشتر خواهیم آموخت.

در آخر اجازه دهید مکررا این اخطار لنین را بیاوریم:

«اگر نمی‌خواهیم به سوسیالیزم خیانت کنیم، باید از هر شورش بر ضد دشمن عمده‌ی ما، بورژوازی دولت‌های بزرگ به پشتیبانی برخیزیم مشروط بر این که شورش از آنِ طبقه‌ای ارتجاعی نباشد.»

---

۱۹- از ایستادگی دولت‌های کیوبا، ونزویلا و یوروگوای در برابر امپریالیزم امریکا و اقدامات اجتماعی و اقتصادی آنها به نفع مردم باید جانبداری کرد. اما اهدای دکترای افتخاری، فوتبال‌بازی با احمدی نژاد، برگزاری سالگرد تولد در تهران و... و طبعا سکوت مرگبار راجع به سلاخی آزادیخواهان در ایران باید محکوم گردد. روابط اقتصادی و سیاسی با ایران امری عادی است. ولی هیچ ملحوظ و محظور سیاسی و به اصطلاح دیپلماتیک نمی‌تواند و نباید ونزویلا و یوروگوای را هر چند ضد سرمایه‌داری، ضد انحصارات امپریالیستی، ضد بانک‌های خارجی نیستند و ونزویلا مبارزان «فارک» را به دولت کلمبیا تحویل داد، به حرکت‌هایی وادارد که برای هر ایرانی و غیر ایرانی عدالت طلب زجردهنده است که می‌خواهند آن دولت‌ها، به جای آن شیرینکاریها با دژخیمان، خون ده‌ها هزار مبارز ایران را پاس داشته، افشاگر رژیم بوده و نسبت به آن ذره‌ای دچار تصور واهی نشوند. فرزندان چه‌گوارا هم به جای دیدار از ایران در معیت مخبران رژیم، باید صدایی در همبستگی با زندانیان آزادیخواه و محکومیت جمهوری اسلامی بلند می‌کردند تا مردم دنیا در شخصیت آنان خون و خاطره‌ی جوشان چه‌گوارا را می‌دیدند.

# «سنتز نوین»
# باب آواکیان

سازمان رهایی افغانستان
ثور ۱۳۹۷ (می ۲۰۱۸)

# «سنتز نوین» باب آواکیان

چند سالی است که باب آواکیان رییس حزب کمونیست انقلابی امریکا بر اساس نقد مارکس تا به مائوتسه‌دون گویا به مقتضای تغییر اوضاع چیزی را بیرون کشیده به نام «سنتز نوین» تا کمونیست‌های سراسر جهان را از راه اشتباه‌آمیزی که تا حال می‌رفته‌اند، به راه درست هدایت کند! اما «سنتز نوین» را هیچ حزب و فرد کمونیست سرگرم مبارزه بر بنیاد آموزش‌های مارکس تا به مائو جدی نگرفت زیرا درک کردند که با همان حداقل توشه از مارکسیزم–لنینیزم–اندیشه مائو یا مائوئیزم، می‌توانند انقلاب کنند، بر دشمن غالب آیند و نیازی به تیوری و روش جدید هرقدر هم پرطمطراق، ندارند؛ آنان شکی ندارند که در حال حاضر امپریالیزم و بنیادگرایی مذهبی آنی از تحریف و تهمت و لجن‌پاشی علیه مارکسیزم غافل نیستند و بناءً وظیفه کماکان یکی است: دفاع از مارکسیزم و پافشاری بر به کار بستن آن در عمل و شرایط مشخص. طرد «سنتز نوین» از طرف مبارزان از این جهت هم اهمیت دارد که باب آواکیان و حزبش در گذشته خدمات انکارناپذیری را در مبارزه ضدرویزیونیستی و شناساندن اندیشه مائوتسه‌دون انجام داده‌اند. درد همین است که حزبی با چنان کارنامه، به جای معرفی، عامه‌فهم و باز کردن نقاط غامض دنیای ماتریالیزم دیالکتیک و تاریخی، اقتصاد و سوسیالیزم علمی، چرا همچون آذان بی‌موقع در مزبله‌ی شمارش کمبودهای مارکس تا مائو افتاده که غیر از امپریالیست‌ها و نوکران هیچ مارکسیست انقلابی از آن استقبال نمی‌کند.

ادعای «سنتز نوین» در یک کلمه اینست که مارکس، انگلس، لنین، استالین، مائوتسه‌دون در مفاهیم و روشی که به دست داده‌اند به اشتباهاتی غلتیده‌اند که باید از آنها گسست تا پرولتاریا پیشروی بتواند. به زبان خود وی: «من اشتباهات و نارسایی‌های مضمر در مفهوم و متد را عمیقا تحلیل کرده‌ام و بر این اساس چهارچوب تیوریکی منسجم، کامل و جهانی یعنی سنتزی را پدید آورده‌ام که اگر چه بر روی تیوری‌های پیشین استوار است، چون شامل عنصر خطیر و اصیل گسست از درک‌ها و تجربه‌های قبلی

می‌باشد، آن را "سنتز نوین" می‌نامیم.»

«سنتز نوین» بر کمبودهای مارکس تا مائو انگشت می‌گذارد ولی تاکید بر اشتباهات استالین است.[۱]

«سنتز نوین» بعد از هر اشاره به این و آن کمبود که به اغلب آنها قبلا خود آموزگاران جهانی پرولتاریا یا دیگران برخورد نموده‌اند، اعلام می‌دارد که اکنون باب‌آواکیان به صحنه آمده تا با شکافتن کمبودها، مارکسیزم را به طرز جهانی‌تری بر تهداب علمی آن بنا نهد!

حزب آواکیان تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی را دو مرحله می‌داند. مرحله اول از «مانیفیست حزب کمونیست» آغاز و با شکست پرولتاریای چین و مرگ مائو در ۱۹۷۶ پایان می‌یابد و مرحله دوم از «سنتز نوین» شروع می‌شود! لیکن مائو می‌آموزد: «کمونیزم سیستم کامل و واحدی از ایدیولوژی پرولتاریایی و در عین حال نظام اجتماعی نوینی است که با هر سیستم ایدیولوژیک و نظام اجتماعی دیگر تفاوت دارد و کامل‌ترین، مترقی‌ترین، انقلابی‌ترین و منطقی‌ترین سیستمی است که تاریخ بشر تاکنون بخود دیده است.» به زبان رفقایی امریکایی رمز موفقیت لنین و مائو در انقلاب، کار به شیوه علم انقلابی بود یعنی بررسی دقیق شرایط و نیروها در جامعه، تحلیل، جمعبندی و ارتقای آنها در سطح تیوری و مهمتر از همه آزمایش آن تیوری‌ها در پراتیک. به همین اساس مارکسیزم در قیاس با دیگر فلسفه‌ها و تیوری‌ها از یک سو از پراتیک منشا گرفته و حقیقت عینی می‌باشد که در پراتیک، آشکار، آزمایش و ثابت گردیده است و از سویی پایه‌گذارا ن سوسیالیزم علمی بنا بر محدودیت‌های تاریخی به خود اجازه ندادند مضمون و شکل انقلاب‌ها و حاکمیت‌های کارگری و سوسیالیستی آینده‌ها را پیامبرگونه پیشبینی کنند؛ از این رو امکان آن هست که پاره‌ای از احکام آنان بازتاب‌دهنده‌ی صحیح قوانین عینی نبوده و با اوضاع نخوانند که بدینترتیب حقیقت به شمار نخواهند رفت و پاره‌ای هم توسط نسل‌های بعدی متفکران مارکسیست در جریان مبارزه عملی بسط و تکامل یابند. اما در دنیای حاضر سیستم مارکسیزم–لنینیزم–اندیشه مائوتسه‌دون کماکان به قوت خود باقیست و دارای آنچنان کاستی‌های قابل اعتنای ناشناخته نیست که

---

[۱]– «سنتز نوین» مانند نوشته‌های بورژوایی ضدکمونیستی لبریز از چاشنی ضد استالین و دوران سوسیالیزم شوروی است که یکی از وجوه استقبال امپریالیست‌ها و مرتجعان رنگارنگ از آن می‌باشد. این طبیعی است. برای امپریالیست‌های با هیستری ضد استالین چه بهتر از آن که اکنون نه یک پژوهشگر پنتاگونی و «سیا»، نه یک مرتد و نه یک مهره رژیم ایران و اخوان‌المسلمین بلکه فردی واجد اعتبار و نفوذ بین گروه‌هایی از انقلابیون نغمه‌ی ضداستالین را سر دهد.

باب‌آواکیان‌ها برای حل آن‌ها «سنتز» ارایه دارند. مائو می‌آموزد: «رویزیونیزم یا اپورتونیزم راست روندی است بورژوایی که به مراتب خطرناک‌تر از دگماتیزم است. رویزیونیست‌ها، اپورتونیست‌های راست، در سخن دم از مارکسیزم می‌زنند و حتی به "دگماتیزم" نیز حمله‌ور می‌گردند، اما هدف واقعی حمله آنان جوهر و اساس مارکسیزم است. آنان با ماتریالیزم دیالکتیک مبارزه می‌کنند و یا آن را تحریف می‌نمایند.» به قول طردکنندگان «سنتز نوین» ادعاهای آواکیان رویزیونیزم نوین است زیر نام تکامل مارکسیزم و نشاندن «کمونیزم نوین» به جای «کمونیزم سپری‌شده».

آواکیان بر مسایل متعدد حل شده در مارکسیزم انگشت می‌گذارد. مثلا مدعیست تعامل بین زیربنا و روبنا و گاه عمده شدن روبنا را لنین و مائو به درستی درک نکرده بودند و اوست که به آن دست یافته است. در حالی که غیر از مارکس و لنین[۲]، مائوتسه‌دون در «در باره تضاد» به موضوع کاملا وضاحت بخشیده است. یا این که مدعیست کمونیزم اجتناب‌ناپذیر نیست، تاریخ ما خدا ساخته نیست که همه چیز را یک‌راست به سوی کمونیزم براند. کدام مارکسیست چنین برداشتی از تاریخ دارد؟ آیا مارکس تاریخ را خداگونه، یک خطی، اوتوپیایی، فاتالیستی و عاری از هر نوع تضاد و مبارزه می‌دید؟ آیا مارکس جامعه کمونیستی را پایان نه بلکه آغاز تاریخ ندانسته و در «دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴» نگفت: «کمونیزم حالت نفی در نفی است و از این رو مرحله‌ای واقعی و ضروری برای مرحله بعدی تکامل تاریخی در راستای آزادی و توان‌بخشی انسان می‌باشد. کمونیزم شکل ضروری و اصل پویای آینده‌ای بلاواسطه است. اما کمونیزم به این معنا هدف تکامل انسان، شکل جامعه‌ی انسانی نیست»؟ و در همین

---

[۲]– انگلس می‌نویسد: «بنابر نگرش مادی تاریخ، عنصر تعیین‌کننده در تاریخ سرانجام تولید و بازتولید زندگی واقعی است. بیش از این نه مارکس و نه من، هرگز ادعایی نکرده‌ایم. بنا بر این، اگر کسی این گفته را قلب کند و بگوید که عنصر اقتصادی تنها عامل تعیین‌کننده است، در واقع آن را به صورت عبارتی بی‌معنا، انتزاعی و مهمل درآورده است. وضعیت اقتصادی، زیرساخت است، ولی عناصر مختلف روساخت، مانند اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و پی‌آمدهای آن... نفوذ و تاثیر خود را روی جریان مبارزات تاریخی برجای می‌گذارد و در بسیاری از موارد تعیین‌کنندگی خود را نیز می‌نمایانند.» و لنین با دریافت جمله مارکس که وقتی ایده‌ای را توده‌ها فراگیرند به نیروی مادی بدل می‌شود، و با توجه به خیزش میلیون‌ها مردم ملهم از ایده‌ای صحیح بود که گفت آگاهی جهان را می‌آفریند و نیز «جبرگرایی نه تنها با قدرگرایی نمی‌خواند بلکه برعکس زمینه را برای فعالیت هوشمندانه فراهم می‌سازد.»

اثر، «کمونیزم مبتذل و تهی مغز»[۳] را به خاطر عقب‌گرا بودنش و نیز به خاطر «نه تنها انکار آزادی‌ها در زندگی اجتماعی و فردی بلکه کل دنیای فرهنگی و تمدن» رد نمی‌کند؟ لنین در «دولت و انقلاب» نگاشت: «مسئله رشد و تکامل آینده کمونیزم آینده را بر پایه‌ی چه معلوماتی می‌توان مطرح ساخت؟

بر پایه‌ی این معلومات که کمونیزم از سرمایه‌داری منشا می‌گیرد و در پویه‌ی تاریخ از درون سرمایه‌داری می‌روید و ثمره‌ی عمل چنان نیروی اجتماعی است که زاییده‌ی سرمایه‌داری است. در گفتار مارکس اثری از پندارگرایی و حدسیات پوچ در باره آنچه که نمی‌توان دانست، وجود ندارد. طرح مسئله‌ی کمونیزم از جانب مارکس بگونه‌ای است که یک پژوهشگر علوم طبیعی مسئله تکامل فرضا یکی از انواع جدید بیولوژیک را که ما می‌دانیم چگونه پدید آمده است و در چه جهت معینی تغییر شکل می‌دهد، مطرح می‌سازد.»

در آثار مارکس و انگلس راجع به جامعه کمونیستی هر قدر ابهام وجود داشته باشد یک چیز روشن است که آنان با کشف قوانین حاکم بر تکامل جامعه سرمایه‌داری نظریه‌ی اجتناب‌ناپذیری انقلاب سوسیالیستی ناشی از حدت‌یابی تضادهای آشتی‌ناپذیر ذاتی سرمایه‌داری و این را که چشم‌انداز بعد از سوسیالیزم نمی‌تواند چیزی جز کمونیزم باشد، به دست دادند. مسئله مرکزی در دکترین آنان عبارت است از طرح نقش تاریخی پرولتاریا به مثابه معمار جامعه سوسیالیستی. این نه محصول ذهن آن دو، نه تحقق یک ناکجاآباد بلکه نتیجه ضروری و عینی تغییر جامعه کهنه است. برابری و برادری خواست بشر ستمدیده از پیدایش تا حال بوده و حتی متون مذهبی و سرمایه‌داران هم برای فریب ستمدیدگان و جلوگیری از انقلاب ضدسرمایه‌داری، از جامعه بی‌طبقه، جامعه رفاه، عدالت و مساوات حرف می‌زنند. همه ستمکشان مخصوصا با توجه به جنایات جاری امپریالیست‌ها و دنبالچه‌های بنیادگرای آنان آرمان دنیایی فارغ از جنگ و استثمار و ستم را در سر می‌پرورانند که اگر در تحلیل نهایی کمونیزم نیست پس چه می‌تواند باشد؟ لنین در «کاریکاتوری از مارکسیزم و اکونومیزم امپریالیستی» می‌نویسد: «تمام ملت‌ها به سوسیالیزم خواهند رسید – این اجتناب‌ناپذیر است...»[۴] می‌توان کمونیزم را که بشر از آن هنوز بس فاصله دارد،

---

[۳]– آیا مارکس کمونیزم بابوف و امثالش را در نظر داشت؟

[۴]– در کمونیزم گذار بشر از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی نه فقط پایان نمی‌گیرد که گسترده‌تر خواهد شد. مائوتسه‌دون گفته است حتی در جامعه کمونیستی، مبارزه بین نو و کهنه، درست و نادرست، مثبت و منفی، پیشرفته

اجتناب‌ناپذیر ندانست. اما معلوم نیست «سنتز نوین» و علمبردارانش جهان پس از محو سرمایه‌داری را غیر از کمونیزم چه می‌بینند، بربریت؟ و اعتقاد مارکسیست‌ها به این که کمونیزم یگانه جانشین سوسیالیزم خواهد بود، چرا باید مشکل آواکیان و پیروانش را بسازد؟

از ایرادهای بی‌پایه و با مایه‌ی رویزیونیستی به مارکس، لنین و مائو در «سنتز نوین» فراوان است که پرداختن به همه آنها را ضروری نمی‌دانیم و فقط عنوان می‌نماییم: مارکس و انگلس، مارکسیزم را از تیوری‌های موجود تدوین کردند و نه از پراتیک مستقیم؛[۵] در سوسیالیزم دموکراسی چند حزبی و آزادی کامل رسانه‌ها و تبلیغات باید تضمین شود؛[۶] به قول حزب کمونیست پیرو، آواکیان این حکم مارکسیستی را که جامعه نظیر طبیعت طبق قوانینی حرکت دارد و بشر با درک آن در می‌یابد که پروسه معینی بطور اجتناب‌ناپذیر به مرحله‌ی معینی از تکاملش خواهد رسید، «غایت‌گرایانه» یعنی «در کار بودن اراده یا مقصودی در طبیعت یا تاریخ» خوانده و بدون استدلال در رد آن مانند ایدیولوگ‌های بورژوایی و دینی نتیجه دلخواهش را می‌گیرد که مارکسیزم دین است. این اتهام احمقانه به مارکس یادآور حمله‌های کائوتسکی مرتد به بلشویک‌هاست که آنان را خشک‌مغزان و متعصبان دینی نامیده و دوران آنان را به دوران انکزیسیون تشبیه می‌نمود.

باب‌آواکیان با رد نکات اساسی «بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیزم» و «غرور ملی ولیکا روس‌ها»، به لنین برچسب طرفداری از تاکتیک‌های راست‌روانه و ناسیونالیزم روسی و به مائوتسه‌دون به علت دفاع از پیوند ناسیونالیزم با انترناسیونالیزم برچسب سوسیال شوونیست می‌زند و بالتبع مبارزات ضدامپریالیستی در کشورهای جهان سوم و دفاع از وطن سوسیالیستی را «گرایش‌های ناسیونالیستی» نام می‌نهد.

---

و عقب‌مانده، مترقی و ارتجاعی و تضادها بین مردم خوب و مردم بد، مردم با تفکر نسبتا درست و مردمی با تفکر نسبتا نادرست وجود خواهد داشت، اختراعات تکنیکی و آزمون‌های علمی و تلاش برای بهبود نظام اجتماعی ناگزیر صورت می‌گیرد در غیر آن جامعه از تکامل و پیشروی باز می‌ماند. («تضادها در سوسیالیزم» و «نقل قول‌هایی از آثار»).

[۵]– آیا مارکس و انگلس مستقیما در جنبش کارگری سروکار نداشتند و فیلسوفان پشت میز نشین بودند؟

[۶]– می‌شود ثابت کرد که آزادی‌های مطلوب بورژوازی در دیکتاتوری پرولتاریا ساختمان سوسیالیزم را یاری می‌رسانند و نه این که مانع آن شوند؟

لنین در این اثر بزرگ به احزاب در اروپا می‌پردازد که بدون سنجش شرایط انقلابی و نیروی شان، شرکت در انتخابات را تحریم می کردند و هم به این که چگونه حزبی انقلابی به وجود آورد تا برای انقلاب تدارک ببیند و به هنگام اعتلای انقلابی دست به تحریم انتخابات بزند. حمله بر «چپ روی...» از آن جهت هم است که لنین شرکت کمونیست‌ها در پارلمان‌های بورژوایی را مجاز می‌داند که مائوتسه‌دون هم آن را تایید کرده است.

بحث دیگر آواکیان طبقاتی نبودن حقیقت است. یعنی حقیقت از جانب هرکسی و هر منبعی بیان شود حقیقت است، بی‌ربط به خاستگاه و منافع طبقاتی افراد بوده و پرولتری و غیرپرولتری ندارد. اما بر اساس مارکسیزم در جامعه طبقاتی حقیقت بدون شک عینی است ولی طبقات مختلف معمولا آن را بر مبنای منافع طبقاتی خود درک و توضیح می‌دهند. آیا بورژوازی استثمار و مبارزه طبقاتی را به مثابه حقیقتی عینی می‌پذیرد؟ مگر لنین از «حقیقت پرولتری» و مائوتسه‌دون از خصلت طبقاتی فلسفه مارکسیستی سخن نگفته‌اند؟

برخی از جمله حزب کمونیست پیرو «سنتز نوین» را سندی رویزیونیستی، خاینانه و در تخالف با مارکسیزم-لنینیزم و اندیشه مائوتسه‌دون می‌خوانند. این حزب معتقد است که آواکیان و تمام رویزیونیست‌های جدید، بسان خرده‌بورژوازی از جنبش پرولتری می‌ترسند، در خدمت پیشبرد مقاصد «سیا» فعال بوده و چون امریکا هژمونی‌اش را متزلزل می‌بیند، حزب آواکیان و سایر احزاب رویزیونیست به دفاع از دموکراسی بورژوایی و «مارکسیزم»ی عاری از خصلت طبقاتی و مقبول روشنفکران «چپ» بورژوا موظف شده‌اند. امپریالیزم می‌داند که با یک چنان «مارکسیزم»ی نه ارتشی انقلابی سربلند خواهد کرد و نه توده‌ها برای انقلاب بسیج شده می‌توانند.

علم مارکسیزم مسلما در حال تکامل است اما گزافه‌گویی‌های خنده‌آور «سنتز نوین نجات‌بخش بشریت»، «اگر خواهان تغییر جهان هستید... باب‌آواکیان نیاز تان است»، «آواکیان بهترین امید بشریت»، «آواکیان خطرناک‌ترین مرد امریکا»[۷] بیشتر به اعلانات سینمایی می‌مانند تا ادای سهم در تکامل علم و تبلیغات

---

[۷]- کسی در پاسخ به آن نوشته است: «آواکیان خطرناک‌ترین مرد امریکا: آری خطرناک‌ترین، اما نه برای سرمایه‌داری!»

یک حزب متعهد به کار انقلابی بین مردم؛[۸] این بلندپروازی‌های زشت و شخصیت‌پرستانه که به آن اشاره خواهیم نمود، مظهر وفاداری به و تکامل علم انقلاب نه بلکه تقلایی رقت‌انگیز برای برجسته ساختن آواکیان و افکارش به لحنی هر چه «چپ»تر، پرهیاهوتر و خجولانه و به زبان بی‌زبانی نشاندن آواکیانیزم به جای مارکسیزم–لنینیزم–اندیشه مائوتسه‌دون است. در این جا به یاد این حرف لنین که «نیروهای روشنفکری کارگران و دهقانان در مبارزه برای سرنگونی بورژوازی و نوچه‌هایش و پادوهای روشنفکری سرمایه رشد کرده و قدرتمند می‌شوند، نوچه‌ها و پادوهایی که تصور می‌کنند تنها مغزهای ملت هستند اما فی‌الواقع مغزها نه بلکه نجاست اند.»[۹] و این سطر از شعر مائو می‌افتیم که: مگس‌ها سبکسرانه در تلاش اند درخت ستبر را براندازند.

حالا فرض کنیم همه حرف‌های سنتزی آواکیان درست. پرسش این است که «سنتزنوین» برای کدام حزب و جنبش انقلابی کلید حل مسایل به شمار می‌روند؟ کدام تشکل را سراغ می‌توان کرد که در مبارزه با ناکامی روبرو بود که «سنتز نوین» به سروقت‌اش رسید و آن را به راه پیروزی برگرداند؟

خیر. هیچ حزب کمونیست در نبرد در داخل کشور به بن‌بست نرسیده بود که «سنتز نوین» عصای موسی گونه به حرکت درآمده و راه برون‌رفت را بگشاید.

در این دنیای جهنمی‌شده توسط امپریالیست‌ها و بنیادگرایان که قبل از همه می‌خواهند خود را از خون کمونیست‌ها سیراب سازند، چرا برای آواکیان پرداختن به «نقایص» تیوری‌های مارکس تا مائو تقدم می‌یابد؟ کدام «نقیصه» بوده که مبارزان به علت عدم «گسست» از آن به ناکامی و مخمصه مواجه شده باشند؟ «سنتز نوین» برای حزب خود آواکیان چه درهای تازه‌ی موفقیت را گشوده؟ آیا آواکیان برای جلب صدها شخصیت علمی، هنری و اجتماعی غیرکمونیست امریکا که به پشتیبانی از او برخاستند، با

---

[۸]– حزب انقلابی امریکا برای درج اعلان مناظره آواکیان با یک کشیش در یک صفحه کامل «نیویارک تایمز» ۷۰هزار دالر مصرف کرد. چه خوب می‌بود که ازین قبیل پول‌های گزاف به انقلابیون درگیر مبارزه مسلحانه در هند، فلیپین، پیرو، کلمبیا یا کردستان فرستاده می‌شد یا خرج اکسیون‌هایی در دفاع از رزم انقلابیون تحت رژیم‌های جانی در ایران و ترکیه و... می‌شد که قدر و افتخار داشت.

[۹] – لنین، نامه به گورکی، ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۹.

«سنتز»ش چه پیامی دارد جز این که: دیگر به باور من به م.ل.م وقعی ننهید که در جنبه‌های بنیادی از آن گسسته‌ام؟ یکی از مدافعان «سنتز»، حزب کمونیست ایران مارکسیست–لنینیست–مائوئیست باید پاسخ دهد که پیش از «سنتز» وضع شان در ایران چگونه بود و پس از گراییدن به آن در کدام پیکار علیه رژیم تبهکار ایران همای سعادت انقلابی برفراز توده‌های حزبی شان به پرواز در آمد؟ آیا پاسداری از خون دریادلان آمل را در «سنتز»گرایی و پلمیک‌های بی‌فایده با این و آن گروه آماتور و بلاتکلیف‌تر از خود در خارج می‌دانند یا جمعبندی از اشتباهات، پیوند یافتن با توده‌ها، و به نوبه خود برافراختن ملموس درفش ضد بربریزم ولایت فقیه و جناح‌های جنایت‌پیشه‌ی اصلاح‌طلب و اصول‌گرایش؟

واقعیت متاسفانه این است که «سنتز نوین» نقش خرابکارنه‌ای را در جنبش انقلابی امریکا و کشورهای دیگر ایفا می‌کند. اما تا جامعه طبقاتی پابرجاست انقلابیون پا در عمل به درستی و عظمت آموزش‌های مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو پی‌برده و هیچ فردی هر قدر هم با «اتوریته» و سابقه درخشان قادر نخواهد بود آنان را گمراه سازد چنان که کائوتسکی، برنشتین، ترتسکی، خروشچف، لین‌پیائو و دن‌سیائوپین نتوانستند. کمونیست‌های صدیق مخصوصا آنانی که در سنگرهای داغ و زیر آتشباران دشمن می‌رزمند و حملات به مراتب شدیدتر و دیوانه‌وارتر ایدیولوگ‌های ارتجاع امپریالیستی و دینی را تجربه کرده‌اند اجازه نخواهند داد که «سنتز»، ذهن شان را مشوب و یکپارچگی شان را برهم زند. با این هم چون «سنتز نوین» زیر نام «گسست از کمبودها» انجام می‌گیرد خواهی‌نخواهی عده‌ای از مبارزان جدی را هم در دامش خواهد افکند که به یقین دیرپا نخواهد بود. در دورانی که رد تبلیغات امپریالیزم، و دفاع و ترویج حقانیت سلاح مارکسیزم رسالت متفکران مارکسیست می‌باشد، «سنتز نوین» هدیه‌ای است به زرادخانه‌ی ضدکمونیستی امپریالیزم و ارتجاع.

چرا آواکیانی که دیروز «خدمات فناناپذیر مائوتسه‌دون» را برای انقلابیون پیشکش می‌کرد، امروز سرگردان یافتن «کمبودها» در اندیشه‌های مارکس تا مائو است؟

صرفنظر از فکر حزب کمونیست پیرو در این زمینه، به نظر ما سال‌ها رویش کیش شخصیت آواکیان در حزب‌اش، یکی از علل است. کاش او به کیش شخصیت استالین و مائوتسه‌دون در انقلاب فرهنگی تامل می‌داشت تا هم حزب خودش از این مرض وقایه می‌شد و هم حزب پیرو. استالین و مائو خواستند به کیش فرد رسیدگی کنند که موفق نشدند اما هرگز هم به دفاع از آن نپرداختند. لیکن باورکردنی نیست، بدبختانه واقعیت دارد و تراژدی باب‌آواکیان همین جاست که با خودشیفتگی غریبی از شخصیت

پردازی‌اش در حزب حمایت می‌کند.[۱۰] این خودستایی کراهت انگیز کاملا متضاد با جهان‌بینی مارکسیستی است که با وصف شناختن نقش فرد و قهرمان، توده‌ها را سازندگان واقعی تاریخ می‌داند و نه قهرمانان را. بگذریم از این که او قهرمان هم به حساب نمی‌آید. قرار معلوم کیش او در درون «جنبش انقلابی انترناسیونالیستی» (RIM) نیز آشکار بود اما هیچ یک از اعضا لب به اعتراض باز نکرد و این، حزب مذکور را در اعمال سرکردگی بر «ریم» جری‌تر ساخت.

آواکیان با ترویج کیش‌اش توجه ندارد که با پایان عمرش از آن شعارهای شخصیت‌پرستانه‌اش چه می‌ماند؟ رهبران می‌میرند اما حزبی با تعهد بی‌تزلزل به مارکسیزم انقلابی و ریشه در میان مردم زنده خواهد ماند. برتولت برشت در «ستایش از کار حزب» سروده است:

«انسان فقط دو چشم دارد/ اما حزب هزاران چشم.../ انسان به تنهایی می‌تواند نابود شود/ اما حزب نمی‌تواند نابود گردد.»

اگر از یک فرد موجودی تراشیده شود خارق‌العاده، با مرگش آن صفات و فریادهای غیرمنطقی و مضحک برایش هم پایان می‌یابند و حزب و مردم را یأس فرا می‌گیرد چون «ناجی قدر قدرت» و «ابرمرد» خود را از دست داده‌اند. انقلابیون باید اعتماد و امید و محبت توده‌ها را نسبت به حزب جلب کنند تا نسبت به یک فرد، و دشمن باید از حزب بترسد و نه محض رهبر و رهبری‌اش. یک رهبر تا وقتی در قید حیات است در توفان مبارزه طبقاتی منتفی نیست به انحراف، وادادگی و ارتداد بغلتد که آنگاه آیا حزب می‌تواند صرفا با گفتن این که «اشتباه می‌کردیم» گریبان خود را از نوعی تقدیس او خلاص کند؟ تا حزبی در مبارزه واقعی با کار مداوم و پرمشقت بین توده‌ها احترام و محبوبیت کسب نکند، با ستایش غلوآمیز از رهبر و شعارهای تند و تیز متظاهرانه هرگز نمی‌تواند.

---

[۱۰]– زمانی رادیوی یک کالج که پرسید آیا حزب در صدد ایجاد «کیش شخصیت» آواکیان است، آواکیان پاسخ داد: «واقعا امیدوارم چنین باشد. ما سخت کوشیده‌ایم که به این کیش تحقق بخشیم.» و نیز: «یکی از جنبه‌های مهم اشاعه جسورانه‌ی انقلاب و کمونیزم در هر کجایی عبارتست از فرهنگ تمجید، تبلیغ، ترویج و معرفی وسیع رهبری یعنی آثار، روش و برخورد باب‌آواکیان.» (سایت باب‌آواکیان)

«ریم» که خود به وفور کمبود داشت[۱۱] قادر نبود بر هژمونی و «کیش شخصیت» آواکیان فایق آید. اگر در «ریم» به حزب آواکیان به مثابه «حزب پدر» نگریسته نمی‌شد، هنگامی که او صرفا بر اساس خبر تلویزیونی پیرو و خلاف تصمیم جمعی «ریم» و از آن مهمتر خلاف تکذیب خبر از سوی حزب کمونیست پیرو اعلام داشت که گونزالو جنگ خلق را تقبیح کرده و خواستار موافقتنامه صلح شده، باید آواکیان و حزبش به انتقاد از خود وادار می‌شدند و در صورت امتناع، از «ریم» اخراج می‌گردیدند. در آن شرایط پیچیده بر هر حزب کمونیست بود که بر اطلاعات رسانه‌های دولتی درباره گونزالو و یارانش اعتماد نکرده و باید در کنار گونزالو و حزب پیرو می‌ایستاد، گیریم امکان تسلیم‌طلبی هم می‌رفت.

آیا آواکیان خوشحال بود که این «رقیب»اش هرچه زودتر با داغ تسلیم‌طلبی از سر راه برداشته شود؟ ظاهرا «رقیب» دیگر او پراچاندا بود که با انحلال ارتش انقلابی و کنار آمدن با احزاب ارتجاعی و رفرمیست، بر انقلاب نیپال در آستانه پیروزی کامل ضربه زد و اهمیت و منزلت‌اش در جنبش جهانی انقلابی پاشید. عده‌ای آواکیان را خطرناک‌تر از پراچاندا می‌دانند زیرا وی علنا از در سازش با ارتجاع درآمد ولی آواکیان با پلاکارت مارکسیزم–لنینیزم–مائوئیزم در دست، آب به آسیاب امپریالیزم و ارتجاع می‌ریزد. مرکزی مثل «ریم» که نتوانست آن همه یکه‌تازی و بی‌باکی آواکیان و حزبش را مهار و به او تفهیم کند که نه خودش لنین یا استالین است و نه حزبش حزب بلشویک، معیار درستی را در پذیرش اعضا به کار بندد و احزاب از همکاری‌های دو جانبه و چندجانبه شروع تا به وحدت در سطح عالی‌تر و کلان‌تر برسند، فرجامی جز از انشقاق نمی‌توانست داشته باشد. شنیدیم که حزب کمونیست آلمان–مارکسیست–لنینیست

---

[۱۱]– عدم تجانس اعضا یعنی افرادی در آن به نام «حزب» عضویت داشتند بیگانه و بریده از داخل کشور در کنار احزابی با سرزمین‌های آزادشده؛ بی‌توجهی در ارزیابی از کیفیت و کمیت اعضا و نگرفتن گزارش دقیق و صادقانه و نه ساختگی از آنها؛ عدم تمرکز به کمک به اعضا و تشکل‌های خارج از «ریم» که مواجه با دشواری‌های طاقت‌فرسا بودند؛ چسبیدن متعصبانه به «مائوئیزم» و ندیدن نیروهای مارکسیست در کشورهای دیگر؛ اعضا باید وظیفه می‌داشتند که برای آموختن دست اول از تجارب احزاب درگیر مبارزه مسلحانه به کشورهای معین بروند؛ عدم رسیدگی به وضع ایدیولوژیک و تشکیلاتی اعضا و انتقاد و تربیت آنها که می‌باید به سازماندهی در داخل کشور پرداخته، در خارج روزگذرانی نکنند و بدانند که «مائوئیست» بودن چپ و راست تکرار شعار «شورش برحق است» و «جنگ خلق» نه بلکه بیدار ساختن و سازماندهی توده‌ها است و تشکلی که در اجرای این وظیفه تعلل ورزد از «ریم» اخراج خواهد گردید زیرا کوتاه‌ترین و ارزنده‌ترین راه تقویت انترناسیونالیزم اصیل پرولتری در عمل عبارتست از سعی هر حزب در انقلاب کردن در کشور خودش.

(KPD-ML) پروژه جمعاوری اعانه برای ایجاد یک کلینک مجهز در کوبانی را روی دست گرفت که هم برای خلق قهرمان و در محاصره، به موقع و مفید بود و هم نمونه عالی‌ای از همبستگی انقلابی عملی به شمار می‌آید. آیا «ریم» به فکر این گونه پروژه‌ها بود و آنها را اجرا کرد؟ هر تلاش دیگری برای ایجاد یک مرکز انقلابی جهانی باید با درس‌گیری همه جانبه از تجارب منفی و مثبت «ریم» همراه باشد تا یک یا چند عضو با عدول از اساسنامه آن نتواند وحدتش را به‌هم زند.

اشاره به «سنتز نوین» به همین اجمال کافیست زیرا جای مهمی را در جنبش انقلابی مارکسیستی نداشته و نیز مارکسیست‌هایی آن را به خوبی و دقیق افشا نموده‌اند که در سایت‌های متعدد قابل دسترسی اند.

بگذار با یاد رفیق داکتر فیض احمد و کلیه رفیقان از دست‌رفته و درس‌گیری از اشتباهات که گاه به بهای ریخته شدن خون همرزمان تمام شده، با طرد منافع شخصی، تسلیم‌طلبی و نترسیدن از چهار شقه شدن، مارکسیزم‌ـلنینیزم ـ اندیشه مائوتسه‌دون را در وضع مشخص افغانستان به کار بسته و وفاداری خویش را به راه پرولتاریا و جانباختگان انقلابی میهن و سرتاسر جهان در عمل ثابت سازیم.